

فرہنگ علوم

شامل لغات و اصطلاحات ادبی، فقہی، اصولی، معانی بیان و دستوری

تالیف

دکتر سید جعفر سجادی

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



فرہنگ علوم

نقلی و ادبی

شامل لغات و اصطلاحات ادبی، فہمی، اصولی، معانی بیان و دستوری



تألیف

دکتر سید حفصہ سجادی

حق چاپ محفوظ



۱۳۴۴

چاپ علی اکبر علمی

132657

بسمه تعالی

مقدمه

شیفتگان عالم معرفت و مشتاقان جهان ثقافت و گمشدگان وادی تفکر و غواصان قاصیه اقیانوس ادب آنانکه از حطام و عروض این جهان بمصداق «انما متاع الحیوة الدنیا له و لعلب» اعراض واجب دانستند و از بدایع بدیع آفرینش توشه‌ها بر گرفتند و همت و نهمت بر تدبیر و تفقه در آثار وجود لایزالی مقصود داشتند «لعلهم یفقهون» و بنای کار و اساس مقال بر اصولی ثابت استوار دارند «وعلی ذلک فلیعمل العاملون» باشد که جامه وراثت «العلماء و رثة الانبیاء» در بر کنند بل قدمی فراتر نهند و دنیا بجوی فروشند و از بهشت موجود و جنت موعود برهند و دنیا بدنیاداران حاهل و ارباب مناصب غافل بهلند و جسم و جان و روح و روان خود بر خدمت خلق موقوف دارند و از مشتی دون عاجز که بمقامات موروث و مناصب موهوب فخر کنند و بموجب «ذرهم فی خوضهم یلعبون» همچون خفاش از انوار آفتاب عالمتاب بیخبرند ببرند که «صم بکم عمی فهم لایعقلون» و در پرتو انوار فروغ حقیقت قابوب خود و ابناء نوع را روشن و منور گردانند .



پس از طبع و نشر دومین اثر «فرهنگ لغات و اصطلاحات فلسفی» الطاف و عنایات بی پایان شخص اول مملکت اعلیحضرت محمد رضا شاه پهلوی شاهنشاه

الف

دل آگاه ایران مطابق سیره سنیه چنین مقرر داشتند که منشوری نه برای شخص بنده بل بهزی عالم علم و ادب شرف صدور یابد باضافه استقبال شایان و توجه بی پایانیکه اهل فضل و دانش معطوف داشتند بنده را بر آن داشت که این مهم را در حد قدرت و بمقتضای استطاعت تعهد کنم و ثمره تفکر بزرگان جهان اسلام را که عمده ایرانیان نژاده بوده اند استقدا نمایم و کتب مهم و متون معتبر فرهنگ و تمدن اسلامی را بررسی کنم و لغات و اصطلاحاتی که نمودار فرهنگ غنی و کهن و ارزنده جهان اسلام است استخراج کنم و بصورت فرهنگ در دسترس دانش پژوهان قرار دهم و در این راه رنجها بردم و قریب دهسال آرامش و نشاط و دیگر مواهب زندگی را بر خود حرام کردم و بدین مهم همت گماردم هر چند صحت و سلامت خود را از دست دادم لکن اکنون خدا را شکر گزارم که ثمره کار خود را بصورت چند مجموعه «فرهنگ علوم عقلی» فرهنگ مصطلحات عرفاً و فرهنگ علوم نقلی» به پیشگاه اهل حقیقت و معنویت تقدیم میدارم و الحق صاحبان خرد و کمال و جویندگان علم و ادب و منتهبیان وادی معرفت و سالکان راه حق که رنج این کارها کشیده اند و تحمل این مشقتها کرده اند این بنده را بیش از اندازه لازم مورد تشویق قرار داده اند امید آنکه اگر کم و کاستی در آن بیابند که حتماً اشتباهات و اغلاط بسیاری دارد - بدیده اغماض بنگرند



پس از تهیه و تنظیم و طبع و نشر اصطلاحات فلسفی و علوم عقلی به تشویق حضرت استاد و علامه دانشمند جناب آقای محمود شهابی و استادان دیگر. بند در آن داشت که یادداشت های خود را منظم و بدنبال آن فرهنگ مصطلحات عرفان الیف و تنظیم کردم و مورد توجه و علاقه بزرگان علم و ادب قرار گرفت و استادانی همچون جناب آقای دکتر سیاسی و جناب آقای مدرس رضوی و حضرت حجة الاسلام آقای سنگلجی، و استاد اعظم آقای جلال الدین همائی و دکتر حسن مینوچهر و بسیاری از دوستان دانشمند که بنده را مورد تقدیر و تشویق قرار

دادند و مخصوصاً دوست دانشمند جناب آقای مدرسی چهاردهی که در چند مجله و نشریه کارهای بنده را با بزرگواری خاص خود و خالصاً مخلصاً ستودند بر آن شدم که اصطلاحات فقهی را نیز بصورت مجموعه در اختیار علاقمندان قرار دهم و در این مورد با استاد بزرگوار و دانشمند جناب آقای دکتر ذبیح الله صفا مشورت شد نظر معظم له بر این بود که اصطلاحات بدیعی و معانی بیان و عروض و قافیه را نیز جهت استفاده دانشجویان و اطلاع آنها بر اصول ادبی ضمیمه نمایم تا استفاده از آن عام باشد بدین جهت توصیه معظم له را بکار بستم و در حدود دو سال قبل این مهم را پایان رساندم و جهت اعلام نظر چند فرم از آنرا در اختیار استادان فن قرار دادم در این مورد حضرت استاد بزرگوار و دانشمند جناب آقای دکتر محمد معین و معاون محترم معظم له جناب آقای دکتر سید جعفر شهیدی راهنمایی‌هایی به بنده فرمودند و الحق باید اعتراف کنم که در سازمان لغتنامه دهخدا که بنده افتخار عضویت آنرا دارم از نظرات اساتید فن استفاده‌های بسیار بردم و همچنین دوستان دانشمند دیگر بنده جنابان آقایان عبدالله انوار و دکتر سید علی موسوی بهبهائی و دکتر مهدی محقق راهنمایی‌هایی به بنده فرمودند که بسیار سودمند بود امیدوارم که همانطور که استاد بزرگوارم جناب آقای جلال الدین همائی توصیه فرمودند با راهنمایی معظم له بتوانم در آینده لغات و اصطلاحات طبی و داروئی و سپس اصطلاحات نجومی و هیوی را بصورت مجموعه در اختیار علاقمندان قرار دهم



چنانکه معروض افتاد کار تهیه و تنظیم این مجموعه مدت‌ها پایان یافته بود و آماده و مهبای طبع نهایت نه بنده همت آنرا داشتم که به سازمانهای مطبوعاتی و کتابخانه‌ها عرضه کنم و نه اطمینانی که مؤسسات و سازمان‌های دولتی اقدام بطبع و نشر آن کنند تا آنکه بر حسب اتفاق دوست دانشمند و بلند همت خود جناب آقای

دکتر سادات ناصری را در جریان امر قراردادام ایشان بدون درنگ وظائف دوستی
و مودت و صداقت را انجام داده و بدین وسیله مراتب دانش دوستی خود را بثبوت رسانده
وسیله طبع و نشر آنرا فراهم فرمودند .

کیمیائی بود صحبت‌های او گم مباد از خانه دل یاد او

تهران

بتاریخ ۴۳/۱۲/۲۴

دکتر سید جعفر سجادی اصفهانی - معلم دانشکده ادبیات تهران

با وجود آنکه در حد قدرت خود سعی و کوشش نمودم که این کتاب کم غلط باشد مع ذلك بطوریکه ملاحظه میشود اغلاط بسیاری دارد آنهم اغلاط فاحش بل افحش حتی در اصل لغات و اصطلاحات، و بدو جهت این وضع پیش آمد کرد یکی بدان جهت که این بنده درست به فن غلط گیری وارد نمیباشم و جهت دیگر آنکه دو نمونه بیشتر برای غلط گیری مطبعی در اختیار بنده قرار داده نمیشد با ضافه گرفتاری ها و کارهای زیاد مانع از این بود که بادقت غلط گیری نمایم.

نکته دیگر در مورد بعضی از رسم الخطها است که مثلا کلمات استثناء و تاء و یاء و باء را که در عربی در مقام وصل باید با همزه نوشت در مقام وقف هم با همزه نوشته شده است و همین طور رسم الخط صلوة و کوة و ... که اغلب بطور اشتباه صلوة و .. نوشته شده است

در مورد علطنامه کتاب تنها اغلاط فاحشی که در سرفصلها بوده است گرفته شد و ما بقی اغلاط را واگذار به فهم و درایت خود خوانندگان نمودم و انشاء الله بنده را در این امر معفو میدارند.

رموز ماخذ

- كشاف = كشاف واصطلاحات فنون تہانوی .
درہ = درة نجفی
دستور = دستور العلماء
الفقه = الفقه علی مذاہب الاربعہ
دستور نامہ = دستور نامہ در صرف و نحو فارسی - جواد مشکور
مغنی = مغنی اللیب عن کتب الاعاریب
الہدایہ = الہدایہ فی النحو ضمیمہ جامع المقدمات .
الموافقات = الموافقات فی اصول الشریعة
کفایہ = کفایة الاصول .
تقریرات = تقریرات اصول شہابی .
قواعد = قواعد شہید .
نخبہ = نخبة البیان
ابدع = ابداع البدایع .
الاحکام = الاحکام فی اصول الاحکام .
ترجمان = ترجمان البلاغة .

حدايق = حدائق السحر

خزائن = خزائن الاحكام .

فخريه = رساله فخريه

گلزار = چهار گلزار .

تلويح = التلويح سعدالدين تفتازاني .

عروة = عروة الوثقى .

كفايه = كفاية الاصول آخوند ملامحمد كاظم خراساني .

رسائل = (فرائد الاصول) . شيخ انصاري .

قوانين = قوانين الاصول ميرزاى قمى .

زبدہ = زبدة البيان .

معالم = معالم الاصول .

مکاسب = مکاسب شيخ انصاري .

ملل = ملل ونحل شهرستانى .

الفروق = فروق اللغويه .

الفرق = الفرق بين الفرق .

مختصر = مختصر المعانى .

درايه = مقياس الهدايه فى علم الدرايه .

ص، = صفحه

ج = جلد ،

ج ۱ = جداول

شرح ما أخذ و منابع

- آئين سخنورى محمد على فروغى - تهران ۱۳۱۸ .
- ابداع البدايع شمس العلماء گر كانى - تهران، ۱۳۲۸ .
- اجودالتقريرات - سيد ابوالقاسم خوئى - تهران ۱۳۶۷
- الاحكام فى اصول الاحكام - محمد على بن حزم اندلسى الظاهرى . مصر ۱۳۴۷ .
- الاحكام السلطانيه - محمد بن حبيب البصرى البغدادى - مصر ۱۲۹۸ .
- ادوار فقه - محمود شهابى - تهران ۱۳۲۹ . ه .
- اسرار البلاغة - عبدالقاهر جرجانى - استانبول ۱۹۵۴ م .
- الاقناع فى العروض وتخرىج القوافى - ابوالقاسم اسماعيل بن عباد بغدادى ۱۹۶۰
- بحر الفوائد فى شرح الفرائد - ميرزا حسن آشتياني - تهران ۱۳۱۵
- بديع فروغى - ميرزا حسن خان - تهران ...
- بداية المجتهد ونهاية المقتصد - احمد بن محمد اندلسى .
- بلوغ المرام - حافظ بن حجر العسقلانى - مصر ۱۳۵۱ ه .
- براهين العجم فى قوانين المعجم - تهران ۱۲۷۲
- تحرير الاحكام - حسن بن يوسف بن مطهر الحلى .
- ترجمان البلاغة - محمد بن عمر الرادويانى - استانبول ۱۹۴۹ م .

- تقریرات اصول - محمد شہابی - تهران - ۱۳۳۵ هـ .
- کتاب التلویح - سعدالدین تفتازانی بہ ضمیمہ کتاب التوضیح - مصر ۱۳۰۴ هـ .
- تہذیب الاحکام - محمد حسن شیخ الطائفہ - تهران ۱۳۱۶ هـ .
- تہذیب الاصول - علامہ حلی - تهران ۵ ش .
- چهار گلزار مولوی نثار علی . بمبئی . ۱۳۲۸ ، ۱۲۶۰ هـ .
- چهار مقالہ عروضی - عروضی سمرقندی - تهران ۱۳۰۵ هـ .
- حدائق السحر - رشیدالدین وطواط تهران ۱۳۲۲ هـ .
- جامع الشتات میرزای قمی - تهران ۱۳۰۳ هـ .
- جامع عباس - شیخ بہائی - تهران ۱۳۳۱ هـ ق .
- خزائن الاحکام - فاضل دربندی - تهران ۱۲۶۷ ، ۱۲۸۴ هـ .
- درہٴ نحفی .. نجفقلی میرزا (آقا سردار) ہند ۱۳۳۳ هـ
- دستور العلماء - قاضی عبدالنبی بن عبدالرسول احمد نگری - حیدرآباد ۱۳۳۱
- دستور زبان فارسی . عبدالعظیم خان قریب - تهران - ۱۳۱۵ هـ
- دستور نامہ - دکتر جواد مشکور . تهران ۱۳۳۸ .
- رسالہ میراثیہ - فاضل عمیدی . تهران ...
- رسالہ فخریہ - فخر المحققین - تهران ۱۳۱۵ هـ ق .
- ریاض المسائل - جعفر بن حسن السعید - ۱۲۷۲ ،
- سراج الوہاج - شیخ محمد الزہری - مصر ۱۳۵۲ ش .
- سراج الوہاج - شیخ ابراہیم قطیفی معروف برسالہ خراجیہ تهران ۱۳۱۵ هـ ق
- شرایع الاحکام - محقق ثانی - تهران ۱۳۱۱ ق
- سیوطی . (بہجۃ المرضیہ) جلال الدین عبدالرحمن سیوطی . تهران ۱۲۸۲ ق
- شرح تصریف ضمیمہ جامع المقدمات .

- شرح جامی — عبدالرحمن جامی - تهران ۱۳۱۴
- شرح کفایة الاصول — عبدالکریم خوئینی — تهران ص ۱۳۴۴
- شرح لمعه — شهیددوم — تهران چاپ گراوری ازروی چاپ عبدالرحیم — تهران
۱۲۹۱ هـ ق
- نهایة الدرايه فی شرح الکفایه - شیخ محمدحسن کمپانی - تهران ۱۳۶۷ هـ ق .
- ضوابط الاصول معاملات . محمد سنگلجی
- « « سیدابراهیم قزوینی - تهران ۱۳۰۷ هـ ق .
- عروۃ الوثقی فیما یعم به البلوی — سید محمدکاظم طباطبائی - بغداد ۱۳۲۸ هـ .
- عدة الاصول — محمدبن حسن طوسی - بمبئی ۱۳۱۸ هـ ش .
- عوائد الايام فی قواعد الاحکام — احمدبن محمدبن ابی ذر - تهران ۱۳۲۱ هـ و ۱۲۴۵
- فرائد الاصول (رسائل) شیخ انصاری - تهران ۱۳۲۰ هـ .
- الفروق المغویه — ابی هلال العسکری - ۱۳۵۳ مصر .
- الفقه علی مذاهب الاربع عبدالرحمن جزیری . مصر ۲۱۹۵ = ۱۳۶۹ هـ ش .
- قواعد شهیداول — شهیداول — تهران ۱۳۰۹ هـ ق .
- قضا در اسلام — محمد سنگلجی — تهران ۱۳۳۸ .
- قواعد فقه — محمود شهابی — تهران ۱۳۳۲ هـ ش .
- قوانین الاصول . میرزا ابوالقاسم قمی — تهران ۱۳۲۱، ۱۲۸۷ هـ .
- کشف اصطلاحات فنون — محمدبن علی بی علی تہانوی — هند . ۱۸۶۲ م .
- کفایة الاصول — اخوند ملامحمد کاظم خراسانی — تهران ۱۳۲۲ هـ
- کنز العرفان — فاضل مقداد — تهران ۱۳۱۵ هـ
- مختصر المعانی — تفتازانی — تهران ۱۳۲۶
- مطول سعدالمدین تفتازانی - تهران ۱۲۷۲ هـ

- معالم الاصول . شيخ محمد حسن . تهران ١٣١٧ هـ ق .
- مفرد، جمع، معرفه ونكره ، دكتور محمد معين — تهران ١٣٣٧ هـ ش
- مقياس الهدايه في علم الدرايه شيخ عبدالله مامقاني — نجف ١٣٤٥ هـ .
- المعجم في معاني اشعار العجم — شمس الدين محمد بن قيس رازي — تهران ١٣١٤ هـ
- مغني اللبيب — ابن هشام — تهران ١٢٨٧، ١٣٢٠ هـ ق .
- ملل ونحل — ابو الفتح محمد بن عبدالكريم شهرستاني ترجمه افضل الدين تركه
اصفهاني — تهران ١٣٢١
- الموافقات في اصول الشريعة — ابي اسحاق ابراهيم بن موسى اللخمي الغرناطي
مشهور بشاطبي — مصر ٣٤١ هـ ق و ١٣٥٨ هـ
- مكاسب شيخ انصاري . تهران ..
- نخبة البيان — تهران ١٣٣٥ هـ
- الهدايه في النحو ضميمه جامع المقدمات .

طاهر و غیر مطهر است . رجوع بماء القلیل
وماء الکر شود .

آب کثیر - این اصطلاح فقہی است
و آبی است که زیادتر از حد کر باشد و
مقابل آب قلیل است این چنین آبی پاک
و پاک کننده است . (شرح لمعه ص ۱۷)
رجو بماء الکر و ماء الکثیر شود .

آب مضاف - این اصطلاح فقہی است
و آبی است که بطور مطلق نتوان آن را
آب گفت مثل آب هندوانه . . . و آبی
که با اجسام دیگری مخلوط شده باشد
بطوریکه نام آب مطلق از آن سلب شده
باشد این چنین آبی اگر ملاقی نجاست
یا متنجس نشده باشد پاک و لکن مطهر و
پاک کننده نیست و بمحض ملاقات
بانجاست یا متنجس نجس میشود و بالجمله
آبی است که بوی یارنگ یا طعم آن

آب جاری - این اصطلاح فقہی است
و آب جاری آبی است که جریان داشته
باشد مقابل آب را کدودر اصطلاح فقہا
هر آبی است که از زمین جوشد سوی
چاه «هو النابع من الارض مطلقاً غیر البئر»
و آن طاهر و مطهر (پاک و پاک کننده)
نجاسات و متنجسات است (شرح لمعه
ص ۹، ۱۱) رجوع بماء الجاری شود

آب را کد - آب را کد آبی است که
جریان نداشته باشد و آن یا کر است و
یا قلیل یعنی کمتر از کر و این چنین
آبی در صورتی که مضاف نباشد پاک است
ولکن پاک کننده نیست . رجوع بآب جاری
وماء الکر شود .

آب قلیل - این اصطلاح فقہی است
و آن آبی است که کمتر از کر باشد و
جاری آن طاهر و مطهر است و را کد آن

تغییر کرده باشد (از شرح لمعه ص ۱۴)
 «الماء السضاف ما لا یصدق علیه اسم الماء
 باطلاقه وهو طاهر فی ذاته غیر مطهر لغیره
 مطلقاً وینجس بالاتصال بالنجس». (شرح
 لمعه ص ۱۴)

آب مطلق - این اصطلاح فقهی است
 و مقابل آب مضاف است و شامل آب جاری،
 کر، کثیر و قلیل میشود در صورتیکه
 مضاف نباشد (از شرح لمعه ص ۸، ۱۴،
 ۱۱)

۱- الف بطور مفرد (۱) بر دو وجه
 است یکی آنکه حرف است که برای
 زداء قریب بکار برده میشود مانند «افاطم
 مهلاً بعض هذا لتدل» و مانند «اعلی» و
 دیگر الف (۱) یا همزه استفهام و
 حقیقت استفهام طلب فهم باشد مانند «ازید
 قائم»

باید دانست که الف اصل ادوات
 استفهام است و بدین جهت مختصات دارد
 از جمله ۱ حذف آن در موردیکه قرینه
 باشد جائز است چه آنکه مقدم بر «ام»
 شده باشد یا نه مانند «بدالی منها»

معصم حین جمرت و کف حضیب
 زینت بینان، فوالله ما آدری و از
 کنت داریا بسبع رمین الجمرام
 بثمان « که «آسبع» بوده است و حرف
 (۱) استفهام آن حذف شده است که قبل
 از ام معادله است. و مانند «طربت و ما
 شوقاً الی البیض اطرب و لا لعباً منی و
 ذوالشیب یلعب» که در اصل «أوذالشیب»
 بوده است و مقدم بر «ام» هم نیست.

۲- هم برای طلب تصور بکار میرود
 مانند «ازید قائم ام عمرو» که تصوریکی
 از دورا خواستار است و هم برای طلب
 تصدیق مانند «ازید قائم» در صورتیکه
 «هل» تنها برای طلب تصدیق است مانند
 «هل تضرب علیاً»

۳- هم داخل بر اثبات شود چنانکه
 گذشت و هم داخل بر نفی مانند «الم نشرح
 لك صدرك» و مانند «او لما اصابتکم
 مصیبة»

۴- دیگر از مختصات آن تمام
 التصدیر بودن است یعنی باید در صدر
 کلام باشد بطور تحقیق و از این جهت است

است که ما بعد آن واقع است و کننده آن ملوم است مانند «اتعبدون ما تنحتون - اغیر الله تدعون - اءفکاً الہة دون الله تریدون - اتأتون الذکران - اتاخذونه بہتاناً»

۴- تقریر باین معنی کہ مخاطب را وادار بر اقرار و اعتراف کنی کہ ثبوت یا نفی آن نزد او معلوم است. مانند «اَضْرِبْتَ زیداً - از یداً ضربت - اءنت فعلت هذا»

۵- تہکم مانند «اصلواتک تأمرک ان نترک ما یعبد آباؤنا»

۶- امر مانند «اسلمتہم ای اسلموا»

۷- تعجب مانند «الم ترالی ربک کیف مد الظل»

۸- استبطاء مانند «الم یأن للذین آمنوا»

۹- فعل امر از «و ای یای» بمعنی «وعد» کہ امر آن میشود «ا» و بدین معنی حمل شدہ است این بیت :

کہ بعد از امضای واقع نمیشود مانند «قام زیدام آقعد» بر خلاف «هل» کہ گفته میشود هل قعد و در جملہ معطوفہ بو او یا فا یا ثم مقدم بر عاطف شود مانند «اولم ینظرو - اولم یسیروا ...»

الف گاہ از معنای استفہامی خود خارج شدہ و برای معانی دیگر آید از این قرار:

۱- تسویہ کہ بعد از کلمہ «سوا» ، مادری ، ما ابالی « واقع میشود مانند «سواء علیہم اءستغفرت لہم ام لم تستغفر لہم - و ما ابالی اقامت ام قعدت» و بالجملہ در موردی است کہ بجای مصدر نشیند.

۲- انکار ابطالی کہ مقتضی این معنی است کہ بعد آن غیر واقع است و مدعی وقوع آن کاذب است مانند «افاصفیکم ربکم بالبنین - واتخذوا من الملائکة اناثاً - فاستغفرتہم الربک البنات ولہم البنون - افسحر هذا - ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتاً»

۳- انکار تو بیخی کہ مقتضی این معنی

« ان هندا الملیحة الحسناء »

وای من اضمرت لخل وفاء»

۱۰- علامت تأنیث در مقصور و ممدود

مانند « موسی، عیسی، صحراء - طوبی » .

۱۱- ضمیر تثنیه مانند « زیدان -

رجلان » .

۱۲- فاصل بین نور جمع مؤنث و

تأکید مانند « یضر بنان » .

۱۳- الف متصل به عنادای مستغاث

مانند « و اأماه » .

۱۴- همزه قطع و همزه وصل که در

درج کلام ساقط میشود مانند « فاضرب

بعصاك الحجر » و آن همزه فعل امر و

همزه های اوائل افعال مزید فیه می باشد

مانند « استخرج - اکتسب و ... »

یادآوری لازم آنکه آنچه در مورد

«ا» گفته شد اعم است از همزه که قابل

تحرك است یا الف که قابل تحرك نیست

و دیگر آنکه حرف ندا هم «ا» میباشد

و هم «آ» بمد . نهایت آ برای نداء

بعید است نزد غیر سیبویه . (رجوع شود

بدمغنی حرف الف و سیوطی ص ۲۰۹) .

(۲۱۱) .

آبق- این اصطلاح فقهی است و آبق

از اباق بود و آن فرار و تمرد باشد و

در اصطلاح مملو کی باشد که از ید تصرف

مالك خود فرار کرده باشد (از دستور ج

۱ ص ۱۴) .

آثار وضعی - این اصطلاح فقهی

است و در مقابل آثار تکلیفی است رجوع

به احکام وضعی و تکلیفی و خزائن (ص

۴۴ شود) .

آخرت - مراد معاد و روز بازپسین

است (از کشاف ج ۱ ص ۷۶)

آداب قاضی- از احکام فقهی است و

آن التزام قاضی باشد ؛ آنچه شرعاً

رعایت آن بر قاضی لازم است مانند بسط

عدل ، رفع ظلم ، ترك ميل و رغبت بر

یکی از طرفین رجوع به قضا شود و رجوع

به (دستور ج ۱ ص ۱۵) شود .

آدم- نام برای انسان است و در اصل

بمعنی مرد گندم گون بوده و نام پیغمبری

است که پدر همه آدمیان است و در اصطلاح

عرفا خلیفه خدا و روح عالم است (از

کشاف ج ۱ ص ۹۹)

آل - این اصطلاح ادبی است اصل آن اهل است بدلیل اهل در تصغیر آن زیرا تصغیر محک اصول الفاظ است که جوهر حروف و اعراض آن و حروف اصلی شناخته میشود . «ها» تبدیل به همزه شده است زیرا «ها» و همزه قریب المخرج اند و همزه دوم تبدیل بالف شده است بر وفق قانون ابدال در آمن لکن «آل» در اشراف استعمال میشود و «اهل» در مطلق منسوبان (از دستور ج ۱ ص ۷)

آلة - این کلمه بطور مجاز اطلاق بر علوم آلیه مانند منطق اطلاق شود و نزد صوفیان بر اسمی اطلاق شود که مشتق از فعل باشد و دال بر ابزار فعل باشد مانند مفتاح (از کشاف ج ۱ ص ۹۸)

رجوع به اسم آلت شود .

آیسة - این اصطلاح فقهی است و زنی را گویند که حیض نشود و در سن ۵۵ یا ۶۰ سالگی باشد رجوع شود به یائسه و نیز رجوع شود (بدستور ج ۱ ص ۱۵ - کشاف ج ۱ ص ۸۷).

آیه - در لغت نشانه و یک سخن تام از قرآن (و کتب آسمانی دیگر) و جماعتی از حروف قرآن را گویند جمع آن آیات است .

آیه اذن - این اصطلاح اصولی است و مراد آیه «الذین يؤذون النبی و یقولون هو اذن قل اذن خیر انکم» میباشد این آیه را گاه برای حجیت اخبار آرند (از کفایه ج ۲ ص ۱۹۶)

آیه نبأ - این اصطلاح اصولی است و مراد آیه «ان جائکم فاسق نبأ فتبینوا» میباشد . از این آیه برخی حجیت خبر واحد و برخی عدم حجیت آنرا استفاده کرده اند (از کفایه ج ۲ ص ۸۳) .

آیه حذر - این اصطلاح اصولی است و مراد آیه «فلیحذر الذین یخالفون عن امره» است از این آیه برخی دلالت امر را بر وجوب استفاده کنند.

آیه سؤال - این اصطلاح اصولی است و مراد آیه: «فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم تعلمون» میباشد از

این آیه وجوب تفقه و سوال در مسائل دینی و حجیت خبر واحد را استفاده کنند (کفایه ج ۲ ص ۹۵)

آیه کتمان - این اصطلاح اصولی است و مراد آیه «الذین یکتُمون» میباشد که دلالت بر حرمت کتمان حق و امتناع از شهادت و حجیت خبر واحد دارد . (کفایه ج ۲ ص ۹۸)

آیه نفر - این اصطلاح اصولی است و مراد آیه «لولا نفر من کل قوم طائفة...» میباشد که مفید حجیت خبر واحد و وجوب تحصیل علم است.

اباحه - این اصطلاح فقهی است و در لغت اظهار ، اعلان و اذن است و بمعنی مباح گردانیدن است و در اصطلاح حکمی است که عاری از طلب باشد و تخیر بین فعل و ترک باشد که مکلف تواند انجام دهد یا انجام ندهد و فرق آن با تخیر آنکه در تخیر یکی از دو طرف فعل واجب باشد و در اباحه هیچ يك واجب نباشد دیگر آنکه در اباحه جمع ممکن است بر خلاف تخیر و بالجمله

ابتداء

اباحه مقابل حذر است . (از دستور ج اص ۱۶ - کشف ج اص ۱۲۶ - خزائن ص ۱۳) . رجوع بمباح شود .

اباحیه - فرقه از متصوفه مبطله اند که گویند ما را قدرت و توانائی بر اجتناب از معاصی نیست و همین طور قادر بر انجام مأمورات (مأمور بهها) نمیشیم و کسی را در این دنیا اختیار و تملکی نیست و همه مشترك در اموال و از واحدند (از کشف ج ۱ ص ۱۲۷)

اباضیه - فرقه از خوارج و اصحاب عبدالله بن اباض میباشد. گویند مرتکب گناه کبیره موحد است و لکن مؤمن نیست (از کشف ج اص ۸۷ - دستور ج اص ۳۸)

اباق - اباق بکسر همزه مخفی شدن و فرار کردن عبد است از مولایش از جهت سوء اخلاق و جز آن و آن عبد ابق را مؤبق گویند. (از کشف ج اص ۹۰)

ابتداء - در لغت افتتاح است و در عرف اطلاقاتی چند دارد ۱ ذکر چیزی قبل از مقصود که ابتداء عرفی گویند ۲ ابتداء حقیقی که نسبت بآنچه غیر اوست مقدم

ابتدائی — این اصطلاح اهل معانی است و عبارت از کلامی است که خالی از حکم باشد و متردیفیه نباشد و بعبارت دیگر کلامی که به شخص خالی الذهن القا شود چنانکه گوئی « زید قائم » بکسی که قیام اورا نداند و شاک در آنهم نباشد (از کشف جاص ۱۲۱)

ابتدائیت — این اصطلاح نحوی است و اطلاق بر جمله شود که محلی از اعراب نداشته باشد و جمله مستأنقه هم گویند و بر جمله که مبتداء آن مقدر باشد نیز گویند. (از کشف جاص ۱۲۱)

ابتلاء — در لغت آزمایش باشد و در اصطلاح اهل شریع عبارت از خارق عادت است که از متاله صادر شود. (از کشف جاص ۱۷۶)

ابجد — حروف ابجدی همان حروف تهجی الف با اند که مطابق فصول خاص تر کیب یافته اند از این قرار. ابجد، هوز، حطی، کلمن، سعفص، قرشت، ثخذ، و منطخ، و حساب ابجدی از این قرار است: الف اب ج ۲ د ۳ ه ۴ و ۵ ز ۶ ح ۷ ط ۸ ۹

باشد ۳ آنچه نسبت به برخی از اموری که ماسوای اوست مقدم باشد که ابتداء اضافی است بنا بر این ابتداء بودن بسم الله حقیقی و تحمید اضافی است. و در اصطلاح نحویان تجرید اسم است از عوامل لفظی بمنظور آنکه اسناد داده شود بآن مسندی و بالجمله « جعل الاسم فی صدر الکلام » مانند « الله واحد » رجوع بمبدأ شود.

در اصطلاح عروضیان رکن اول از مصراع دوم بیتی را گویند (از دستور جاص ۲۲ - کشف جاص ۹۰)

ابتداء بساکن — این اصطلاح ادبی است چون در تلفظ حروف عرب اعتماد بر یکی از مخارج حروف لازم است بدین جهت هر حرفی که ساکن باشد بطور مستقل نتوان تلفظ کرد و این است معنی آنکه گویند ابتداء بساکن محال است. (از دستور جاص ۱۸)

در تداول عامه ابتداء بساکن در موردی گویند که بدون مقدمات قبلی و سابقه چیزی گفته شود یا امری خواسته شود.

ی ۱۰ ک ۲۰ ل ۳۰ م ۴۰ ن ۵۰ س ۶۰ ع ۷۰
 ف ۸۰ ص ۹۰ ق ۱۰۰ ر ۲۰۰ ش ۳۰۰ ت ۴۰۰
 ث ۵۰۰ خ ۶۰۰ ف ۷۰۰ ض ۸۰۰ ظ ۹۰۰
 غ ۱۰۰۰ .

حساب ابجدی را حساب جمل هم
 گویند . (از دستور ج اص ۱۶)

ابدال — بدل کردن چیزی به
 چیزی است و در اصطلاح صرف قرار دادن
 حرفی است مکان حرف دیگر و حرفی
 که تبدیل بحرفی دیگر شوند بدین
 قرار اند .

هر گاه الف بعد از ضمه واقع شده باشد
 تبدیل بو او شود مانند «ضوب» در
 ضارب و «قوتل» در مجهول قاتل و هر گاه
 «یا» ساکنه بعد از ضمه واقع شود قلب بو او
 شود مانند «موقن و موسر» از ایقن و ایسر و
 هر گاه واویا یا متحرك باشند و ما قبل
 آنها مفتوح باشد قلب بالف شوند مانند
 (قال — شاع — باع — رمی) و در این
 قاعده شرط است که حرکت اصلی باشد .

و هر گاه واو و یاء در یک کلمه جمع شوند و
 یکی از آن دو مسبوق بسکون باشند و او

قلب بیا شود مانند «طی میت. مرمی»
 که در اصل طوی، میوت و مرموی بوده
 است و هر گاه واو ساکنه بعد از کسره
 واقع شود قلب بیا شود مانند «میزان-
 میقات» از اصل وزن و وقت.

حرف عله ساکنه که ما قبل آن مکسور
 باشد قلب بیا شود مانند «عصفور. مصباح
 که در تصغیر میشود (عصیفر. مصیبیح)
 هر گاه واویا یا در طرف و بعد از الف
 زائده واقع شوند قلب به همزه شوند مانند
 «کساء — سماء بناء طباء» از کسای ،
 سما و بنای و .

حرف مد زائده در مفرد هر گاه بعد از
 الف فعال و نحو آن واقع شود قلب به همزه
 شود مانند «عجائز، قلائد، صحائف» جمع
 عجوز، قلادة و صحیفه .

هر گاه فاء الفعل (باب افتعال) واو
 و یا یا باشد قلب بتاء شود مانند «اتصل ،
 اتسر» از اصل وصل و یسر .

هر گاه تاء افتعل (تاء باب افتعال)
 بعد از دال یا ذال یا زای واقع شود آن تاء
 قلب به ذال شود مانند «از دکر»

شود بفرهنگ مصطلحات عرفا تألیف نگارنده

وابدال بکسر نزد عروضیان قلب را گویند رجوع بقلب شود .

وابدال بکسر نزد محدثان تبدیل راوی یا اسناد خبری بر اوی و اسنادی دیگر باشد (از کشف ج ۱ ص ۱۶۱)

ابدال مسند الیه - این اصطلاح اهل معانی است و مراد بدل آوردن از مسند الیه باشد (یا برای مسند الیه) مانند «جائنی القوم اکثرهم» و «سلب زید ثوبه» که اول بدل کل از کل و دوم بدل تأکید و سوم بدل اشتغال است و برای زیادت تقریر مسند الیه آورند. (از مختصر المعانی ص ۳۸) رجوع شود به بدل

ابداع - این اصطلاح اهل عروض و بدیع است و آن باشد که در یک بیت از شعر یا یک قرینه از نثر چندین نوع از بدیع درج نمایند مثال از قرآن مجید:

وقیل یا ارض ابلعی مائک و یا سماء
اقلعی و غیض الماء و قضی الامر
واستوت علی الجودی و قیل بعد اللقوم

از اصل اذتکرو و ازتکر و روا باشد در اذکر که ذال قلب بدال شود و بالعکس و گوئی «اد کرو اذکر»

هر گاه تاء افتعل (تاء باب افتعال) واقع شود بعد از صاد یا ضاد یا طاء یا ظاء آن تا در همه این صور قلب به طاء شود مانند «اصطبر ، اضطرب ، اطرد ، اضطم» از اصتبر . اضطرب اطرد ، و اضطم از صبر ، طرد ظلم و ضرب

و در مثل اضطم روا باشد که طاء قلب بطاء و طاء قلب بطاء شود مانند «اطلم یا اظلم»

و بالجمله ابدال هم شامل اعلال شود چنانکه در قال هم ابدال است و هم اعلال و در نقل حرکت اعلال هست و ابدال نیست و در ابدال حرف صحیح بحرف صحیح دیگر ابدال هست و اعلال نیست (از المنجد، دستور ج ۱ ص ۲۸، کشف ج ۱ ص ۱۶۱، سیوطی ۲۴۵). رجوع بحروف ابدال شود .

و بفتح نزد عرفا جمع بدل است و رجال سبعة از اولیاء الله را گویند رجوع

الظالمین» کہ در این آیه طباق و جناس
 واستعاره و جز آن هست . معزی گوید
 جهان گشاده ثنای تورا چوتیر دھان
 زمانہ بستہ رضای تورا چونیزہ کمر
 غبار مو کب تو کردہ چشم ہامون کور
 صہیل مر کب تو کردہ گوش گردون کر
 کہ در بیت اول تناسب است میان جهان
 و زمانہ و تضاد است در میان گشادہ و بستہ
 و باز تناسب است میان تیر و نیزہ و دھان
 و کمر و جز آن .
 سعدی گوید

لبان لعل تو باہر کہ در حدیث آید
 براستی کہ ز چشمش بیوفتد مرجان
 (از ابدع البدایع ص ۱۶) رجوع بہ تضمین
 شود .

ابراء - این اصلاح فقہی است وبری
 کردن و مبرا دانستن ذمہ مدیون است
 از دیون او و «ہو اسقاط مافی ذمۃ الغیر
 من الحق» است و چون اسقاط حق است
 و نقل ملک نیست قبول مدیون شرط نیست
 و از ایقاعات است (از شرح لمعہ ج ۱ ص ۲۳۱
 الفقہ علی مذاہب الاربعۃ قسم معاملات

ج ۳ ص ۱۲) .

ابراز غیر حاصل - ابراز غیر حاصل
 در معرض حاصل از اصطلاحات اہل معانی
 بیان است و مراد این است کہ در صورتیکہ
 اسباب و مقدمات امری حاصل باشد بطوریکہ
 موجب قطع بحصول ذی المقدمات باشد
 آنرا مانند حاصل فرض کنند چنانکہ
 در حال تہیہ مقدمات اشتراء متاعی
 خریدار گوید «ان اشتریت کان کذا»
 کہ دلالت بر قوت اسباب کند
 ابطال - اقامہ دلیل باشد کہ نتیجہ
 آن بطلان چیزی است .

ابن سبیل - و آن کسی است کہ در راہ
 مانده باشد و او را مخارج رفتن بوطن
 مألوف نباشد و «ہو المنقطع بہ فی غیر بلدہ
 ولا یمنع غناہ فی بلدہ» چنین شخص یکی
 از مستحقین زکات باشد (از شرح لمعہ
 ج ۱ ص ۱۰۹) رجوع شود بہ مستحقین
 زکوٰۃ

ابن لبون - شتر سہ یا دو سالہ است
 رجوع شود بہ زکات و انعام ثلثہ
 ابوال نجسہ - بول انسان و حیوانات

غیر ما کول را گویند (از شرح لمعه ج ۲ ص ۲۳۷)

ابواب ثلاثی و رباعی - هر فعلی یا ثلاثی است یا رباعی و هر يك از آنها یا مجردند یا مزید فیه زیرا اگر باقی بر حروف اصلیه خود باشند مجردند و اگر يك یا یادو یا سه حرف بحروف اصلیه آنها افزوده شده باشد مزید فیه نامند و هر يك از این چهار قسم یا سالمند و صحیح یعنی بجای یکی از حروف اصلی آنها حرف غله و همزه و تشدید نیست و یا غیر سالم اند و غیر صحیح و یا مضاعف اند یا مهموز یا معتل رجوع بهر يك از این اصطلاحات شود.

فعل ثلاثی مجرد را سه بناست فعل مفتوح العین و فعل مکسور العین و فعل مضموم العین و بدیهی است که با هر يك از این افعال که ماضی هستند مضارعی نیز استعمال میشود.

مضارع فعلهای ماضی که مفتوح - العین است سه نوع است ۱ آنکه فعل مضارع آن مانند ماضی آن مفتوح العین باشد مانند «منع يمنع» ۲ آنکه مضارع آن

بر خلاف ماضی مکسور العین باشد مانند «ضرب یضرب» ۳ آنکه مضارع آن بر خلاف ماضی مضموم العین باشد مانند «نصر ینصر» مضارع فعلهای ماضی مکسور العین دو صورت دارد ۱ آنکه عین الفعل آن مانند ماضی مکسور العین باشد مانند «حسب یحسب» ۲ آنکه مضارع آن بر خلاف ماضی مفتوح العین باشد مانند «علم یعلم»

مضارع فعلهای ماضی مضموم العین تنها مضموم العین اند مانند «شرف یشرف»

و با فعل ماضی مجرد رباعی يك نوع مضارع بکار برده میشود و اصولاً فعل رباعی مجرد را يك بنا و يك باب است مانند «دحرج یدحرج» این است هفت باب ثلاثی و رباعی مجرد (از شرح تصریف ص ۷۱ - ۷۳).

ابواب ثلاثی و رباعی مزید -

افعال ثلاثی مزید فیه بر سه قسم اند ۱ آنکه يك حرف بحروف اصلی آنها اضافه شده باشد ۲ آنکه دو حرف افزوده شده

باشد مانند « فَرِحَ يَفْرَحُ تَفْرِحًا » این باب اغلب برای تکثیر است در فعل مانند « طوفت و جولت » یا تکثیر در فاعل مانند « موتت الابل » و گاه برای تکثیر مفعول است مانند « غلقت الابواب » و گاه برای نسبت مفعول است باصل فعل مانند « فسقته . ای نسبته الى الفسق » و گاه برای تعدیه فعل است مانند « فرحته » و گاه برای سلب است مانند « جللت البعير . ای ازلت جلده »

۳ باب مفاعله که با زیاد شدن الف بعد از فاء الفعل درست میشود مانند « قاتل يقاتل مقاتلة » اصل این باب برای بین‌اثین است مانند « ضارب زيد عمرواً » و گاه برای تکثیر است چنانکه فعل (باب تفعیل) مانند « ضاعفته » و گاه بمعنی افعال (باب افعال) است مانند « عافاك الله بمعنی اعفأك الله » و گاه بمعنی فعل (ثلاثی مجرد) است مانند « دافع بمعنی دفع »

ب- افعالیکه در حرف در آنها زیاد شده باشد یعنی ماضی آنها پنج حرف

باشد ۳ آنکه سه حرف زیاد شده باشد. تبصره معمولاً حروفی که در کلمات (فعل و اسم) عربی زیادت واقع میشوند و آنها را حروف زوائد گویند حروف « سئلتمونیها » میباشد :

الف- افعال ثلاثی مزید که يك حرف در آنها از حروف زیاده باشد یعنی افعالیکه ماضی آنها چهار حرف است سه باب اند ۱ باب افعال بزیادت همزه در اول مانند « اكرم يكرم اكرام » همزه باب افعال اغلب برای متعدی کردن است که فعل لازم را اگر بیاب افعال برند متعدی شود . و گاه برای صيرورة فعل باشد بمصدر خود مانند « اصبحنا في دحلنا في الصبح » و مانند « اغد البعير في صارداغدة » و گاه برای وجود چیزی بر صفتی باشد مانند « احمده . ای وجدته محموداً » و گاه برای سلب است مانند « عجمت الكتاب ای ازلت عجمته » و گاه برای زیادت در معنی باشد مانند « شغلته و اشغلته » ب- باب تفعیل که با تکریر عین الفعل

باشد و آن پنج باب است.

۱- باب تفعل بزیادت تاء در اول آن و تکرار عین الفعل مانند « تکسرتکسر تکسراً » و آن برای مطاوعه فعل (باب تفعیل) است مانند « کسرته فتکسر » و مطاوعه عبارت از حصول اثر است در موقع تعلق فعل متعدی بمفعولش و گاه برای تکلف آمده است مانند « تحلم ای تکلف الحلم » و جز آن .

۲- باب تفاعل بزیادت تاء و الف مانند « تباعد یتباعد تباعداً » و آن نیز بین اثنین و دو نفر است و گاه برای مطاوعه فاعل بود مانند « باعدته فتباعد » و گاه برای تکلف است مانند « تجاهل ای اظهر الجهل من نفسه و الحال انه منتف عنه »

۳- باب انفعال بزیادت همزه و نون در اول مانند « انقطع ینقطع انقطاعاً » و آن برای مطاوعه فعل (ثلاثی مجرد) است مانند « قطعته فانقطع »

۴- باب افتعال بزیادت همزه و تاء مانند « اجتمع یجتمع اجتماعاً » و آن نیز برای

مطاوعه فعل است مانند « جمعته فاجتمع » و برای اتخاذاً است مانند « اختبرای اخذاً الخبر »

و گاه برای زیاده در مبالغه باشد مانند « اکتسب . ای بالغ فی الکسب » ۵- باب افعال بزیادت همزه در اول و تکرار لام الفعل اول یا دوم مانند « احمرّ یمرّ احمراراً »

این باب همیشه برای مبالغه است و همواره لازم است و مختص بالهوان و عیوب است .

ج- افعالیکه در ماضی آنها سه حرف زیادت شده باشد و آن ۲ فعل است ۱ باب استفعال بزیادت همزه رسین و تا مانند « استخرج یرتخرج استخراجاً » و آن برای طلب فعل باشد مانند « استخرجته ای طلبت خروجه » و گاه برای رسیدن چیزی به صفتی باشد مانند « استعظمتها ای وجدته عظیماً » و گاه برای تحول باشد یعنی حالی بحالی شدن مانند « اسحجر الطین ای تحول الی الحجریه »

۲ باب افعال بزیادت همزه و یا در

الضدين وذو وجهين باشد که گوینده
سخنی گوید که احتمال دومعنی متقابل
در ورود چنانکه در این آیت « انا او
ایا کم لعلی هدی اوفی ظلال مبین »
ازما وتویک کدام ناچار
بی مهر و وفاست یا تو یا من
(از ابداع البدایع ص ۱۶).

اتحاد طبیعی - این اصطلاح اخلاقی
است خواهی گوید : عدالت مقتضی
اتحادی است صناعی و محبت مقتضی
اتحادی است طبیعی . (از اخلاق ناصری
چاپ قدیم ص ۱۸۴) .

اتساع - این اصطلاح بدیعی است و آن
باشد که گوینده سخنی گوید منظوم
یا منثور که باب تأویل آنرا وسعتی
باشد و معانی جدیدی در آن راه یابد که
هریک مناسب باشد (از ابداع البدایع
ص ۱۷-۱۸) .

اتفاق - این اصطلاح بدیعی است و
آنست که بر سبیل اتفاق اسمی بدست
متکلم افتد که جهت ادای مقصود او لطفی
داشته باشد و مناسب باشد و آنرا امثلاً

مصدر واو در فعل و تکرار فاء الفعل
یا عین الفعل مانند « اعشو شب الارض
اعشیشاباً . ای کثر عشبها » و آن برای
مبالغه باشد و یا افعلال بزایدت همزه و دو
حرف بعد از فاء الفعل مثلاً در اجلوز
همزه و دو واو اضافه شده است مانند
« اجلوز یجلوز اجلوزاً »

و مانند افعلال بزایدت همزه و نون
ویکی از دو لام مانند « اقعنسس یقعنسس
اقعناساً » (ای خلف و رجع) و ملحقات
دیگر .

امار باعی مزید را سه باب است ۱ باب
تفعّل بزایدت تماماً نند « تدحرج یتدحرج
تدحرجاً » ۲ افعلال بزایدت همزه و نون
مانند « احر نجم یحر نجم احر نجاما »
۳ باب افعلال بزایدت همزه و لام مانند
« اقشعر یقشعر اقشعراراً »

(از شرح تصریف ص ۷۵-۷۳) .

ابهام - مبهم و نامعلوم بودن است
و کلام و جمله مبهم آن باشد که محتمل
الجهات باشد و نیاز به مبینی داشته باشد
چنانکه مجمل و در اصطلاح بدیعی محتمل

بسیار باشد رجوع شود (بابدع البدایع ص ۱۹-۲۰) .

اتفاق جملتین - از اصطلاحات معانی بیان است و در باب وصل و فصل آید که هر گاه دو جمله متفق باشند بآنکه هر دو خبر باشند یا هر دو انشاء باشند در این صورت وصل لازم است و فصل روان باشد مانند « یخادعون الله وهو خادعهم » که هر دو جمله خبریه اند و بدین جهت با او وصل شده اند و مانند « ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم » که نیز هر دو خبرند و مانند « کلووا شر بو او لاتسرفوا » که هر دو انشاء اند .

و ممکن است لفظاً متفق نباشند و لکن در معنی متفق باشند مانند : « واخذنا میثاق بنی اسرائیل لاتعبدون الا الله و بالوالدین احسانا و ذی القربی و الیتامی و المساکین و قولوا للناس حسناً » که جمله قولوا عطف بر لاتعبدون شده است و لاتعبدون خبر است در معنی انشاء (لاتعبدوا) و جمله قولوا وصل شده است بو او که عاطف است . (از

مختصر المعانی ص ۱۰۲) .

اتلاف - این اصطلاح فقهی است و مقابل تلف بکار برده شده است چنانکه گویند در صورت اتلاف عین مستأجره یا مورد ودیعه . متلف ضامن است رجوع به تلف شود .

اثر خطاب - این اصطلاح فقهی و اصولی است و اثر خطاب عبارت از وجوب ، حرمت ، کراهت و استحباب است . (از تلویح ص ۶۵۱) رجوع به خطاب شود .

اجاره - بکسر همزه آمده است و آن مصدر سماعی از آجر یوجر است اسم آن اجرة میباشد و معنای آن جزاء بر عمل است و در شرع عقدی است مفید ملك منفعة معلوم مقصود از عین خاص در مقابل عوض معلوم « وهی العقد علی تملك المنفعة المعلومه بعوض معلوم » و آن یا وارد بر اعیان است مانند اجاره اراضی و خانه و حیوان و لباس و جز آن برای انتفاع و یا وارد بر نفس عمل شود مانند اجاره کار اشخاص

اجاره صاحب صنایع و کارگرا اجیر گویند .

شہید گوید . « و کلمہ یصح الانتفاع بہ مع بقاء عینہ تصح اعسار تہ و اجار تہ و یعکس فی الاجاء کلیاً دون الاعارۃ متفرداً کان او مشاعاً » .

و چون عقد است نیاز بایجاب و قبول دارد و ایجاب آن بعربی « آجرتک اوا کریتک او ملکک منفعتها » میباشد .

و متعاقدین باید عاقل و کامل باشند و مختار و جایز التصرف باشند و بمحض وقوع عقد موجر مالک مال الاجاره میشود و به تسلیم عین موجرہ باید مال - الاجاره نیز تسلیم موجر شود .

(از شرح لمعه ج ۲ ص ۲ - الفقه علی مذاہب الاربعہ ج ۳ ص ۱۳۴ - ۲۰۷ دستور ج ۱ ص ۳۸ - کشف ج ۱ ص ۷۵) .

اجاره معاطات - این اصطلاح فقہی است و در موردی اجاره را معاطات گویند کہ بصرف تطاطبی انجام گیرد بدون لفظ چنانکہ مثلاً مستأجر ساکن خانہ شدہ و اجرت بدهد و

برای عمل یا صنعتی و بالجملہ مورد اجار باید دارای منفعت عقلائی باشد و از محرّمات نباشد و معین و معلوم باشد و اجرت یا مال الاجاره نیز معلوم باشد و مدت اجاره ہم معلوم باشد و کلیۃ اموریکہ دارای منفعت عقلائی میباشد و شرع آنرا تصویب کردہ است میتواند مورد اجاره واقع شود مانند اراضی برای زراعت و ساختمان و حیوانات برای باربری و شیار کردن اراضی و انسانها برای استفادہ از کار و صنعت آنها والبسہ و دکابین و منازل و جز آن . اجاره از عقود لازمہ است و باموری چند توان آنرا فسخ کرد .

از جملہ خیار شرط برای دو یا یک طرف و خیار رؤیت و خیار غبن و جز آن و مستأجر را نرسد کہ مورد اجاره را بدیگری اجاره دہد مگر آنکہ در ضمن عقد شرط کردہ باشد .

مالکی گوید : اجاره و اکراء بیک معنی است نہایت برخی از چیزها را اجاره گویند و برخی را کرایہ و معمولاً

هم رنگ رخت گل نبود در گلشن .
مانند قدت سرو نروید بچمن
مژگانته می گذر کند از جوشن
مانند سنان گیو در جنگ پشن (از
ابدع البدایع ص ۲۱-۲۲).

اجتزاء - این اصطلاح اصولی است
رجوع با جزاء و (کفایه ج ۱ ص ۲۷۵)
شود .

اجتماع - این اصطلاح نجومی است و
جمع ماه و خورشید باشد در جزئی از
فلك البروج و آن جزء را جزء الاجتماع
گویند . (از کشف ج ۱ ص ۲۶۱ -
دستور ج ۱ ص ۳۸) .

اجتماع اکوان - این اصطلاح
اصولی است و مراد بقاء اکوان است
که قول کعبی است رجوع ببقاء اکوان
شود .

اجتماع امر و نهی - این اصطلاح
اصولی است و میان اصولیان اختلاف
است که آیا اجتماع امر و نهی در یک
مورد روا باشد یا نه و آیا اصولاً ممتنع
است یا ممکن فرض مسئله این

تشریفات خاص را از قبیل عقد اجاره
و غیره انجام ندهد و در جواز این نوع
جاره در کتب شیعه و سنی بحث است .
اجازه - مصدر « اجاز » است و در
لغت بریدن مسافت و گذشتن و پس -
افکندن جای و گذرانیدن و اجازت
دادن بر کسی باشد . و نزد محدثان اذن
در روایت است که چون شخصی مورد
اطمینان باشد بدو اجازه داده میشود که
نقل روایت کند .

و گاه بشخصی اجازه میدهند که از
طرف حاکم شرعی در امور حسبی دخالت
کند و بالاخره اجازه در دعاوی و غیره
(از کشف ج ۱ ص ۲۲۹) .

و در اصطلاح عروضیان آن باشد
که بیتی یا مصرعی را کسی بخواند
و آوردن بقیه را بدیگری تکلیف کند
و مثال آن قصه فردوسی با عنصری و
عسجدی و فرخی است که هر يك
مصرعی از این رباعی خواندند و به
فردوسی تکلیف مصراع آخر را کردند
و بالبداهة از عهده آن برآمد . مثال

است که يك مورد هم مأمور به باشد و هم منہی عنہ و بدیہی است کہ يك امر از يك جهت نتواند هم مأمور به باشد و هم منہی عنہ مثلاً تصرف در ملك غصبی از جهت آنکہ تصرف در غصب است منہی عنہ باشد و از همان جهت هم مأمور به باشد پس مورد اختلاف يك امر است کہ او را دو جهت باشد از يك جهت مأمور به باشد و از جهت دیگر منہی عنہ باشد .

چنانکہ در مثال فوق تصرف در غصب اگر نماز خواندن باشد کہ واجب و مأمور به است یا انقاز غریق کہ واجب است کہ از جهت آنکہ تصرف در غصب است منہی عنہ و حرام است و از جهت آنکہ نماز است مأمور به است و بالجمله بيك عنوان منہی عنہ و بعنوان دیگر مأمور به است و وجوداً جمع شده اند و فرق بين این مسئله و نهی در عبادات این است کہ تعدد عنوان و وجه در يك امر آیا موجب تعدد متعلق امر و نهی است یا نه در حال در مسئله نهی در

عبادات نهی مستقیماً وارد بر عبادات شود چنانکہ روزه در عید فطر پس این مورد را نتوان بمورد نهی در عبادات قیاس کرد زیرا در این مورد عبادت بطور مستقل مأمور به است و غصب هم بطور مستقل منہی عنہ است نہایت در مورد خاصی وجوداً متحد شده اند و در مسئله نهی در عبادات نهی بطور مستقیم بر عبادت وارد شده است دیگر آنکہ این مسئله از مسائل عقلی است و شامل تمام اقسام واجب و تحریم گیری ، نفسی و جز آن میشود . برخی از اصولیان گویند روا باشد یعنی امثال بآوردن مأمور به حاصل میشود نہایت در ضمن انجام واجب مرتکب حرام شده است برخی دیگر گویند چون مأمور به و منہی عنہ وجوداً یکی است امثال حاصل نشده و عبادت فاسد است البتہ در صورتیکہ یکی از دو طرف و عنوان ترجیح داده شود عمل بدان شود اشکال زیاد در موردی است کہ ترجیحی در بین نباشد و در این مورد است کہ محققان گویند تعدد عنوان موجب تعدد

فقہی است و آن در لغت تحمل جهد و مشقت باشد چنانکه گفته میشود «اجتهد فی امر ثقیل» و در اصطلاح استفراغ وسع باشد در تحصیل امری «الاجتہاد لغة تحمل المشقة و اصطلاحاً كما عن الحاجبی والعلامة استفراغ الوسع فی تحصیل الظن بالحکم الشرعی . « ویا «ملکة یقتدر بها علی استنباط الحکم الشرعی الفرعی من الاصل فعلا و قوۃ» ویا «بذل المجهود لنیل المقصود» ویا «استفراغ الفقیه الوسع فی تحصیل الظن بالحکم الشرعی»

و بالجمله بذل تمام قدرت باشد در بدست آوردن حکمی شرعی بنحویکه احساس کند که بیش نتواند استقصا کند و کسی که وسع خود را در این راه مصروف دارد مجتهد گویند و حکم ظنی که بدست آورده است مجتهد فیه گویند. واضح است که اجتہاد در مسائل شرعی را شرائطی است از جمله علم و اطلاع کافی به لغات عرب و صرف و نحو زیرا کتب احادیث و قرآن که از مستندات

معنون نمیشود زیرا ممکن است عناوین زیادی منطبق و متصادق باشند و جوداً بریک امر. آنانکه گویند اجتماع امر و نہی جایز است گویند نظیر آن در شرع و واقع است مثل نماز در موارد و مواضع تہمة چنانکه در حمام که نہی دارد نہایت نہی تحریمی نیست و روزه در سفر و در بعضی از ایام پس تعدد وجه کافی است در اجتماع. دیگر آنکه کسی که مأمور به را در ضمن فرد محرمی انجام دهد عرف او را از جہتی مطیع و از جہتی دیگر عاصی شناسد (از کفایہ ج ۱ ص ۲۳۴-۲۳۹. قوانین الاصول) رجوع به کفایہ الاصول شود.

اجتماع ساکنین - ادباء گویند

اجتماع دوسا کن علی حده روا باشد باین معنی که دوسا کن باشد اول آندو حرف مد باشد و دوم مدغم فیه مانند ابة و علی غیر حد روا نباشد باین که حرف اول حرف مد نباشد یا دوم مدغم نباشد یا دوسا کن در یک کلمه نباشد در این صورت روا نباشد (از کشف اص ۲۶۱- دستور ج ۱ ص ۳۸).

اجتہاد - این اصطلاح اصولی و

است بلغت عربی است دیگر علوم کلامی که بحث در تکلیف و مکلف کند و منطق که سبک استدلال را یاد میدهد و علم اصول فقه و علم درایه و رجال حدیث، معانی بیان، و جز آن. (از قوانین ج ۲ ص ۲۱۷ - کفایه ج ۲ ص ۴۲۰ - معالم ص ۲۳۲).

اجتهاد در عقلیات مانند خداشناسی و اصول دیگر دینی روانیست و در فروع دین و مسائل شرعی فرعی است

در اینکه آیا تجزی در اجتهاد روا است یا نه اختلاف است باین معنی که آیا شخص تواند در برخی از مسائل شرعی اجتهاد کند و در برخی تقلید کند یا نه برخی گویند امکان ندارد زیرا اگر کسی ملکه استنباط احکام را دارا باشد در تمام مسائل شرعیه داراست و اگر فاقد آن ملکه باشد در هیچ يك از مسائل نتواند اجتهاد کند

زیرا مجتهد کسی نیست که تمام مسائل شرعی را حاضر الذهن باشد بلکه اجتهاد ملکه ایست در شخص که «اذا رجع

فهم» بنا بر این یا شخص بطور مطلق مجتهد است یا نه و تجزی در اجتهاد جایز نیست و بالجمله اجتهاد مطلق عبارت از اقتدار بر استنباط احکام فرعیه است از امارات معتبره یا اصول معتبره عقلی یا نقلی و تجزی عبارت از اقتدار بر استنباط برخی از مسائل است. (از کفایه ج ۲ ص ۴۲۲ - معالم ص ۲۳۲ - قوانین ص ۲۱۲ - کشف ج ۱ ص ۲۱۸)، رجوع به تقلید شود.

اجداد ثمانیه - اجداد ثمانیه یا هشت

گانه که در ارث مورد بحث است

باین طریق است که هر انسانی را پدری است و مادری که در درجه اول از اصول و ارث اندو برای پدر هم پدری است و مادری و برای مادر هم پدری است و مادری که میشوند جد و جده پدری (پدر و مادر پدر) و جد و جده مادری (پدر و مادر مادر). که این اجداد چهار گانه در درجه دوم از ارث و در درجه اول از اجدادند و در درجه سوم که دوم از اجداد واقع اند اجداد ثمانیه اند که فرض آن بدین طریق است که هر يك از پدر پدر و پدر

مادرویا مادر مادرو مادر پدرا پدرا است
ومادری است که اجداد وجدات ثمانیه
را بوجود میاورند و در درجه بعد که جد
جد جد و جدہ جدہ جدہ باشند شانزده
شوند... (از شرح لمعه ج ۲ ص ۲۶۱)

اجرة الاجاره - معمولاً وجه اجاره

در استخدام و اجاره انسان را اجرت
گویند رجوع با جاره شود.

اجزاء - این اصطلاح اصولی است

و مراد این است که آیا انجام مأمور به بدان
نحو که خواسته شده است مقتضی اجزا
است یعنی پس از انجام مأمور به امثال
تام حاصل شده است یا نه و آیا انجام
مأمور به کاشف و موثر و علت برای امثال
هست یا نه و کفایت میکند البته مسئله
باین ترتیب که مورد بحث کلی باشد
درست نیست زیرا مسلماً که انجام مأمور
به بدان نحو که خواسته شده است موجب
اجزاء و کفایت و امثال است و موثر در
سقوط تکلیف است و هیچ کس نمیتواند
بگوید انجام مأمور به بدان ترتیب

که آمر خواسته است کافی هست یا نه لکن
مسأله این است که آیا انجام مأمور به بامر
ظاهری یا اضطراری موجب سقوط تکلیف
از امر واقعی میشود یا نه که فرضاً بر حسب
اضطرار انسان مأمور باشد بامری و آنرا
بر آن وجه که در آن حال باید انجام
دهد با رعایت شرائط انجام دهد و بعد
رفع اضطرار شود و یا پس از استغراق و سع
تکلیف خود را دانست و مأمور به را
احراز کرد و آنرا با شرائط لازم بنظر
خودش انجام داد و بعد معلوم شد که
امر و مأمور به واقعی طوری دیگر بوده
است آیا انجام همان مأمور به بامر
اضطراری یا ظاهری کافی است یا نه و
اداً یا قضاً باید پس از رفع مخطور
یا کشف واقع انجام داد یا نه البته در مبحث
تکرار و مرهقه هم در صورت قول بدالات امر
بر تکرار عدم اجزاء بیک معنی درست
است لکن تصویر مسئله بطریق فوق است.
(از کفایه ج ۱ ص ۱۲۴-۱۲۷ - التلویح
ص ۴۹۲ - قوانین ص ۱۲۹).

الاجزاء با سرها « که بالحاظ انفراد هر يك اجزاء مرکب اند و بالحاظ اجتماع نفس مرکب اند نه بشرط اجتماع و اجزاء بشرط اجتماع آن باشد که اجتماع شرط و قید در آنها باشد (از کفایه ج ۱ ص ۱۴۰) .

اجزاء العلة - مراد از اجزاء علت هر يك از اجزاء میباشد که پس از اجتماع علتی را بوجود آورند « و الفرق بين الاجزاء العلة و العلة المجتمعة ان - الحكم اذاورد بعد اوصاف فان رتب على كل وصف منها بانفراد فهي علة كاسباب الضوء . . . » (از قواعد شهید ص ۲۰۵)

اجل - کلمه اجل در لغت بمعنی وقت محدود در آینده است و اجل انسان و حیوان مرگ اوست « اذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون » و آن یا طبیعی است یا اخترامی رجوع شود بفرهنگ علوم عقلی تألیف نگارنده (از کشف ج ۱ ص ۸۳) .

این کلمه در نحو حرف جواب است مانند « نعم » و تصدیق برای خبر دهنده

اجزاء بالامر -
اجزاء بشرط اجتماع
اجزاء خارجیه -
اجزاء داخلیه -

این اصطلاحات عقلی و اصولی است اجزاء هر امری و مرکبی را اعتباراتی است بدین شرح ۱ لحاظ انها انفراداً ۲ لحاظ انها بشرط اجتماع بنحویکه اجتماع ملحوظ در انها باشد ۳ لحاظ انها با اجتماع نه بشرط اجتماع ۴ لحاظ انها بطور لا بشرطی نه بشرط اجتماع نه بشرط عدم اجتماع. در مقدمه واجب بیان شده است که مقدمه عبارت از نفس اجزاء بالا سراسر است و ذوالمقدمه اجزاء بشرط اجتماع است و اجزاء خارجیه شئی عبارت از ماهیت مأخوذ بشرط لا است و بالجمله اجزاء خارجیه عبارت از اجزائی میباشد که خارج از ذات و ماهیت شئی است و اجزاء داخلیه از کان و مقومات ماهیت اند

و اجزاء بالاسر اجزاء بالحاظ اجتماع اند که گوید « ان المرکب لیس الانفس

بر امری شرعی در هر عصری و مراد از اتفاق اشتراك در اعتقاد باشد یا اشتراك در قول یا فعل (از التلویح ص ۴۹۸).

و علماء مذهب جعفری گویند اجماع عبارت از اتفاق مجتهدین و یا اهل حل و عقد از امت محمد باشد بر امری شرعی به نحویکه کاشف از قول معصوم باشد بنابراین اجماع را از باب آنکه کاشف از قول معصوم است حجت دانند و بدین جهت گویند اولاً باید القاء قول خلافی نشود یعنی مخالفی نباشد زیرا ممکن است آن مخالف معصوم باشد و ثانیاً آنکه میان مجمعین اشخاص ناشناسی باشند که ممکن باشد یکی از آنها معصوم باشد و استدلال کنند که هیچ عصری خالی از معصوم نمی باشد و از باب لطف بر خداست که هر گاه بندگان بر خطا روند بوسیله امام آنها را راهنمایی کند و بنا بر این اگر در مسئله از مسائل اجماع کردند و قول خلافی هم اظهار نشد دلیل است که معصوم راضی بدان بوده و یا اصولاً خود معصوم در میان آنها بوده است

و اعلام برای خبر گیرنده و وعد است مرطاب را مانند آنکه در پاسخ «قام زید» گفته شود اجل و در پاسخ اقام زید و یا «اضرب زیداً» گفته شود اجل (از مغنی ص ۸).

اجماع - این اصطلاح اصولی است و اجماع در لغت عزم باشد يقال «اجمع فلان علی کذا» ای عزم «و بمعنای اتفاق باشد يقال «اجمع القوم علی کذا» ای اتفقوا» و در اصطلاح اتفاق فقها باشد در هر عصری از اعصار بر امری دینی در شرعیات نه در عقلیات.

اساس اجماع که یکی از ادله اربعه است مورد اتفاق تمام فرق مسلمین است و منشاء آنها روایت نبوی است که فرمودند «لا تجتمع امتی علی الخطاء لم یکن الله لیجتمع امتی علی الخطاء - کونوا مع الجماعة - یدالله مع الجماعة» و آیه قرآن «وما کان الله لیضل قوماً»

لکن اهل سنت و جماعت اجماع را بنفسه حجت دانند و گویند اجماع عبارت از اتفاق مجتهدین از امت محمد میباشد

ج ۱ ص ۲۶۱ — توضیح ص ۵۰۵ —
الاحکام ص ۱۲۸) .

اجمال — رجوع به مجمل و —
(الموافقات ج ۳ ص ۱۷۵) شود .

اجوف — اجوف به فعل یا اسمی
گویند که عین الفعل آن حرف عله باشد
مانند «قول و قال» و «بیع و باع» اگر حرف
وسط او باشد اجوف و او ی و ا گریاء باشد
اجوف یائی است .

اجیر — این اصطلاح فقهی است
و کسی را اجیر گویند که باتعهد خاص
در اختیار کسی دیگر قرار گیرد مثل
آنکه صاحب حرفه و صنعتی را کسی برای
مدتی در اجاره و استفاده خود قرار دهد و آن
را مستأجر (بفتح جیم) نیز گویند اجیر بر
دو نوع است یکی اجیر مشترك و آن
کسی است که برای عمل مخصوص مثل
دوختن لباس قسمتی از عمل خود را با اجازه
کسی داده است و تواند که بنحوی دیگر
برای کسی دیگر نیز کاری انجام دهد
که آن را اجیر عام هم گویند در مقابل
اجیر خاص که کلیه منافعش و وقتش را

و یا القاء این مسئله از طرف معصوم
شده است و بالجمله حاکی از قول معصوم
یا کاشف از رضایت اوست . این نوع
اجماع را که در هر عصری از اعصار
بواسطه اتفاق علما حاصل میشود اجماع
محصل در هر عصری گویند در مقابل
اجماع منقول که نقل از حصول اجماعی در
عصری بر مسئله از مسائل شرعی شود که
بر فرض آنکه خبر واحد یا متواتر را
حجت بدانیم اجماع منقول اگر به خبر
واحد باشد داخل در حجیت خبر واحد
شود و اگر به خبر متواتر داخل در متواتر
شود و هر گاه در اجماع اتفاق بر حکمی
شود و در مأخذ اختلاف باشد یعنی در مستند
و علت حکم اختلاف باشد لکن همه بر
حکم متفق باشند این گونه اجماعها را
مرکب گویند که با وجودیکه هر یک
مأخذ خاص دارند لکن جامع آن اقوال
یکی است . (از معالم ص ۱۷۱ — قواعد
ص ۱۲۰ — کفایه ج ۲ ص ۷۰ — قوانین
ص ۳۶۱ — رسائل ص ۴۵ — ۵۱ — التلویح
ص ۵۱۴ — دستور ج ۱ ص ۳۹ — کشاف

در اجاره دیگری داده باشد در مدت معینی (از الفقه علی مذاهب الاربعة ج ۳ ص ۱۹۶ کشف ج ۱ ص ۷۵ - دستور ج ۱ ص ۳۸) .

احتراس - این اصطلاح ادبی است و نوعی از اطناب است که تکمیل هم نامند و آن باشد که در وسط کلام یا آخر آن که موهم خلاف مقصود باشد امری آورند که آن موهم خلاف را رفع کند چنانکه در این آیت « قالوا نشهد انك لرسول الله و الله يعلم انك لرسوله و الله يعلم ان المنافقين لكاذبون » جمله « و الله يعلم انك لرسوله » احتراس است از این معنی که توهم نشود که تکذیب واقع و در نفس الامر درست است .

رافع توهمات و احتمالات باشد چنانکه در این آیت « لا يحطمنكم سائمان و جنوده » موهم این معنی است که آنها ستم کارند و ممکن است بشما ستم و ظلم روا دارند لکن جمله « و هم لا يشعرون » احتراز و احتراس است که این پایمال کردن آنها از روی عدم اطلاع بر وجود شماست نه طبع ستمکارانها (از کشف ج ۱ ص ۳۳۱ ابداع البدایع ص ۲۲) .

احتراق - این اصطلاح نجومی است و عبارت از اجتماع آفتاب است با یکی از خمسة متحیره در درجه واحد از فلک البروج و اما هر گاه ماه و آفتاب در يك برج قرار گیرند اجتماع گویند . (کشف ج ۱ ص ۳۶۰ دستور ج ۱ ص ۴۵) .

احتضار - از باب افتعال از حضر است یعنی حاضر آمدن و محتضر یعنی کسی که او را مرگ فرارسیده و وفات بر او حاضر شده باشد « المحتضر من حضرته الوفاة » و بالجمله کس را گویند در حال احتضار است که مشرف بر مرگ باشد از جهت حضور ملائکه یا موت یا

در ابداع البدایع است که احتراس آنست که گوینده در ایراد معنی مقصود توهم اعتراض کند یا تفرس ملال مستمع . پس بلفظی موجز ازین مخاطره خلاصی یابد و مثالهایی از اشعار عربی و فارسی ایراد کرده است و بالجمله مراد از احتراس ایراد امری باشد در کلام که

والزبيب والسمن» ودر غلات اربعه خلافي نیست و بالجمله احتکار در غلات اربعه در فراوانی چهل روز و در غلا و نیستی و شدت سه روز است که پس از آن صاحب طعام اگر حاضر بفروش نشد مجبورش کنند بفروشد و یا حاکم از طرف او بفروش میرساند. (از کشف جاص ۳۲۴ و مکاسب شیخ انصاری).

احتیاط - این اصطلاح اصولی است و مورد آن در مسائلی است که تکلیف قطعی و یقینی آن معلوم نباشد مثلاً هر گاه دوران امر بین وجوب و اباحه و یا استحباب چیزی باشد مورد احتیاط انجام عمل است و اگر دوران بین حرمت و اباحه باشد احتیاط ترك است. و در صورت اشتغال یقینی بحکمی و شك در مورد آن نیز احتیاط لازم است و بالجمله احتیاط در هر حال خوب است مگر آنکه موجب اختلال در نظام اجتماعی شود در معاملات باشد یا در عبادات و لو آنکه موجب تکرار عمل باشد چنانکه در بعضی از شکوک باید نماز را تمام کند و سجده های سهو را انجام

حضور خویشان و اهل بیت مریض. (از شرح لمعه ج ۲ ص ۲۹).

احتقار - یعنی کوچک کردن و کوچک دانستن و نزدیک باهانت است و فرق آن با اهانت آنست که اهانت حاصل میشود بقول یا فعل یا ترك اند و نه بمجرد اعتقاد و احتقار هم بواسطه امور مذکوره حاصل میشود و هم بمجرد اعتقاد. (از دستور ج ۱ ص ۴۷).

احتکار - در لغت احتباس شیء است از جهت نایاب بودنش و حکرة بضم حا و فتح را اسم آنست و شرعاً خرید قوت مردم و حیوانات و نگهداری و اخفاء آنهاست و لکن در شرح لمعه است که «وهو جمع الطعام و حبسه یتربص به الغلاء لاخلاف فی مرجوحیته و قد اختلف فی حرمته» و روایت حضرت صادق است که فرمود «انما الحکرة ان یشتري طعاماً و لیس طعام فی المصر غیره فتحکره فان کان فی المصر طعام غیره فلا بأس...» و حضرت رسول فرمودند «الحکرة فی ستة اقسام الحنطة و الشعیر و التمر و الزيت

دهد و احتیاطاً هم اصل نماز را دوباره بخواند و در موردیکه علم اجمالی بوجود حکمی داشته باشد و نحوه حکم را نداند نیز احتیاط لازم است بطوریکه موجب قطع به برائت او شود بحکم « لا تنقض الیقین الا بیقین آخر » حضرت رسول فرمودند « انما الامور ثلثة حلال بین و حرام بین و شبهات بین ذلك فمن ترك الشبهات وقع فی المحرمات و هلك من حيث لا يعلم » و بدیهی است که بحکم قاعده نفی عسر و حرج احتیاط در موردی رواست که موجب عسر و حرج نشود در صورتیکه احتیاط در فعل باشد، و موجب خروج از دین نشود در صورتیکه احتیاط در ترك باشد. (از رسائل ص ۴۵۹ - خزائن ص ۳۸ - قوانین ص ۲۶۶ - کفایه ج ۲ ص ۲۳، ۱۱۹، ۲۵۵) رجوع شود به اشتغال . استصحاب . شبهات . و اصول عملیه .

احرام - این اصطلاح فقهی است و در لغت منع است و شرعاً تحریم چیزهائی و وجوب چیزهائی دیگر است در موقع

مناسک حج آنکه قصد احترام میکند محرم نامند و بالجمله احرام حرام شدن بر شخص است که قصد مناسک حج را دارد از محل معین بنام میقات که خود را از اموری محروم و آنها را بر خود حرام کند و احرام حاصل میشود بآنکه بعد از نظیف کردن خود و کوتاه کردن شارب و غسل و نماز خاص از یکی از مواقیت قصد حج و تعیین نوع آن از تمتع افراد و قران کند و مقارن بانیت تلبیه کند (بگوید لبیک اللهم لبیک ...) و دو تکه پارچه خاص احرام بپوشد و در این موقع حرام است بر او ارتکاب اموری از جمله ۱- شکار کردن ۲- معاشرت با زنان بهر- نوع استمتاع حتی عقد و شهادت بر عقد نکاح ۳- استمنا ۴- پوشیدن لباس دوخته ۵- استعمال بویهای خوش و عطریات ۶- سرمه کشیدن ۷- تدهین با شیاء خوش بوی ۸- جدال کردن و ستیزگی و گفتن ۹ و ۱۰ دروغ ۱۰- نظر بزن از روی ریه ۱۱- خارج کردن خون از بدن بواسطه خاراندن بدن و جز آن ۱۲-

از محل مرتفع ۳ قتل بسیف و زناء غیر
محصره را حد یکصد تازیانه باشد (دستور ج
اص ۴۹ - کشاف ج اص ۴۳۲).

احکام - احکام جمع حکم است و
بطور کلی و بمعنی عام اطلاق بر مقررات
شرعی اعم از عبادات و معاملات و جز آن
شود و بمعنی خاص اطلاق شود بر سوای
عقود و ایقاعات یعنی معاملات که از
جمله عقود و ایقاعات نباشند احکام بمعنی
خاص گویند مانند احیاء موات
رجوع شود به عقود و ایقاعات .

احکام اضطراری - این اصطلاح
اصولی و فقهی است و مراد موارد خاص
اضطرار است که احکام خاصی برای
ملکف هست غیر از احکام حال اختیار.
تمام احکام تکلیفی انسان در حال
اضطرار تبدیل وضع داده و چه بسا حرامی
که حلال شود و برعکس چنانکه اکل
میه در حال اضطرار حلال میشود و بحکم
قاعده نفی عسر و حرج بسیاری از واجبات
مرتفع شود چنانکه قبول ولایت حکام جائز
روا شود و جز آن رجوع بقاعده عسر و

ناخن گرفتن ۱۳ - موی نمود را تراشیدن
یا کندن آن ۱۴ - پوشانیدن سر برای
مرد ۱۵ - حنا گذاردن برای زینت ۱۶ -
پوشیدن سلاح ۱۷ - قطع درخت های
حرم و اموری دیگر (از شرح لمه ج اص
۱۵۱ - ۱۵۳ - کشاف ج اص ۴۵) رجوع
به مواقیت و حج شود .

احصار - این اصطلاح فقهی است
و احصار از حصر است و آن حبس و منع
بود در سفر، و در شرع منع از تمام اعمال
حج باشد به جهت اتفاقاتی مانند حبس
یا برخورد با دشمن یا حدوث مرض (از
دستور ج اص ۴۹ - کشاف ج اص ۳۲۴)
احسان - این اصطلاح فقهی است و
در لغت منع و دخول در حصن است و حریم
و عفاف است و در شرع کسی را گویند که
بنکاح درست و طی و دخول کرده باشد
و بالجدله محصن و محصنه زن شوی دار
و مرد زن دار را گویند که هر يك اگر
بعمل زنا روند آن زنا را محصنه گویند
و حد زناء محصنه اعم از زن یا مرد یکی
از سه امر است ۱ - رجم ۲ فرود انداختن

مقابل احکام واقعی است در مقام فقد دلیل قطعی و امارات علمی ناچار تعبد با احکام ظاهری و عمل بمفاد دلیل ظنی و امارات غیر علمی است چنانکه عمل با اصول عملیه از استصحاب، اصالت برائت احتیاط و تخییر از احکام ظاهری ظنی است (رسائل ص ۱۹۴) رجوع شود با اصول عملیه، استصحاب، شبهات، ظن، انسداد باب علم.

احکام عادی - رجوع با احکام شرعی و (الموافقات ج ۳ ص ۱۵۲) شود.

احکام عرفی - رجوع با احکام شرعی شود.

احکام عملیه - این اصطلاح اصولی و فقهی است و مراد فروع و احکامی است که مربوط بعمل است نه اعتقاد در مقابل اعتقادات «فان المراد بالفروع هو - الاحکام المتعلقة بكيفية العمل بالواسطة ويسمى الاحکام العملية و مقابلها اصول وهي الاعتقادات التي لا تتعلق بالتنكليف بالواسطة وان كان لها تعلق بها في الجملة ولا مسائل اصول الفقه فانها الباحثة عن

حرج و رفع القلم و حدیث رفع و اگراه شود

احکام تکلیفی - این اصطلاح اصولی و فقهی است و احکام تکلیفی مقابل احکام وضعی است و مراد وجوب حرمت، استجاب، کراهت و اباحت است رجوع با احکام وضعی شود و نیز رجوع بوضع شود.

احکام خمسہ - مراد از احکام خمسہ همان احکام خمسہ تکلیفی است.

احکام شرعی - این اصطلاح اصولی و فقهی است و مقابل احکام عرفی است و احکام خمسہ تکلیفی و احکام وضعی را گویند و کلیه مقررات و موازین شرعی را گویند «المذکور فی کتب الشافعیه ان خطاب الله تعالى المتعلق بافعال المكلفين تعريف للحکم الشرعی المتعارف بين الاصوليين» (التلویح ص ۳۴) و «بعض المتأخرين من متابعي الاشعري قالوا الحكم الشرعی خطاب الله» (التوضیح ضمیمه تلویح ص ۳۴).

احکام ظاهری - این اصطلاح اصولی و فقهی است و احکام ظاهری

عوارض الادلة» (قوانین الاصول ج ۲ ص ۱۳۶).

احکام فقہی - این اصطلاح اصولی و فقہی است و مطلق موازین شرعی را گویند و آنها عبارتند از عبادات، عقود، ایقاعات و احکام بمعنی اخص زیرا اگر غایت آنها آخرت باشد عباداتند و اگر غرض اهم دنیا باشد و احتیاج به عبارت و لفظ نداشته باشد احکام است مانند حیات و اگر نیاز بالفاظ و عبارات داشته باشد یاد و لفظ یعنی دو طرف نیاز بلفظ دارد در این صورت عقودند و یا یک طرفی است یعنی یک طرف نیاز بلفظ داشته باشد ایقاعات است. (قواعد شهید ص ۱).

احکام واقعی - این اصطلاح اصولی و فقہی است. احکام واقعی مقابل احکام ظاهری است رجوع باحکام ظاهری و (کفایه ج ۲ ص ۵) شود.

احکام وضعی - احکام وضعی در مقابل احکام تکلیفی است و آنها اموری هستند که اصولاً مجعول بجعل تشریحی نمیشوند نه بالتبع و نه بالاستقلال و ممکن

است مجعول بجعل تکوینی باشند و بعضی از احکام وضعی مجعول به جعل تشریحی بالاستقلال نمی باشند و لکن بتبع مجعول به جعل تشریحی اند و بالجمله اموری مانند صحت، بطلان، ع-زیمت، رخصت، تقدیر، حجیت سببیت، مانعیت شرطیت، رافعیت، جزئیت، قاطعیت، علیت، علامت، مالکیت، مملو کیت، و... را از احکام وضعی شمرده اند (از کفایه ج ۲ ص ۳۰۲ - قواعد شهید ص ۲۵ عواید - الایام ص ۲۶۷ -).

احوال خمسہ - این اصطلاح اصولی و ادبی است و مراد احوال لفظاً است. هر لفظی را پنج حالت است تجوز یعنی مجاز بودن ۲ اشتراك ما بین چند معنی ۳ تخصیص بواسطه منحصص، اضمار یعنی در تقدیر گرفتن ۵ نقل از معنی اصلی بمعنی دیگر. که در موقع وجود قرینه صارفه حمل بر هر يك که قرینه بر آنست میشود و در صورت عدم وجود قرینه حمل بر معنی حقیقی میشود. (از کفایه ج ۱ ص ۲۹)

احیاء موات - این اصطلاح فقہی

عامر روانیست و همین طور احياء توابع آن مانند حریم و راه و نهر و قنات آن و اراضی مفتوحة عنوة را کسی نمیتواند مالك شود باحیا زیرا عامر آن در حال فتح آن تمام مسلمین است و موات آن آن امام است و باید باذن او احیا شود و همین طور هر زمین مرده که ملکیت مسلمی بر آن مستقر نشده بوده است آن امام است و حاصل از اراضی مفتوحة عنوة در مصالح مسلمین مصرف میشود. (از شرح لمعجج ۲ ص ۲۱۰-۲۱۱) رجوع به اراضی موات و انفال شود

اخبار - اخبار بفتح جمع خبر و بکسر همزه مصدر باب افعال است و اطلاق بر کلامیکه او را در خارج نسبتی باشد که با او تطابق یا عدم تطابق داشته باشد میشود و عبارت دیگر در خارج نسبت او را ما بازاری وجود او عدماً باشد و گاه اطلاق شود بر القاء کلام. بتوضیح دیگر هر گاه کلام را نسبتی خارجی باشد در یکی از زمانهای سه گانه حال، گذشته و آینده بآنکه بین طرفین آن در خارج نسبت

است. احياء یعنی زنده کردن و مراد از احياء موات زنده کردن زمینی مرده و غیر معمور است. در فقه اسلامی هر کس زمین مرده را زنده کند بآباد کردن آن بواسطه زراعت یا ساختمان یا احداث باغات مالك آن میشود. و شرائط آن شش است ۱ آنکه ید غیر بر آن مستقر نباشد و در تصرف دیگری نباشد ۲ شخصی دیگر قبلاً مالك آن نبوده باشد ۳ حریم ملك عامر نباشد ۴ محل عبادت نباشد ۵ از اقطاعات حضرت رسول نباشد زیرا شخصی که با و اقطاع شده است اولی است ۶ محجور یعنی سنگ چین (تجحیر) نشده باشد و «هوای الموات من الارض ما لا ينتفع به لعطلته او لاستیجامه او لعدم الماء عند او لا ستیلاء الماء علیه» و فرقی نیست بین موات بالاصل و بالعرض و بالجمله مردم يك سرزمین معموره از بین رفته و یا کوچ کرده باشند و اثری از آنها نباشد که اینگونه زمینها را هر کس آباد کند مالك آن میشود در غیبت امام چنانکه فرمودند «من احيى ارضاً ميتة فهى له» و احياء زمین

اختصار

است و مراد اخباری است که امور و احکام در آنها بر سه شق شده اند. مانند «امر بین ر شده فیتبع و امر بین غیه فیتجنب و امر مشکل یرد علمه الی الله و رسوله» و یا «حلال بین و حرام بین و شبهات بین ذلك» (قوانین ص ۲۶۳). رجوع شود به خبر تثلیث.

اخبار مستفیضه - این اصطلاح اهل

درایت و اصول است و اخباری را گویند که از حد تواتر کمتر و از واحد متجاوز باشد رجوع شود به خبر مستفیض و (قوانین ج ۱ ص ۴۰۲)

اختصار - این اصطلاح اهل معانی

است و تقلیل لفظ باشد با کثرت معنی و نزد بعضی از علماء عربیت مرادف با ایجاز است و بعضی گویند مخصوص بحذف جمل است برخلاف ایجاز و اختصار نسبت بمقتضی مقام است و ایجاز نسبت بمتعارف است و بالجمله بیان مقصود است به کمترین عبارت ممکن بدون حذف و اختصار، حذف باقرینه است و اختصار حذف بدون قرینه است. (از کشف ج ۱ ص ۴۵۵)

ثبوتی یا سلبی باشد و آن نسبت ما بین دو طرف با خارج مطابقت کند اعم از آنکه نسبت ثبوتی باشد یا سلبی مانند «علی شجاع است و علی جبان است یا شجاع نیست» و در صورتیکه کلام را در خارج نسبتی نباشد یعنی مفید وقوع و عدم وقوع نسبتی خارجی نباشد آن کلام را انشاء گویند مانند «اضرب زیداً»

تفتازانی گوید: مرکب تام محتمل الصدق و الکذب را از لحاظ آنکه مشتمل است بر حکم و محتمل است مر صدق و کذب را خبر و از لحاظ افاده حکم اخبار گویند و اخبار بحق را اگر به نفع یکی و ضرر دیگری باشد شهادت گویند و اگر برای اثبات حق مخبر باشد دعوی گویند و اگر برای اثبات حق دیگر باشد اقرار گویند. (دستور ج ۱ ص ۵۸ - مختصر المعانی ص ۱۶)

و اخبار نزد محدثان مرادف حدیث است و بعضی گویند مغایر آنست. (از کشف ج ۱ ص ۴۵۴)

اخبار تثلیث - این اصطلاح اصولی

دستور ج ۱ ص ۵۱). رجوع بایجاز و اطناب شود.

اختصاص - این اصطلاح اهل ادب و معانی بیان است و عبارت از حصر است و مانند نداء است لفظاً جز آنکه بدون یا آید مانند «نحن العرب اسخی من بدل» (از کشف ج ۱ ص ۴۶۹ - سیوطی ص ۱۷۸) رجوع به حصر شود.

اختلاس - در لغت ربودن باشد و «هو الاخذ من الید بسرعة و جهراً» (از کشف ج ۱ ص ۴۶۳ - دستور ج ۱ ص ۵۸) **اختیار** - این اصطلاح کلامی و فلسفی است رجوع بفرهنگ علوم عقلی تألیف نکارند شود.

اخلاص - اخلاص یعنی خالص گردانیدن و «فعل الطاعة خالصه لله وحده» میباشد (قواعد شهید ص ۲۶-۳۰).

اخراج کلام بر مقتضای ظاهر - این اصطلاح اهل ادب و معانی است و کلام گاه بر مقتضای ظاهر القا شود و آن القاء خبر باشد بر مخاطب بر وفق ظاهر حال او چنانکه اگر خالی الذهن

باشد مجرد از مؤکدات آرند و اگر مترد الذهن باشد مؤکداً ایراد شود و اخراج کلام بر خلاف مقتضای ظاهر آن باشد که بر وفق مقتضای حال مخاطب نباشد چنانکه بر مخاطب خالی الذهن و غیر منکر باتاً کید القاء شود (از دستور ج ۱ ص ۵۸) رجوع به بلاغت و فصاحت و مقتضای حال شود.

اخلال - این اصطلاح اهل ادب و معانی است و آن باشد که لفظ ناقص از افاده اصل مقصود باشد و غیر وافی ببیان آن باشد (از کشف ج ۱ ص ۴۹۳).

اخنسیه - فرقه از خوارج ثعالبه اند که اصحاب اخنس بن قیس اند. (از کشف ج ۱ ص ۴۶۴).

اداء - این اصطلاح اصولی و فقهی است و اداء و قضاء در لغت آوردن عبادات موقته باشد مانند اداء نماز واجب و قضاء آن و در غیر موقتات مانند اداء زکوة و امانت و قضاء حقوق و حج و . . . و بالجمله «ادا» انجام عبادات باشد در وقت خود که برای آن مقدر شده است

وقضاء انجام عبادات باشد در خارج وقت و بعد از آن ویافساد و بطلان اول و بنا بر این ادا و قضا در اصطلاح فقها مخصوص به عبادات موقته اند و اداء تصور نشود مگر در آنچه قضا در او تصور شود. پس قضا استدرک ما سبق باشد و ادا انجام در وقت خود باشد و اعاده انجام عبادت باشد در وقت خود پس از انجام آن فاسداً باطلا یعنی چون خللی در عبادت پیدا شود مجدداً باید انجام شود. (از التلویح ص ۵۳-دستور ج ۱ ص ۶۰ - کشف ج ۱ ص ۱۱۱).

اداء شهادت - این اصطلاح فقهی است و اداء شهادت مقابل تحمل شهادت است (از شرح لمعه ج ۱ ص ۲۱۸) رجوع به شهادت شود.

اداة - نحو بیان و منطقیان حروف را اداة گویند. مقابل اسم و فعل (از کشف ج ۱ ص ۱۱۱).

اداة استفهام - کلماتیکه وضعیاً برای استفهام اند «أ» همزه و «هل» میباشد و بعضی از کلمات گاه برای استفهامند و گاه برای معانی دیگر

مانند من ، ما ، متی ، کیف ، این کیفما انی . . .

اداة حصر - اداة حصر حروفی هستند که برای حصر و قصر بکار برده میشوند و انها «انما و الا» اند مانند «انما يعمر مساجد الله من آمن بالله - ابي الله ان يجرى الامور الا بسبابها» رجوع به حصر و قصر و (سیوطی ص ۸۵) شود و نیز رجوع به حروف حصر شود.

اوج - این اصطلاح ادبی و نجومی است و معرب اوك است بمعنی علو و در هیأت بردو معنی آید یکی نقطه مشترك میان ملتقای دو سطح محدب دو فلك است و دیگری سطح خارج از مرکز که فلك اوج گویند (از کشف ج ۱ ص ۶۲):

ادب - ادب دانش و فرهنگ و پاس و شگفت و طریقه که پسندیده باشد و نگاهداشت حد هر چیزی است: و «حسن الاحوال فی القيام والقعود و حسن الاخلاق و اجتماع الخصال الحمیده» و بالجمله نام ریاضات ممدوحه است که انسان را به فضائل اخلاقی و ملکات حمیده

مسائل فقهي گویند ادله مقدمند بر اصول زیرا اصول موقعی مستند اند که دلیلی نباشد و بدین جهت است که گویند ادله رافع اصولند (از رسائل ص ۱۹۵).

و رجوع شود به (الموافقات ج ۳ ص ۲۷).

ادله اربعه - این اصطلاح اصولی

است و مراد کتاب یعنی قرآن، اخبار، اجماع و عقل است که مأخذ احکام اسلامی است رجوع شود به ريك ازین کلمات .

ادله شرعيه - این اصطلاح اصولی

است . ادله شرعيه در برابر ادله عقليده و ادله لفظيه است «الادلة الشرعية لا تنافي قضايا العقول» که احکام عقول سلیمه را جبهه منافی با مقتضای ادله شرعيه نمیباشند (الموافقات ج ۳ ص ۱۳).

«الادلة الشرعية ضربان احد هما ان

يكون على طريقة البرهان العقلي فيستدل به على المطلوب الذي جعل دليلا عليه و كان تعليما للامة كيف يستدلون على المخالفين . . . كقوله . «لو كان فيهما

الهاء الا الله لفسدتا» و الثاني مبني

على موافقه في الجملة و ذلك الادلة

برسانند و ملكة ايست که انسان را از کارهای زشت بازدارد . و گفته اند که ادب خصال حميده است و برخی گویند . شناختن انواع خطاها و احتراز از آنها است . (از کشف ج ۱ ص ۶۰) :

ادغام - این اصطلاح ادبی است و

در لغت ادخال چیزی است در چیزی دیگر و در اصطلاح ادراج و ادخال حرف اول است در دوم که حرف اول را مدغم و دوم را مدغم فيه نامند و بالجمله دو حرف که از يك جنس باشند و اول آنها ساکن و دوم متحرك که حرف ساکن در متحرك داخل و ادغام شود .

چنانکه «مد و مدد» (از دستور ج ۱ ص ۶۲ - کشف ج ۱ ص ۵۵۱).

ادله - جمع دلیل یعنی راهنما باشد

و در اصطلاح اهل معقول (رجوع به فرهنگ علوم عقلی تألیف نگارنده در زیر عنوان دلیل شود) و در اصطلاح اصول مستندات و مأخذ احکام شرعی فرعی را گویند «الادلة عبارة عن الخطابات المفصلة» (قوازين الاصول ج ۱ ص ۵) . در اثبات

الدالة على احكام التكليفية كدلالة
الوامر و النواهي على الطلب
(الموافقات ج ۳ ص ۲۹) . « الادلة
الشرعية ضربان احدهما ما يرجع الى
اصول الادلة . . . » (الموافقات ج ۳ ص ۲۱)
ادلة الظنية - اين اصطلاح اصولي
است . رجوع به ظن و اصول عمليه شود .

و نیز رجوع به (التلويح ص ۶۱۱) شود
ادلة عقلية - اين اصطلاح اصولي است
و مراد بدليل عقلي حکمی است که
بوسیله آن بحکمی شرعی میرسیم « و المراد
بالدليل العقلي هو حکم عقلي يتوصل به
الى الحكم الشرعي ويستقل من العلم با
الحكم العقلي الى العلم بالحكم الشرعي »
(قوانين الاصول ج ۲ ص ۲) .

ادلة عقلية بر چند قسم اند ۱ آنکه عقل
بدون واسطه خطاب شرع بدان حکم کند
مانند قبح ظلم و تعدی و حسن نیکو کاری
و تعاون ۲ آنکه عقل با واسطه خطاب شرع
بدان حکم کند مانند مفاهیم و استلزامات . . .
(از الموافقات ج ۱ ص ۳۵) .

ادلة فقه - مراد ادلة اربعة است

باضافة اصول عمليه در مقام فقد دليل
(از خزائن ص ۷۳ - قوانين ج ۲ ص ۲۱۹)
ادلة لفظية - اين اصطلاح اصولي است
ادلة لفظية مقابل ادلة عقلية است و مبحث
ادلة لفظية يا مبحث الفاظ يکی از دو
مبحث اصول است که بحث در دلالت
الفاظ از ترادف اشتراك ، مجاز ، نقل ،
اضمار و جز آن کند (ز الموافقات ج ۱
ص ۴۱ - قوانين ص ۲۱۸)

ادليه نقلية - اين اصطلاح اصولي
است . ادلة نقلية مقابل ادلة عقلية است
و آن دلالت خطاب شرع و امارات و
وقرائن شرعی است . (از الموافقات ج ۲
ص ۴۹ التلويح ص ۵۸۴) .

ادماج - بکسر دال پیچیدن و به
تشديد دال دخول در چیزی و استتار در
آنست و در اصطلاح اهل بدیع یکی از
محسنات معنویه است و آن باشد که
متکلم در طی ادای مقصود خود از مدح
یا ذم یا سایر اغراض مطلبی دیگر درج
ماید چنانکه در این بیت رشید الدین
وطواط گوید :

ب — آنکه مفعول به باشد مانند
 «واذ کروا اذ کنتم قلیلاً فکثر کم» که
 اغلب ازهای مذکور در اوائل قصص
 فرآن مفعول به است بتقدیر «اذ کر»
 مانند «اذ قال ربک للملائکة اسجدوا»
 و مانند «اذ فرقنا بکم البحر»

ج — آنکه بدل باشد از مفعول مانند
 «واذ کر فی الکتاب مریم اذ نتبذت من
 اهلها» که کلمه اذ بدل است بدل اشتمال
 از مریم د — آنکه مضاف الیه اسم زمانی
 باشد مانند «یومئذ . حیئذ» و مانند
 «بعد اذ هدیتنا» ۲ — آنکه اسم برای
 زمان مستقبل باشد مانند «یومئذ تحدث
 اخبارها» ۳ — آنکه مفید تعلیل باشد
 مثل «ولن ینفعکم الیوم اذ ظلمتم
 انکم فی العذاب مشترکون»

یعنی سود نرساند شمارا اشتراک شما
 در عذاب زیرا شما با آنها در ستم کاری
 مشترک بوده اید ۴ — آنکه برای مفاجاة
 باشد مانند اذا و آن در صورتی است که
 واقع شود بعد از بینما یا بینما مانند
 «استقدر الله خیراً وارضین به فبینما»

میرفت و گلاب از سمنش میبارید
 مشک از خط عنبرش کنش میبارید
 از گفته من دو بیتی در حق خویش
 میخواند و شکر از دهنش میبارید
اقلب فیه اجفانی کانی اعدبها
علی الدهر الذنوبا که متنبی در این
 بیت شب ورنجهائی که در آن دیده است
 توصیف کند و گوید بسیار چشمهای خود
 را باز و بسته کردم یعنی بیتوته کردم
 شب را در حال که بیدار بودم و چشمان
 خود را باز و بسته می کردم که گویا بدان
 وسیله گناهان و جنایات روزگار را که
 بمن روا داشته بود بر می شمردم که در
 این بیت ادماج شده است (از کشف
 ج ۱ ص ۵۰۹ - مطول ص ۳۷۱ - ابداع
 البدایع ص ۲۴).

اذ - کلمه اذ از لحاظ دستور عربیت
 بر چهار وجه است ۱ آنکه اسم برای
 زمان ماضی باشد و در این صورت در چهار
 مورد استعمال میشود. الف - آنکه ظرف
 باشد و آن غالب است مانند «فقد نصره الله
 اذا خرجہ الذین کفروا» .

من الارض اذا انتم تخرجون» که اذاء دوم مفاجات و اول غیر مفاجات است و مانند «فاذا اصاب به من يشاء من عباده اذا هم يستبشرون» و موارد استعمال و معانی دیگری نیز دارد (از معنی باب اول ص ۵۷).

تفتازانی گوید: اذا برای تعلیق امری است که آن حصول مضمون جزا است بغیر آن واصل این است که شرط و جزاء «اذا» مضارع باشد و گاه لفظاً این قاعده تخلف می پذیرد و این تخلف لفظی برای افاده معنی خاص باشد از جمله ابراز غیر محاصل در صورت حاصل از جهت قوت اسباب آن که گویا حاصل است چنانکه در مقام فراهم شدن و تهیه تمام مقدمات معامله خریدار گوید «اذا اشتریت کان کذا» یا برای تنزیل آنچه واقع شونده است در مقام واقع یا برای اظهار رغبت در وقوع آن و جز آن چنانکه در آن شرطیه . (رجوع شود به مطول ص ۱۳۶-۱۳۸).

اذان - این اصطلاح فقهی است و اسم

العسر از دارت میاسره . . .

و معانی دیگر نیز برای «اذ» آمده است و باید دانست که «اذ» از کلماتی است که همواره اضافه به جمله شود اعم از جمله اسمیه مانند « و اذ کرو اذا تم قليل » یا فعلیه مانند « و اذ قال ربك للملائكة - و اذ يرفع ابراهيم القواعد - و اذ يمكركم الذين كفروا » و آیات بسیاری دیگر . (از معنی اللبیب باب اول ص ۴۲-۴۵).

اذا - این کلمه در زبان عرب از لحاظ دستوری بر دو وجه استعمال میشود. ۱ آنکه برای مفاجاة است و در این صورت مختص به جمله اسمیه است و نیازی به جواب ندارد و در ابتداء هم واقع نمیشود مانند « خرجت فاذا الاسد بالباب » و بدین معنی است « فاذا هي حية تسعى » و « اذا لهم مكر »

۲ - اذا غیر مفاجاتی که اغلب ظرف برای مستقبل است و متضمن معنی شرط است و بر جمله فعلیه نیز داخل شود بر عکس اذا مفاجاتیه مانند « ثم اذا دعاكم دعوة

است از تأذین یعنی، اعلام و شرعاً اعلام بوقت صلوات باشد بکلمات معلومه مأثوره و آن پانزده کلمه و ۱۸ فصل است باین ترتیب چهار تکبیره و چهار شهادتین (دو شهادت بر وحدانیت خدا و دو شهادت بر رسالت حضرت محمد) دو حی علی الصلوة و دو حی علی الفلاه و دو حی علی خیر العمل و دو تکبیر دوم و اقامت در تمام فصول دو بدو است باضافه دو مرتبت قد قامت الصلوة بعد از حی علی خیر العمل و یک تحلیل در آخر و بنا بر این فصول آن ۱۷ است. (از عروة ص ۲۳۰، شرح لمعه ج ۱ ص ۵۹، دستور ج ۱ ص ۶۴، کشاف ج ۱ ص ۱۰۴).

اذما - این کلمه از اداه شرط است که بوقوع را جزم میدهد و آن نزد سیبویه حرف است بمنزله ان شرطیه و نزد مبرد ظرف است (از معنی ص ۴۶)

اذن - این اصطلاح اصولی و فقهی است و بکسر در لغت اعلام باشد و اعلام با اجازه در تصرفات است و اطلاق ورهائی است و اذن مملوک باشد در تجارت و اسقاط

حجر باشد ازو «وهو فك الحجر واسقاط الحق» (دستور ج ۱ ص ۶۴)

و بالجمله اذن در هر موردی اطلاق خاص دارد و آن بر دو قسم است صریح و غیر صریح که اذن فحوی گویند و اذن شاهد حال هم گویند قسم اول که مدلول لفظ است بدلالات مطابقی مانند آنکه بگوید در خانه من نماز بخوان و از آب منزل بیاشام... و قسم دوم مفاد مدلول التزامی است از باب مفهوم موافقت چنانکه کسی بگوید امروز مهمان من میباشی که اذن ضمنی است برای انجام کلیه فرائض در منزل او و اذن شاهد حال مثل آنکه میان دو نفر دوستی کاملی باشد بطوریکه شاهد حال حکم کند که هر يك می تواند از منزل و غذا... دیگری استفاده نمایند (عوائد الایام ص ۱۲، ۱۵)

اذن شاهد حال
 اذن صریح
 اذن فحوی
 رجوع باذن شود

اذن - کلمه اذن بفتح ذال از نواصب فعل مضارع است جمهور نحو یان گویند این

فعل الہ کلف وما لامحیص عنہ فی التکلیف
انما هو هذا الارادة التشریعیة لا التکوینیة»
(کفایة الاصول ج ۱ ص ۹۹)

«اذا كانت الارادة التشریعیة منه تعالی
عین علمه بصلاح الفعل» (کفایہ ج ۱
ص ۱۰۱).

اراضی - مسئلہ تملک اراضی از نظر
اسلام مسئلہ خاصی است کہ از صدر
اسلام مورد توجه قانون گذاران و
مشرعین آن قرار گرفته است و در طی
قرون و اعصار مختلف حالات و صوری
بخور گرفته است بطور کلی نظر شارع
اسلام از تملک اراضی آبادی و عمران و
بهر برداری از آن بوده است و بدیدین جهت
است کہ مسئلہ احیاء اراضی موات و عدم
امکان تملک مباحات عمومی و اراضی کہ
خود معموره است مانند مراتع و جنگلها
پیش آمده است .

در هر حال اراضی بردو قسم اندیکی
اراضی بلاد اسلامی و آنهم بردو قسم است
اراضی معموره و اراضی مغموره و موات
اراضی معموره ملک صاحبان یدو متصرفین

کلمه اسم است و گویند اصل در «اذن
اكرمك اذا جئتني» اكرمك بوده است.
جمله «جئتني» حذف شده است و عوض آن
تنوین آمده است و بجای تنوین نون
نویسند و بنا بر این مرکب از اذو آن است
و بنا بر حرفیت بسیط است و بر فرض حرف
بودن از حروف ناصبه است و معنای آن
جواب و جزا است و گاه فقط برای
جواب است مانند «احبك اذن اظنك
صادقاً» که در این مثال مجازاتی نیست
در رسم الخط آن بعضی گویند بالف
«اذاً» نوشته شود و برخی دیگر گویند
بانون «اذن» نوشته میشود . (از معنی
ص ۹۸)

ارادة تشریعیہ - این اصطلاح
اصولی است و ارادة تشریعی مقابل ارادة
تکوینی است و آن علم بمصلحت در فعل
مکلف است و اراده تکوینی علم بنظام
است بر نحو اتموا کمل. «فهو ان استحالة
التخلف انما تكون فی الارادة التکوینیة
وهو العلم بالنظام علی النحو الكامل التام
دون التشریعیة وهو العلم بالمصلحة فی

آن میباشد و تصرف غیر در آنها روا نباشد مگر با اجازه مالک آن و اراضی موات را هر کس آباد کند مالک آن میشود و آباد کردن اراضی موات بزرع یا غرس درخت یا ایجاد بنا است و بمحض تحجیر و سنگ چینی یا خط کشی و جدول بندی کسی مالک نمیشود و بلکه برای مدتی اولیت و اولویت در تصرف پیدا میکند و اراضی بلاد کفر بر سه قسم است ۱ آنچه بواسطه غنیمت و به قهر و غلبه در دست مسلمین افتاده باشد که اراضی مفتوحة عنوه است و این گونه اراضی عامراً و عامراً مال تمام مسلمین بوده و کسی را نرسد که مالک آن شود و امام میتواند اجاره دهد و در موات آن قول تحقیق آنست که مانند سایر موات است که احیا کنند آن مالک میشود. ۲ اراضی که مال کفار بوده و مردمش از روی رغبت و بدون توسل بچنگ و مغلوب شدن در آن تسلیم شده اند این گونه اراضی در دست آنها باقی مانده و از آنان عشریه ۰۰۰ بعنوان زکوة گرفته میشود است و در صورتیکه در عمر آن

کوتاهی کنند باز جزء بیت المال مسلمین درمیآید. و امام را رسد که جهت ادامه عمران آن بدیگری واگذار کند ۳ اراضی صلح و آن زمینهایی است که مردم آن پس از قتال حاضر بصلح شده باشند و آنها را اراضی جزیه گویند که امام مسلمین بر طبق مصالح با آنها رفتار میکند و ثلث یا نصف یا جز آن از آنها میگیرد (از قاطعة اللجاج فی حل الخراج ص ۱- ۱۷ و از ادوار فقه). رجوع بانقال شود

اراضی انقال - رجوع بانقال و

(قاطعة اللجاج ص ۲۴) شود.

اراضی عامر - مراد اراضی معموره

است در مقابل اراضی غامر رجوع بموات و انقال شود. و رجوع به (سراج الوها ج ص ۱۰۴) شود.

ارتجال - رجوع به مرتجل و علم

مرتجل شود.

ارتداد - مرتد شدن و رو گردانیدن

از مذهب اسلام بعد از اسلام است «وهو الکفر بعد الاسلام» و یکی از اسباب فسخ و برهم خوردن نکاح و علقه زناشوئی

ارتداد است و آن بردو قسم است یکی ارتداد از فطرت و دیگری ارتداد ملی. رجوع بمرتد و (شرح لمعه ج ۲ ص ۳۲۲ - الفقه علی مذاهب الاربعه ج ۴ ص ۲۳۳) شود.

ارتماس - رجوع به غسل ارتماسی شود و نیز رجوع به (شرح لمعه ج ۱ ص ۲۴) شود.

ارث - این اصطلاح فقهی است و عبارت از چیزی و مالی است که از شخصی پس از مرگ باقی مانده «ما یخلفه المیت لورثته» در اصطلاح عبارت از استحقاق انسانی است مالی را بمرگ دیگری بواسطه نسب یا سبب و آن یا بفرض است یا برد، ارث بفرض که فرائض گویند ارثی است که مطابق آیات قرآنی برای اقربا معین شده است و هر یک را سهمی معین است و برد در صورتی است که پس از مرگ شخصی از صاحبان فروض وجود نداشته باشند یا آنکه باشند ولیکن علاوه بر فرض معین سهمی دیگر باقی بماند که بحکم آیه «اولی الارحام بعضهم اولی ببعض» بآنها

میرسد. رجوع شود به ذوی الفروض و سهام ارث و طبقات ارث و موانع ارث و موجبات ارث و (شرح لمعه ج ۲ ص ۲۴۵).

ارداف - این اصطلاح اهل بیان است است و آن باشد که گوینده معنای خاصی را خواهد ولیکن آنرا بالفظی که برای آن وضع شده است بیان نکند و بعبارت دیگر از لفظی در ادای مقصود عدول نماید بلفظ دیگری که در حاصل مطلب مرادف او باشد مانند «وما انت به مسمع من فی القبور» که بجای اموات «من فی القبور» آمده است. و مانند «وهلك من قضی الله هلاکة و نجی من قضی الله نجاته» که تنبیه است که هلاک هالك و نجاته ناجی بامر امر مطاع است و از لفظ موضوع خود عدول کرده و مرادف آنرا آورده است و علاوه بر ارداف صنعت ایجاز در مثال اخیر نمایان است. (از ابداع البدایع ص ۲۶ - کشاف ج ۱ - ۶۴۶).

ارسال - این اصطلاح اهل حدیث است و در حدیث عدم اسناد را گویند مثل

آنکه راوی گوید قال رسول الله (دستور ج ۱ ص ۷۵). رجوع به مرسل شود.

ارسال المثل - این اصطلاح اهل بیان

است و آن باشد که گوینده در سخن خود مثل مشهوری درج کند و یا عبارتی از حکمت و جز آن آورد که تمثیل با و نماید مثال آن در فارسی و عربی بسیار است.

ارش - این اصطلاح فقهی است و در لغت

دیده و رشوہ باشد و جمع آن اُروش است و در اصطلاح فقها، بدل مادون نفس «قتل نفس» است یعنی بدل جرح و نقص و جز آن و گاه بر بدل نفس یعنی دیه قتل اطلاق میشود و دیه جراحات باشد و بالجمله مالی است که بدل باشد از نقص مضمون در مال یا بدن و برای آن اندازه معین نشده است و در هر حال، اطلاقات آن یکی قیمت جنایت اسان است بر برده دیگری و دیگری ثمن متاع تلف شده است که بدست غیر مالک تلف شود مانند آنکه شخصی مال کسی را غصب کرده باشد و در دست غاصب تلف شود و سه دیگر تفاوت صحیح و معیوب است مثلاً کسی مالی معیوب را

بفروشد و یا قبل از تسلیم به مشتری معیوب شود که باید تفاوت آنرا ما بین صحیح و فاسد بدهد و آن ارش است. (از شرح لمعه ج ۱ ص ۲۸۹ - دستور ج ۱ ص ۷۵ - کشاف ج ۱ ص ۸۷).

ارصاد - این اصطلاح اهل بیان است

و از محسنات معنویه است و آن در لغت «نصب الرقیب فی الطریق» باشد و تسهیم نیز خوانند و آن باشد که قبل از کلمه آخر از نظم یا نثری چیزی آرند که دلالت بر آن کند و یا قبل از عجز فقره و عبارتی روی را تکرار کنند مانند «وما كان الله ليظلمهم ولكن كانوا انفسهم يظلمون» که شخصی که بداند که روی در فقرات گذشته نون است میداند که بعد از ليظلمهم باید يظلمون باشد و در این بیت عمر بن معدی کرب «اذالم تستطع امر اُفدعه. و جاوزه الی ما تستطیع» است که هر که روی این بیت را بداند بمحض آنکه و جاوزه خوانده شد میداند که آخر آن تستطیع است امثله آن در فارسی و عربی بسیار است (از مطول ۳۵۳ - دستور ج ۱ ص ۶۵ - کشاف

ج ۱ ص ۶۰۸)،

ارکان اربعه فقهه - این اصطلاح اصولی است و مراد ادله اربعه و مأخذ فقه است که کتاب، سنت، اجماع و عقل باشد و در مذهب اهل تسنن و قیاس باشد. (التلویح ص ۴۹).

ارکان عقود - ارکان عقود عبارتند از ایجاب و قبول، عاقد و معقود علیه (بایع و مشتری، ثمن و مئمن) و شرائط عمومی آن رضایت طرفین، اختیار، بلوغ و عقل و جز آن می باشد (از الفقه علی مذاهب الاربعه قسم معاملات ص ۱۵۵).

ارکان نماز - ارکان نماز نیت، قیام متصل بر کوع، تکبیرة الاحرام، رکوع و دو سجده است. (از شرح لمعه ج ۱ ص ۷۲).

ازارقه - فرقه از خوارج اند که اصحاب نافع بن ازرقند و آنها گویند حضرت امیر (ع) برای آنکه بتحکیم رضایت داد کافر و زدین خدا خارج شد و ابن ملجم مرادی در قتل او راه درست رفته و مصاب بوده است و عثمان، طلحه، زبیر، عایشه و عبدالله بن عباس نیز کافر

و مخلد در نارند. (از کشف ج ۱ ص ۴۸۱)

ازدواج - این اصطلاح اهل بدیع است و آن باشد که در وسط نظم یا نثر کلماتی آورند که در روی مطابق باشند و سجع یا قافیه بدون آن تمام باشد مانند «جئتک من سبأ نبأ یقین» و مانند «الباعث الوارث الاموات قد ضمنت ایاهم الارض فی دهر الدها دیر»

ازدحام حقوق - این اصطلاح فقهی است و در صورتی ازدحام حقوق گویند که مثلا دو حق الناس یا حق الناس با حق الله یا حق الله با حق الله تراحم کنند و یا تداخل کنند (از قواعد ص ۱۸۲)

اسباب - اسباب جمع سبب است و در فلسفه مرادف با علت است و در اصول فقه نیز گاه مرادف با علت آید و گاه مرادف با شرط آید و گاه اطلاق شود بر مستندات حکم که خطابات (اوامر و نواهی) و ادله حکم باشد و گویند اسباب حجر یعنی علی که موجب منع از تصرف شخص در اموال و امور مربوط به خود شود و گویند حدث

موجب طهارات است یا سبب آنست بدیهی است که در این گونه موارد مراد اسباب فلسفی که مرادف با علل باشد نیست و گویند تداخل اسباب شد مثل کفر و قتل نفس که هر دو سبب قتل است یا زنا، محصنه و قتل نفس همین طور مس میت و جنایت که موجب غسل اند و در این گونه موارد تحقق يك سبب موجب سقوط اسباب دیگر شود (از موافقات ج ۱ ص ۲۳۸ - قواعد شهید ص ۲۹۲ و ۱۰) رجوع به سبب شود

اسباب ارث - اسباب ارث سه است نسبت، نکاح و ولاء - (از قواعد شهید ص ۳۱۳)

اسباب تسلط بر ملک غیر - اسباب تسلط بر ملک غیر عبارتند از ۱ تسلط قهری مانند شفعه و مقاصه از مماطل و ولایت قهری ۲ تسلط بر تصرف از جهت مصلحت متصرف مانند - عاریه ۳ تسلط بر تصرف از جهت مصلحت مالک مانند ودیعه مازونه که در موقع مصلحت و بیم تلف تصرف میکند برای حفظ آن و وکالت تبرعی ۴ تسلط برای مصلحت

طرفین مانند شرکت و قراض و وکالت و غیره ۵ تسلط از باب وضعید مانند ودیعه غیر مازونه که نوع تسلط در آن مجرد وضعید است (از قواعد شهید ص ۵). رجوع بوکالت، ودیعه، شفعه، عاریه شود

اسباب شرعی - آنچه شرع برای امری قرار داده باشد چنانکه وضوء برای طهارت

اسباب عقلی - آنچه عقلاً سبب باشد مانند تعلم که سبب علم است

اسباب عادی - آنچه عادتاً سبب باشد مانند بریدن اوداج اربعه که سبب قتل است (از قوانین ص ۴۲ - خزائن ص ۲۶) و رجوع به مقدمات شرعی، عرفی و عادی شود

اسباب فرقت نکاح - اسباب جدائی زن و شوی و قطع علقه نکاح عبارتند از خلع، طلاق، مبارات، فسخ، عیب، کفر، تجدد عتق، رضاع، مصاهره، استرقاق زوج تجدد اسلام و لعان. (از قواعد شهید ص ۱۸۲)

نپذیرد. آن اسباب عبارتند از ۱- عدل یعنی عدول کردن لفظی از وضع وصیغه اصلی خود ۲ وصف مانند اسود و ارقم که در اصل وصف بوده اند و آن با علامت جمع نشود ۳ وزن فعل مانند شمر ۴ معرفه یا علمیت ۵ الف و نون زائدتان ۶ جمع یعنی وزن جمع منتهی الجموع ۷ تر کیب ۸ تأنیث بتا ۹ عجمة رجوع به منع صرف شود و نیز رجوع به (الهدیه فی النحو ضمیمه جامع المقدمات ص ۱۸۴ - سیوطی ۱۸۳) شود

اسباب ولایت - این اصطلاح اصولی و فقهی است و اسباب ولایت ابوت و جدودت است که ولایت آنها اجباری است و دیگر ملک یمین و وصایت و ولایت - حاکم است استبراء - این اصطلاح فقهی است و طلب برء و پاک کردن است و آن را اطلاقاتی است ۱ در مورد برائت آلت (بول) است پس از ادار و آن به فشار دادن سر قضیب است پس از ادار بدین طریق که باید صبر کرد تا ادار تمام شود و ابتدا از زیر آن از نزدیک مخرج غایط با دست میکشد بطرف قضیت این عمل راسه

اسباب مفید ملك - اسباب مفید ملك یا اسباب مفید عین اند به عقد معاوضه مانند بیع، صلح، مزارعه، مساقات، مضاربه اسبابیکه مفید ملك عین اند به عقد غیر معاوضه مانند هبه، صدقه، وقف، وصیت بعین، اسبابیکه مفید ملك عین اند بدون عقد مانند حیازت، ارث، احیاء موات و اغتنام. اسبابیکه مفید ملك منفعت است بعقد معاوضه مانند اجاره اسبابیکه مفید ملك منفعت است بعقد غیر معاوضه مانند وصیت به منفعت و عمری، اسبابیکه مفید ملك منفعت است بدون عقد مانند ارث منافع. (از قواعد شهید ص ۵)

اسباب منع صرف - اسباب منع صرف عبارتند از خصوصیات که موجب شوند اسم معرب غیر منصرف شود یعنی از جر و تنوین معاف و ممنوع شود و بالجمله هر گاه در اسمی دو سبب از اسباب زیر یا يك سبب که قائم مقام دو سبب است باشد آن اسم غیر منصرف میشود یعنی مجرور نشود و بجای جر فتحه داده شود و تنوین هم

دستور ج اص ۸۶ - شرح لمعه ج ۲ ص ۲۳۳
 الفقه علی مذاهب الاربعه قسم طهارات ص ۳۷)
استبہام تاریخ - استبہام تاریخ
 یعنی مبہم و نامعلوم بودن تاریخ است و
 آن در اصطلاح فقہا عدم علم بترتیب
 مرگ و ارث یا مورث است و آن یکی از
 موانع ارث است. (از دستور ج ۱ ص ۹۶).
استتباع - این اصطلاح اهل بدیع
 است و یکی از محسنات معنویہ است کہ
 مدح موجه ہم نامند و آن مدح بچیزی
 باشد بروجہی کہ بتبع مدح و ستایش
 بچیزی دیگر نیز باشد یا دنبالہ آن
 مطلبی دیگر از همان جنس بیان شود.
 امثلہ آن در عربی و فارسی بسیار است.
 (از مطول ص ۳۷۱ - دستور ج ۱ ص
 ۱۰۹).

استثنا - این اصطلاح دستوری و
 قواعد زبان عرب است و اخراج چیزی
 از حکم ما قبل خود باشد یا تخصیص برخی
 باشد از جمله کہ داخل آن باشد.
 مانند « فسجد الملائکة کلہم الا ابلیس »
 در سیوطی است کہ استثناء عبارت از

مرتبہ تکرار میکند و بعد انگشت سبابہ
 را از روی ذکر و انگشت ابہام را زیر
 ذکر گذارده و با قوت فشار میدہد تا سر
 حشفہ و این عمل را نیز سه مرتبہ تکرار
 میکند و بعد سر حشفہ را نیز سه مرتبہ
 فشار میدہد (از شرح لمعه ج ۱ ص ۲۲ -
 عروہ ص ۵۹). مورد اطلاق دیگر آن
 مدتی دست کہ باید کنیز صبر کند و ولی
 او با او ہم بستری نکند تا بتواند او را شوی
 دہد یا بفروشد و آن ۴۵ روز است و
 بالجملہ ہر گاہ صاحب کنیزی بخواہد او
 را بفروشد یا بد یگری شوی دہد باید
 مدت چہل و پنج روز با او مقاربت نکند
 و آنرا استبرا گویند.

و مورد دیگر اطلاق آن مدتی است
 کہ حیوان جلال را باید از حیث غذا و
 علوفہ مراقبت کنند یعنی ہر گاہ حیوانی
 جلال شود باینکہ کثافت و عذره خورد او را
 نتوانند ذنج کنند مگر پس از مدتی کہ
 او را از خوردن عذرات باز دارند و ہمین
 طور است طیور مانند مرغہای خانگی
 و جز آن (از شرح لمعه ج اص ۲۵۸ -

مقتضی ما قبل «الا» است بدان دهم یعنی فرض کنیم که الوجود ندارد و آن بعد از نفی و شبه آن واقع شود مانند «ما فعلوه الاقلیل» و مانند «لا یتبع الا الہدی» مستثنای مفرغ مقابل تام است و منقطع مقابل متصل است.

و اگر مستثنی به الا نباشد اگر به کلمه غیر باشد مجرور خواهد شد باضافه و خود غیر معرب شود باعراب مستثنی بالابر حسب موارد مانند «ما جائی القوم غیر زید» به نصب غیر و مستثنی به سوا بفتح سین و سوی بضم سین نیز مانند کلمه غیر باشند و در استثناء بلیس مستثنی منصوب شود بنا بر آنکه خبر بلیس باشد و اسم آن در تقدیر گرفته شود مانند «جاء القوم بلیس زیداً» و استثناء به کلمات خلا، عدا یا منصوب شوند بنا بر آنکه فعل متعدی باشند و مستثنی مفعول آنها باشد چنانکه در استثناء به حاشا و کان اگر منفی بلا باشد مانند «قاموا الا یكون زیداً»

و در استثناء به عدا و خلا روا باشد که مستثنی مجرور شود مانند «ما خلا الله

اخراج بواسطه الا یا امری است که بمعنی الا است (اخوات الا که غیر، سواء، سواء، عدا، حاشا، و خلا است) و بطور خلاصه مستثنی بردو قسم است ۱ مستثنی به الا ۲ مستثنی بغیر الا.

مستثنی به الا هم یاد در کلام موجب است و تام یعنی مستثنی منه آن مذکور است در این صورت مستثنی منصوب خواهد بود مانند مثال بالا و یاد در کلام منفی است و تام یعنی بعد از نفی و نهی و استفهام در این صورت اعراب آن اعراب مستثنی منه میباشد بنا بر بدلیت بدل بعض از کل مانند «ولم یکن لهم شهداء الا انفسهم» و مانند «ومن یقنط من رحمة ربه الا الظالمون» و روا باشد که منصوب شود بنا بر استثناء و یا مستثنی منقطع میباشد یعنی مستثنی از جنس مستثنی منه نمیشود در این صورت دو وجه جایز باشد نصب و رفع مانند «مالهم به من علم الا اتباع الظن» به رفع اتباع یا نصب آن و مانند «وبلدة لیس لها انیس الا الیعافیر و الا العیس»

و یا مفرغ است یعنی مستثنی منه آن مذکور نمیشود در این صورت اعرابی که

لا انجوسواك» بنا بر آنکه حرف جر باشد
و اگر با ما استعمال شوند «ماعدا، ماخلا»
بطور حتم منصوب شوند زیرا در این صورت
فعل خواهند بود زیرا مادر آنها مصدریه
است که مخصوص به فعل است.

مانند «الاكل شيء ما خلا الله باطل»
و اگر ما را زائده بدانیم جرداده میشود
(از سیوطی ص ۱۱-۱۱۳- الاحکام فی
اصول الاحکام ص ۱۰- ابدع البدایع
ص ۳۵)

در اصول فقه نیز بحث شود که آیا
استثنا دلالت کند بر اختصاص حکم
سلباً و ایجاباً بمستثنی منه و شامل مستثنی
نشود و بدین جهت است که استثنا از نفی
اثبات است مانند «لا صلواة الا بطهور» (از
کفایه ج ۲ ص ۳۲۷).

استثنا تام

« متصل

« منقطع

رجوع به استثناء

شود

« مفرغ

« منفی

« موجب

استحسان - این اصطلاح اصولی
است و در لغت نیکو شردن چیزی یا نیکو
دانستن آن باشد و عده از علماء اسلام
عمل با استحسانات کنند و گویند هر
حکمی که بنظر فقیه مستحسن آمد روا
باشد بدان عمل کند بموجب «یستمعون
القول فیتبعون احسنه» و قال النبی
« ما رآه المؤمنون حسناً فهو عند الله حسن»
و بالجمله استحسان دلیلی است خفی که
در نفس مجتهد خلجان کند و نتواند از آن
تعبیر کند و برخی در تعریف آن گویند
« هو العدول عن قیاس الی قیاس اقوی -
و قیل العدول الی خلاف الظن لدلیل
اقوی» (از التلویح ص ۵۷۱- الموافقات
ج ۳ ص ۲۲).

استحاضه - این اصطلاح فقهی است

و آن خونی باشد که از رحم زنان خارج
شود و زیاده ازده روز باشد که حداکثر
حیض است و یا زیاده بر عادت مستمره
باشد بعد از تجاوز ازده روز که معلوم
میشود زیاده بر عادت مستمره استحاضه
بوده است و نیز خون بعد از سن یا سگی

مثال اول « اذا نزل السماء بارض قوم
رعیناه وان كانوا غضا با » که کلمه آسمان
را دو معنی است مجازی یکی باران و
دیگر گیاه که از لفظ آن باران اراده
شده است و از ضمیر آن که ضمیر رعیناه
باشد گیاه خواسته شده است . و آنرا
امثله در عربی و فارسی بسیار است . (از
مطول ص ۳۵۷ - ابدع البدایع ص ۳۶ .
کشاف ج ۱ ص ۴۹۹ - دستور ج ۱ ص ۱۰۹) .
استدراج - اصطلاح کلامی است
وامر خارق عادتی است که از دست کافر
یا فاجر آید موافق با ادعایش (از کشاف
ج ۱ ص ۵۰۸) .

استدراك - این اصطلاح قواعد عرب
است و در لغت طلب تدارك سابق باشد
و رفع توهم ناشی از کلام سابق باشد که
بلفظ « لکن » دو جمله متغایر را از یکدیگر
جدا نمایند و نزدیک با ضرب است مانند
« جائنی القوم لکن زیداً لم یجیء » و فرق
آن با اضراب آنکه اضراب اعراض
از چیزی است پس از اقبال بر آن برخلاف
استدراك . (از کشاف ج ۱ ص ۵۳۰ -

و خونی که بعد از نفاس است و رنگ خون
استحاضه زرد باشد و سرد و رقیق و سست
یعنی به سستی و کندی خارج شود (از
شرح لمعه ج ۱ ص ۲۷) . رجوع به
حیض شود

و آن بر سه قسم است قلیله ، متوسطه
و کثیره و در هر حال خون استحاضه
موجب وضوء و غسل است (از عروة ص
۱۱۷ - دستور ج ۱ ص ۱۰۱) .

استخبار - استخبار طلب فهم و خبر
باشد (از کشاف ج ۱ ص ۴۵۴) . و رجوع
باستفهام شود .

استخدام - این اصطلاح اهل بدیع
است و استخدام طلب خدمت باشد از
کسی و چیزی و از محسنات معنویه است
و آن باشد که از لفظی که دارای معانی
متعدد است و بالجمله لفظی که دارای دو معنی
حقیقی یا مجازی یا مختلف است ذکر
شود و از آن لفظ یکی از آن معانی اراده شود
و از ضمیر آن معنی دیگر و یاد و ضمیر باو
باز گشت کند که از یک ضمیر يك معنی
و از ضمیر دیگر معنی دیگر خواسته شود

نفائس الفنون ص ۴۴ - دستور ج ۱ ص ۱۰۹).
استدلال - این اصطلاح عقلی و
اصولی است و در لغت طلب و خواستن
دلیل باشد رجوع بفرهنگ علوم عقلی
شود .

استدلال از علت بمملول را تعلیل
گویند و از معلول بر علت را استدلال
نامند.

استدلال مرسل - این اصطلاح
اصولی است و مراد مصالح مرسله است که
آنها اصل شرعی از اجماع و جز آن نباشد
(از الموافقات ج ۱ ص ۳۹).

استرضاع - این اصطلاح فقهی است
و دایه (طایه) خواستن و گرفتن باشد (از
شرح لمعه ج ۲ ص ۶۵).

استسقا - این اصطلاح فقهی است
و در لغت آب خواستن و اعطاء چیزی باشد
که میاشامند و در اصطلاح باران خواستن
و طلب باران باشد از خدای متعال بر وجه
مخصوص در موقع حاجت و لزوم و خشک
سالی بدین طریق که نمازی با جماعت
خوانند و بعد دعا و خطبه لازم خوانده

شود (دستور ج ۱ ص ۹۷)

کشاف ج ۱ ص ۸۰۱ رجوع به صلوات
استسقاء شود.

استصحاب - طلب مصاحبت و صحبت
باشد و در اصطلاح اصولیان اجراء حکم
سابق باشد در حال و « هو الحکم ببقاء
حکم او موضوع ذی حکم شك فی بقاءه »
(کفایه ج ۲ ص ۲۷۳).

و در هر حال استصحاب عبارت است
از آنکه در وقتی حکمی ثابت باشد برای
امری و در وقت دیگر که دلیلی بر انتفاء
آن حکم نباشد همان حکم سابق در لاحق
اجرا شود مثلاً کسی در اثر نبودن آب
تیمم کند و شروع به خواندن نماز کند و در
اثناء آن آبی پیدا شود مسلم است که قبل از
پدید آمدن آب واجب بود بر او نماز
با تیمم و اکنون آب پیدا شده است، بحکم
استصحاب صحت و بقاء حکم سابق، نمازش
را تمام می کند و یا آنکه قطع دارد
که آبی در سابق پاک بوده است و اکنون
که مدتی گذشته است شك دارد که آیا
بهمان حالت پاک مانده است یا نجس شده

است، بحکم استصحاب پاک است و بدیهی است که استصحاب در مواردیکه امارت معتبره شرعی باشد اجرا نشود و بالاخره مورد استصحاب قطع بثبوت چیزی (اعم از حکم یا موضوع) و شك در بقاء آنست که تعبیر کنند به یقین سابق باشك لاحق و دلائل حجیت آن روایاتی است از جمله « لا تنقض الیقین بالشك » و انما تنقضه بیقین آخر» شیخ انصاری گوید استصحاب حکمی است عقلی و از احکام ظهریه ثانویه است مانند قاعده اشتغال و اصل برائت و دلیل ظنی اجتهادی است و نظیر قیاس و استقراء است و برخی گویند مستند آن اخبار و روایات است.

و بالجمله استصحاب مفید ظن است و حکمی است عقلی که وسیله نیل و توصل به حکمی شرعی است بواسطه خطاب شارع و مسئله ای است اصولی و تمسک بدان در مورد عدم علم است بزوال حالت سابقه و استصحاب باعتبار امر مستصحب بر چند قسم است زیرا گاه وجودی است مانند شك در وجود شیء، یا طهارت آن و گاه

عدمی است و آن یا عدم اشتغال ذمه است بتکلیف شرعی که برائت اصلیه گویند و اصلت نفی گویند مانند اصلت عدم حدوث موجب طهارت در امور عدمیه که بلاشك استصحاب اجرا میشود و در استصحاب وجودی اختلاف است و دیگر آنکه مستصحب گاه حکم شرعی است مانند طهارت مستصحبه بعد از خروج مذی و نجاست مستصحبه بعد از زوال تغییر به نفسه و گاه غیر حکم شرعیست مانند استصحاب کریت آب که در هر دو مورد استصحاب جاری شود و نیز مستصحب گاه حکم شرعی است و گاه وضعی است مانند اسباب و شروط و موانع که عده گویند استصحاب در احکام وضعی جاری شود و در تکلیفی نشود و نیز استصحاب را باعتبار دلیل اقسامی است باین طریق که دلیل آن یا اجماع است و گاه دلیل عقلی است و دلیل استصحاب گاه دلالت کند بر استمرار حکم تا حصول رافع آن یا حصول غایت آن و آن گاه دلالت بر این امور نکند و نیز استصحاب تقسیم شود باعتبار آنکه شك گاه ناشی از اشتباه امر

دیگر «ولایدخل الیقین بالشک ولایدخل
الشک فی الیقین ولایخلط احدهما
بالآخر»

وروایت دیگر «من کان علی یقین
فشک فلیمحض علی یقینه فان الیقین
لایرفع بالشک»

و بدیهی است که عدم تغییر موضوع
در عمل با استصحاب شرط است و آنچه محقق
و تقریباً اتفاق است حجیت استصحاب است
در احکام شرعی نه در موضوعات خارجی
و در امور وجودی و عده یه محقق حجیت
است و آن با دلیل معارضه نکند (از
خزائن ص ۳۲۰، قوانین ص ۴۹، ۵۳-معالم
ص ۲۲۷-کفایه ص ۲۷۳، ۳۵۰ و ۲۸۲-
عوائد الایام ص ۲۷-رسائل ۳۳۰-۳۹۷-
کشاف ج ۱ ص ۱۹۰) رجوع به شبهه و
شبهات شود.

استصناع- استصناع عبارت از
طلب عمل بود و در شرع عبارت از بیع
چیزی است که صانع سازد چنانکه مثلاً
به نجاری سفارش دهند برای دروینجره
ساختن.

خارجی است مثل شک در حدوث بول یا مزی
که شبهه در موضوع نامند چه آنکه
مستصحب حکم شرعی باشد مانند طهارت
یا موضوع باشد مانند طوبت و کریت و گاه
منشأ اشتباه حکم شرعی است که صادر از
شارع است مانند شک در بقاء نجاست متغیر
بعد از زوال تغییر و طهارت مکلف بعد از
حدوث مزی و گاه شک در مستصحب از
جهت مقتضی است چنانکه شک در بقاء
لیل یا نهار و خیار غبن شود و گاه از جهت
طر در افع است

ما حصل اقوال ۱ حجیت بطور مطلق ۲ عدم
حجیت بطور مطلق ۳ تفصیل بین استصحاب
در امور عدمی و وجودی ۴ تفصیل بین امور
خارجیه و بین حکم شرعی ۵ تفصیل بین
احکام کلی شرعی و جزئی ۶ تفصیل بین
احکام شرعی تکلیفی و احکام وضعی
۷ تفصیل در موضوعات و احکام ۸ تفصیل
در حکم جزئی و کلی. آنانکه استصحاب
را بطور مطلق حجت دانند مأخذ آنها
اخباری است از جمله خبر مزبور و روایت
«فلیس ینبغی لک ان تنقض الیقین، بالشک»

حافظ گوید :

عشق میورزم و امید که این فن شریف
چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود
(از کشف ج ۱ ص ۹۰۶ - ابداع البدایع
ص ۴۴) .

استعاره - این اصطلاح اهل معانی
و بیان است و استعارت در لغت طلب
عاریت باشد و نزد علماء بیان عبارت از
مجازی است که در غیر ما وضع له بکار برده
شود و علاقه استعمال، مشابهت باشد
«اعلم ان الاستعارة فی الجملة ان یکون
للفظ اصل فی الوضع اللغوی معروف
تدل الشواهد علی انه اختص به حین وضع
ثم یستعمله الشاعر او غیر الشاعر فی غیر
ذلك الاصل و ینقله الیه نقلاً غیر لازم
فیکون هناك کالعارية» (اسرار البلاغة
ص ۲۹) و بدیهی است نقل لفظ از معنی اصل
خود و استعمال در معنی دیگر برای
غرض و فایده باشد که اگر آن استعارت
حاصل نشود آن غرض حاصل نگردد و
جامع مجوز این استعمال، مشابهت معنی
اصل با مستعار فیه است . چنانکه لفظ

استطاعة - این اصطلاح فقهی

است و عبارت از قدرت تامه باشد که پس
از حصول آن فعل صادر شود و آنرا
استطاعة حقیقیه گویند و استطاعة صحیحه
سلامت اسباب و آلات باشد باضافه رفع
موانع و معنی استطاعت در جح که از
شرائط وجوب آنست وجود مال کافی
باضافه سلامت مزاج و وجود وسائل دیگر
و رفع موانع است چنانکه فرمود :
«ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه
سبیلاً» (کشف ج ۱ ص ۹۱۵ - دستور ج ۱
ص ۱۰۲) .

استطراد - این اصطلاح اهل

معانی است و آن باشد که گوینده در سیاق
کلام عبارتی آورد که نوعی از تعلق و
ارتباط بغرض داشته باشد و بعبارت دیگر
متکلم از غرض خود مثل مدح یا هجا
خارج شده مطلبی دیگر آورد و باز
رجوع به غرض سابق کند مانند «ویا آدم
قد انزلنا علیکم لباساً یواری سؤاتکم
و ریشاً و لباس التقوی ذالک خیر..»

اسد در جمله «رأيت اسداً يرمى».

و بالجمله استعارت نوع مجازی را گویند که علاقه میان آن و معنی حقیقی علاقه مشابهت باشد و نیز استعارت باین حاصل شود که یکی از دو طرف تشبیه را (مشبه و مشبه به) گفته و طرف دیگر را اراده کنند با دعای آنکه مشبه از جنس مشبه به است و آن بر سه قسم است استعاره تحقیقی، تخیلی و استعاره بالکنایه. استعاره تحقیقیه آنست که مشبه به را بیاورند و مشبه را که امری محسوس یا غیر محسوس است ذکر نکنند مانند «فاذا قها الله لباس الخوف والجوع» یعنی صدمه که از هراس و گرسنگی حاصل شده است و اگر بعکس این کنند یعنی مشبه را آورند و مشبه به را ترك نمایند تشبیه در نفس متکلم پوشیده و مضمهر باشد و ناچار است از اثبات لوازم و مختصات مشبه به برای مشبه پس آن تشبیه در نفس استعاره بالکنایه است و اثبات لوازم و مختصات مشبه به برای مشبه استعاره تخیلیه است و مثال آن در فارسی و عربی بسیار

است .

استعارت را محققان مجاز لغوی دانند و برخی مجاز عقلی دانند و گویند تصرف در امری عقلی است .

(از مختصر المعانی ص ۱۴۶-۱۴۹ - اسرار البلاغ؛ ص ۲۹ - دستور ج ۱ ص ۱۰۴) .

استعاره باعتبار جامع یعنی وجه اشتراك در طرفین (مستعار له و مستعار منه) بردو قسم است زیرا جامع یا داخل در مفهوم طرفین است مانند حدیث «خیر الناس رجل ممسك بعنان فرسه كلما سمع هیعة طار الیها» (هیعة یعنی صیحه و فریاد و آواز) .

معنی : بهترین مرد کسی است که عنان اسب خود را در دست گیرد و مهبیای جهاد باشد در راه خدا که «طار الیها» محل شاهد است که رفتن بطرف جهاد است و جامع آن تیزروی است با اسب و طیران قطع مسافت باشد با شتاب و بال که سرعت لازمه آنست، و یا جامع داخل در مفهوم طرفین نیست مانند استعارت اسد

برای مرد شجاع .

و باز استعارت یا عامی است که مبتدله هم گویند که جامع میان مستعار له و مستعار منه معلوم و آشکار باشد مانند «رأیت اسداً یرمی» و یا استعارت خاصی است که جامع غریب و غیر آشکار باشد.

و تقسیم دیگر . استعارت باعتبار مستعار منه و له و جامع شش قسم است زیرا مستعار له و منه یا حسی اند یا عقلی و یا مستعار منه حسی و مستعار له عقلی است و یا بالعکس و جامع در سه حال عقلی است و در آنجا که مستعار منه و له عقلی است جامع یا حسی است یا عقلی و در هر حال مثال برای آنکه مستعار منه و له حسی باشند و جامع هم حسی باشد «فاخرج لهم عجلاً جسداً خواراً» که «منه» گوساله و «له» حیوانی است که خدا آفریده و جامع شکل آن حیوان ساخته شده است با گوساله و تمام حسی اند یعنی مدرك به بصر و گاه جامع عقلی است مانند «و آية لهم الليل نسلخ منه النهار» که مستعار منه سلخ است و مستعار له

کشف ضوء است از شب و هر دو حسی اند و جامع که ترتب امری است بر امری دیگر عقلی است که ظهور ظلمت بر کشف ضوء از مکان لیل باشد. و مثال برای آنکه یکطرف حسی و طرف دیگر عقلی است چنانکه کسی انسانی را دیده و گوید: «رأیت شمساً» که شمس حسی است و نباهت و شرف شأن او عقلی است مثال برای دو طرف عقلی مانند «یا ویلنا من بعثنا من مرقدنا» که مستعار منه رقادت و مستعار له موت است و جامع عدم ظهور فعل است از نائم و مائت و هر سه عقلی اند و باز باعتبار طرفین یا اجتماع عاقد و ممکن است در یک چیز مانند «او من کان میتاً فاحیناه» که کلمه احیاء استعارت از هدایت است و اجتماع هدایت و حیاة ممکن است این استعارت را وفاقیه گویند و یا محال است مانند استعارت معدوم برای موجود و شکی نیست که اجتماع عدم و وجود ممکن نیست این نوع استعارت را عنادیه گویند مانند «فبشرهم بعذاب الیم» که بشارت که اخبار بخوبی است استعارت شده است از

انذار که ضد آنست (ازمختصر المعانی ص ۱۵۱ - ۵۲)

در کشف است که استعارت بعاریت خواستن چیزی است و نزد فارسیان عبارت از اضافت مشبه، به مشبه به باشد و این خلاف اصطلاح عربان است و بر دو قسم است حقیقت و مجاز، حقیقت آن باشد که مستعار و مستعار منه ثابت و معلوم باشد و آنهم یا ترشیح است یا تجرید

سکاکی گوید استعارت ذکر کردن یکی از دو طرف تشبیه باشد که اراده شود از او دیگر بادعاء آنکه مشبه داخل در مشبه به است و آن یا مصرح باشد که استعاره تحقیقی یا تخیلی باشد یا غیر مصرح که استعارت بالکنایه است (از کشف ج ۱ ص ۹۶۶ - ۹۶۴)

تفتازانی نیز گوید استعارت استعمال لفظ باشد در معنائی که شبیه بمعنای اصلی آنست مانند «رأیت اسداً یرمی» و اکثر اطلاق شود بر نفس استعمال مشبه به در مشبه و یا تحقیقی است که معنی آن تحقق باشد حساً یا عقلاً و استعارت

عامی آن باشد که جامع در آن ظاهر باشد مانند «رأیت اسداً یرمی» و خاصی آن باشد که جامع غریب باشد و غیر از خواص بر آن اطلاع نیابند که استعاره غریبه گویند و استعاره مطلقه آن باشد که مقترن نباشد امر ملائمی بامستعار له و منه مانند «عندی اسد» و هر گاه مقارن و مقترن باشد بامری که ملائم است آنرا مجرد گویند (مطول ص ۳۲۱)

استعاره اصلیه - استعاره باعتبار لفظ مستعار بر دو قسم است زیرا لفظ مستعار اگر اسم جنس باشد استعاره اصلیه است چنانکه اسد استعاره شود برای مرد شجاع و قتل برای ضرب شدید و حاتم برای مرد سخی و اگر لفظ مستعار اسم جنس نباشد استعاره تبعی است مانند حروف و افعال (از مختصر المعانی ص ۱۵۵ - دستور ج ۱ ص ۱۰۷)

استعاره بالکنایه - هر گاه تشبیه مصرح در آن نباشد و بلکه در نفس متکلم مقدر باشد و بالجمله سوای مشبه هیچ يك از

ارکان آن مصرح نباشد استعاره بالکنایه گویند مانند «واذا ائمنیة انشبت اظفارها» که گوینده در نفس خود منیه را تشبیه کرده است بحیوان درنده در حیلہ گری و درندگی بقهر و غلبه و بعد برای منیه اظفاری ثابت دانسته که اغتیال به آنست و تشبیه منیه بسبع استعارت بکنایت باشد و اثبات اظفار برای آن استعارت تخیلیه است. (از مطول ص ۳۲۴ - دستور ج ۱ ص ۱۰۵)

استعارت تبعیه - استعارت در افعال
وصفات متشقة از آنها را گویند «لأنها تجری اولافی المصادر ثم بتبعیته فی الفعل» (التلویح ص ۱۸۵) رجوع باستعارت اصلیه شود.

استعاره تحقیقیه - رجوع به -
استعارت شود. و رجوع (بمطول ص ۲۶۴) شود.

استعارت تخیلیه - عبارت از اثبات
امری باشد که مخصوص مشبه به است برای مشبه در مقام حذف مشبه به که در استعارت بکنایه است رجوع باستعارت

بکنایت و (دستور ج ۱ ص ۱۰۶) شود
استعارت تمثیلیه - استعارت را
تمثیلیه گویند که هیأت منتزعه از چند امر تشبیه شود به هیأت منتزعه از چند امر دیگر (نخبه ص ۲۰)

استعارت تملیحیه - استعارت را
تملیحیه گویند در صورتیکه الفاظ آن استعمال شوند در ضد معنای حقیقی خود یا نقیض آن از باب تنزیل تضاد و تناقض منزله تناسب بواسطه تملیح یا تهکم مانند «فبشرهم بعذاب الیم» که بشارت که اخبار به خوبی است برای انذار که ضد آنست آمده است از باب ادخال انذار در بشارت بر سبیل تهکم و مانند «رأیت اسداً» در حال که منظور مرد ترسو باشد بر سبیل تملیح و ظرافت و استهزاء. (از مطول ص ۳۱۲)
استعاره تهکمیه - رجوع باستعارت
تملیحیه شود.

استعاره خاصیه - در صورتی استعاره
را خاصی گویند که مستعار له و منه واضح نباشد مگر برای خاصه از مردم و وجه جامع غریب باشد رجوع باستعارت و

و تجارت از ملایمات مستعار منه اند
(از مختصر المعانی ص ۱۵۸ - نخبه
ص ۱۶) .

استعاره مصرحه - آن باشد که
مشبه ذکر و مشبه به یا مستعار له مذکور
نباشد مانند «رأیت اسداً فی الحمام» که
استعاره تحقیقی هم گویند . رجوع
باستعارت و (نخبه ص ۱۷ - دستور ج ۱
ص ۱۰۵) شود .

استعاره مطلقه - استعارت مطلقه
آن باشد که مستعار له و منه مقترن نباشد
بامری که ملائم با او است .

مانند «عندی اسد» (از دستور ج ۱
ص ۱۰۶ - نخبه ص ۱۶ - مختصر المعانی
ص ۱۵۷ - مطول ص ۳۲۱)

استعاره مکنیه - رجوع باستعارت
بکنایه شود .

استعاره وفاقیه - در صورتی استعاره
را وفاقیه گویند که جمع طرفین آن
در یک چیز ممکن باشد مانند «او من کان
میتاً فاحییناه» رجوع باستعارت و (مطول
ص ۳۱۱ - مختصر ص ۱۵۲ نخبه ص ۱۲)

(مختصر المعانی ص ۱۵۳) شود .

استعاره عنادیه - آن باشد که
طرفین در شیء واحد جمع نشوند رجوع
باستعارت و (نخبه ص ۱۳) شود و نیز رجوع
به (مطول ص ۳۱۲) شود .

استعاره غریبه - رجوع باستعارت
شود .

استعاره مبتدله - رجوع باستعارت
شود .

استعاره مجردة - در صورتی استعارت
را مجردة گویند که مقرون باشد بامری
که ملائم با مستعار له باشد و یا ملائمت
مستعار له ذکر شود مانند «رأیت اسداً
ضاحكاً» که ضحك ملائم با مستعار له
است و ذکر شده است (از مطول ص ۳۱۷
نخبه ص ۱۷ - مختصر المعانی ص ۱۵۸)

استعاره مرشحه - در صورتی استعاره
را مرشحه گویند که در آن ملائمت
مستعار منه مذکور باشد مانند «اولئك
الذین اشتروا الضلالة بالهدی فماربحت
تجارتهم» که اشتراء استعارت شده است
برای استبدال که مستعار له است و ربح

شود .

استعانت - از اصطلاحات بدیع است و تضمین بیت غیر باشد تا از آن کمک گیرد برای اتمام مرادش رجوع به تضمین و (کشاف ج ۲ ص ۱۰۷۳) شود.

استعمال مجاز - در علم معانی و بیان و اصول بخش مفرد جهت وضع الفاظ و استعمال آن نهاد در معانی حقیقی و مجازی باز شده است، استعمال لفظ در آنچه مناسب با موضوع له است بنا بر قولی بوضع است و بنا بر قولی بطبع و قول محقق آنست که بطبع است یعنی آنچه را طبع پذیرد، در آن استعمال میشود و گرچه واضع هم راضی نباشد رجوع شود بحقیقت و مجاز و نیز رجوع شود به (کفایه ج ۱ ص ۱۹)

استغاثه - در لغت طلب بفریاد رسیدن است و گاه منادی، مستغاث شود برای جلب آسایش و راحتی و دفع مضرت و رنج و مشقت، منادای مستغاث بوسیله لام استغاثه مجرور شود و خود لام مفتوح باشد مانند یا «للمریض» و «یا القومی»

رجوع بحروف ندا و منادی و مستغاث شود .

استغراق - استغراق یعنی فرا گرفتن همه را و شامل شدن آنرا بتمام اجزاء و افرادش مانند «عالم الغیب والشهادة» یعنی عالم کل غیب

الفولام استغراق نوعی ازاله و لام بمعنی کل است رجوع بالفولام استغراق و (دستور ج ۱ ص ۱۰۸) شود.

استفتاء - فتوای خواستن و مقابل اجتهاد است و مستفتی مقابل مفتی است و مفتی همان فقیه صاحب فتوی است و مستفتی کسی باشد که از فقیه در مسائل فتوی و رأی خواهد (کشاف ج ۲ ص ۱۱۵۶)

استفسار - در نزد ادباء طلب بیان معنی لفظ باشد در آنجا که لفظ را اجمال یا غرابتی باشد (کشاف ج ۲ ص ۱۱۱۷)

استفهام - پرسش باشد و طلب فهم باشد از امری که سائل، جاهل بدان است و یا طلب حصول صورت چیزی است در ذهن. الفاظ موضوعه برای افاده استفهام همزه

مبحث مناسك حج بكار برده ميشود و آن دست مالیدن به حجر الاسود باشد در ضمن مناسك حج در وقت و موقع خاص رجوع به (شرح لمعه ج ۱ ص ۱۵۸) شود .

استمناء - طلب منی و خروج منی باشد بنحوی از آنجا و آن حرام است و حکمش تعزیر است (شرح لمعه ج ۲ ص ۲۲۱) .

استنجا - طلب پاکی کردن و پاکی

خواستن است و آن عبارت از طهارت و پاک کردن موضع مخصوص بول و غایط است بوسیله آب یا سنگ و کلوخ بدین طریق که پس از فراغت از بول و غائط و استبراء لازم مواضع مخصوص را با آب باید شست البته محل غایط و جزء آن را با سنگ و کلوخ هم میتوان پاک کرد لکن در موقع بول شستن با آب لازم است این عمل را استنجا و استنقاء گویند و موقعی که عین نجاست بر طرف شد پاک است و طهارت خبثیه حاصل شده است رجوع شود به (شرح لمعه ص ۲۲ - الفقه ص ۳۸ - عروة ص ۵۹ - دستور ج ۱ ص ۸۶) .

هل، ما، من، ای، کم، کیف، این، انی، متی، ایان است، این کلمات بجز هل گاه برای معانی دیگر هم آیند رجوع شود بهر يك از این کلمات و (کشاف ج ۲ ص ۱۱۵۵ - تلخیص ص ۸۵ - دستور ج ۱ ص ۱۰۱ - فروق اللغة ص ۲۴) .

استقبال - رجوع به مستقبل شود .

استقراض - قرض خواستن رجوع به قرض شود .

استقصاء - نهایت خواستن و طلب اقصی و دورترین آنرا کردن و از اصطلاحات معانی بیان است و از انواع اطناب است که گوینده معانی که مورد توجه او است بطور شایسته توجه کرده و کلیه عوارض و لواحق آنرا ایراد کند مانند «آیود احد کم ان تکون له جنة...» تا آخر آیه که در این آیه بنحو مستوفی خصوصیات و فوائد آن باغ را بیان کرده است .

(از کشاف ج ۲ ص ۱۲۳۳) .

استلام الحجر - این اصطلاح فقهی است و یکی از اصطلاحاتی است که در

استیناف - در لغت ابتدا باشد و شروع باشد .

در ادب جمله و کلامی را گویند که منقطع الارتباط از ما قبل خود باشد و جمله مستانفه جمله ایست که مقطوع از ما قبل خود شود در مقابل جمله مبتدئه که آن باشد که کلام بدان شروع شود و فرقی این است که مستانفه کلام مجردی است که ارتباط آن با کلام قبل قطع شده است برخلاف مبتدئه و اقسامی دارد . . .

در فقه اعاده فرائض است که بیکی از اسباب و علل فساد باطل شود . رجوع شود به (کشاف ج ۱ ص ۸۹ - مطول ص ۲۱۸) **اسجاع** - بفتح همزه جمع سجع و اصطلاح عروض است و آن بر سه قسم است متوازی، مطرف و متوازن رجوع به سجع شود. و رجوع به (حدایق ص ۱۴) شود.

اسجال - در ادب ایراد الفاظی است که بر مخاطب مسجل کند که مورد خطاب واقع است مانند ربنا و آتنا ما وعدتنا علی رسلک ربنا و لا یخلفنهم جنات عدن الّتی و عدتہم زیرا که تخلفی در وعد خدا نیست (از کشاف ج ۱ ص ۷۶۱).

استیجار - باجاره خواستن و اجیر گرفتن و اجاره کردن در عمل باشد که منافع مال دیگر باشد، و صلواہ استیجاری یعنی اجاره کردن و یا اجیر کردن شخصی برای نماز بنیابت مرده و آن در واجبات بدنیه مانند نماز و روزه در حال حیات روا نباشد . .

استیلا - ولد خواستن و طلب ولد و بچه کردن از کنیز را گویند و جریان بدین طریق بوده است که صاحب کنیز با وی معاشرت و همبستری میکرد و چون کنیز از او حمل بر میداشت آن کنیز «ام ولد» محسوب میشد و دیگر صاحبش از فروش آن ممنوع میشد و همین طور از کلیه تصرفات مالکانه دیگر نسبت با او ممنوع میشد زیرا فرزندی که از ام ولد میشود آزادست و چون فرزند نتواند مالک پدر و مادر شود این کنیز بعد از مرگ شوهر (پدر فرزند) از سهم الارث فرزندش آزاد میشود. رجوع شود به (شرح لمعه ج ۲ ص ۱۷۵ - ج ۱ ص ۲۱۳ - کشاف ج ۲ ص ۱۴۷۰ - دستور - ج ۱ ص ۱۱۱).

شهادت (شهادتین) و خودداری از اعمال زشت است.

اطلاق بردین محمد بن عبد الله پیامبر خاتم نیز شود بحکم «ان الدین عند الله الاسلام» که دین حضرت محمد (ص) را اسلام نامند در اینکه اسلام و ایمان مترادف و متوافق اند بحث است لکن آنچه از آیات قرآن مستفاد میشود فرق است بین اسلام و ایمان چنانکه در این آیت «قالت الاعراب آمنوا ولم یؤمنوا و لکن قولوا اسلامنا» و دیگر در ایمان اعتقاد قلبی هم هست و بدین جهت است که گویند ایمان سه رکن دارد اقرار به زبان عمل بارکان و اعتقاد بجان (از کشف ج ۱ ص ۷۶۹) . رجوع شود به فرهنگ مصطلحات عرفا تألیف نگارنده .

اسلوب الحکیم - از اصطلاحات اهل معانی است و تعریفات آنها در این مورد مختلف است و حمل کلام باشد برخلاف مراد متکلم و آن اقسامی دارد از جمله ذکر مهم است از جهت تحریر و تحریر متکلم بر ترك اهم رجوع شود به (کشف ج ۱ ص ۶۹۷

اسحاقیه - فرقه از غلات اند که نصیریه هم گویند عقیده آنها این است که خدای در حضرت علی حلول کرده است (از کشف ج ۱ ص ۷۴۹).

اسراف - صرف مال باشد در موردی زیاده بر آنچه لازم است و یا انفاق مال باشد در غرض پست و این عمل در اسلام مذموم است بحکم «ان الله لایحب المرفین» (از کشف ج ۱ ص ۷۴۷).

اسکافیه - فرقه از معتزلیانند و یاران ابو جعفر اسکافند که گویند خدا بر مردان عاقل نتواند ستم کند و لکن بر اطفال ستم کند و بر مجانبین ظلم روا دارد. (از دستور ج ۱ ص ۱۱۲ - کشف ج ۱ ص ۷۴۷)

اسکان - ساکن کردن و حذف حرکت باشد و بالجمله اسکان در زبان عرب یا بنقل باشد یا به حذف رجوع بسکون و جزم شود.

اسلام - طاعت و انقیاد باشد و در شرع انقیاد بر اعمال ظاهره است بان طور که رسول اکرم مقرر داشته و اجراء

دره نجفی ص ۱۰۸).

و پاسخ است بغیر آنچه سؤال میشود مانند «یستلونک عن الالهة قل هی مواعیت للناس والحجج»

اسم - در لغت نام باشد و لفظ دال بر چیزی باشد «وعلم الادم الاسماء کلمها» و مقابل مهمل باشد و بالجمله لفظ مفرد موضوع بازاء معنی مستقل است که مقرون بزمان نباشد و مسمی عبارت از آن معنائی است که لفظ بر آن دلالت کند و علامت اسم اینست که مسند و مسند الیه واقع شود و لام تعریف در آن داخل شود و تنوین پذیرد و تشبیه و جمع شود و مصغر و منادی واقع شود (از کشف ج ۱ ص ۷۸۱ - الهدایه ص ۱۲۸).

و نزد اهل الله عبارت از ذات الهیه باشد با اعیان صفتی از صفات و تجلی از تجلیات رجوع بفرهنگ مصطلحات عرفا شود. و اسم را حالات و انواع مختلف است بدین قرار

اسم آله - آنچه بواسطه آن اثر فاعل

بمفعول رسد مانند «منحت، مفتاح» و جز آن (از شرح تصریف ص ۱۳۳). و آن اسمی است مرابزار کار را و آن برد و قسم بود اسم آلت مشتق و اسم آلت جامد و جامد آن بود که به خودی خود نام افزاری بود مانند انبر، کلنگ و شمشیر و مشتق آن بود که با ضافه «های» غیر ملفوظ از بعضی افعال ساخته شود مانند سنبه، نشانه و تابه (دستور نامه ص ۲۲).

اسم اشاره - اسمی است که برای اشارت به چیزی یا شخصی نهاده شده است، اشاره حسیه به جوارح و اعضاء یا ذهنیه و در عربی پنج لفظ باشد برای شش معنی «ذا، دان، ذین، تا، تی، ته، ذه، تهی، ذهی، تان، تین هولاء» مفرد مذکر ذا، ذی، ذه، ذهی و تشبیه آن دان و ذین و مفرد مؤنث تا، تی، ته، تهی و تشبیه آن تان و تین و جمع هر دو اولاء و برای اشاره به متوسط «ذاك» گویند و برای دور «ذالك و تالك» برای مکان قریب «هنا» و «هی هنا» و برای دور «هناك» و «هی هناك» (از الهدایه ص ۱۹۵ - سیوطی ص ۳۰)

جنس اسمی است که بر زیاده و کم اطلاق شود مانند آب «اسم جنس ماهیت را میرساند مثل انسان، علم جنس معمولاً نقل شده است از اصلی دیگر مانند «اسامه» و نکره فرد نامعلوم است مانند «رجل» پس علم جنس موضوع است بر فردی باعتبار حضور ذهنی و بدین جهت معرفه است (از دستور ج ۱ ص ۷۹۰)

اسم خاص - اسمی است که بر فرد معین دلالت کند مانند کورش و رخش . (دستور نامه ص ۱۵)

اسم ذات - در مقابل اسم معنی است و اسمی است که بر ذات خارجی عینی دلالت کند برخلاف اسم معنی (از دستور نامه ص ۱۶)

اسم زمان - اسم زمان و مکان بر زمان دلالت کنند و اوزانی دارند، از یفعل بکسر عین صحیح الفاء واللام بر وزن مفعول بکسر عین آید مانند مجلس، مبيت و از یفعل بفتح عین و یفعل بکسر عین معتل بر وزن مفعول بفتح عین آید مانند مذهب «مقتل مشرب، مقوم (مقام)» و «مشرق مغرب مسقط» بکسر عین

اسم ان - رجوع بحروف مشبهة بالفعل شود .

اسم تام - هر اسمی که قابل اضافه شدن نباشد در آن حال اسم تام است مثل آنکه تنوین یا نون تشبیه و جمع داشته باشد (از دستور ج ۱ ص ۸۵) در کشاف است که اسم تام اسمی است که یکی از چهار امر (تنوین، اضافه، نون تشبیه و جمع) تمام شده باشد (از کشاف ج ۱ ص ۷۸۹)

اسم جامد - اسم جامد آن است که از کلمه دیگری گرفته نشده باشد مانند «علم وزید» در فارسی «سر، کوه، دشت» (دستور نامه ص ۱۵)

اسم جمع - اسم هر گاه بصورت مفرد و در معنی جمع باشد آنرا اسم جمع گویند مانند قوم و طائفه و در فارسی لشکر، گروه و دسته، و گاه اسم جمع را جمع بندند و علامت آن در فارسی «ها» است مانند دسته‌ها . . . و در عربی مانند اقوام، افوج . . . (دستور نامه ص ۲۱)

اسم جنس - اسم بر چهار نوع است جنس، اسم جنس، علم جنس و اسم نکره

اسم فاعل

دو مصدر مرخم باشد مانند «بردو باخت، رفت و آمد و ...» (از دستور نامه ص ۱۶)

اسم عام - اسم عام آنست که همه افراد هم جنس و هم نوع خود را در بر گیرد و بریکایک آنها دلالت کند مانند «مرد» و در عربی «رجل» (از دستور نامه ص ۱۵)

اسم فاعل - اسم فاعل در عربی از افعال ثلاثی مجرد بروزن فاعل آید چنان که از ضرب اسم فاعل «ضارب» است و از نصر «ناصر» و از کتب «کاتب» و کننده کار را رساند و از مشتقات است و آن جز فاعل است که از مرفوعات فعل است و از افعال ثلاثی مزید و رباعی مجرد و مزید از فعل مضارع آن درست می شود بدین ترتیب که حرف مضارع را بیندازند و میم مضمومه بجای آن گذارند و در اسم فاعل ماقبل آخر را مکسور گردانند و در اسم مفعول مفتوح مانند «مستخرج، مدحرج» و اسم فاعل و مفعول از معتلات پس از اعلال بصورت های دیگر در می آید. اسم

نادرست و بر خلاف قیاس است و در غیر صحیح الفاء و اللام در معتل الفاء مکسور العین آید مانند «موضع، موعد، موجل» و در معتل اللام مفتوح العین آید مانند «مأوی، مرمی، مئوی» و گاه در آخر اسم زمان و مکان «ة» اضافه شود برای تاکید مانند «مقبرة، مظنة»

و اسم مکان و زمان از غیر ثلاثی مجرد بروزن مفعول آن باشد مانند «منطلق، مستخرج، محرر، نجم مدحرج» (از شرح صریف ص ۱۳۱)

اسم ساده - اسم ساده یا بسیط آنست که تنها یک کلمه باشد مانند «خرد، هوش و دانش» و اسم مرکب مقابل آن می باشد و آن کلمه ایست که از دو یا بیشتر آمیخته باشد مانند «کاروانسرا، سرا، ایدار» مرکب از دو اسم باشد مانند «سرا پرده و صاحب دل» از اسم مفعول و اسمی دیگر باشد مانند «شکسته دل، خمیده قد» از اسم و صفت باشد مانند «دل تنگ، دل سرد» از حرف و اسم باشد مانند «بخرد، بدست» از عدد و اسم باشد مانند «چارپا، چارسو، چارباغ» از

در صورتیکه آخر آن بواسطه اختلاف عوامل تغییر یابد و مشابه مبنی الاصل هم نباشد (ماضی، امر، حروف) از (کشاف ج ۲ ص ۱۰۴۵ و ۷۸۹)

اسم مشتق - اسم مشتق مقابل اسم جامد است و آنست که از کلمه دیگر گرفته شده باشد در عربی اسم فاعل و مفعول و صفات مشبه و جز آنها مشتق اند در فارسی کلماتی مانند «گفتار، کردار» مشتق اند از گفتن و کردن (از دستور ناپه ص ۱۵)

اسم مصدر - اسم مصدر عبارت از اسمی است که دلالت کند بر حدث غیر جاری بر فعل و آنرا حاصل مصدر هم گویند. مانند غسل بضم غین و فجار و وضوء. (از سیوطی ص ۱۴۱ - کشاف ج ۱ ص ۹۰۸)

اسم معرب - اسم معرب اسمی است که باغیرش ترکیب یافته باشد و شبیه مبنی الاصل هم نباشد یعنی حرف و فعل ماضی و امر (از الهدایه ص ۱۸۳)

اسم معرفه - اسم معرفه یا نام شناخته

فاعل از افعال متعدی و قاصر هر دو آید مانند «ذاهب و قائم و ضارب» و شش صیغه دارد سه مذکر و سه مؤنث و آن مشابه با مضارع است از لحاظ حرکات و سکنات و عمل آنرا میکند، اگر از افعال لازم باشد فقط فاعل می گیرد و اگر از افعال متعدی باشد مفعول هم می گیرد و علامت اسم فاعل در فارسی «نده» است مانند «دونده خواهنده» چنانکه علامت اسم مفعول فارسی «ها» غیر ملفوظ است مانند «رفته، خورده، کوفته»

و فرقی با صفت مشبه این است که اسم فاعل صدوری است و صفت مشبه تبوتی است و فرقی دیگر آنکه اسم فاعل هم از فعل لازم آید و هم متعدی و صفت مشبه از فعل لازم آید و دیگر آنکه صفات مشبه بطور لزوم مشابه مضارع نمی باشند و دیگر آنکه منصوب اسم فاعل مقدم می شود و در صفات مشبه جائز نیست. (از مغنی ص ۲۳۷ - دستور نامه ص ۹۳ - سیوطی ص ۱۴۲-۱۴۹)

اسم متمکن - اسم را متمکن گویند

اسم منسوب - اسم منسوب اسمی است که با آخر آن یاء مشدد که ما قبل آن مکسور باشد اضافه شده باشد مانند ، « هاشمی ، اصفهانی » (کشاف ج ۱ ص ۷۸۹)

اسم ناقص - اطلاق بر اسمی شود که اعراب آن ظاهر نمیشود مانند (ما، من) و بر اسمی که آخر آن یا باشد نیز اطلاق شده است مانند «قاضی، راضی»
اسم نکره - یا ناشناخته آنست که شنونده آنرا نشناسد مانند «کتابی خریدم» و در عربی مانند «جاء رجل» (از دستور نامه ص ۱۷)

اسماء اصوات - اسماء اصوات آنها هستند که حکایت از صوت نمایند مانند «قاق» که حکایت از آواز کلاغ کند و «نخ» از آواز شتر و «طاق» از ضرب و جز آنها (از سیوطی ص ۱۹۵).

اسماء اعداد - اسمائی که نهاده شده اند برای دلالت بر کمیت و اندازه گیری منفصل، اصول اعداد دوازده کلمه اند از يك تا ده و يكصد و يكهزار.

آنست که شنونده آنرا بشناسد مانند «طهران، اصفهان، علی، حسن، تقی...» و جز آنها

اسم معنی - اسم معنی اسمی است که قائم بذات خود نباشد اعم از آنکه معنی وجودی باشد یا عدمی مانند «علم و جهل» و جز آن در مقابل اسم ذات (از دستور ج ۱ ص ۷۹)

اسم مفرد - اسم مفرد آنست که بر یکی دلالت کند مانند «مرد، اسب، دست» و جز آنها (دستور نامه ص ۱۸)

اسم مفعول - اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن مفعول آید مانند «مقصود» و «مضرب» و گاه صفتی آید بر وزنی دیگر که معنی مفعول دهد مانند «کحیل» بمعنی مکحول و قبض بمعنی «مقبوض و ذبح بمعنی «مذبوح» رجوع با اسم فاعل شود، اسم مفعول را در فارسی از مصدر بنا کنند و «ن» مصدری را از او بردارند و بجای آن «ها» غیر ملفوظ اضافه نمایند مانند «رفتار» که میشود رفته و دیدن، که میشود «دیده» (از دستور نامه ص ۳۰)

از لحاظ مذکر و مؤنث بودن عددها
«واحد و اثنین» بر قیاس است در مؤنث
 با تاء و در مذکر بدون تا آرند
 مانند «واحد . اثنین ، واحدة و اثنین»
 و از سه تاده برخلاف قیاس برای مذکر
 مؤنث و برای مؤنث مذکر «ثلثه رجال»
 و «ثلث نسوة» و درتر کبده با عددهای
 کوچک دیگر یکی و دو تا را بر اصل
 قاعده و قیاس آرند و از ۱۳ تا ۲۰ عدد
 کوچک بعکس معدود شود و عدد عشر را
 بر قیاس آرند و «در ثلثین ، عشرين ، تاسعین»
 نیز بر اصل قیاس است لکن اعداد کوچک
 از سه تانه برخلاف قیاس است در معدود آنها
 و از لحاظ مفرد و جمع از سه تاده معدودها
 جمع و مجرورند مانند «ثلثه رجال» و
 ازده تا صد فرد و منصوب است مانند
 «احد عشر کو کباً» و از صد بیالاهمه مفرد
 و مجرور است مانند «ماة رجل» (از الهدایه
 ص ۱۹۷).

اسماء افعال - اسماء افعال عارت

از چند اسمند که معنی فعل دارند و بر
 چند دسته اند، دسته از آنها معنی فعل امر

دارند مانند «علیک = الزم» و «دونک =
 خذ» و «صه = اسکت» و «آمین = استجب»
 و دسته بمعنی فعل مضارعند مانند
 «وی - واهها = اعجب» و «اف = اتضجر»
 و دسته دیگر بمعنی ماضی اند مانند
 «هیئات = بعد» و بالجمله اسمائی که بمعنی
 فعل امرند عبارتند از آمین، صه و مه یعنی
 مگو و روید یعنی امهل، هیت، وهیتاً یعنی
 اسرع و ایه یعنی امض و حیهل یعنی
 ائت و ها یعنی خذ و هلم یعنی اقبل و
 احضر و علیک یعنی الزم و دونک یعنی
 خذو ماضی مانند شتان یعنی افترق و
 سرعان یعنی اسرع یا سرع هیئات یعنی
 بعد . مضارع مانند اف یعنی اتضجر و
 اوه و وی و واهها یعنی «اعجب منک» .

اسماء ستة - عبارتند از «اب ، اخ ،

حم، هن، ذو و فو» یعنی (پدر - برادر -
 خویش زن یا مرد - فرج صاحب دهن)
 این اسماء در حال رفع بواو و در حال
 نصب بالف و در حال جر بیاء خوانده
 میشوند بشرط آنکه اضافه شده باشند بغير
 از یاء متکم و مصغر هم نشوند و در غیر

این دو صورت اعرابشان بحر کت است
مثال «جاء اخوه - رأیت اخاه مررت
باخیه» (از سیوطی ص ۱۴) .

اسماء عیله - فرقه از اسلامند که

امامت را پس از حضرت صادق با اسماعیل بن
جعفر صادق دانند، اینان و در اصول و فروع
عقایدی دارند (از کشف ج ۱ ص ۷۶۶) .

اسماء مبهمه - مبهمات، اشارات،

کنایات، موصولات، اسماء شرط... اند.

اسماء منقوله - کلماتی است که

در اصل وضع لغت برای امری بوده اند
و لیکن از آن نقل شده و در معنی دیگر
بکار رفته اند (از تلویح ص ۱۷۹) .

اسناد - در لغت تکیه دادن چیز را

بر چیزی و نسبت دادن چیزی را بسوی
چیزی دیگر گویند و بمعنی ضمیمه

کردن چیزی است بچیزی دیگر بنحوی

که مفید فائده تامه باشد و گاه اطلاق

بر نسبت بطور مطلق شود و در نحو و معانی

عبارت از نسبت فعل است یا آنچه معنای

فعل را دارد باسمى. مانند اسناد فعل به

فاعل یا اسناد اسم فاعل و مفعول به مرفوع

خود و یا اسناد خبر بمبتداء در هر حال
اسناد گاه نسبت فعل بدفاعل است و گاه
نسبت خبر بمبتدا است بنحویکه افاده
معنی کامل کند مانند «زید مات» و مانند
«زید قائم» و «ضرب علی» .

که منسوب را مسند و منسوب الیه را مسند
الیه نامند و آن گاه خبری است و گاه
انشائی و در هر دو صورت یا حقیقی است یا
عقلی رجوع شود به (مطول ص ۴۹) و نیز
رجوع شود به (کشف ج ۱ ص ۷۱۴)

اسناد تام - اسناد تام را اسناد اصلی

گویند و عبارت از این است که لفظ موضوع
برای آن باشد و اسناد هم بالذات مفهوم
از آن باشد نه بالعرض مانند «ضرب زید»
که ضرب وضع شده است برای افاده زدن
واقع بر زید و مفهوم هم همین است و غیر تام
مانند غلام زید... .

اسناد حقیقی عقلی - عبارت از اسناد

فعل یا شبه فعل است به ماهوله مانند

اسناد فعل معلوم بفاعل و مجهول به مفعول

رجوع به مطول (ص ۴۹) شود.

اسناد خبری - عبارت از ضمیمه کردن

و عبارت ثابت شود مثل «للفقراء المهاجرین تا آخر آیه) که کلام سیاقاً دال بر بیان سهام غنیمت است برای فقراء و اشارت است که ملك صاحبان قبلی آنها زائل شده است و مثل «وعلى المولود رزقهن و کسوتهن» که سیاقاً برای اثبات نفقه است و اشارت است بآنکه بر آباء واجب است.

در بدیع ایراد کلامی است قلیل برای معنای زیاد که ایجاز قصر هم نامند. رجوع شود به (دستور ج ۱ ص ۱۲۰ - کشف ج ۱ ص ۸۲۵ - الاحکام ص ۲۷)

اشباع - عبارت از حرکت دخیل است مانند حرکت کره در ممثالتل و مایل رجوع شود به (المعجم ص ۲۰۳).

اشتراک - اشتراک در نزد ادباء عرب و اصول و میزان اطلاق بر دو معنی شود یکی آنکه لفظ مفرد موضوع برای مفهوم عام مشترك بین چند فرد شود و آنرا اشتراک معنوی گویند و این قسم خود منقسم شود به متواطی و مشکک و دیگر آنکه لفظ مفرد موضوع برای دو معنی با هم باشد بر سبیل بدلیت بدون ترجیح یکی بر دیگری

کلمه ایست به کلمه دیگر بنحویکه مفید حکم تام باشد، حکم حملی موجب یا سالب اعم از آنکه از باب فائده خبر باشد یا لازم آن (مختصر المعانی ص ۱۹) رجوع شود به (مطول ص ۴۳).

اسناد مجاز عقلی - اسناد مجاز عقلی

آن باشد که اسناد بملا بس ماهوله باشد مانند «عیشه راضیه» که عیش مرضی است و صاحب آن راضی است یا «نهاره صائم» رجوع شود به (مختصر المعانی ص ۲۳) اسواریه - فرقه از معتزله اند آنها با نظامیه در بعضی از عقاید موافقند و گویند خداوند قادر به معدومات نیست (از کشف ج ۱ ص ۷۳۰).

اسهاب - این اصطلاح معانی است و آن مطلق اطناب باشد برای فائده یا لائفائده. (از کشف ج ۱ ص ۶۹۸)

اشاره - در اصطلاح کلمه که بدان اشاره بدور یا نزدیک یا متوسط شود رجوع با سماء اشارت شود، در اصطلاح اصول فقه اشاره نص بدلالات سه گانه (تضمن، مطابقه، التزام) گویند که به نفس صیغه

و آنرا اشتراك لفظی نامند و لفظ را مشترك نامند در مقابل منقول که نقل لفظ باشد از معنی بمعنی دیگر که یکی از آن دو معنی حقیقت اولیه است و دیگر مجازی یا حقیقت عرفی و شرعی، ما بین اصولی-ان و ادبای اختلاف است که آیا اشتراك در لغت واقع است یا نه بعضی گویند وقوع اشتراك در لغت واجب و لازم است زیرا الفاظ متناهی اند و معانی نامحدود و لازم است که لفظ واحد را معانی بسیار باشد و بعضی دیگر مجال دانند زیرا به فهم معانی لطمه وارد آید و برخی دیگر جایزدانند و واقع. و گویند چون واضعان الفاظ برای معانی متعدد بوده اند ممکن است لفظی را شخصی برای معنایی و شخص دیگر برای معنای دیگر وضع کرده باشد.

و در قرآن هم اشتراك الفاظ آمده است و تشبیهات مشترکاتند و در اخبار و روایات نیز آمده است و حتی در معانی متعدد هم ممکن است حقیقت باشند.

اشترك بين دو معنی اگر بنوع باشد مماثلت و اگر بجنس باشد مجانس است و اگر

در کیف باشد مشابهت و اگر در کم باشد موازنت و اگر در شکل باشد مشاکلت نامند. (از کشاف ج ۱ ص ۸۵۴- قوانین ص ۲۴- معالم ۳۲- کفایه ص ۵۲- نفاث ص ۱۷- موافقات ص ۳۶)

اشتغال- از اشتغال ذمه است و در اصول

منظور این است که مادام که برائت یقینی از کاری و چیزی حاصل نشود بوظائف سابق اشتغال باقی است و باید بموجب آن عمل کند و اشتغال یقینی مستلزم برائت یقینی است «اذا تردد المکلف به بین امور معلوله محصورة و لا حرج فی فعل الجمیع فالعمل علی الاصل الا اشتغال اذا لم یکن بین هذا الامر قدر مشترك و علی الاصل - البرائة...» و بحکم قاعده «لا تنقض الیقین بالشک - لا تنقض الیقین الا بیقین آخر» باید خود را شاغل داند تا یقین به برائت حاصل شود. (از قوانین ص ۲۹- عوائد - الایام ص ۱۰۸- از خزائن ص ۱۸۰)

اشتقاق - اشتقاق عبارت از آن باشد

که بین دو لفظ تناسبی در اصل معنی و ترکیب باشد که یکی بدیگری برگردد

که یکی را مشتق و دیگری را مشتق منه نامند مثلاً ضارب مناسب ضرب و مشتق از آنست و اگر در اشتقاق موافقت در حروف اصول هم رعایت شود با ترتیب بین آن دو اشتقاق اصغر باشد و اگر تنها موافقت در حروف باشد نه در ترتیب اشتقاق صغیر نامند و اگر موافقت در حروف اصول در نوعیت باشد اشتقاق اکبر باشد، مثال اصغر «ضارب از ضرب» و مثال صغیر «کنی از ناک» و اکبر «ثلث از ثلب» که در جمیع حروف موافقت حاصل نیست.

در اصطلاح اهل عروض و قافیه صنعت اشتقاق از جمله محسنات است و چنین است که دبیر یا شاعری در نثر یا نظم الفاظی آرد که حروف ایشان متقارب و متجانس باشد در گفتار. مثال آن در آیات بسیار است مانند «فاقم وجهك للدين القيم» و «یا اسفی علی یوسف» و «اسلمت مع سلیمان لله رب العالمین» و «جنا الجنین دان» شاعر گوید:

نواى توای خوب ترك نو آئین

در آورد در صبر من بی نوائی

(از دستور ج ۱ ص ۱۱۹ - کشاف ج ۱ ص ۸۴۴ - دره نجفی ص ۱۰۹ - حدائق ص ۱۲).

اشعریه - یاران ابوالحسن اشعری را گویند. که فرقه بزرگی از اسلام اند.

اشمام - اشمام نزد قراء و نحویان عبارت از اشارت بحر کت بدون تصویت باشد و آن باشد که دولب را بر صورت خود قرار داده و کسره را بضمه مایه ل کرده و بعد از او بیاء ساکنه مایل نماید مانند «قیل» و «بیع»

اصالة البرائة - این اصطلاح اصولی است.

و «من جملة الادلة العقلية اصالة البرائة» رجوع باصل برائت شود.

اصحاب نبی - کسانی که صحبت او را درك کرده اند با ایمان بدو بر همان ایمان مرده باشند بعضی گویند کسانی که حضرت رسول را در حیات ملاقات کرده باشند و گرچه بعد از رحلت ایمان آورده باشند (از دستور ج ۱ ص ۱۰).

اصحاب سهام - ذوی الفروض ارث

را گویند رجوع بفرائض شود:

اصحاب عدل و توحید - معتزله را گویند که قائل بعدل خدا و توحید او میباشند (از دستور ج ۱ ص ۱۳۰).

اصحاب فرائض - ورثه که آنها را سهمی معین باشد نه سهم بالرد بلکه بالفرض . (از کشف ج ۲ ص ۱۱۲۴).

اصحاب فرائض ۱۲ نفرند پدر و پدر پدر و برادر مادری و زوج و زن و دختر و دختر دختر و پسر و خواهر پدر و مادری و خواهر پدری و خواهر مادری و مادر باشد که آنها را بحکم آیات و اخبار و اجماع سهمی معین است. (از دستور ج ۱ ص ۱۲۹).

اصل - اصل در لغت ریشه و بیخ را گویند و در اصطلاح اصولیین بر چندین معنی اطلاق شود که مرجع همه چهار است « دلیل ، قاعده ، استصحاب و راجح » باشد و حالت سابقه هر چیزی و حکمی را اصل گویند و کتاب، سنت و کتاب مورد اعتماد را نیز اصل گویند. و در اصول مواردی دارد که بتناسب آن مورد

متفاوت میشود از این قرار

۱ - اصل اباحه یا اصاله الاباحه که اصل اولیه در هر چیزی مباح بودن است و نفی حکم تحریم یا وجوب است نسبت بموردی که شك در حرمت یا وجوبش هست .

۲ - اصل عدم حادث که اصل این است که حکمی حادث نشده باشد مگر آنکه بدلیل وجود حکمی ثابت شود یعنی در موردی که شك در حدوث حکمی است اصل عدم حدوث حکم است.

۳ - اصالت عموم در موردی که شك باشد که آیا عامی تخصیص خورده است یا نه، اصل عدم تخصیص است و اصالت عموم جاری است .

۴ - اصالت سلامت در جائی که شك در فساد معامله باشد اصل سلامت آنست
۵ - اصل اشتغال در موردی که شك در براءت باشد یقین در اشتغال اصل اشتغال ذمه است .

۶ - اصل براءت در جائی که نصی بر حکمی نباشد و بالجمله حکمی نسبت به

موضوعی و یا عملی نباشد و یا شك در وجود و حدوث حکمی باشد اصل بر ائت اولیه است البته بعد از فحص و بحث از دلیل و از جمله ادله عقلیه است این اصل را اصالت نفی هم گویند و آن بر چند وجه است از جمله استصحاب برائت سابقه بحکم «لا تکلیف الا بعد البیان» و بحکم قبح تکلیف ما لا یطاق و یا بلا بیان و بحکم «کل شیء مطلق حتی یرد فیه نهی» و «رفع عن امتی تسع» که خطا، نسیان، کراهت، غیر مقدور، غیر معلوم، حالت اضطرار، حسد.. باشد. و در این مورد روایاتی است از جمله «ما حجب الله علمه عن العباد فهو موضوع عنهم» و «کل شیء یکون فیه حلال و حرام فهو حلال الا کابداً حتی تعرف الحرام منه بعینه» و «ایما المرء رکب امرأً بجهالة فلیس علیه شیء» این اصل یعنی اصل بر ائت در بسیاری از کارها و احکام باید جاری شود و الا نظام جامعه درهم ریزد در این مورد اقوال و انظار و شرائطی هست مثل آنکه شبه حکمی باشد یا موضوعی اجراء اصالت برائت موجب تعطیل احکام و نظام

کارها نشود. موضوع شبه محصور باشد یا غیر محصور در جهت وجود باشد یا عدم رجوع شود به (کفایه ج ۲ ص ۱۸۲-۲۰۹ رسائل ص ۳۱۰-۳۲۳ - خزائن ص ۱۷ - قوانین ص ۴۵ و ۲۵۶ و ۲۵۸ - کشف ج ۱ ص ۹۵ - الموافقات ص ۳۹ - عوائد الایام ص ۲۱)

۷- اصالت حجیة اخبار آحاد که برخی از علما گویند.

۸- اصالت عدم حجیة ظن که اصل اولیه آنست که اعتنا و اعتبار به ظن و گمان نشود بحکم «ان بعض الظن اثم» و قبح عقلی و جز آن مگر بعد از فقدان علم و اثبات اسناد باب علم.

۹- اصل حقیقت که شك شود که مستعمل فیه لفظی معنی مجازی است یا حقیقی که اصل حقیقت است. در صورتیکه قرینه حالیه یا مقالیه نباشد که بموجب آن معنای مجازی اراده شده باشد.

۱۰- اصل الحلول که اصل در عقود حال بودن است.

۱۱- اصالت حل که اصل در لحوم

- ۱۴ - اصالت سلامت در عقود و معاملات .
- ۱۵ - اصالت صحت از باب حمل فعل مسلم بر صحت بحکم « ضع فعل اخيك على احسنه حتى يأتيك ما يقلبك منه » (از عوائد الايام ص ۷۳).
- ۱۶ - اصالت ضمان بحکم (على اليد ما اخذت حتى تؤديه) که اصل ضمان يد است نسبت بآنچه گرفته است (از عوائد الايام ص ۱۰۹) .
- ۱۷ - اصالت طهارت که گفته اند « كل الاجسام على الطهارة الا العشرة المشهورة وكل حيوان على الطهارة الا الكلب والخنزير) (از قواعد شهيد ص ۲۸۶ - الفقه على مذاهب الاربع ص ۱۰).
- ۱۸ - اصالت عدم دليل در آنجا که مشکوك الحکم است از لحاظ حرمت - وجوب - نجاست و طهارت .
- ۱۹ - اصالت اخذ باقل در دوران امر بين اقل و اکثر استقلالی یا ارتباطی .
- ۲۰ - اصالت عدم تخصیص در آنجا که شك شود که فلان امر از مصادیق عام است

حلیت است در این مساله اختلاف است یا اصل عدم تذکيه است در هر حال بحث است و یا اصل در اشیاء حلیت است بحکم « قل لا اجد فیما اوحى الی محرماً علی طاعم یطعمه الا ان یكون میتة اودماً مسفوحاً » یا « الیوم احل لكم الطيبات و الذین اوتوا الكتاب طعامهم حل لكم و طعامکم حل لهم »

« ویسئلونک ما اذا حل لهم قل احل لكم الطيبات و یحرم علیهم الخبائث » (از قواعد شهيد ص ۸۳ و ۳۰۴ - رسال ص ۴۱ - قوانین ص ۲۹ و ۱۱ - کفایه ص ۶۵).

۱۲ - اصالت عدم جزئیت در عبادات و معاملات (عوائد الايام ص ۱۱۶).

۱۳ - اصالت رکنیه یا اصالت عدم رکنیه که مقتضی قاعده، حکم به عدم رکنیت باشد مگر آنچه بدلیل رکنیت او ثابت شوو مانند اجزاء و ضوء و غسل و تیمم و در مشکوک الجزئیه قول محقق بنا بر جزئیت و رکنیت است بنا بر قول باشتغال از (عوائد الايام ص ۱۱۷ - خزائن ص ۳۱) .

- ۲۵- اصالت عدم طهارت در موردی که شك در طهارت و یقین به حدث باشد (شرح لمعه ص ۲۱) .
- ۲۶- اصالت عدم عقاب در موردی که بیان نشده باشد بحکم قبح عقاب بلا بیان (از خرائن ص ۳۱) .
- ۲۷- اصالت عدم قرینه در موردی که شك در وجود قرینه صارفه باشد.
- ۲۸- اصالت عدم نقل در موردی که شك در این باشد که این معنی حقیقی لغوی است یا شرعی و یا عرفی .
- ۲۹- اصالت عدم نسخ در موردی که که شك در نسخ حکمی باشد (از خرائن ص ۴۹) .
- ۳۰- اصالت فساد در عبادات و معاملات بنا بر قولی چون احکام شرعیه کلاتوقیفی است و اصل عدم صحت است مگر آنها که مطابق اصول انجام شود در اینجا بحث زیاد است (از قوانین ص ۱۵۵) .
- ۳۱- اصل قیاس که اجراء حکم مورد منصوص العلة باشد در غیر منصوصة العلة بواسطه وجود همان علت، چنانکه بیع

- یا خارج شده است در این مسأله فروضی است (از کفایه ج ۱ ص ۳۵۰) و بدین معنی اصالت عدم تقید است . (رجوع شود به خرائن ص ۴۹) .
- ۲۱- اصالت عدم تداخل بحکم آنکه اجتماع دو علت تامه بر یک معلول محال است پس اصل عدم تداخل اسباب شرعیه است (از عوائد الایام ص ۱۰۰) .
- ۲۲- اصالت عدم ترتب اثر مگر در موردی که علم بترتیب آن باشد شرعاً بجعل شارع اثر شرعی را (از عوائد الایام ص ۵۲) .
- ۲۳- اصالت عدم تذکیه که اصل ابتدائی در هر حیوان، ما کول اللحم بودن است مادام که خلاف آن ثابت نشود و لکن در مقام دیگر گویند اصل عدم تذکیه است که نتیجه آن حرمت است و تعارض اصول میشود.
- ۲۴- اصالت عدم زائد و اکثر در چیزی مشکوک باشد که آیا غیر از این امور معلومه امور دیگری هم جز آن میباشد یا نه.

دشواری اندازد از نظر اسلام مرفوع است بموجب قاعده کلیه که مستفاد از اخبار و آیات است « لم يكلف هذه الامة بالتكليف الشاقه وانما كلفهم بما دون الطاقة » و آیه « ليس على المريض حرج ولا على الاعرج حرج » و « يريد الله بكم اليسر ولا يريد بكم العسر » و لازم در تعیین عسر و حرج عادت و ملاحظه اوقات و حالات و اشخاص و عرف و تداول است (از خرائن ص ۲۹۳ و ۳۰۰ و ۴۲ و ۱۴۴)

۳۲ - اصالت نفی وجوب یا تحریم فعل وجودی در مورد مشکوک نا آنکه بدلیل ثابت شود که بازگشت باصالت اباحه کند.

۳۶ - اصالت نفی مجاز که اصل در استعمال حقیقت است « الحقيقة خیر من المجاز »

۳۷ - اصالت عدم اضرار که اصل عدم تقدیر است « الذکر خیر من الاضرار »

۳۸ - اصالت عدم حذف که همان عدم اضرار است

۲۹ - اصالت عدم اشتراك « المجاز خیر

ربوی در گندم منصوص است که حرام است و برنج هم به آن قیاس شود. (از کشف ج ۱ ص ۹۵)

۳۲ - اصالت لزوم که گویند اصل در بیع لزوم است و همین طور است سایر عقود مگر مواردی که خارج شده است بدلیل خاصی و بعضی از عقود لازم الطرفین اند مانند نکاح، اجار، صلح و بعضی جائز الطرفین مانند ودیعه، عاریه، قرض، شرکت، وکالت، وصیت، جعاله و هبه غیر معوضه

برخی از عقود از یکطرف لازمند مانند رهن، کفالت زمه، هبه با قرباء و آنچه ابتدا جایز بوده بعداً منتهی بلزوم شود مانند هبه بعد از قبض و وصیت قبل از مرگ (از قواعد شهید ص ۲۹۶ - مکاسب شیخ انصاری).

۳۳ - اصالت نجاست در میت که گفته اند « كل الميات على النجاسة الا ما لانفس له سائلة » از قواعد شهید ص ۲۸۶.

۳۴ - اصالت نفی عسر و حرج که اموری که انسان را در عسر و حرج و

من الاشتراك»

اصوات - اصوات یا آواها الفاظی

میباشند که بر تحسین، شادی، رنج، بیم و امید دلالت نمایند مانند «آفرین به به تبارک الله، خه خه، زه زه» و جر آنها (از دستور نامه ص ۱۴).

اصول - اصول جمع اصل است و در

عروض اصول سه گانه، و تد، سبب و فاصله باشد (از کشف ج ۱ ص ۹۶).

در فقه اصول انسان ابوین و آباء اند

هر چه بالا روند « ولا یستقر للرجل ملک الاصول وهم الابوان و آباءهما وان علوا» و فروع در اینجا اولادند (از شرح لمعه ص ۲۵۷).

اصول در اصطلاح علماء اصول فقه:

علم بقواعدی است که ممهّد و مهیا کند انسان را برای استنباط احکام شرعیه و یا احکام شرعیه فرعیه با استناد ادله تفصیلیه که قرآن، سنت، اجماع و عقل باشد و یا صناعتی است که بدان قواعدی شناخته شود که در طریق استنباط احکام واقع شود و تعاریفی دیگر از (قوانین ص .

و کفایه ج ۱ ص ۹). رجوع با اصول فقه شود .

اصول اعتقاد - در مقابل اصول فقه

و فروع دین است .

اصول احادیث - در علم درایه، اصول

احادیث عبارتند از خبر صحیح، حسن،

موثق وضعیف» (از معالم ص ۲۱۶)

اصول افعیل - در عروض عبارت از

اجزاء و اوزان عروضی است .

اصول الدین - در تعارف شیعه اصول

دین پنج است. توحید، عدل، معاد، امامت

و نبوت و نزد فرق دیگر سه است، علم کلام

رانیز علم اصول دین نامند: (از قوانین

ص ۲۰۶ - کشف ج ۱ ص ۹۶).

اصول عملیه - این اصطلاح اصولی

است و اصول عملیه آنها میباشند که مکلف

در مقام عمل ناچار است بنا نهادن متوسل شود

و برای رفع اضطرار و عدم تعطیل در تکالیف

است و گرنه هیچکدام حکم نمی باشند

و بعد از فحص و یأس از دلیل و حکمی

متوسل بآنها میشوند و آنها عبارتند از

استصحاب، اشتغال، تخییر و احتیاط

شیخ انصاری گوید: مکلف ملتف با حکام شرعی یا شک در حکم است یا قاطع و یا ظان است، هر گاه شک در حکمی باشد باید رجوع با اصول عملیه کند و آن چهار است زیرا در شك او یا حالت سابقه ملحوظ است یا نه بنا بر شق دوم که حالت سابقه ملحوظ نباشد یا احتیاط ممکن است یا نه با بر شق اول که حالت سابقه ملحوظ باشد یا شک در تکلیف است یا مکلف به

در صورتیکه حالت سابقه ملحوظ باشد و شك در تکلیف باشد استصحاب است و در صورتیکه شك در مکلف به باشد تخییر است و در صورتیکه ملحوظ نباشد و احتیاط ممکن باشد احتیاط است و اگر ممکن نباشد براءت است و در صورتیکه قاطع باشد نباید به قطع خود عمل کند و در صورت ظن اگر قائل بانسداد شویم که بظن عمل میکند. رجوع شود به (رسائل ص ۱۹۲ و ۳۰۲ - کفایه ج ۲ ص ۱۶۵).

اصول فحل - پدر، مادر، جد و جد هاند که آنان در باب رضاع در بیجه شیر خوار اصل اند.

اصول فقه - علم به قواعدی است که در راه استنباط احکام شرعی بکار آید و آنها قطعی اند نه ظنی و راجع بکلیاتند نه جزئیات و اطلاق شود بکلیات منصوصه در کتاب و سنت مانند قاعده لاضرر و لاضرار و اطلاق بر قواعد مستنبطه از کتاب و سنت شود (از دستور ج ۱ ص ۱۲۷ - الموافقات ج ۱ ص ۲۹)

و دیگر اصول فقه اطلاق بر کتاب و سنت و اجماع و عقل شود که آنها اساس فقه اند

اصول کلیه - آنها هستند که در شریعت بحفظ آنها اهتمام داده شده است مانند دین، نفس، عقل و مال بموجب آیات و اخبار (از الموافقات ج ۱ ص ۲۴)

اصول مرتضع - همان اصول فحل باشد «لا تحرم اصول المرتضع علی الاصول المرضعه» که اصول شیر خوارنده بر اصول شیر دهنده حرام نمیشوند

اضافه - این اصطلاح ادبی است و آن باشد که کلمه را نسبت دهند بکلمه دیگر (نفس نسبت را اضافه گویند) نه

بطور نسبت اسنادی تام و بلکه بطوریکه آن دو کلمه در حکم يك کلمه شوند اول را مضاف دوم را مضاف الیه نامند. اضافه بردو قسم است یکی اضافه لفظی و دیگری اضافه معنوی اضافه لفظی اضافت صفات (اسم قاعل، مفعول، صفات مشبیه و مصدر) باشد به معمول خود که مفید تخفیف است یعنی در مفردها تنوین حذف شود و در تشبیه و جمعها نونهای عوض رفع، مثل «ضارب زید و ضارب بازید» و اضافت معنوی جز اینها باشد و در این گونه اضافهها مضاف از مضاف الیه گاه کسب، تعریف کند و آن در صورتی باشد که مضاف الیه معرفه باشد و مضاف نکره مانند «کتاب علی» و گاه کسب تخصیص کند و آن در صورتی باشد که هر دو نکره باشند مانند «غلام رجل» و گاه کسب تذکیر کند مانند «انارة العقل مکسوف بطوع الهوی» که مکسوفه نگفته است و یا بعکس کسب تأنیث کند مانند «کما شرقت صدر القنائة من الدم» و فوائدی دیگر رجوع شود به (معنی اللیبص ص ۲۴۵ - سیوطی ص ۱۲۹ -

(۱۳۴)

اضافت یا ملکی است به تقدیر لام مانند «کتاب علی» که در معنی «کتاب هو لعلی» است یا بیانی است به تقدیر من مانند «خاتم فضة» یعنی «خاتم من فضة» و «ثوب خز» یعنی «ثوب من الخز» و گاه ظرفی است به تقدیر «فی» مانند «مکر اللیل والنهار». یعنی «مکر فی اللیل و فی النهار» باید دانست که مضاف الیه بواسطه مضاف همواره مجرور میشود.

اضافه لفظیه - اضافه صفات است

به معمول خود رجوع با اضافه شود.

اضافه معنویه - اضافه غیر صفت

باشد به معمول خود رجوع با اضافه شود.

اضحیه - [أ] این اصطلاح فقهی

است و گوسفندی است که در ایام نحر در وقت ظهر حاجیان در مکه قربانی کنند (ایام نحر دهم تا دوازدهم دی الحجة است) (از دستور ج ۱ ص ۱۳۳ - الفقه ۵۹۳۰ عبادات)

اضراب - این اصطلاح ادبی است

که مسأله ضایع شدن نفس محرمه در میان باشد.

اضمار - این اصطلاح ادبی است و اضمار در تقدیر گرفتن و ضمیر آوردن و حذف کلمه را گویند و در عروض ساکن کردن تا متفاعلن است. (از کشاف ج ۱ ص ۸۸۳ - دره نجفی ص ۱۹).

واضمار علی شریطة تفسیر عبارت از حذف عامل اسم است بشرط تفسیر آن عامل محذوف به فعلی که بعد از آن اسم واقع شده باشد و باب اشتغال هم گویند و آن اسم مرفوع و یا منصوب شود بفعل مقدریکه فعل ظاهر حاکی از آنست رجوع شود به (کشاف ج ۱ ص ۸۸۵) و نیز رجوع به باب اشتغال شود

اطاعة علمیه - این اصطلاح اصولی است و مقابل اطاعت ظنی، وهمی و تسکی است. (ار کفایه ج ۲ ص ۱۲۳) رجوع به قطع و ظن و اصول عملیه شود

اطباء نفوس - انبیاء و اولیاء و خلفاء الله اند (اخوان الصفا ج ۴ ص ۸۴)

اطراد - اطراد یعنی شایع و جامع بودن، تعریف مطرد باشد یعنی جامع باشد

اضراب اعراض باشد از چیزی بعد از اقبال بر آن و حروف اضراب (بل، ام و او) میباشد مانند «قالوا اتخذ الرحمن ولداً، سبحانه بل عباد، مکرمون» رجوع به بل و حروف اضراب شود. (از کشاف ج ۱ ص ۸۷۳ - دستور ج ۱ ص ۱۳۳)

و در بدیع آنست که سخن در مفردات یا جمل متناسبه را در مدح یا هجا یا غیر آن بحرف اضراب (بل) عطف کند
مثال در فارسی :

ای میوه دل من لابل دل

وی آرزوی جانم لابل جان

مثال دیگر:

عارضش باغی دهانش غنچه

بل بهشتی در میانش کوثری

(از ابداع ۰۰ ص ۵۷)

اضطرار - اضطرار یعنی ناچاری و ناعلاجی و سختی در امری و از مواردی است که محرّمات بدان مباح میشود و واجبات حرام چنانکه اکل میه در مورد اضطرار مباح و بعضاً واجب میشود و در موردی تقیه واجب میشود و حالت اضطرار در موردی است

ومعرف «بکسر» آن چنان باشد که مساوی معرف «بفتح» باشد و بالجمله اطرا در لغت شیوع و کثرت باشد و اطراد معرف شمول او است معرف را در وجود و ثبوت در مقابل انعکاس که مانع بودن از اغیار است و در بدیع آن باشد که اسماء ممدوح و متعلقات و آباء او آورده شود به ترتیب ولادت بدون تکلف در سبک مانند «الکریم بن الکریم بن یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم» (از کشاف ج ۱ ص ۹۰۵ - دستور ج ۱ ص ۱۳۴ - قوانین ص ۲۲ - مطول ص ۳۷۳)

و بالجمله متکلم نام یا لقب کسی را با نسبت وی بی تکلف و تخلل بلفظ خارج بیاورد.

مثال فارسی:

کیخسرو سیاوش کاوس و کیقباد

گویند چون ز دختر افراسیاب زاد

مثال دیگر:

الحمد لله على معدلة السلطان

احمد شیخ اویس حسن ایلکانی

مثال دیگر:

ترتیب ملك وقاعده دین و رسم داد
عبدالحمید احمد عبدالصمد نهاد
مثال دیگر:

خسرو ملك عجم اتابك اعظم
سعد ابو بكر سعدزنگی مودود
(از ابداع ص ۶۱)

اطراد و عدم الاطراد، در اصول یکی از علائم حقیقت و مجاز است «فالاول علامة للحقیقة و الثانی للمجاز فنقول هیئة الفاعل حقیقة لذات ثبت له المبدأ فالعالم یصدق علی کل ذات ثبت له العلم و کذا لجاهل و الفاسق و كذلك اسئل موضوع لطلب شئی عن شأنه ذالك فيقال اسئل زیداً او اسئل عمراً الی غیر ذلك بخلاف مثل اسئل الدار فنسبة السؤال مجاز الی شئی و ارادة اهلها غیر مطرد. فلا يقال اسئل البساط و اسئل الجدار» (از قوانین ج ۱ - ص ۲۲)

اطرافیه - فرقه از خوارج عجار دهند

که بدنبال مذهب حمزیه اند. (از کشاف ج ۱ ص ۹۱۶)

اطعمه و اشربه - یکی از ابواب فقه

است، در نظر اسلام برخی از خوردنیها و نوشیدنیها حرام و بعضی مباح است و برخی مکروه، از حیوانات بحری بطور کلی ماهی فلسدار حلال است و مار ماهی و لاکپشت و وزغ و خرچنگ حرام است و از حیوانات بری گاو، گوسفند، شتر، گاو وحشی، الاغ و وحشی، قوچ کوهی و آهو حلالند، اسب، الاغ و قاطر مکروه اند و گربه و حیوانات سبع و روباه و خرگوش حرام است و از پرندگان آنچه را چنگال باشد مانند عقاب، باز ۰۰۰ حرام است. رجوع شود به (شرح امعه ج ۲ ص ۲۲۹)

(انما یحل من الحيوان البحر سمك له فلس وان زال عنه ۰۰۰ ولا یحل الجرئی و المار ماهی و الزهو و لا السلحفاة و الضفدع و السرطان و غیرها و لا الجلال من السمك حتی یتبرء بان یطعم علفاً طاهراً فی الماء الطاهر يوماً و ليلة و البیض تابع للسمك و یؤکل من الحيوان البر الانعام الثلاثة و بقر الوحش و حماره و كبش الجبل و الضبی و البحمور و یکره الخیل و البغال و الحمیر الاهلیة و اکدها البغل ثم الحمار

وقیل بالعکس و یحرم الکلب و الخنزیر و السنور و ان کان وحشياً و الاسد و النمر و الئهد و الثعلب و الارنب و الضبع و ابن آوی و الضب و الحشرات کلها کالحیة و الفارة و العقرب و الخنافس و الصراصرو البراغث و الیربوع و القنفذان و الفنک و السمور و السنجاب و الغطاءة و یحرم من الطیر ماله مخالف کالبازی و العقاب و الصقر و النسر و الرخم و البغاث و الغراب الکبیر الاسود و یحل غراب الزرع و یحرم ما کان ضعیفه اکثر من دقیقه و کذا یحرم ما لیس له فائصة و لاحوصلة و الخفاش ۰۰ و الطاووس و یکره الهدهد و الخطاف و یکره الفاخة و القبرة ۰۰ و یحل الحمام کله کالقماری ۰۰۰ (از شرح لمعه ج ۲ ص ۲۲۸ - ۲۳۴)

اطلاق مسبب بر سبب - یکی از انواع مجاز است و همین طور است اطلاق جزء بر کل در صورتیکه جزء مستلزم کل باشد مانند رقبه رجوع شود به (تلویح ص ۱۴۸) و توضیح التلویح ص ۱۴۵)

اطناب - این اصطلاح ادبی است

و اطناب طولانی کردن، مفصل کردن و درازسخن گفتن باشد، اهل بلاغت گویند اطناب و ایجاز از اعظم انواع بلاغت باشد و در موقعی که سخن در امری و یا شخصی محبوب باشد اطناب کلام لازم است و در امری یا شخصی مکروه ایجاز مطلوب است و بالجمله اطناب ملال آور و ایجازیکه اخلاص در مقصود کند هر دو قبیح و مخالف اصول بلاغت است و باموری چند اطناب محقق شود ۱ ایضاح بعد از ابهام ۲ تکرار برای افاده معنی خاص و نکته مخصوص مانند تأکید انداز در « کلاسوف تعلمون ثم کلاسوف تعلمون » و باید دانست که اطناب و ایجاز از اموری اعتباریند و هر کلامی ممکن است نسبت به کلامی دراز باشد و نسبت به کلامی دیگر کوتاه (از مطول ص ۲۴۷ - کشاف ج ۱ ص ۹۰۱) رجوع بایجاز شود .

اعاده - این اصطلاح فقهی است و عودت دادن و باز گردانیدن است و انجام عبادتی را گویند که در وقت اداء انجام داده باشد و بعلمی که از جمله فساد

آن عبادت است مجدداً انجام دهد «والاعادة ما فعل فی وقت الاداء ثانیاً لخلل فی الاول و قيل لعذر فالصلوة بجماعة بعد الصلوة منفرداً یكون اعادة علی الثانی لان طلب الفضیلة عذر لا علی الاول لعدم الخلل» (التلویح ص ۳۰۵) و رجوع شود به (کشاف ج ۲ ص ۹۵۸ - دستور ج ۱ ص ۶۰) رجوع با داء شود.

اعارت - این اصطلاح فقهی است و عاریه دادن باشد و آن تملیک بلاء - و وض مالی است رجوع بعاریت و به (دستور ج ۱ ص ۱۳۹) شود.

اعتاق - این اصطلاح فقهی است و اعتاق در لغت آزاد کردن و اثبات قوت است در شرع اثبات قوت شرعی است بزوال و ازاله ملك (از کشاف ج ۲ ص ۱۰۱۱) . و بالجمله آزاد کردن باشد و آن در اسلام از مستحبات مؤکده است رجوع به عتق شود .

اعتدال ربیعی - روز اول فروردین و آخر اسفند باشد .

اعتراض - این اصطلاح ادبی است و در

لغت مزاحمت باشد و در اصطلاح جمله معترضه

است که در بین دو کلام مستقل آید .

(از دستور ج ۱ ص ۱۴۰).

و نزد اهل بدیع یکی از اقسام اطناب

باشد که جمله معترضه را آرند و کلام را دراز

کنند برای افاده معنی خاص مانند تنزیه در

«و يجعلون لله البنات سبحانہ و لہم ما یشہون»

و برای افاده دعا و تنبیه و جز آن، جمله

معترضه را محلی از اعراب نباشد (از

کشاف ج ۲ ص ۹۱۹ - تلخیص المعانی

۱۱۹). و در عروض آن باشد که شاعر

در اثناء بیت لفظی آرند برای تمامی شعر

که معنی شعر بدان محتاج نباشد و آنرا

حشو هم خوانند و آن یا حشو ملایح باشد

یا متوسط یا قبیح رجوع شود به المعجم

و جمله معترضه

اعتقاد - اعتقاد را دو معنی است یکی

حکم ذهنی جازم قابل تشکیک و دیگری

حکم ذهنی جازم یا راجح که شامل علم

هم می شود که حکم جازم غیر قابل تشکیک

باشد رجوع شود به علم از فرهنگ علوم

عقلی تألیف نگارنده

اعتکاف - این اصطلاح فقهی است

و در لغت حبس و اقامت باشد و در اصطلاح

فقها توقف کردن مرد باشد در مسجد جامع

وزن در خانه خود بانیت درنگ برای

عبادت خاص و آن شخص را معتکف گویند

عمل اعتکاف مستحب مؤکداست خصوصاً

در ده روز آخر ماه رمضان و اقل آن سه روز

است و روز سوم روزه بر او واجب شود و

اساس اعتکاف در حرمین است و بعد از او

مسجد جامع بدین ترتیب که باید نیت

کرده و روزه بگیرد و سه روز از مسجد خارج

نشود مگر برای انجام حوائج ضروری

رجوع شود به فرهنگ مصطلحات عرفا

تألیف نگارنده و نیز رجوع شود به (شرح

لمعه ج ۱ ص ۱۳۳ - دستور ج ۱ ص

۱۳۵).

اعتلال - رجوع بابدال و اعلال

شود .

اعجاز - عاجز گردانیدن باشد

و اعجاز در کلام یعنی کسی نتواند سخنی

بمانند آن گوید و بدین معنی گویند قرآن

را سخن اعجاز آمیز است یعنی کسی نتواند

بماند آن آورد (از دستور ج ۱ ص ۱۳۹).
اعراب - این اصطلاح دستوری است و اعراب در لغت اظهار باشد و ازاله فساد باشد و در نحو حرکات آخر کلمات معربه را اعراب گویند و حرکات اعرابی سه اند، رفع، نصب و جر.

«دو بالا، دوزیر و دو پیش» و کلمات معربه اعراب پذیرند یعنی رفع و نصب و جر گیرند بر حسب اختلاف عوامل آنها، و برخی گویند جزم هم اعراب است برای فعل مضارع که بواسطه حروف جازمه مجزوم شود. اعراب گاه بحرکت است در اسم صحیح الاخر و گاه بحروف است در اسماء ستقه و ناقص و گاه لفظی است آنجا که بتواند ظاهر شود و گاه تقدیری است و گاه محلی (از کشف ج ۲ ص ۹۴۲. سیوطی ص ۱۴ الهدایة فی النحو ص ۲۰۱ - دستور ج ۱ ص ۱۳۹).

اعراب بحروف - تشبیه در حالت رفع بالف و نون و در حالت نصب و جر بیا و نون ما قبل مفتوح آید و همچنین است کلا و کلتا و اثنان و اثنی عشر مانند «جاء رجلان و رایت

رجلین و مرتت برجلین و کلا و کلتا و کلین و کلتین و اثنان و اثنین و اثنان و اثنین و اثنین» و اعراب جمع مصحح مذکر در حال رفع بواو و نون و در حال نصب و جر بیاء و نون ما قبل مکسور است مانند «جاء رجلون: و رایت رجلین و مرتت برجلین و مسلمون و مسلمین» و اعراب جمع مؤنث بالف و تاء است مانند «جاء عالمات رایت عالمات و مرتت بعالمات» و اعراب شبه جمع مانند «اولو، عالمون و علیون» و بندهای اعداد مثل «عشرون - ثلثون تا تسعون» در حال رفع بواو و نون و در حال نصب و جر بیاء و نون است مثل «جاء عالمون (بفتح) و اولو و علیون و عشرون رجلا و رایت عالمین، اولی، علیین و عشرین رجلا»

و دیگر اسماست (اب، اخ، حم، فو، ذو و هن) که در حال رفع بواو و در حال نصب بالف و در حال جر بیاء است بشرط آنکه مفرد مکبر و مضاف باشند البته اضافه به غیر یاء متکلم (از سیوطی ص ۲۱۱۴)
اعراب تقدیری - هر فعلی که آخر

مجروورند به حروف جارہ کہ «ل ب فی»
باشد و «انک» کہ «ک» محلاً منسوب است
تا اسم ان باشد و «الله یعلم» کہ یعلم فعل و فاعل
است و محلاً مرفوع است کہ خبر الله
باشد .

اعرابی - منسوب با عراب و آنان
سکنہ بادیه باشند و مقابل مدنی اند (از
شرح لمعه ج ۱ ص ۱۰۰)

اعسار - این اصطلاح فقہی است و
ناتوانی از اداء حقوق باشد از جهت فقر و
اعسار در موقعی محقق میشود کہ زائد
بر خانہ و لباس و خادم و اسب و لوازم
دیگر کہ مطابق شئون و وضع خانوادگی
و شخصیت او باشد نداشته باشد و مدعی
اعسار باید زندان شود تا آنکہ بدلائلی
صحت ادعایش ثابت شود و یا شخصاً طلبکاران
بگویند معسر است رجوع شود بہ (شرح لمعه
ج ۱ ص ۳۰۵)

اعلال اعلال نزد صرفیان تغییر
و تبدیل حرف علہ باشد بقلب مانند (قال) از
(قول) و یا باسکان مانند «لم یرض» از

او الف یا او یا یاء باشد (فعل مضارع)
معتل شناخته شد و اعراب او در حال رفع
تقدیری است و در حال جزم بحذف است
و در ناقص واوی و یائی نصب ظاهر شود
و رفع تقدیری است مانند «یرمی» یغزو
و یرضی» کہ در هر سه حال رفعشان تقدیری
و مانند «ان یرمی ان یغزو» ان یرضی» کہ
نصبشان ظاهر میشود مانند «لم یرض
لم یغزو» کہ جزمشان بحذف حرف
آخر است

و در اسمی کہ مقصور باشد یعنی الف
مقصورہ داشته باشد در هر سه حالت اعرابش
تقدیری است مانند «جاء مصطفی» رأیت
مصطفی مرتب بمصطتی» و در اسم منقوص
نصب ظاهر شود مانند «رأیت قاضی»
(از سیوطی ص ۲۱)

اعراب محلی - کلمات مبنیہ یا جمله
هر گاہ فاعل یا مفعول یا مضاف الیه یا
معمول یکی از صد عامل واقع شوند
اعرابشان محلی است یعنی در محل اسم
معرب مرفوع یا منصوب و یا مجرور زد
مانند «لہ بہ فیک» کہ این ضمائر محلاً

«یرضی» رجوع شود با بدال و (شرح تصریف)
اعلام - بکسر در لغت اخبار است
 و اعم از الهام است و اعلام بفتح جمع علم
 است و آن یکی از معارف است در مقابل
 نکرات.

اعلام مر کبه - برخی از اعلام مر کب
 اند مر کب به نحو تر کیب مزجی مانند
 «بعلبک و سیبویه» که بعل و بک و سیب و
 ویه بوده اند و هر دو تر کیب یافته و اکنون
 یک کلمه شده اند کلمه «سیبویه» روی
 هم یک کلمه است و «بعلبک» روی هم یک کلمه
 و یا مر کب بتر کیب اضافی است مانند «عبد
 شمس» که علم برای برادر هاشم و «ابوقحافه»
 پدر ابوبکر که هر یک از این کلمات گر
 چه درست است که علم برای یک فرد خاص
 میباشد لکن جزء اول و دوم آنها هم به تنها
 معنی دارند و جزء اول اضافه شده است با و
اعلام منقوله - برخی از اعلام در اصل
 معنای دیگری داشته اند و از آن معنی نقل
 شده اند و علم شده اند برای اموری دیگر
 مانند «یزید» که در اصل فعل مضارع است و
 نقل شده است و نام شخصی «یزید بن معاویه»

شده است و «الفضل» و «الحارث» که صفت
 بوده اند و به نقل اسم برای اشخاص شده اند
 در مقابل علم های مرتجل که سابقه صفتی یا
 فعلی یا غیره نداشته اند و ابتدا و مرتجلا، نام
 برای اشخاص شده اند (از سیوطی ص ۴۲)
اعنی القیم - این اصطلاح فقهی است
 یعنی بالاترین قیمتها مثلا گویند غاصب
 هر گاه مال مغضوب را تلف کرد یا تلف شد
 وی باید از روزیکه ملزم به پرداخت غرامت
 میشود، تا روز تلف و اتلاف بالاترین نرخها
 را پردازد یعنی قیمت روزی را حساب
 میکنند که از لحاظ بازار در گرانترین
 قیمت های مدت غصب و تلف و روز پرداخت
 بوده است.

اعنات - این اصطلاح ادبی است و
 عبارت از تضمین است که التزام و لزوم
 لایلزم هم نامند و آن بود که شاعر و دبیر
 تکلفی کند و اندر نظم و نثر چیز را که آن
 چیز وجودش لازم نبود و بی وجود آن سخن
 تمام باشد رجوع به (ترجمان البلاغه
 ص ۳۶ و کشاف ج ۲ ص ۹۴۷) شود.

اعیان نجسه - این اصطلاح فقهی

نخورده گاه و ندیده جو و نکنده گیاه
بغیر بال و بالیش نیست در گـردن
رود چو آب در زمین زبار گران

اگر کند گذرا ز زیر نخل سایه فکن
اگر گره ز نم بردمش ز کثرت ضعف

بسان رشته تواند گذشتن از سوزن
(از ابداع ص ۶۳).

اغسال مندوبه - اغسال جمع غسل

است و در اسلام یکی از طهارات است و بعضی
از آنها برای اداء تکالیف و اجبه مثل نماز
و روزه و حج واجب میشود مثل غسل
جنابت و مس میت و لکن همه این اغسال
بالذات مستحب اند و عبارتند از «غسل های
جمعه ، شب فطر ، عید اضحی ، عید فطر ،
نیمه رجب ، روز ۲۷ رجب ، نیمه شعبان ،
روز غدیر ، ۲۴ ذی الحجة ، غسل احرام ،
زیارت ، دخول حرم و مسجد الحرام ،
کعبه ، مدینه ، مسجد النبی و ... » و
غسل های واجب هفت است « جنابت ،
حیض ، نفاس ، استحاضه ، مس میت ،
اموات ، واجب بنذر و نحوه ». (از عروۃ

است و رادذواتی است که نجس اند و یا اشیائی
که بالذات نجس اند نه متنجس که بواسطه
بر خوردن با نجاسات نجس شده باشند مانند
«بول - غایط ، مردار ، سگ ، خوک و...»
که ذاتاً نجس اند و لکن «لباس ، فرش ،
ظرف» و جز آنها اگر نجس شوند متنجس اند
این قسم از نجاسات قابل تطهیرند و قسم
اول یعنی اعیان نجسه پاک نمیشوند (از
الفقه .. ص ۱۴).

اغراق - در لغت مبالغت در هر
چیزی و سخنی باشد و در اصطلاح ادباء
آنست که در اوصاف مدح و هجا و جز
آنها غلو کنند و مبالغت نمایند (از المعجم
ص ۲۶۵).

در ابداع است که اغراق

زیاده روی و افراط است در وصف
چیزی که در عادت بعید الوقوع باشد در
حال که غلو عادهً محال باشد.

مثال در فارسی. کمال اسماعیل گوید:
هر گز کسی ندیده بدینسان نشان برف
گوئی که لقمه ایست زمین در دهان برف
جوهری گوید:

ص ۹۳ ، ۱۶۶).

افاعیل عروضی - این اصطلاح ادبی است و از ترکیب اركان عروض « اسباب ، اوتاد فواصل » اذاعیل عروضی پدید آید و افاعیل عروضی سه نوع اند « سببی ، و تدی ، دو سبب و تدی و تدی و فاصله ای » و از تقدیم و تأخیر اركان در ترکیب ده جزو بر هشت وزن بیرون آید که بنیاد جمله اشعار عرب و عجم بر آنست و عروضیان آن اجزا را افاعیل عروضی خوانند و خلیل که واضع این فن است آنرا فواصل سالمه خوانده است (از المعجم ص ۳۰).

افتاء - افتاء از باب افعال و بمعنی خبر دادن باشد و در اصطلاح فقهی بیان حکم مسأله باشد رجوع به فتوی شود .

افتنان - این اصطلاح ادبی است و آنست که در سخن يك یا دو بیت جمع کند میان دو معنی متباین مانند غزل و حماسه یا تهنیت و تعزیت یا مدح و هجاء .

مثال گر آفتاب خزان گلبن شگوفه بر یخت بقای سرو روان بادو قامت شمشاد .

هنوز روی سلامت بکشور است عبید

هنوز پشت سعادت بمسند است و معاذ

کلاه دولت و شوکت بزور بازو نیست
به هفت ساله دهد دور گیتی از هفتاد
بخدمتش سرطاعت نهند خرد و بزرگ
در آن قبیله که خردی بود بزرگ نهاد
(از ابداع ص ۶۵).

افراد - افراد بکسر یعنی فرد آوردن و مفرد آوردن و در اصطلاح فقهاء اطلاق بر نوع حجی شود که در عمل مقرون با عمره نباشد و بالجمله حج و عمره بطور افراد باشد رجوع به حج شود و نیز رجوع به (کشاف ج ۲ ص ۱۱۰۸) شود .

افضا - افضا یعنی باز کردن و گشاد کردن و در اصطلاح فقهاء آن باشد که مسلك بول و حیض در زنان یکی شود و برخی گویند مسلك بول و غائط یکی شود از جهت بزرگی آلت مرد یا جز آن و حکم آن وجوب نفقه است بر مرد مادام العمر و حرمت نزدیکی برای همیشه (از شرح لمعه ج ۲ ص ۳۶۵) .

افطار - خوردن و موقع افطار روزه رمضان که میتوان از روزه خارج شد وقت

اگر در تقدیر باشند و متعلق (بفتح) ظرف و جارو مجرور باشند، ظرف مستقر نامند و جز آنرا ظرف لغو

افعال قاصره - مراد از افعال قاصره افعال لازم است بعضی افعال که قاصرند عبارتند از فعل (مضموم العین) مانند شرف که دال بر سجایا کند و فعل (مکسور العین) و باب افعال مانند اقشعر اقشعرار و افعال مانند انکسرو استفعال که برای تحول باشد و افعالی دیگر رجوع به فعل لازم شود.

افعال قلوب - نحو بیان افعالی را که دلالت بر عملیات و کارهای قلبی کند و صادر از اعضاء و جوارح نباشد افعال قلوب نامند و عده ای از آنها عبارتند از (علم، ظن، وجد، حسب، زعم، تعلم، رای، وجدودری) و جز آنها و این افعال دو مفعولی میباشند مانند «رایت الله اکبر کل شیء» و «علم الآدم الاسماء کلمها» که بیاب تفعیل رفته اند و سه مفعولی شده اند و «انا وجدناه صابراً» پس این افعال اگر بیاب افعال و تفعیل روند سه مفعولی شوند (از سیوطی ص ۷۳)

غروب یا مغرب است رجوع به صوم شود

افعال تعجب - افعال تعجب آنها هستند که در مقام شگفتی از امری ایراد شوند و آنها «ما فعل و افعل به» است و از فعل درست شود با شرائط زیر

- ۱ فعل ثلاثی باشد . ۲ قابل تصرف باشد . ۳ قابل فضل و برتری باشد ۴ از افعال متقی نباشد ۵ از افعالیه وزن افعل داشته باشند نباشد و در مورد فقدان این شرائط متوسل « باشد و اکثر » شوند چنانکه در افعل تفضیل مانند «ما احسن زیداً» و «ما احسن بزید» و جمله های دیگری برای تعجب آمده است که از سیاق کلام دانسته میشود و قاعده ای ندارد مانند «کیف تکفرون بالله و کنتم امواتاً فاحیا کم - سبحان الله ان المؤمن لاینجس - واهاً للیل ثم واهاً» (از سیوطی ص ۱۵۳-۱۵۴).

افعال عموم - افعال عموم کان، ثبت، وجد و حصل را گویند که معنی هستی و رابطی دارند و در هر جمله در تقدیر میباشند و تمام افعال خارجی و ذهنی و در علم حق موصوف با آنها میباشند این افعال

افعال مدح و ذم - نحویان افعالی

را که برای مذمت و ستایش بکار رود. افعال مدح و ذم نامیده اند و آنها چهار فعل میباشند «نعم، بئس، ساء و حبذا» که نعم و حبذا برای مدح میباشند، ساء و بئس برای مذمت این افعال غیر متصرفند و بدین جهت نعمة و بسئة گفته میشوند بر خی از نحویان آنها را اسم دانند مثال «نعم الرجل زید و بئس الرجل زید» اسمهای که بعد از این افعال واقع میشوند مرفوعند بنا بر فاعلیت و باید با الف و لام ذکر شوند مانند «نعم المولی و نعم النصیر» و یا آنکه مضاف باشند مانند «نعم ابن اخی القوم» و اسم بعد از فاعل را مخصوص بمدح یا ذم نامند و آنها مرفوع است بر خی از نحویان گویند بنا بر ابتدائیت برای خبر محذوف یا بالعکس رجوع شود به (سیوطی ص ۱۵۶-۱۵۷).

افعال معین - در زبان پارسی بعضی

افعال را معین گویند که بکمك آنها فعل های دیگر صرف شوند مانند «بودن» شدن، خواستن، شایستن، توانستن» از (دستور نامه ص ۹۶).

افعال مطاوعه - افعال مطاوعه فعل

هائی را گویند که متعدی بوده و اثر از فعل دیگری پذیرند و علت وقوعشان را غالباً به جهتی ذکر نکنند و آنها را بصورت لازم بکار برند مانند «درخت شکست، خانه سوخت» از (دستور نامه ص ۷۷).

افعال مقاربه - نحویان چند فعل را

که معنی آنها نزدیک و قرب است مقاربت نامیده اند و بعضاً معنی رجا و امید هم میدهند و عمل آنها بمانند عمل افعال ناقصه است که رفع با اسم و نصب به خبر میدهند و این افعال «کاد-عسی- کرب و او شک» میباشند و «اخذ، جعل، علق، انشأ و طفق» را بدانها افزوده اند و اغلب خبر آنها فعل مضارع است مانند «کاد الشمس ان تغرب» (نزدیک است آفتاب غروب کند) و «انی عسیت صائماً» (من امید دارم که روزه باشم).

در عسی زیادتر خبرش مبدو به آن میباشد مانند «عسی ربکم ان یرحمکم» (امید است که خدای رحمت کند بر شما) و در کاد بعکس است مانند «و ما کادوا

افعال التفضیل

یفعلون» و جعل لازم است که خبرش مصدر به آن باشد و حری از این جهت مانند عسی می باشد و کرب مانند کاد است مانند «کرب القلب من هواء ینوب» (نزدیک است که قلب از عشق او ذوب شود).

و افعالی که به معنی شروع و اخذ آمده اند نیز ملحق بافعال مقاربت شوند و بدون آن بکار روند مانند «انشأ السائق یحدوا» و «طفق زید یدعوا» و همین طور است اخلولق و حری (از سیوطی ص ۶۰-۶۱)

افعال ناقصه - نحو یان چندین فعل را ناقص گویند یکی بدان جهت که بفاعل تنها اکتفا نکنند و دیگر بدان جهت که ناقص التصرف اند و این افعال عبارتند از (کان، صار، أصبح، امسی، ظل، بات، فتی، انفک، مازال، ما برح، ما انفک، مادام، لیس) و عمل آنهارف با اسم و نصب به خبر است مانند «کان الله غفوراً رحیماً» (خدا بخشنده و مهربان است) و «لیس البران تولوا و جوهکم قبل المشرق و المغرب» و «بات زید قائماً».

معانی افعال «کان = بود - صار =

گردید - أصبح = داخل در صبح شد - امسی = داخل در شب شد - اضحی = داخل در ظهر شد - لیس = نیست - زال = بر طرف شد - مازال = بر طرف نشد. همیشه - برح = زائل گشت - فتی - انفک = جدا شد. زائل شد - مافتی - مازال - ما برح - ما انفک = بر طرف نشد همیشه . دائماً . همواره - بات = شب را بروز آورد - ظل = روز را شب آورد

و این افعال گاه تمام استعمال میشوند و بفاعل یا مرفوع تنها اکتفا مینمایند مانند «وان کان ذوعسرة» و «ظل الیوم» و «بات فلان بالقوم» - ای نزل بهم گاه خبر آنها مقدم بر آنها شوند در غیر افعالیکه منفی میباشند بحرف یا وضعاً رجوع شود به (سیوطی ص ۵۴-۵۸).

افعال التفضیل - نحو یان افعالی

که معنی برتری دارند و زیادتی صفتی را در چیزی و شخصی نسبت به چیزی و شخصی دیگر رسانند فعل التفضیل نامند و آنها دو فعل میباشند برای مذکر «افعل» و برای

در صورتیکه بجای او فعل تواند نشیند رجوع شود به (سیوطی ص ۱۵۹-۱۶۰) .

اقاله - از باب افعال است از «ا قال یقیل ا قاله» و در لغت اسقاط و رفع باشد و شرعاً رفع بیع سابق باشد و یا رفع قول سابق باشد و آن باشد که بایع یا مشتری بدون داشتن حق فسخ بیکی از حقوق مقرر، تقاضای برهم زدن معامله را نمایند و آن دیگر راضی شود این عمل را اقاله گویند و صیغه آن ایجاباً «ا قلنی» و قبولاً «ا قلت» است و اقاله فسخ می باشد بتراضی طرفین (از شرح لمعه ج ۱ ص ۲۵۲، ۳۰۱- کشاف ج ۲ ص ۲۱۱- دستور ج ۱ ص ۱۵۰)

اقامة - بپاداشتن بود و در اصطلاح فقها اعلام شروع در نماز است با الفاظ خاص و آنرا اذان دوم هم گویند و الفاظ آن بعینه همان اذان باشد باضافه «قد قامت الصلوة» دو مرتبه بعد از «حی علی- الفلاح» و دیگر آنکه در اقامه فصول دو به دو است رجوع به اذان شود (از شرح لمعه ج ۱ ص ۵۹- کشاف ج ۲ ص ۱۲۲۲)

اقتباس - در لغت نور چیدن باشد و

مؤنث «فعلی» و این افعال هم عیناً از لحاظ شرائط مثل افعال تعجب اند مانند «هو اعلم من زید» و «هو افضل من عمرو» و «هی فضلی الناس» و در صورتیکه بخواهند از افعالیکه فاقد شرائط میباشند مثل اینکه ثلاثی نباشند یا قبل زیادتی نباشند یا وزن افعال برای غیر تفضیل داشته باشند یا دلالت بر رنگ و عیب نمایند افعال تفضیل درست نمایند باید متوسل با کثرت و اشد شوند بدین طریق که مصدر افعال ممنوعه را بعد از اشد و اکثر آرند مانند «زید اشد حمقاً من عمرو» و «هذا اشد احمراراً من الدم» .

بعد از افعال تفضیل یعنی مفضل منه یا با من تمام شود مانند «هو اعلم من زید» یا اضافه شود مانند «هو افضل الناس» یا خود با الف و لام آید مانند «زید الاعلم» و «هند الفضلی» و در هر صورت در افعال- التفضیل معنی من لحاظ میشود و لو تقدیراً

اما در ترکیب فعل تفضیلی رفع بضمیر مستتر دهد و گاه هم رفع با اسم ظاهر دهد

رامقتدا قرار دادن اقتداء در نماز جماعت
به همین معنی است

اقتدار - قدرت داشتن با تدویر ادب
آن باشد که معنی واحدی را ادیب بتواند
در صور مختلفه ظاهر کند و این را اقتدار
در سخن گویند (از کشاف ج ۲ ص
۱۱۸۳) .

اقتراانی - قیاس اقتراانی رجوع شود
به فرهنگ علوم عقلی تألیف نگارنده
در قیاس اقتراان

اقتضا و تخییر - این اصطلاح هم
اصولاً و هم فقهی است و منظور از اقتضاء الزام
است و تخییر اباحت است. اقتضاء بر چهار
قسم است. اقتضاء در جهت مثبت، اقتضاء
در جهت منفی، اقتضاء در جهت مثبت یا
بسرحد الزام والبراء است واجب است
و یا لزام ضعیف است که ترك آن هم رواست
مستحب است و اقتضاء در جهت منفی یا
بسرحد الزام است با منع از فعل که
حرام است یا بدون منع از فعل که
مکروه است (از تلویح ص ۲۵-۲۶) و
بالجمله اقتضاء، تقاضا کردن و طلب کردن

پاره ای از ه چیز گرفتن و در ادب آن باشد
که در کلامی نثر یا نظم چیزی از قرآن
یا حدیث را تضمین کند نه بر آن نحو که
آن پاره از قرآن یا حدیث باشد و بالجمله
اشعار نداشته باشد که این پاره از قرآن
است یا حدیث «مانند فبعد هاؤم اقروا
کتابیة» یا «لئن اخطأت فی مدحک ما
اخطأت فی مدحی. لقد انزلت حاجاتی
بواد غیر ذی زرع» و مانند «فلم یکن الا
کلمح بالبصر او هو اقرب» (از مطول ص
۳۹۶ - کشاف ج ۲ ص ۱۱۸۷ - دستور ج ۱
ص ۱۴۶) .

سلمان ساوجی:

صورت اقبال تورا بر جبین

انا فتحناً لك فتحاً مبین

اقباض - قبض دادن باشد و اقباض
در مبیع متفاوت است در منقولات نقل دادن
حسی است با دست و در غیر منقول
خلع ید و بلا مانع قرار دادن است بنحوی
که طرف بتواند تصرف کند (از شرح
لمعه ص ۲۹۵) .

اقتداء - یعنی پیروی کردن و کسی

باشد و در فقه طلب فعل باشد یا طلب ترك فعل و هريك دو قسم است (از دستور ج ۱ ص ۱۴۷ - موافقات ج ۳ ص ۴۷).

اقتطاع - اقتطاع نزد اهل معانی حذف بعضی کلمه را گویند ابن اثیر گوید در قرآن اقتطاع نباشد لکن برخی از فواتح سور را از این قبیل دانند بنا بر آنکه هر حرفی مقطوع اسمی از اسماء الله باشد (از کشف ج ۲ ص ۱۲۰۱).

اقرار - این اصطلاح فقهی است و مأخوذ از اقرار یعنی ثبات است و در شرع اخبار بحق دیگری است بوسیله اعلام بقول در شخص سالم و در مقابل انکار است در این مورد اخبار و روایاتی هست که همه دال بر خوبی اقرار کند در صورتی که گناه و جرم جنبه حق الناس داشته باشد بحکم «قولوا الحق ولو علی انفسکم» در گناهان دیگر که حق الله است روانیست بلکه توبه باید کردن نه اقرار که اشاعه فحشاء باشد و آن خود جرم است، در دیون و غصب و حرق و نهب و غارت و جرح و قتل و جز آن که حق الناس است گناهکار بهتر

است اقرار نمایند تا عواقب کار او دامنگیر دیگری نشود و صاحب حق بحق خود برسد و گویند «اقرار العقل، علی انفسهم جایز» هر کس باشعور و عقل بر ضرر خود اقرار کرد مأخوذ است و مسموع، اقرار کننده را مقرو آنکه بر نفعش اقرار صورت گرفته است مقوله و امر مورد اقرار را مقرب به گویند. رجوع شود به (شرح لمعه ج ۲ ص ۱۷۵ - کشف ج ۲ ص ۱۱۸۳).

«و لا بد من كون المقر كاملاً خالياً من الحجر لنفسه و اقرار المريض من الثلث ... و فی الاقرار بالنسب و يشترط فيه اهلية المقر و امکان الحاق المقر به»

اقران - هم شأن و امثال و در اصطلاح حدیث آن باشد که راویان روایتی در سن یکسان باشند و در تلقی و اسناد هم یکی و مانند باشند. رجوع شود به (کشف ج ۲ ص ۱۲۲۸).

الاقرب یمنع الابد - این قاعده و اصطلاح فقهی است که در ارث بکار میرود مفاد آن این است که طبقه نزدیک تر مانع از ارث طبقه دور تر است پدر مانع از پسر

است و پسر از پسر (از قواعد شهید ص ۳۱۶) .

اقل و اکثر ارتباطی - این اصطلاح اصولی است و آن باشد که دوران و شک باشد بین دو امر یکی کمتر و دیگری زیادتر و این دو صورت دارد یا آن دو یعنی کمتر و زیادتر بایکدیگر مربوط و متصل اند یا هر یک مستقل است اگر دوران بین اقل و اکثر ارتباطی باشد و تکلیف معلوم باشد احتیاط لازم است با آوردن اکثر و برخی گویند اصالت بر ائمت نسبت با اکثر جاری شود و در اقل و اکثر استقلالی قول محقق بر ائمت از اکثر است . (از خزائن ص ۱۷ - کفایه ج ۲ ص ۲۲۷) .

اقناعی - قیاس اقناعی . رجوع شود بفرهنگ علوم عقلی تألیف نگارنده

اقواء - این اصطلاح ادبی است و از عیوب قافیه است و اختلاف حرکت ما قبل ردف اصلی و ردف زائد میباشد که آنرا **حدو** گویند مانند حرکت «بخبودخت» رجوع شود به (دره نجفی ص ۸۴) .

اکتفاء - کافی بودن و کفایت کردن

و نزد اهل معانی نوعی از حذف باشد و آن باشد که مقامی مقتضی ذکر دو چیز باشد که میان اند و تلازم و ارتباط باشد و لکن بواسطه ایراد یکی از دیگری بی نیاز شوند و اغلب اختصاص بارتباط عطفی دارد مانند «سرابیل تقیکم الحر» که در تقدیر است «ای والبرده» (از کشاف ج ۲ ص ۱۲۸۲) .

اکراه - مجبور کردن باشد در فقه و ادار کردن شخصی باشد بر امری که طبع او موافق آن نباشد و یا شرعاً ممنوع باشد (از دستور ج ۱ ص ۱۵۲) .

ویکی از محرّمات و مفسدات عقود و عهود و معاملات است زیرا در هر معامله و عقدی رضایت طرفین از ارکان است و باید قصد وقوع عقد را داشته باشند و در اکراه رضایت و قصد متمشی نمیشود و روایتی است که «لا یحل مال امرء الا عن طیب نفسه» و «رفع عن امتی تسع» که یکی اکراه باشد .

اکتفاء - این اصطلاح ادبی است

هست سکون، حرکت، افتراق و اجتماع است رجوع شود به (دستور ج ۱ ص ۱۵۴) و نیز رجوع شود بفرهنگ علوم عقلی تألیف نگارنده

ال- یکی از اداتی که در زبان عرب کثیر الدوران و مهم است الفولام «ال» است و معمولاً آنرا ادباء حرف تعریف شناسند و گویند هر کلمه که نکره باشد بوسیله الفولام میتوان معرفه کرد مانند «الرجل» یعنی مرد معین و معلوم و «رجل» یعنی مردی نامعلوم. در آنکه ال در اصل چه بوده است بعضی گویند «اهل» بوده است که در تصغیر «أهیل» گفته شود. پس از آنکه حرف «ال» را حرف تعریف دانند معانی دیگری نیز برای آن پیدا کرده اند از این قرار ۱- استغراق صفات افراد بجای کل مانند «خلق الانسان ضعيفاً» و «ان الانسان لفي خسر» یعنی کل انسان و یا «ذالك - الكتاب لاريب فيه» ۲ تعریف ماهیت مانند «وجعلنا من الماء كل شيء حي» یعنی ماهیت و جنس آب سبب حیات است ۳ عهد گیری مانند «كما ارسلنا الی فرعون

و اختلاف حرف روی است یعنی حرفهائی که در مخرج نزدیک باشند مثل صلاه و پناه و مانند حرف عربی و فارسی چون شك و سگ، چپ و طرب، خواجه و پاچه. در ابداع آرد که ا کفاء

آنست که گوینده از آخر کلام چیزی حذف کند بجهت دلالت مذکور بر حذف مثال در فارسی.

ربانی گوید:

واعظ به پسر گفت بتو بیخ و عتاب خوردی تو شراب دوش گفتا و کباب گفت این همه زشت کاری و پرده دری از مادرت آموخته گفت و باب حافظ گوید.

ای صبا سوختگان بر سر ره منتظرند

اگر از یار سفر کرده پیامی داری

فرخی

نوحید گوی او نه بنی آدمند و بس

هر بلبلی که زه زمه بر شاخسار کرد

(از ابداع ص ۷۳)

اکوان اربعه - کونهای چهار گانه

یا حالات اربعه وجودی که در هر حال

هم السفهاء « یعنی حتماً سفیه اند ۲ توبیح و انکار مانند «الاطعان الافرسان عادية» ۳ تمنی ۴ استفهام از نفی ۵ عرض و تحضیض عرض طلب باشد بانر می و تحضیض بادرشتی مانند «الاتحبون ان یغفر الله لکم» و «الاتقاتلوا قوماً نکتوا ایمانهم» (از معنی ص ۳۵) .

الا - بکسر همزه و تشدید لام بر چهار وجه است (۱) استثناء مانند «فشر بوامنه الا قليلا» رجوع بمستثنی و استثنا شود . (۱) صفت بمعنی غیر مانند «لو كان فيهما الهة الا الله لفسدتا» که بمعنی غیر است یعنی اگر بودند «غیر الله» خداها ئیکه این صفت داشته باشند غیر از خدای یکتا باشد زمین و آسمان فاسد میشدند (۳) عاطفه بجای واو مانند «الالذین ظلموا منهم لا يخاف لدى المرسلون الامن ظلم ثم بدل حسناً» ای لا الذین ظلموا و الامن ظلم (۴) زائده .

التزام - التزام یعنی خود را ملزم

کردن بامری و متعهد شدن در کاری و نزد اهل بدیع عبارت از ازوم مالا يلزم باشد که تضمین هم گویند (از کشف ج ۲

رسولا فعصى فرعون الرسول» که الف و لام الرسول اشاره است بآن رسول مذکور قبل و «فيها مصباح المصباح في الزجاجة الزجاجة» ۴ عهد ذهنی مانند «اذهما في الغار» که الف و لام اشاره است بآن غار ذهنی که حضرت رسول با ابابکر بدان پناه بردند و «اذيبا يعونك تحت الشجرة» ۵ عهد حضوری مانند «جائني هذا الرجل» یعنی مرد حاضر ۶ کمال مانند «الرجل خير من المرة» یعنی مرد کامل ۷ زائده مانند الف و لام اللات و الف و لام الان ۸ الف و لام موصول که بمعنی الذی باشد و آن داخل بر اسم فاعل و مفعول شود ۹ الف و لام که در ابتداء اعلام منقول یا اعلام بالغلبه در آیند که دلالت نمایند که اصل این کلمه معنی دیگر داشته و نقل شده یا غلبه پیدا کرده است در این معنی (از معنی ص ۲۶ - سیوطی ۴۱ ص - تلخیص ص ۲۳) .

الا - الا بفتح همزه بر پنج نوع است

۱ تشبیه که دلالت بر تحقق ما بعدش کند و داخل بر دو جمله شود مانند «الا انهم

ص ۱۳۰۵) رجوع شود به تضمین و رجوع شود به (دره نجفی ص ۱۱۱) .

در ابداع آرد که التزام را اعنات هم گویند و لزوم ما لایلزم خوانند و آنست که متکلم قبل از حرف روی حرفی یا چند حرف و حرکتی را تکرار کند که قافیه یا سجع بدون آن تمام باشد .

مانند اما السائل فلا تنهر و اما الیتیم فلا تقهر .

(از ابداع ص ۷۵)

التفات - وانگریستن باشد و توجه

بامری و سخنی و چیزی و در اصطلاح ادب آنست که شاعر از معنی خویش فارغ شده در تمام بیت اشارت بمعنی دیگر کند هر چند بنفس خویش مستقل باشد اما هم بمعنی اول تعلقی دارد (از المعجم ص ۲۸۱)

و در نزد ادباء التفات از سخنی بر سخن دیگر و از نوعی سخن بنوعی دیگر برای افاده امری باشد و دقتی باشد چنانکه از خطاب به غیبت روند و از غیبت بخطاب.

بطور کلی هر گاه نقل و التفات از اسلوبی با اسلوبی دیگر موجب نشاط سامع شود و

یا موجب آگاهی زیادتری گردد التفات خوب است و گاه برای تحریک سامع باشد بر اقبال بر او . از غیبت بخطاب مانند «مالک یوم الدین ایاک نعبد» که مقتضای ظاهر ایه میباشد .

از تکلم بخطاب مانند «و مالی لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون» که مقتضای ظاهر و الیه ارجع است و این رسا تراست و از تکلم به غیبت مانند «انا اعطیناک الکوثر فصل لربک و انحر» که مقتضای

ظاهر «فصل لنا» است از خطاب به غیبت مانند «حتی اذا کنتم فی الفلک و جرین بهم» که باید و جرین بکم باشد از غیبت به تکلم مانند «الله الذی ارسل الریاح فتثیر سحاباً فسقناه» که مقتضای ظاهر فساقه باید باشد گاه از مضارع بماضی روند و گاه بر عکس و هر یک را فوائد و دقائقی است . (از مختصر المعانی ص ۵-۵۱ - کشاف ج ۱ ص ۱۲۸۸ - هنجار گفتار ص ۶۰-۶۱ - دستور ج ۱ ص ۱۵۹) .

در ابداع آرد . التفات انتقال است از یکی از طرق ثلثة کلام از تکلم به غیبت و

از غیبت بخطاب و تکلم و بالعکس . . .
 مثال برای این صفت در عربی و فارسی
 بسیار است در عربی به مانند احمدك یا من
 یرفع العمل الصالح.

در پارسی :

مارا جگر به تیغ فراق تو خسته شد
 ای صبر بر فراق بتان سخت جوشنی



چنان بگریم ازین پس که مرد نتواند
 در آب دیده سعدی شناوری آموخت
 (از ابداع ص ۷۷)

التقاء خاطرین - نزد ادیبان و

شعراء آن باشد که دو شاعر در شعری
 موافق یکدیگر گویند بدون آنکه شعر
 یکدیگر را دیده باشند . (از کشف ج ۲
 ص ۱۳۱۱)

التقاء ساکنین - یعنی برخورد دو

ساکن ، در زبان عرب دو ساکن اگر با-
 یکدیگر برخورد کردند یا یکی حذف
 میشود و یا در دیگر ادغام میشود. در صورتی
 ادغام جائز است که حرف اول ازدو
 حرف ساکن از حروف مدولین «الف»

واو و یا» باشد و اگر چنین نباشد یکی
 حذف شود و اگر حرف آخر يك کلمه
 ساکن باشد و حرف اول کلمه دیگر بعد
 از او ساکن باشد و از لحاظی این دو کلمه
 در تلفظ متصل بهم شوند حرف ساکن
 کلمه اول بکسر خوانده شود (از شرح
 تصریف ص ۹۰ - دستور ج ۱ ص ۱۵۷)

التقاط - برچیدن، برداشتن، حفظ،

حضانت و لقطه برداشتن رجوع به لقطه
 شود .

التماس - التماس طلب فعل باشد

باتساوی و در عرف خواستن بانوعی
 فروتنی باشد نه بحد دعا (از کشف ج ۱
 ص ۱۲۹۶)

الجماء - وادار کردن بر کاری و

اکراه کردن بر آن . (از دستور ج ۱
 ص ۱۵۶) .

الحاق - الحاق در لغت ملحق کردن

و پیوستن باشد و نزد صرفیان از دیاد
 کردن يك یاد و حرف است به ترکیب
 بطور زیاده غیر مطرده (از کشف ج ۲
 ص ۱۳۰۲) .

گفتم که چیست آنکه بشکل سپهر نیست
 رنگ سپهر دارد و گه گه کند مدار
 هنگام جنگ و در صف هیجا بر آورد
 ناگه مدار او ز سر سرکشان دمار
 گاهی چو جوی آب بود گه چو برگ بید
 گاهی چو لون مینا گه چون زبان مار
 گفتا که هیچ چیز ندانم بدن صفت

جز تیغ شهریار عجم شاه کامکار

(از ابداع ص ۷۹)

الف - الف بطور مفرد در موارد
 مختلف و بمعنائی متعدد آید قسمی از آن
 در همزه گذشت .

ادباء فارسی زبان دوازده قسم الف بر
 شمرده اند ۱ ممدود ۲ مقصور ۳ وصل ۴ رابط
 ۵ دعا و تمنی ۶ عطف ۷ ندا ۸ تحسین ۹
 مدصوت ۱۰ فاعلیت ۱۱ مصدر ۱۲
 مبالغه .

مثال آنها به ترتیب «آمدن و آوردن
 آموختن - افکندن ، انداختن ، افراختن
 ابرپاره ، ازیرا» و الف ربط و عاطف مانند
 «همانند، تکاپوی، شبانه روز، سراپرده بمعنی
 شب و روز ...»

الغاء - باطل کردن و لغو کردن
 و بیهوده و مهمل گردانیدن باشد و در نزد
 نحویان ابطال عمل باشد لفظاً و معنأ
 چنانکه گویند افعال قلوب گاه ملغی
 از عمل شوند و گاه معلق و تعلیق ابطال
 عمل است لفظاً نه معنأ . رجوع به تعلیق شود .
 و نزد اصولیان وجود حکم باشد بدون
 وصف یعنی عدم تأثیر و صف بنحو تأثیر
 علی .

و ادباء زیادت بی فائده را در عیب
 شعر ، الغاء گویند یعنی لغو و بی فائده و
 باطل آوردن و نوعی از ایغال است و ایغال
 دور بر رفتن در شهرها باشد رجوع شود به
 ایغال و رجوع شود به (المعجم ص ۲۸۴ -
 گشاف ج ۲ ص ۱۳۱۲ - دستور ج ۱ ص
 ۱۶۲) .

الغاز - در ابداع آرد که الغاز اشاره بسوی

موصوف مجهول است بیان صفات او یا
 اشاره باسم مقصود است به قلب و تصحیف
 و تبدیل و امثال این تصرفات که تعمیمهم
 مندرج در این قسم است .

مثال پارسی :

گلزار ص ۱۶، ۲۶).

الفاظ ذم و قدح - این اصطلاح اهل

درایه و حدیث است که ما بین آنها الفاظی است که دلالت بر مدح راوی دارد و الفاظی است که دلالت بر ذم دارد، الفاظ ذم و قدح مانند «فاسق، شارب الخمر، وضاع للحديث ملعون، ليس بعادل، متهم فی دینه، ضعیف، متعصب، ضعیف الحدیث، مضطرب الحدیث، مختلط الحدیث، منکر الحدیث، لین الحدیث، ساقط الحدیث، متروک الحدیث، واهی الحدیث، ليس بذالك الثقة والعدل، مخلط ومختلط، مرتفع العقول، متهم بالكذب»

الفاظی که مشعر بمدح راوی است

مانند «ثقة فی الحدیث، صحیح الحدیث، حجة، اجمعت العصابة علی تصحیح ما یصح عنه، من اصحابنا، عین ووجه، ممدوح، من اولیاء المؤمنین، هو من مشایخ الاجازه، لا بأس به، شیخ الطائفة، اسند عنه، خاص، متقن، حافظ، ثبت، ضابط، یحتج بحدیثه، صدوق، یکتب حدیثه، شیخ، جلیل،

الف ندا «دلا، جانا» یعنی ای دل و ای جان - الف تحسین «گفتار و رفتار» الف مدصوت «دریغا»: دریغا ای فلک با من چه کردی - رساندی آفتابم را بزردی.»

الف فاعلیت «گویا، جويا، بینا، دانا»

یعنی گوینده و جوینده و الف مبالغه «بسا، خوشا» یعنی بسیار تر و خوشتر و بدا. یعنی بدتر و الف مصدر «فراخا، ژرافا» یعنی فراخ بودن و ژرف بودن و الف دعا و تمنا «الها، بارالها» و الف وصل مکتوب است و ملفوظ نیست. و دیگران الف تعجب هم گویند مانند «آفرید گارا بسامال که فلان دارد» و الف نسبت مانند «فراخا، درازا، پهنا» و الف تخصیص مانند «اورا، شمارا» و الف شکل و هیأت مانند «مردم آسا، پادشاه آسا» و الف جمع که متصل به هاشود. و الف تفخیم مانند «بزرگا» و زائد مانند «بگفتا» و الف اشباع مانند «رخشانا» و جز آنها رجوع شود به (المعجم ص ۱۵۴ - دستور نامه ص ۱۴۹ -

صالح بصیر بالحديث ، سکون الی روایتہ ، مشکور ، خیر ، مرضی ، دین ، فاضل ، صالح الحديث ، قریب الامر ، معتمد الكتاب ، صاحب الامام ، وکیلا للائمة (از درایه ص ۱۳۷) .

الفاظ عام - الفاظی کہ عموم را رسانند مانند « رجال ، نساء ، رهط ، قوم ، طائفه » و جمع معرف بالف و لام و جمع منکر و مفرد محلی بالف و لام ، نکره در موضع شرط رجوع شور به (تلاویح ص ۱۰۶ ، ۹۳) .

الفاظ مدح - رجوع شور بالفاظ ذم و قدح .

الهامیه - فرقه از متصوفه مبطله اند کہ در آراء موافق با قرامطه اند (از کشف ج ۲ ص ۱۳۰۸) .

الی - الی از حروف جاره است و آنرا چند معنی است ۱ انتہاء غایت زمان مانند « اتموا الصیام ، الی اللیل » ۲ انتہاء غایت مکان مانند « سبحان الذی اسرى بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی » ۳ معیت مانند « من انصاری الی الله »

ای مع الله . و « فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی المرافق » ۴ تبیین مانند « رب السجن احب الی » ای من هذا ۵ مرادف لام مانند « و الامر الیک » ای لك ۶ بمعنی فی مانند « فلا تتر کننی بالوعید کاننی الی الناس مطلی به القار اجرب » ای فی الناس ۷ ابتدا ۸ مرادف عند مانند « ام لاسبیل الی الشباب » ۹ توکید کہ الی زائده باشد و معانی دیگر رجوع شور به (مغنی اللیب ص ۳۹) .

ام - کلمه ام در عربی بر چند معنی آمده است ۱ ام متصله و آن بردو نوع است یا براو همزه تسویه مقدم شور مانند « سواء علیهم اآستغفرت لهم ام لم تستغفر » و « سواء علینا اجز عنا ام صبرنا » یا همزه غیر تسویه مانند « ازید فی الدر ام عمرو » در هر دو صورت « ام » را متصله و معادله گویند ۲ ام منقطعه کہ سه نوع است یکی مسبوق به خبر است مانند « تنزیل الكتاب لاریب فیه من رب العالمین ام یقولون افتریه » و دوم مسبوق باشد به همزه غیر استفهام مانند « اللهم ارجل یمشون بها ام لهم اید

یبطشون بها» که همزه انکاری است و بمنزله نفی است و سوم مسبوق باستفهام غیر همزه باشد مانند «هل یتوی الاعمی والبصیر ام هل تستوی الظلمات والنور» ۳- ام زائده مانند «افلا تبصرون ام انا خیر» که ام زائده است ۴- ام تعریف بنا بر قولی در لغت بنی طی (از معنی ص ۲۰- کشاف ج ۱ ص ۱۰۰- سیوطی ص ۱۷۲).

اما - اما بکسر همزه و تشدید میم در زبان عرب دارای چند معنی است ۱- شك و تردید مانند «جائنی اما زید و اما عمرو» که تردید دارد، زید آمده است یا عمرو ۲- ابهام مانند «و آخرون مرجون لامر الله اما یعذبهم و اما یتوب علیهم» که معلوم نیست که خدای آنها را که امیدوار به رحمت اویند و گناه کنند عذاب کند یا رحمت ۳ تخبیر مانند «اما ان تعذب و اما ان تتخذ فیهم حسناً» یعنی در عذاب و عفو هر دو مخیری و «اما ان تلقی و اما ان اکون اول من القی» که حضرت موسی گوید یا تو اول ابزار و وسائل کارت را رها کن یا من عصایم را رها میکنم ۴.

اباحه مانند «تعلم اما فقها و اما نحواً» ۵- تفصیل مانند «انا هدیناه السبیل اما شا کراً و اما کفوراً» (از معنی ص ۳۱) و اما ای دوم حتماً عاطفه است.

اما - اما بفتح همزه و تشدید میم بر چند وجه است: ۱- حرف شرط است مانند «اما الذین آمنوا فاعلمون انه الحق من ربهم و اما الذین کفروا فبقولون» ۲- تفصیل حال مانند «و اما السفینة فکانت لمسا کین» و اما الغلام - و اما الجدار» ۳- توکید مانند «اما زید فذاهب» رجوع شود به (معنی ص ۲۸-۳۰)

اما - اما بفتح همزه و تخفیف میم بر دو وجه است ۱- حرف استفتاح بمنزله «الا» که اکثر قبل از قسم واقع میشود مانند «اما والذی ابکی و اضحک والذی امارت و احیی والذی امره الامر» ۳- بمعنی حقاً (رجوع شود به معنی ص ۲۸)

اماء - بکسر همزه جمع آمده است یعنی کنیزان رجوع به عتق شود و رجوع به شرح لمعه (ج ۲ ص ۸۵) شود.

امارت - بفتح همزه در لغت علامت

باشد و در اصطلاح اصول چیزی باشد کہ از علم بدان گمان بوجود مدلول حاصل شود مانند ابر نسبت بباران و گاہ اطلاق بر دلیل قطعی نیز شود. «الامارة هو الظن الذی یعول علیہ» (خزائن ص ۱۲ - واز دستور ج ۱ ص ۱۷۷)

و بالجمله دلیل ظنی را اصولیان و متکلمان امارت گویند (از کشف ج ۱ ص ۸۰ و ۵۴۲). امارات غیر علمیه یعنی دلائل ظنی

امارات - قرائن رجوع بامارت شود.

امالہ - امالہ بکسر همزه . میل دادن باشد و میل دادن حرفی بحرفی دیگر باشد چنانکہ الف را بہ یا متمایل کنند و یافتہ را بکسرہ میل دهند. الف مبدل از یاء میل دهند و گویند «ہدی و بیع و قیل» «بویع و قویل»

امام - امام بکسر همزه یعنی پیشوا، راہ روشن، قرآن و لوح محفوظ و متکلمان خلیفہ رسول را امام گویند و نزد محدثان محدث و شیخ را گویند و

نزد قراء مصحف اصلی را گویند کہ سایر مصاحف از او نوشته شدہ است و یا نسخی کہ از روی نسخہ عثمان برداشته و از آن بہ بلاد دیگر فرستادند امام گویند و امام جماعت پیشوای نماز است کہ باید عادل و صحیح القرائۃ باشد (از کشف ج ۱ ص ۱۰۲)

امام الاصل - منظور خود امام معصوم است. (از شرح لمعہ ص ۹۹).

امامت - یعنی پیشوائی و پیشنمازی است و خلیفہ را گویند و گویند «الامامة ریاسة عامة» و امامت جماعت باید بالغ. عاقل، مؤمن، عادل، پاک زاد باشد و برای مأموم مرد باید مرد باشد و برای زن ہم مرد تواند زن و قدرت خواند حمد و سورہ را بطور درست داشته باشد. (از عروۃ ص ۳۲۲ کشف ج ۱ ص ۱۰۲ - شرح لمعہ ص ۱۰۱)

امام راتب - پیشماز ہمیشگی مسجد را گویند (شرح لمعہ ص ۱۰۱).

امامیہ - شیعہ را امامیہ گویند کہ قائل بہ نص جلی بر امامت حضرت علی میباشند و امامت را تا حضرت صادق بیک

که پیامبری برای آنها فرستاده شده است (از کشف ج ۱ ص ۱۰۲).

امثال علمی اجمالی - این اصطلاح اصولی است و در موارد شبهه، امثال علمی اجمالی بعمل با احتیاط حاصل میشود (از رسائل ص ۱۲۶). رجوع باصول عملیه شود.

امر - فرمودن و دستور دادن باشد و گفتاری است بر سبیل استعلاء و طلب علو که امر خود را عالی قرار دهد و کلمه «افعل» و امثال آنرا صیغه امر نامند این صیغه اغلب طلب است بالحاظ استعلاء و گاه برای طلب غیر استعلائی هم آمده است مانند ابا حو و گاه برای تهدید است مانند «اعملوا ما شئتم» و گاه برای تعجیز است مانند «فأتوا بسورة من مثله» و گاه برای تسخیر مانند «كونوا قردة خاسئين» و گاه برای اهانت مانند «كونوا حجارة او حديداً» و گاه برای تسویه مانند «اصبروا اولاً تصبروا» و گاه برای تمنی مانند «الا يا ايها الليل الطويل الا انجلي» و گاه برای دعا مانند «رب اغفر لي» و گاه

نحو قائل باشند و بعد از او اختلاف کرده اند فرقه اسماعیلی و فرقه اثناعشریه که پیرو موسی الکاظم شدند میباشند و باز فرقه های دیگری جدا شدند رجوع شود به ريك از آنها. (از کشف ج ۱ ص ۱۰۳ - دستور ج ۱ ص ۱۸۸).

امانت - حفظ و نگهداری چیزی و عدم تصرف در آن باشد اعم از آنکه مال باشد یا جز آن و اعم از ودیعه است. نگهدارنده را امین و صاحب مال را مستأمن نامند و امین نتواند در مال امانت تصرف کند و گاه امانت قهری است مثل آنکه مالی را پیدا کند و یا بوجهی از وجوه بدست کسی افتد که در این صورت هم باید بعنوان امین آنرا حفظ و نگهداری کنند و امین باید مال را صحیحاً تحویل صاحبش دهد بحکم «ان الله يامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها» و در صورت تلف چیزی بر او نیست بحکم «لیس علی الامین الی الیمین» (از دستور ج ۱ ص ۱۷۷).

امت - گروه و دسته از هر قوم را گویند و گاه اطلاق میشود بر هر دسته

برای التماس مانند «افعل» نسبت بمساوی و نزد اهل زبان امر بر سه گونه است یکی امر بلام دوم امر حاضر و سوم اسماء افعالی که بمعنی فعل امر باشد. فعل امر حاضر را از فعل مضارع مخاطب گیرند بدین طریق که حرف مضارعه را حذف میکنند مانند تا که حرف مضارعه میباشد بعد از آن اگر متحرك بود بهمان حرکت رها کرده و آخر مفرد هارا ساکن و در تشبیهها و جمعهای مذکر نون را حذف کنند مانند «تعد» که میشود «عد» و اگر بعد از تا ساکن بود همزه مکسوره در آورند و آخر مفردها ساکن و نونهای عوض رفع را بپندازند و اگر عین الفعل مضموم باشد همزه را مضموم گردانند و در فعل های ناقص حرف های آخر را ساقط کنند به جزمی و فعل امر حاضر شش صیغه دارد و غایب هشت صیغه و آنرا با اضافه کردن لام مکسوره در اول صیغه های مضارع مغایب با اضافه متکلم و حده و مع الغیر درست نمایند. مانند «لیضرب لیضربا» لیضربوا» و فعل امر حاضر مانند «اضرب

اضربا اضربوا). و «انصروا، انصروا انصروا تا آخر» (از مختصر المعانی ص ۹۳-۹۴- کشاف ج ۲ ص ۷۷- تلویح ۲۹۰)

در علم اصول بحث است که آیا صیغه امر دلالت بر وجوب دارد یا استحباب یا قدر مشترك بین وجوب و استحباب یا هیچ کدام بلکه فقط طلب فعل را میرساند و وجوب و استحباب و جز آنها از ادله خارجیه فهمیده میشود و در اینکه فعل امر در معانی متعدد مانند «ترجی، تمنی تهدید انذار و اهانته» بکار رفته حرفی نیست و در استحباب هم بکار رفته، است لکن بحث در این است که در کدام معنی حقیقت است و در کدام مجاز. عده گویند حقیقت در وجوب است و مجاز در معانی دیگر عده دیگر گویند حقیقت در ندب است و مجاز در معانی دیگر بعضی گویند بین ندب و وجوب مشترك است باشتراك لفظی و در عرف شرع حقیقت در وجوب است و بعضی گویند مشترك میان وجوب، ندب و اباحه است و یا حقیقت در قدر مشترك میان آن سه

است که مجرد اذن باشد. بعضی گویند مشترك میان چهار امر است وجوب، ندب، اباحه و تهدید باشتراك لفظی یا معنوی و قول تحقیق آنست که امر حقیقت در وجوب است و مجاز در معانی دیگر و استناد بآیات و اخباری کرده اند مانند «فلیحذر الذین یخالفون عن امره» و «ما منعك الا تسجدا اذا امرتك» و «اذا قيل لهم ارکعوا لایرکعون» در اینجا بحث زیاد است (از قوانین ص ۳۲-۸۱-معالم ص ۸۲، ۳۹-موافقات ص ۷۱-کفایه ج ۱ ص ۹۲-)

امر اضطراری - در مقابل اختیاری

است و امر اضطراری مفید حکم ثانوی است مثل اکل میة .

امر بشیء - در میان اصولیان بحث

است که آیا امر بشیء مقتضی نهی از ضد او است یا نه .

مثلاً اگر گفته شود «صل» یعنی نماز

بجای آور بالملازمة یا بتضمن نهی از ضد آن کرده است که مثلاً کارهای منافی نماز را انجام مده یا ترک نکن او را بنحو

اقتضاء ضد خاص یا ضد عام یا آنکه هیچ نوع اقتضائی ندارد نه بتضمن و نه بالتزام و نه بالمطابقه و ترک امور منافی با صلاة از نواهی و دلائل خارجی فهمیده میشود نه از بطن امر بصلاة.

مراد از اقتضاء اعم است از عینیت یا

جزئیت یا لزوم از جهت تلازم بین طلب

یکی از دو ضد و طلب ترک دیگر و اعم است

از مقدمیه پس بحث این طور میشود که

آیا امر به چیزی مقتضی نهی از ضد است

بنحو عینیت یا جزئیت یا لزوم یا آنکه

مقدمه نهی از ضد است و مراد از ضد هم

مطلق معاندات و منافیات فعل است. وجودی

باشد یا عدمی و اغلب اصولیان مرادشان

از ضد، ضد عام است چون ترک ضد عام مقدمه

فعل مأمور به است پس گویند امر بشیء بنحو

مقدمیت مقتضی نهی از ضد است یعنی ضد

عام که ترک ترک باشد زیرا انجام کاری

موقوف بر ترک ضد آنست زیرا میان فعل

و ترک امری منافات کامل است و اجتماع

وجود و عدم نتواند پس در این که انجام

مأمور به مستلزم ترک مقابل آنست

و ناهی اولاً خود علم بمعروف و منکر داشته باشند و ثانیاً طرف هم اصرار بر ارتکاب معاصی داشته باشد و ثالثاً مأمون از ضرر و زیان باشد و رابعاً امکان تأثیر سخن او باشد و خامساً از راه نصیحت و ملامت وارد شود تا برسد باقامه حدود (از شرح لمعه ج ۱ ص ۱۹۲) .

امر تبعی - وجوب مقدمی و تبعی را

گویند مثل طهارت برای نماز .

امر تخییری - امر را تخییری گویند

در صورتیکه مأمور را ما بین دو یا چند امر مخیر کند هر یک بر نحو وجوب بدلی مانند « فکفارتہ اطعم عشرة مساکین او کسوتهم او تحریر رقبة » رجوع شود به (قوانین ص ۱۱۶)

امر ثانوی - امر ثانوی در مقابل

امر اولی است مثلاً طهارت مائیه برای مصلی واجب است با امر اولی و در صورت فقدان آب طهارت ترا بیه با امر ثانوی است رجوع شود با امر واقعی اولی .

امر حاضر - رجوع با امر شود .

امر رضاعی - یعنی مادری که از راه

حرفی نیست نهایت بحث این است که آن نهی از بطن امر فهمیده میشود یا نه و در حقیقت هر امری منحل بدو جزء میشود یکی همان امر و دیگری نهی از ضد و مراد از ضد خاص امور وجودی دیگر است که منافات با مأمور به دارد و ضد عام ترك همان مأمور به است در هر حال قول تحقیق این است که امر بشیء مقتضی نهی از ضد آن نیست نه ضد خاص و نه عام نه بنحو عینی و نه جزئی و نه تضمن و نه التزام بلکه بدلائل و نواهی خارجی ترك اضداد فهمیده میشود و نهایت این است که از باب مقدمی ممکن است درست باشد . رجوع شود به (الموافقات ج ۳ ص ۷۱ کفایه ص ۲۱۱)

امر بصیغه - مراد امر حاضر است رجوع با امر شود .

امر بمعروف - یعنی وادار کردن

مردم را بر انجام کارهای پسندیده و خوب و مشروع و اطاعت خدا قولاً و فعلاً و نهی از منکر یعنی منع از کارهای زشت و معاصی قولاً و فعلاً و هر دو واجب اند عقلاً و نقلاً بوجوب کفائی با شرائط خاصی که امر

رضاع و شیر دادن پدید آمده است هر زنی که بچہای را قبل از بلوغ با شرائط خاصی شیر دهد مادر رضاعی است در صورتیکہ شیر او از نکاح باشد و باندازہ شیر بدهد کہ در شیر خوار گوشت برویاند یا استخوان محکم کند .

مراد این است کہ اولاً شیریکہ در پستان طایہ (دایہ) هست حاصل از نکاح درست باشد و دیگر مدتی شیر بدهد کہ فی الواقع شیر او در رشد و استخوان بندی طفل مؤثر باشد کہ حد آن را ۱۴ ساعت پی در پی یا ۱۵ دفعہ پی در پی دانند . رجوع بہ رضاع شود (از شرح لمعہ ج ۲ ص ۶۳).

امر ظاہری - این اصطلاح اصولی

است و امر ظاہری مقابل امر واقعی است و مواردی خاص دارد کہ یکی از آن موارد بعد از بحث و فحص و عدم دسترسی بامر واقعی است کہ ناچار بہ تکلیف و حکمی کہ از راه دلائل و قرائن بدست میآورد باید عمل کند و یا عمل بہ ظن و گمان کند سپس اگر معلوم شد کہ وظیفہ او چیز دیگر بوده است و حکم واقعی معلوم شد حالاتی

پیش میآید... اصول عملیہ از این قبیل اند چہ استصحاب و تخییر و احتیاط حکم واقعی نمی باشند و همین طور است امر اضطراری کہ یکی همان عدم دسترسی بامر واقعی است و دیگری مورد ناچاری و اضطرار «فاعلم انه یمكن ان یکون التکلیف الاضطراری فی حال الاضطرار کالتکلیف الاختیاری فی حال الاختیار وافیاً بتمام المصلحة و کافياً فیما هو المهم» و بنا بر این مکلف کہ بامر اضطراری عمل کند مراد و منظور حاصل شدہ است و پس از رفع اضطرار اعادہ و قضا لازم نیست چنانکہ اگر بعد از نماز آب پیدا شد چون در آن حال بہ تیمم مأمور بوده است دیگر طہارات مائیہ لازم نمی باشد و همین طور است در امر ظاہری کہ قول تحقیق کفایت و اجزاء است مانند توسل بہ قاعدہ طہارت و احتیاط و جز آن چنانکہ اتیان بامر واقعی مجزی و کافی باشد عدہ گویند تعبد بامر اضطراری ظاہری مجزی از قضا است نہ اعادہ یعنی اگر در موقع و وقت خود متوجه امر واقعی اولی

باید اعاده کند و بعد از وقت، قضا لازم نیست (از کفایه ص ۱۲۴-۱۳۲)

امر غیری - که واجب غیری باشد مانند امر به طهارت که از جهت مقدمه برای نماز است گو آنکه خود مستحب است بامر استحبابی و بامر نفسی و غرض از امر غیری توصل به آن غیر است نه تعبد بدان باشد و مقر بیت آن تبعی است نه اصلی پس خود آن بنفسه موجب مثبت نیست .

امر مطلق - در مقابل امر مقید است.

«ان الامر المطلق حقیقة فی الواجب المطلق» رجوع بواجب مطلق شود

امر مقدمی - مراد از امر مقدمی همان امر تبعی و غیری است که امر بذی المقدمه آنرا ایجاب میکند و گر چه خود هم مستقلاً مأمور به باشد از باب دیگر

امر نفسی - امر نفسی در مقابل امر مقدمی، تبعی و غیری است و آن باشد که بنفسه متعلق امر باشد «لا یخفی علیک ان اطاعة الامر النفسی بما هو امر نفسی

لا یکون الا بلحاظ متعلقه بنفسه لا بمقدماته»

امر واقعی - امر واقعی مقابل امر ظاهری است در موقع عدم علم بامر واقعی و امر اضطراری در موقع عدم امکان انجام امر واقعی است. رجوع بامر ظاهری شود .

امناء - در اصطلاح اهل الله کسانی را گویند که باطن آنها پاک باشد و ظاهرشان حاکی از باطن نباشد و در زمره جوان مردان باشند.

ام ولد - یعنی مادر فرزند و آن کنیزی باشد که از مولایش آبستن شده باشد رجوع باستیلاذ شود.

امه - امه یعنی کنیز و امه محض یعنی کنیز محض که چیزی از آن آزاد نشده باشد در مقابل امه غیر محضه و مکاتبه که باقرار داد خاص بطور مکاتب مطلق یا مشروط چیزی از آن آزاد شده باشد که قرارداد بامولایش به بندد که هر مقدار از بهای خود را که پرداخت بهمان اندازه آزاد شود یا هر گاه تمام بهای خود را داد

آزاد شود (از شرح لمعه ج ۱ ص ۵۲).
رجوع شود بدمکاتب

امه مستولده - کنیزی که از
مولایش حمل برداشته باشد رجوع بامولد
شود.

امة المكاتبه - رجوع بکتابت و مکاتبه
و عتق شود.

امی - آنکه قرائت حمد و سوره را
نداند (از شرح لمعه ص ۱۰۱) و آنکه
سواد و علم نیاموخته باشد.

امین مالکی - کسی است که بواسطه
اذن مالک بر مالی سلطه یافته باشد در
مقابل امین شرعی که تصرفاتش باذن
شارع است «ضوابط معاملات سنگلجی
ص ۱۰۲»

ان - بفتح همزه و سکون نون در
زبان عرب بر دو وجه است یکی حرف و
دیگری اسم و ان اسمیه بر دو وجه است
یکی ضمیر متکلم بجای «انا» در لهجه
و قولی که گوید «ان فعلت» بجای
«انا فعلت» و دیگر ضمیر مخاطب است
بنا بر قولی در «انت انما و انتم» که تا

حرف خطاب باشد. و آن حرفی بر چهار
وجه است ۱ ان مصدریه که ناصب فعل
مضارع است مانند «ان تصوموا خیر لکم»
که ما بعد خود را بتأویل مصدر برد تا
فاعل باشد یا جز آن ۲ ان مخففه از منقلبه
که بعد از افعال یقین واقع شود مانند
«افلا یرون ان لا یرجع الیهیم قولا» و «علم
ان سیکون منکم مرضی» ۳ ان مفسره
که بمنزله «ای» است مانند «فاوحینا
الیه ان اصنع الفلک» ان زائده که در
چهار مورد بکار برده میشود ۱ - بعد از
لما توقیتییه مانند «ولما ان جائت رسلنا
لو طأسیء بهم» ۲ بعد از لو و فعل قسم مانند
«فا قسم لو ان التقینا» اما والله ان لو کنت
حرأ» ۳ بین کاف و مجرور آن مانند «کان
ظبیة» ۴ بعد از ما نند «فامهلد حتی اذا
کان» (از مغنی ص ۱۲).

ان - ان بکسر همزه و تخفیف نون
در زبان عرب بر چهار وجه است ۱ ان
شرطیه مانند «ان ینتھوا یغفر لهم» و «ان
تعد و انعمت الیه لاتحسوها» ۲ ان نافییه
مانند «ان الکافرون الا فی غرور» و «ان

امهاتهم الا اللاتی» ۳ ان مخففه از منقله
 که بر جمله اسمیه و فعلیه داخل میشود
 مانند «وان کلالماً لیو فینهم» و «ان کل
 ذلك لما متاع الحیوة الدنیا» ۴ ان زائده
 مانند «ما ان اتیت بشیء انت تکرهه» و
 اغلب بعد از مانافیه زائده واقع میشود.
 (از معنی ص ۱۰)

ان - ان بفتح همزه و تشدید نون در
 زبان عرب بردو و جداست ۱ حرف تأکید
 که از حروف مشبیهة بالفعل است و نصب
 باسم و رفع به خبر دهد مانند «ان زیداً
 قائم» ۲ لغتی است در لعل مانند «انت
 السوق تشتري لنا شیئاً» و «ما یشر کم
 انها اذا جاءت لا یؤمنون» (از معنی ص
 ۱۹)

ان - ان بکسر همزه و تشدید نون
 در زبان عرب بردو و وجه است ۱ حرف
 تأکید و یکی از حروف مشبیهة بالفعل است
 مانند ان مشدده و نصب باسم و رفع به خبر
 دهد ۲ حرف جواب بمعنی نعم مانند «لعن
 الله ناقة حملتني اليك ان و را کبها» و
 معانی دیگر رجوع شود به (معنی ص

(۱۸)

انتحال - انتحال نزد عروضیان آن
 باشد که سخن دیگری را بخویش بندند
 و شعر دیگری را مکابره بگیرند و شعر
 خویش سازند بی تغییری و تصرفی در لفظ
 و معنی یا با تصرفی اندک. (از المعجم ص
 ۳۴۰)

انتقام - کیفر بمثل دادن و در شرع
 اسلام هر جنایت را کیفری است در حدود
 آن بحکم «جزاء سیئة سیئة بمثلها» و
 بالاتر از آن بخشش است که فرمودند
 «فمن عفی و اصلح فاجرہ علی الله» «ان
 عاقبتهم فعاقبوا بمثل ما عوقبتهم به و امن
 صبرتم لهو خیر للصابرین»

انحلال - حذف ادات رابط در قضایا

را انحلال گویند (از کشاف ج ۱ ص
 ۳۸۶)

انذار - انداز یعنی کم کردن و در
 فقه کم کردن وزن ظرف را گویند که با آن
 متاعی وزن شده است «يجوز ان یندر لظرف
 ما یوزن مع ظرفه مقدار ما یحتمل الزیادة
 و التقیصه علی المشهور»

انسجام - انسجام در لغت جریان آب باشد و نزد ادبا عبارت از آن باشد که کلامی از جهت خالی و عاری بودن از تعقیدات منحدر شود مانند انحدار آب و از جهت سهولت تر کیب و عدوبت الفاظ نزدیک باشد به سیلان و جریان و تم م قرآن مجید بدین وصف است. اهل بدیع گویند هر گاه وصف انسجام در نثر قوت گیرد فقرات آن موزون شود مانند « فمّن شاء فلیؤمّن » و « من شاء فلیکفر » و « اصنع الذلک باعیننا » و « فاصبحوا الایری الامسا کنکم » (از کشاف ج ۱ ص ۷۶۷).

در ابداع آرد: انسجام روانی و بی تکلفی و لطافت کلام است که با دقت الف ظر شاققت معانی را شامل باشد و عاری از تصنعات بدیعی باشد و فقرات آن موزون باشد مثال این صنعت در پارسی و عربی بسیار است مثال فارسی برای نمونه

چرخ خوش است بوی عشق از نفس نیازمندان
دل از انتظار خونین و لب از امید خندان
نظری مباح کردند هزار خون معطل
دل عارفان، ببردند و قرار هوشمندان

سر کوی ماهر و بیان همه روز فتنه باشد
ز معر بدان و مستان و معاشران و رندان
اگر از کمند عشقت بروم کجا گریزم
که حیات بی تو مرگ است و خلاص
بی تو زندان

نفسی بیا و بنشین سخنی بگوی و بشنو
که قیامت است چندین سخن از دهان خندان
انسداد باب علم - یعنی بسته بودن راه و درهای علم البته منظور علوم فقهی و مذهبی است در زمان غیبت امام فقها و اصولیین شیعه اکثر گویند باب علم با احکام شرعی منسده است زیرا ماخذ احکام، قرآن و اخبار است، قرآن که قطعی الصدور و ظنی الدالة است و اخبار هم دو قسم اند متواتر و آحاد اخبار متواتر مفید علم اند لکن باندازه نمیباشند که بیان تمام احکام و حوائج را بنمایند و اخبار آحاد هم مفید ظن و گمان اند پس راه علم بتمام احکام منسد است و در این صورت باید به قرائن و امارات و اصول مفید ظن عمل کرد زیرا میدانیم که نسبت به امری تکلیفی هست و ما هم کفیم و اخباری هست

گاوو گوسفند را گویند که از حیوانات مورد زکات اند در صورتیکه بحد نصاب معینی برسند گاواراد و نصاب است یکی ۳۰ عدد که یک گاوساله یک یاروساله است و نصاب دوم چهل رأس است که یک گاوساله ۲ تا سه ساله باید داده همین طور است هر چه بالا رود ۳۰ رأس به ۳۰ رأس یا ۴۰ رأس به ۴۰ رأس حساب میشود.

و نصاب گوسفند ۵ است اول چهل گوسفند که زکوة آن يك گوسفند است دوم ۱۲۱ گوسفند که زکوة آن دو گوسفند است سوم ۲۰۱ گوسفند زکوة آن سه گوسفند و چهارم ۳۰۱ گوسفند زکوة آن چهار گوسفند و پنجم ۴۰۰ ببالا در هر صد رأس يك گوسفند و ما بین نصابین معفو است.

در شتر نصاب اول ۵ شتر است يك گوسفند و دوم ۱۰ شتر است ۲ گوسفند سوم ۱۵ شتر است سه گوسفند چهارم ۲۰ شتر است ۴ گوسفند پنجم ۲۵ شتر است پنج گوسفند و ششم بیست و شش شتر است يك شتر بنت مخاض که وارد در سال دوم شده

که در تمام جزئیات حکمی هست پس آنچه از راقطعی بدست آید که فیها و آنچه از راه قطع و یقین بدست نیاید عمل بظن میکنیم زیرا احتیاط هم که سبیل نجات است در تمام موارد امکان ندارد و موجب اخلال در انتظام جامعه میشود. رجوع شود به حجیه ظن و اصول عملیه و (رسائل ص ۲۴-۱۲ کفایة الاصول ص ۱۱۴).

انشاء - انشاء نزد اهل عربیت اطلاق بر کلامی شود که برای نبست آن در خارج امری نباشد که مطابقت کند با آن و مقابل خبر است مانند «اضرب» و گاه اطلاق بر فعل متکلم شود یعنی القاء کلام انشائی و مقابل آن «اخبار» به کسر همزه است.

و مراد از انشاء، طلب، تمنی، ترجی، عرض است. مدلول خبر محتمل صدق و کذب است برخلاف مدلول انشاء رجوع بامر و نهی شود. و رجوع به (مطول ص ۱۹-۲۴-۱۹۱-۲۰۲) شود.

انعام - انعام بفتح همزه چارپایان را گویند و در اصطلاح فقها انعام ثلثة شتر،

باشد و نصاب هفتم ۳۶ شتر است که یک بنت لبون یعنی بچه شتر دو ساله نصاب هشتم ۴۶ شتر است زکات آن یک حقه است که بچه شتر سه یا چهار ساله باشد و نصاب نهم ۶۱ که زکات آن جذعه یعنی شتر چهار یا پنج ساله است نصاب دهم ۹۱ شتر است که زکات دو حقه است. یازدهم ۱۲۱ شتر است که در هر پنجاه شتر یک حقه و در هر چهل شتر یک بنت لبون است. البته شرط آنها علاوه بر نصاب گذشتن سال و سائمه بودن است. (رجوع شود به (شرح لمعه ج ۱ ص ۱۰۲).

انعکاس - این اصطلاح منطقی است و تعریفی را گویند که جامع باشد. رجوع شود به فرهنگ علوم عقلی تألیف نگارنده

انفاق - انفاق عبارت از صرف مال باشد در حاجت و موارد لزوم.

انفال - انفال جمع نفل است و آن زیادت باشد و نافله و نفل امام چیزی است که زیادی آید و آن زمین هائی است که مردمش آنرا ترك کرده باشند و یا تسلیم مسلمانین شده باشند طوعاً بدون قتال یا مردمش هلاک شده باشند و زمینهای موات

بطور مطلق و نیز ازها و اوس جبال و بطون اودیه و اشجار و معادن آنها و اقطاعات ملوک حربی و میراث فاقد وارث خاص و بیابانهای مفاز و جز آنها که مخصوص امام است و قابل خرید و فروش نیست «یسئلونك عن الانفال قل الانفال لله» رجوع شود به (شرح لمعه ج ۱ ص ۱۱۷ - قاطعاً للجاح ص ۲۴ - ۲۵).

انقطاع - انقطاع نزد محدثان بریدن حدیث است در سلسله سند که سند آن متصل نباشد و راوی خاص یا چند راوی از اول یا وسط و یا آخر سند ساقط شده باشد و شامل مرسل، معلق، معضل و مدلس شود. (از کشف ج ۲ ص ۱۲۰۲).

انمال الاعمال بالنیات - مراد از نیت قصد اطاعت و تقرب بخداست در ایجاد فعل، (از تلویح ص ۱۷۷).

انما - کلمه انما در زبان عرب ازادات حصر است و برای اثبات ما بعد خود نفی ماسواه است (از مختصر المعانی ص ۷۹).

رجوع بادات حصر شود.

انی - انی بفتح همزه و تشدید نون

یکی از اسماء استفهام است و گاه بمعنی کیف است مانند «فأتوا حرثکم انی شئتم» و گاه بمعنی «این» است مانند «انی نکت هذا» یعنی این روزی از کجا برای تو آمد.

او - کلمه «او» بفتح همزه در زبان عرب برای عطف است و معانی متعددی دارد ۱ شک مانند «لبثنا يوماً او بعض یوم» ۲ ابهام مانند «انا او ایا کم لعلی هدی او فی ظلال مبین» ۳ تخییر که بعد از طلب واقع میشود مانند «تزوج هنداً او اختها» ۴ اباحه مانند «جالس العلماء او الزهاد» ۵ جمع مطلق مانند واو ۶ اضراب مانند بل «ما قام زید او ما قام عمرو» ۷ تقسیم مانند «الکلمة اسم او فعل او حرف» ۸ استثنا که نصب به فعل مضارع دهد به تقدیر آن مانند «لاقتلنهم او یسلم یعنی الا ان یسلم» ۹ بمعنی الی مانند «لا لزمک او تعطینی حقی یعنی الی ان تعطینی..» و برای تنويع و تردید آمده است.

رجوع شود به (معنی ص ۳۴ - سیوطی

ص ۸۰ - ۱۷۲)

اوداج اربعة - این اصطلاح فقهی است و مراد چهار رك خاصی است که در ذبیحه باید قطع شود تا مذبوح حلال شود و آن چهار رك را اوداج اربعة گویند که مری، نای و دورک بزرگ و طرف حلقوم میباشد (از کشف ج ۱ ص ۵۶۲).

اوزان مصدر - در زبان عرب افعال ثلاثی مزید و رباعی مجرد و مزید را مصادر معین و معلوم و مطابق قاعده و قیاس است و اوزان مخصوصی است که در سیزده باب جمع شده است لکن مصادر ثلاثی مجرد را قواعد و قیاسی نیست و منوط به سماع است و چندوزنی برای آنها در کتب نحوی و صرفی شمرده اند لکن آنها هم کلیت ندارند از جمله مصدر فعل متعدی ثلاثی مجرد بطور مطلق وزن فعل [بفتح فاء و سکون عین] است مانند «ضرب ضرباً» - فهم فهماً ورد، رد او از فعل [مفتوح الفاء و مکسور العین] لازم، فعل [بفتح فاء و عین] آید اعم از صحیح و معتل و مضاعف مانند

مثقال و نیم است (از دستور ج ۱ ص ۲۱۰).

اولاء - کلمه اولاء اسم اشاره است

برای جمع مذکر و مؤنث و گاه «هاء

تنبیه در اول آن در آید (هؤلاء) شود .

اولاد رضاعی - فرزندان را گویند

که با شرائط خاصی از زن به جرمادرشان

شیر خورده اند رجوع به رضاع شود .

اولیاء - اولیاء اشخاصی بوده که مجازند

در اموال شخصی دیگر تصرف نمایند

«پدر - جد پدری ، فقیه ، عدول مؤمنین»

رجوع بولایت شود .

اولیاء دفن - اولیاء کفن و دفن

میت محرمانند مانند زوج برای زوجه

و بالعکس و اگر نباشند طبقات ارحام

بترتیب ارث ، الاقدم الاقدم در هر طبقه

ذکور براناث ، مقدم اند و بالغان مقدم

بر نابالغانند (از عروصه ص ۱۲۹) .

اولیائیه - فرقه از متصوفه مبطله اند

که گویند چون عبد بمرتبه ولایت رسید

از او خطاب امر و نهی برخیزد از کشف

ج ۲ ص ۱۵۳) .

اهاله - خاک ریختن بر میت را از

«فرح فرحاً ، جوی جویاً و شل شلاً» و از

فعل [مفتوح العین] لازم ، مصدر فعول

(بضم فاء) آید چون «قعد قعود و غدا غده»

و هر فعلی که معنی امتناع داشته باشد و

مفتوح العین باشد مصدر آن فعال (بکسر فاء)

باشد مانند «ابی اباء ، نقر نقرأ و شرد شراد»

و افعالیکه دال بر تحول کنند مصدرشان

فعال [مفتوح الفاء] آید مانند «جولان»

و افعالیکه مفتوح العین باشند و دال بر

درد و یا صدا کنند مصدرشان فعال (مضموم

الفاء) آید مانند «سعل سعال و صرح صراح»

و نیز فعیل مصدر افعالی است که دال بر

اصوات و رحال کنند مانند «سهل سهیل

رحل رحیل» و فعاله [مکسور الفاء]

مصدر افعالی میباشد که دال بر حرفت

کنند مانند «خیاطة و سفارة» و فعول

[مضموم الفاء] و فعاله [مفتوح الفاء]

مصدر فعل ثلاثی مجرد مضمون العین اند

مانند «سهل سهولة و صعب صعوبة و جزل

جزالة و فصیح فصاحة» و بقیه سماعیند (از

سیوطی ص ۱۴۵) .

اوقیه - وزن عربی است و قیه هفت

اطراف و بطور دسته جمعی گویند (از شرح لمعه ص ۲۸).

اهل الاهواء والبدع - فرقه‌های

گمراه را گویند که در مذاهب بدعتها کردند مانند جبریه، قدریه، خوارج، معطله، مشبهه و معتزله..

اهلال - بکسره همزه از باب افعال

است و بالا بردن صوت و آواز باشد با تلبیه که کنایت از احرام است برای حاجیان (از دستورج ص ۲۱۳).

اهل ذمه - کفار اهل کتاب را گویند

که با حکومت اسلامی قرارداد پرداخت مالیات بسته باشند و در حمایت آنها قرار گیرند رجوع به ذمی و حربی و کفار ذمی و حربی شود.

اهل فتوی - مجتهد جامع شرائط

را گویند.

اهل کتاب - یهود و نصاری و بقولی

زردشتی‌ها را گویند.

ای - کلمه ای به تشدید یا افتتاح همزه

در زبان عرب یکی از اسماء استفهام است و بواسطه این کلمه از ممیزات یکی از دو

امر مشترك پرسش میشود مانند «ای الفریقین مقاماً» یعنی آنحن ام اصحاب محمد و برای پنج معنی آمده است ۱ شرط مانند «ایأما تدعوا فله الاسماء الحسنی» ۲ استفهام چنانکه گذشت و مانند «ایکم زارته هذه ایماناً» و «فبای حدیث بعده یؤمنون» ۳ موصوله مانند «لمنز عن من کل شیعة ایهم اشد علی الرحمن» که در این صورت اگر اضافه نشده باشد و صدر صله او خبر محذوف نباشد معرب است (یعنی اضافه شده باشد و صدر صله آن مذکور باشد یا غیر مضاف باشد و صدر صله آن محذوف یا مذکور باشد) ۴ دال بر معنی کمال در صورتیکه صفت برای نکره باشد مانند «رأیت رجلاً ای رجل» ۵ صله برای ندا، که محلی بال باشد مانند «یا ایها الرجل» (از معنی ص ۴۰ - سیوطی ص ۳۹ - مختصر مطول ص ۸۲) ای - کلمه ای بکسره همزه و تخفیف یا حرف جواب است بمعنی نعم و برای تصدیق مخبر و اعلام مستخبر و وعد طالب آید مانند «قامزید» که پاسخ گوید «ای»

الحججه را گویند. (از شرح لمعه ج ۱ ص ۱۳۳).

ایام نحر - این اصطلاح فقهی است و روزهای دهم، یازدهم، و دوازدهم ذی الحججه را گویند (از دستور ج ۱ ص ۱۱۳۳)

ایان - این کلمه در زبان عرب از اسماء استفهام است (بفتح همزه و تشدید یا) و بواسطه آن پرسش از زمان آینده شود. (از تلخیص ص ۱۸۹).

ایتلاف - این اصطلاح اهل ادب است و آن تناسب است و ایتلاف قافیه عبارت از تمکین است و بالجمله ایتلاف لفظ آن باشد که الفاظ بعضی با بعضی دیگر ملائم باشند غریب با غریب و متداول با متداول مانند «تأ الله تفتؤ تذ کریوسف» و «لا تر کنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار» رجوع شود به (کشاف ج ۱ ص ۱۸۹).

و در ابداع آرد که

ایتلاف اللفظ مع اللفظ

آنست که در کلام مقامی باشد محتمل چندین لفظ و متکلم به جهت ملایمت با

«هل قام زید» پاسخ گوید «ای» و مانند «ویستنبؤنک احه هو» قال «ای و ربی» (از مغنی ص ۴۰)

ای - کلمه ای بفتح همزه و تخفیف یا حرف ندا است برای قریب و بقول بعضی برای بعید مانند «ای عبدالله» و دیگر حرف تفسیر است مانند «عندی عسجد ای ذهب» (از مغنی صفحه ۴۰).

ایا - کلمه ایا بفتح همزه و تخفیف حرف نداء بعید است و گفته شده است که مشترک میان قریب و بعید است و گاه همزه آن تبدیل بهاء شود.

و گفته میشود «آها» (از مغنی ص ۸)

ایام الاستظهار - این اصطلاح فقهی است و مدتی را گویند که زن باید صبر کند تا معلوم شود که حائض است یا مستحاض.

ایام بیض - این اصطلاح فقهی است و در هر ماهی سیزدهم، چهاردهم و پانزدهم را ایام بیض خوانند.

ایا تشریق این اصطلاح فقهی است و روزهای یازده، دوازده و سیزدهم ذی-

لفظی دیگر که در کلام است یکی از آن الفاظ متعدده را رجحان دهد. (رجوع شود به ابداع ص ۱۸۵-۱۸۹)

ایجاب - مقابل سلب و مقابل قبول و طرف آنست در عقود و معاملات (از دستور ج ۱ ص ۲۲۳).

ایجاز این اصطلاح اهل معانی بیان است و اداء مقصود باشد بکمترین عبارات متعارفه و مقابل اطناب است و لفظ اندک بود و معنی بسیار سنائی گوید:

تا بحشر ایدل ارثنا گفتی

همه گفتی چو مصطفی گفتی

ایجاز بردو قسم است ایجاز قصر که بواسطه حذف نمی باشد مانند «ولکم فی القصاص حیاة یا اولی الالباب» که لفظ اندک و معنی بسیار است و ایجاز حذف که جزئی از جمله حذف شده باشد مانند «واسئل القرية» که و اسئل اهل قریه بوده است و مانند «وکان و رائم ملک یاخذ کل سفینة غصباً» که کل سفینة صحیحة بوده است و ایجاز نباید مخمل بمعنی باشد و حدی که برای ایجاز و اطناب

معین کرده اند بدین قرار است که الفاظ در رساندن مقاصد یا مساوی با مقاصد و مرادند و یا الفاظ زیاد تر اند و یا کمتر اگر الفاظ زیادتر از معنی مقصود باشد اطناب و اگر کمتر باشد ایجاز گویند در ایجاز باید در عین حال وافی بمقصود باشد و اطناب هم در صورتی مستحسن است که زیادتی برای فائده باشد و ایجاز هم نباید مخمل بمعنی باشد و اطناب هم نباید موجب تصدیع مخاطب شود.

مثال برای مورد مساوات «ولا یحقیق

مکر السیء الا باهله» و باید دانست که ایجاز و اطناب از امور اضافی هستند و قاعده و ضابطه آن همان مساوی بودن با مقصود و زیاد تر و کمتر بودن است و دیگر ضابطه ندارد و در ایجاز قصر باید نهایت دقت شود که هر ایت فصاحت بشود و طرف هم از مقصود آگاهی حاصل کند و این معنی بمقتضای احوال سامع متفاوت است و همین طور در ایجاز حذف و علاوه در این نوع ایجاز باید رعایت قواعد هم بشود (از مطول ص ۲۳۹-۲۴۵- المعجم

ص ۲۷۹ - دستور ج ۱ ص ۲۲۳) رجوع باطباب شود .

ایجاز حذف - رجوع بایجاز شود

ایجاز قصر - رجوع بایجاز شود.

ایداع - این اصطلاح فقهی است و

ودیعه نهادن باشد و تسلیط غیر باشد بر

حفظ مال، و دیعه گذارنده را مودع و

مستودع بکسر گویند و و دیعه گیرنده را

مودع و مستودع بفتح گویند . رجوع

بودیعه شور .

ایدی المتعاقبه - این اصطلاح فقهی

است و مراد دستهای متعاقب و پی در پی در

معامله است که مثلاً شخصی متاعی را خرید

و بعد فروخت و آنهم فروخت بدیگر و

عمین طور البته در مواردیکه ضمان آور

باشد. بحث است که کدام مسوول اند و یا

باید مال را از کدام گرفت ... رجوع

بضمان شود .

ایراد المعطوفات - این اصطلاح

اهل ادب باشد و آن است که چند لفظ را

در یک مصرع و یا یک بیت معطوف آرند

مانند :

«جمان و کمال و جلال تو باد

چو احسان و اکرام وجود تو دائم»

(از کشف ج ۲ ص ۱۱۰)

ایصاء - این اصطلاح فقهی است و

ایصاء از باب افعال وصی گردانیدن و

وصیت کردن باشد رجوع بوصیت شود.

ایضاح - این اصطلاح اهل معانی

است و آن باشد که برای رفع خفاء کلام

توضیحی آورده شود که بیان موارد کند

و آن از اقسام اطناب باشد و ایضاح بعد

از ابهام باشد (از کشف ج ۲ ص ۱۴۵).

و ایضاح بعد از ابهام گاه برای تفخیم آید

مانند «وقضینا الیه ذلک، الامر ان دابر

هؤلاء مقطوع مصبحین» و از جمله باب

مدح و ذم است یعنی مخصوص بمدح و ذم

رجوع شود به (مطول ص ۲۴۸)

در ابداع آرد که ایضاح آن است که

متکلم پس از ادای کلام بعضی از مندرجات

آن را که احتمال اشتباه و خفای معنی

مراد را میدهد توضیح نماید. مثال:

دختران طبع را یعنی سخن با این جمال

آبروئی نیست پیش حسن آن زیباپسر

یکی از انواع اطناب است و آن ختم بیت باشد به امری که مفید نکته خاص باشد بنحویکه اگر آن امر هم نباشد معنی بیت تمام باشد برای زیادتى در مبالغه یا تحقیق در تشبیه مانند «اتبعوا المرسلین» «اتبعوا من لایسئالکم اجرا وهم مهتدون» که جمله وهم مهتدون ظاهر از زیادی است زیرا رسول خود مهتدی است نهایت مفید ترغیب بر تبعیت باشد از رسل رجوع شود به (المعجم ص ۲۶۴ — مختصر المعانی ص ۱۱۷).

در ابداع آرد:

ایغال در لغت سخت سیر کردن و دور رفتن است و در نزد اهل این فن آنست که شاعر قبل از قافیه از آدای آنچه مقصود خود بوده فارغ شود پس فکر خود را برای یافتن قافیه که افاده معنی صحیحی نماید بسط دهد و بجای دور دست فرستد تا آن را بدست آورد و بر معنی بیفزاید.

مثال فارسی .

حسرت مادر گیتی همه وقت این بوده است
که بزاید چو تو فرزند مبارک مولود



گل نسبتی ندارد باروی دلفریبت
تو در میان گلها چون گل میان خاری
(از ابداع ص ۹۱)

ایطاء - این اصطلاح اهل عروض است و نزد شعرا اعاده قافیه باشد و آن از عیوب شعراست و بعضی گویند ایطاء تکرار فاصله باشد، ایطاء بر دو قسم است خفی و جلی ایطاء خفی آنست که تکرار آن ظاهر نباشد مانند «دانا، بینا، آب، گلاب، کوهسار و شاخسار» و اما ایطاء جلی که شایگان هم گفته اند آنست که تکرار آن ظاهر باشد رجوع شود به (المعجم ص ۲۱۶ - دره نجفی ص ۸۵ - کشف ج ۲ ص ۱۲۴).

ایقاعات - این اصطلاح فقهی است و ایقاء مقابل عقد است عقد و طرف ایجاب و قبول دارد و ایقاء یک طرفی است و معاملاتى که غرض مهم از آن دنیا باشد و وقوع آن نیاز بدو طرف نداشته باشد ایقاع است رجوع به عقد و (قواعد شهید ص ۴) شود.

ایغال - این اصطلاح ادبی است و

پارس را نعمتی از غیب فرستاد خدای
پارسیان را ظلی بر آمد ممدود
(از ابداع ص ۹۲).

ایلاء - این اصطلاح فقہی است و
ایلاء در لغت قسم باشد بطور مطلق و گویند
در جاهلیت ایلاء قسم خوردن بر ترك
مباشرت بازوجه بوده است و در اصطلاح
فقہاء اسلامی نیز بهمین معنی است و آن
موجب حرمت شود و بالجمله ایلاء آن باشد
که مردی قسم یاد کند که بازنش نزدیکی
نکند بطور مطلق یا مدت چهارماه که
حق زن بدان تعلق گیرد، در این صورت
زن میتواند ترافع نزد حاکم شرعی برد
و حاکم مرد را احضار و او را مخیر بین
دو کار میکند یا نزدیکی یا طلاق و بطور
کلی ایلاء یکی از گناہان بزرگ است
بحکم «لذین یؤلون من نساءہم تر بص
اربعة اشهر فان فاؤا فان الله غفور رحیم وان
عزموا الطلاق فان الله سمیع علیم» (از الفقہ
ج ۴ ص ۴۶۳ - ۴۶۶ - قواعد شہید
ص ۲۴).

در شرح لمعه است که ایلاء قسم است

بر ترك و طی زوجہ دائمة مدخول بها و
صیغہ قسم باید به الله باشد در این صورت
زن تواند شکایت کند و حاکم مرد را
چهارماه مهلت میدهد و بعد مجبورش
میکند بروطی یا طلاق (از شرح لمعه
ج ۲ ص ۱۴۲ - دستور ج ۱ ص ۲۲۱).

و هو مصدر آلی یولی اذا حلف . . هو
الحلف علی ترك الوطی الزوجة الدائمة
المدخول بها قبلاً ابداً او مطلقاً او زیادة
علی اربعة اشهر للاضرار بها ولا ینعقد الا ایلاء
الاباسم الله تعالی المختص متلفظاً بالعربیة
و غیرها و لا بد فی المحلوف علیہ من اللفظ
الصریح کادسأل الفرج فی الفرج . . .
ولو تلفظ بالجماع و الوطی و اراد الا ایلاء صح
ولو کن بقوله لا اجمع راسی و رأسک مخدة
و قصد الا ایلاء حکم الشیخ بالوقوع و لا بد من
تجریده عن الشرط و الصفة . . .

و اذا تم الا ایلاء فی الزوجة المرافعة
الی الحاکم مع امتناعه عن الوطی فینظره
الحاکم اربعة اشهر ثم یجبره بعدها علی
الفئة او الطلاق و لا یجبره الحاکم علی احد

بکار دارد یکی قریب و دیگری بعید تا خاطر سامع نخست بمعنی قریب رود و مراد گوینده بمعنی بعید بود و توریہ کند عنصری گوید :

توان شاهی کہ اندر شرق و در غرب
 جہود و گبر و ترسا و مسلمان
 ہمی گویند در تسبیح و تہلیل
 کہ یارب عاقبت محمود گردان
 (از دستورج ۱ ص ۲۱۵ - نفائس ص ۳ : - المعجم ص ۲۶۳)

ایہام الجمع - یکی از انواع ایضاح

بعد از ابہام است رجوع بایضاح شود.

ایہام التناسب - یکی از انواع

محسنات معنویہ و ملحق بہ مراعات نظیر
 است و آن باشد کہ جمع شود بین دو
 لفظ کہ در معنی متناسب باشند مانند «والشمس
 والقمر بحسبان والنجم والشجر يسجدان»
 یعنی نبات و شجر خدای را سجدہ نمایند
 پس نجم بمعنی نبات گر چہ مناسب با
 شمس و قمر نباشد لکن چون گاہ بمعنی
 ستارہ است در لفظ مناسب است و بدین
 جہت ایہام تناسب گویند . (از مطول

مما عیناً . . . ویصح الایلاء من الخص
 والمحبوب (از شرح لمعج ۲ ص ۱۴۵) .
ایماء و اشارہ - ایماء عبارت از القاء
 معنی باشد در نفس باخفاء و سرعت و در
 اصطلاح ادباء ہر گاہ در کنایت میان
 لازم و ملزوم وسائط نباشد و در ملزوم
 خفائی نباشد ایماء و اشارہ گویند . (از
 دستورج ۱ ص ۲۲۱ - تلخیص ص ۱۷۴)
 رجوع بہ کنایت و دلیل ایماء شود .

ایمان - ایمان یعنی گرویدن رجوع
 بفرہنگ مصطلحات عرفاناً لایف نگارندہ
 شود .

ایمان مستقر - ایمان برد و قسم باشد
 مستقر و مستودع بحکم «فمستقر و مستودع»
 ایمان مستودع آن باشد کہ از ادلہ
 یقینیہ مأخوذ نباشد بلکہ ناشی از ظن
 و تقلید باشد و ایمان مستقر آن باشد
 کہ از ادلہ یقینیہ بر مبنای اجتهاد و تحقیق
 حاصل شود (از قوانین ج ۲ ص ۱۹۴) .

ایہام - این اصطلاح اہل ادب و
 معانی است و ایہام بگمان افکندن است
 و این صنعت چنان بود کہ لفظی را دو معنی

ص ۳۰۳)۔

ایہام تضاد - یکی از ملحقات طباق است مانند « اشداء علی الکفار رحماء بینہم » زیرا رحمت گرچہ مقابل شدت نیست لکن مسبب از لین است کہ ضد شدت است و مانند « ومن رحمته جعل لکم اللیل والنہار لتسکنوا فیہ ولتبلغوا من فضلہ » کہ ابتغاء فضل گرچہ مقابل سکون نیست لکن مستلزم حرکت است کہ ضد سکون است رجوع شود بہ (مطول ص ۳۵۱)۔

ایہام مقابلہ - نوعی از طباق است

و از محسنات معنویہ است و آن باشد کہ دو معنی متوافق یا زیادتر آورده شود و سپس امری ایراد شود کہ مقابل آن دو معنی متوافق باشد بترتیب و مراد از توافق خلاف تقابل است مانند « فلیضحکوا قليلا وليبکوا كثيرا » کہ ضحك و قلت متوافق اند و بکاء و کثرت متقابل باضحک و قلت و مانند « ما احسن الدين والدنيا اذا اجتمعتا و اقبح الكفر و الافلاس بالرجل » کہ حسن و دین و غنی را باقبح و کفر و افلاس بترتیب قرار داده است۔ رجوع شود بہ (مطول ص ۳۵۱)

ب

ب- با بطور مفرد در زبان عرب دارای چند معنی است ۱- بمعنی الصاق و عده گویند در تمام موارد استعمال معنی الصاق دار و با ضافه معنی دیگر مانند «امسك بزید» ۲- تعدیه که نقل هم گویند مانند «ذهب بزید» یا «ذهب بزید» در قرآن مجید است «ذهب الله بنورهم» ۳- استعانه و آن باء داخل بر آلت و افزار باشد مانند «کتبت بالقلم» ۴- سبب مانند «انکم ظلمتم انفسکم با تخاذکم العجل» ۵- مصاحبت مانند «اهبط بسلام و قد دخلوا بالكفر» ۶- ظرفیت مانند «ولقد نصرکم الله ببدر» ۷- بدل مانند «فلیت لی بهم قوما» یعنی بدل آنها ۸- مقابله مانند «اشتریتہ بالف درهم» یعنی بعوض الف درهم و «ادخلوا الجنة بما کنتم تعملون»

یعنی به بهشت روید در عوض اعمالتان ۹- مجاوزت مانند «یسعی بنورهم» بین ایدیم و بایمانهم» یعنی از ایمان نشان ۱۰- استعلاء مانند «من ان تأمته بقنطار» یعنی علی قنطار ۱۱- تبعیض مانند «عیناً یشرّب بها عباد الله» یعنی یشرّب منها ۱۲- قسم مانند «بالله» یا «اقسم بالله لافعلن کذا» ۱۳- غایت مانند «وقد احسن بی» یعنی الی ۱۴- توکید مانند «احسن بزید» و «لاتلقوا بایدیکم الی التهلكة» که این بازائده است و در مواردی بکار رود (از معنی ص ۵۳-۵۵).

و در فارسی با نیز اقسامی دارد، زینت مانند «بگفت» و اتصاف مانند «بهوش» بخرد» و اضافه و زائد و...

(از دستور نامه ص ۱۶۲)

باب الابواب - توبه را گویند که اولین مرحله تهذیب نفس است رجوع شود بتوبه در فرهنگ مصطلحات عرفا تألیف نگار زده.

باب اشتغال - این اصطلاح نحوی است و در زبان عرب آن باشد که اسمی قبل از فعل ذکر شود و آن اسم صلاحیت آن را داشته باشد که منصوب به فعل بعد از خودش باشد لکن چون مقدم شده است این فعل در او عمل نکرده است و بلکه در ضمیر یک بدان باز گردد عمل کرده است و گویند اشتغال یافته است از آن اسم به ضمیر او یعنی از عمل کردن در آن اسم اعراض کرده، بنصب ضمیر آن اسم و در این صورت گویند فعل که در لفظ است حاکی و مفسر از فعل در تقدیر است و آن فعل تقدیری آن اسم را نصب داده است، آن اسم مقدم را چه حالت است. ۱- آنکه واجب النصب باشد که مفعول فعل مقدر باشد مانند «ان زیداً لقیته» که چون اسم بعد از حرف شرط واقع شده است و حرف شرط مخصوص فعل است فعل باید در تقدیر باشد و آن اسم

مفعول آن باشد که در تقدیر میشود «ان لقیته زیداً فا کرمه» و مانند «این بکراً فرقته» که بعد از اسم استفهام باید فعل باشد ۲- واجب الرفع در صورتیکه اسم بعد از امری واقع شود که ویژه ابتداء و اسم باشد مانند «خرجت فاذا زید لقیته» که بعد از اذاف جاییه حتماً باید مبتدا باشد پس واجب الرفع است ۳- اسم قبل ادات صدارت طلب واقع شود مانند استفهام و ادوات شرط که در این صورت هم واجب الرفع است چون فعل ما بعد امر صدارت طلب نتواند در مقابل آن ادات عمل کند مانند «زید هل رایته» و «زید ما رایته» که رایت نتواند مسلط بر زید باشد چون هل و ما صدارت طلبند ۴- آنکه اسم قبل از فعل طلب واقع شده باشد مانند امر، نهی و دعاء در این صورت جائز الوحیین میباشد لکن نصب او راجح است. مانند «زیداً اضر به» ۵- آنکه واقع شده باشد بعد از امری که اغلب فعل بعد از او واقع می شود مانند همزه استفهام «ابشراً منا و احداً تبعه» که رفع آن رجحان دارد

۶. آنکه بعد از حرف عاطفه بدون فاصله واقع شود در این صورت نصب آن رجحان دارد مانند «ضربت زیداً و عمر واً کرمته» که عطف جمله فعلیه بر فعلیه خواهد بود ۷ آنکه واقع شود بعد از فعل متصرف و بعد از عطف مانند «هندا کرمتها و زیداً ضربته» که متساوی الوجهین است رفع بنا بر ابتدا و نصب بنا بر عطف جمله کرمتها و در باقی صور رفع راجح است (از سیوطی ص ۹۰ - ۹۵).

باب الاعمال - مراد باب تنازع است

رجوع بباب تنازع شود.

باب تنازع - این اصطلاح نحوی

است و آن باشد که دو عامل که یکی مؤکد عامل دیگری است بر یک معمول وارد شوند هر یک بخواهند در آن عمل کنند و بدیهی است که یکی از آن دو فقط عمل کند و دیگری نتواند عمل کند چون توارد دو علت بر یک معلول جایز نیست و یکی دیگر از آن دو عامل یا باید عمل نکند یا در معمول دیگری که در تقدیر گرفته میشود یا در ضمیری که بدان

معمول باز گردد عمل کند. عدّه از نحویان گویند عمل را بعامل اول دهند و دومی در ضمیر او عمل کند مانند «قام وقعدا اخواک» و «رایت واکرمتها ابویک» که فعل اول که قام و رایت باشد عمل کرده اند در اسم که اخواک و ابویک باشد و قعدا و اکرمتها ضمیر گرفته اند و در اینجا عود ضمیر بر متأخر شده است برخلاف قاعده و بدین جهت برخی گویند عمل را بدوم دهند و گویند «قاما وقعدا اخواک» که دوم عمل کرده باشد و اول در ضمیر عمل کرده باشد در اینجا عود ضمیر بر متأخر است بدو مرتبه در هر حال هر کدام در اسم ظاهر عمل کنند دیگری نباید در ضمیری عمل کند مطابق با اسم ظاهر در تشبیه و جمع و جز آن مانند «یحسنان و یسی ابناکا» که یسی در ابناکا عمل کرده است.

و در یحسنان ضمیر فاعل گرفته شده است و عود ضمیر در اینجا بر متأخر بلاشکال است و یا اضمار قبل از ذکر نیز بلاشکال است مانند «ربه رجلا زید» و از باب عمل

کردن دوم است مانند «ضربت و ضربت بنی زید»
و در این صورت ضمیر مفعولی در لفظ
نتوان آورد و در تقدیر است پس ضمیر
مرفوع را توان در لفظ آورد رجوع شود
به (سیوطی ص ۸۰).

بابکیه - فرقه باشند پیرو بابک خرم
دین که در روز گاران خلفای اموی فتنه
ها کردند. (از کشف ج ۱ ص ۱۵۷).

باطنیه سبعیه - اسماعیلیان را
گویند که هفت امامی میباشند رجوع
شود با اسماعیلیان.

بالغ - کسیکه بسن بلوغ رسیده
باشد بالغ است و علامات آن احتلام و
انزال است در مرد و احتلام و حیض و حمل
است در زن و بدون این علامات مرد در
سن ۱۵ سالگی و زن در ۹ سال بالغ است، بالغ
از نظر صوفیان کسی است که او را چهار
صفت باشد اقوال، افعال، معارف و اخلاق
حمیده رجوع شود بفرهنگ مصطلحات
عرفا تألیف نگارنده.

بالوعه - چاهکی است که آب چاه
را که میکشند در آن ریزند (از شرح

لمعه ص ۱۵).

بقر - این اصطلاح اهل ادب و شعر
است و اجتماع حذف و قطع است یعنی
حرف اول را در فعلون بیندازند و سبب
خفیف را هم ساقط گردانند «عو» شود

رجوع شود به (کشف ج ۱ ص ۱۳۰)
بقریه - فرقه از زیدیه اند. (ازورایه
ص ۱۴۳).

بجل - کلمه بجل بفتح با و جیم در
زبان عرب بمعنی نعم حرف جواب است
و بمعنی «یکفی» و اسم فعل است. و
مرادف با حسب هم آمده است (از مغنی
ص ۵۹).

بحر - بحر بفتح با در لغت دریا باشد
و در اصطلاح اهل عروض هر طائفه و پاره
از کلام موزون است و اسم جنس است و او
را انواع است و فروعی از آن منشعب شود
چنانکه از دریا نهرها. هر بحری مرکب
است از ارکان و ارکان از اصول و اصول
سه اند «سبب و تد و فاصله» بحریکه از
تکرار يك رکن حاصل شود بحر مفرد
گویند و آنچه از تر کیب دور کن یا زیاده

حاصل شود بحر مرکب نامند و جمله بحور مفردہ و مرکبہ نوزده است «طویل، مدید، بسیط، وافر، کامل، ہزج، رجز، رمل، منسرح، مضارع، مقتضب، مجتث، سریع، جدید، قریب، خفیف، مشاکل، متقارب، متدارک» کہ پنج بحر اول و نیزہ عرب است و «جدید، قریب و مشاکل» و نیزہ عجم و یازده دیگر مشترک. (ہزج = آواز با ترنم — رجز = اضطراب — متدارک = دریا بندہ — منسرح = آسان — مقتضب = بریدہ شدہ — مجتث = از بیخ و بن کندہ شدہ) بحور «رجز، رمل، ہزج، کامل، متقارب، وافر و متدارک» را مثنی گویند زیرا ہر یک بر ہشت رکن تمام شوند و اگر ہش رکن تمام شوند سدس نامند (از المعجم ص ۵۰ - کشاف ج ۱ ص ۱۳۱ - درہ نجفی ص ۱۳). رجوع شود بہر یک از کلمات و بحور .

بحور متفقۃ الارکان - عبارتند از «رمل، ہزج، رجز، کامل، متقارب، وافر و متدارک» کہ ہر یک بہشت رکن

تمام شوند.

بحور مختلف الارکان - عبارتند از طویل کہ بچہار فعولن مفاعیلن تمام شود و مدید کہ چہار مرتبہ فاعلاتن فاعلن و بسیط کہ چہار مرتبہ مستفعلن فاعلن و منسرح کہ چہار مرتبہ مستفعلن مفعولات و مضارع کہ چہار مرتبہ مفاعیلن فاعلاتن و مقتضب کہ چہار مرتبہ مفعولاتن مستفعلن و مجتث کہ چہار مرتبہ مستفعلن فاعلاتن و سریع کہ دو مرتبہ مستفعلن مستفعلن مفعولات و خفیف کہ دو مرتبہ فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن و قریب کہ دو مرتبہ مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن و جدید کہ دو مرتبہ فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن است و مشاکل کہ دو مرتبہ فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن و عریض کہ چہار مرتبہ مفاعیلن فعولن و عمیق کہ چہار مرتبہ فاعلن فاعلاتن و حریم کہ دو مرتبہ مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن و کبیر کہ دو مرتبہ مفعولات مفعولات مستفعلن و مذیل کہ دو مرتبہ مستفعلن مستفعلن فاعلاتن و قلبی دو مرتبہ فاعلاتن فاعلاتن مفاعیلن

ضلالة وفي النار» و «اذا رأيتم اهل البدع والريب من بعدى فاطهروا البرائة منهم» و «اذا ظهرت البدع فى امتى فليظهر العالم علمه» و بالجمله بدعت ادخال چیزی است در دین که از دین نباشد (از عوائد الايام ص ۱۱۰ - قواعد شهید ص ۲۵۶).

بدل - بدل قائم مقام شیء است :
بدیل هم مانند آن، ابدال و بدلا، جمع اند و نزد صرفیان حرفی است که قائم مقام حرفی دیگر شود. و آن اعم از اعلان است زیرا اعلال فقط تغییر و تبدیل حروف علیه باشد و ابدال مطلق است و از قلب هم اعم است زیرا قلب مخصوص حرف علت و همزه باشد و ابدال اعم است پس ابدال قرار دادن بعضی از حروف بجای برخی دیگر است رجوع بابدال شود و رجوع شود به (کشاف ج ۱ ص ۱۵۷).
و بدل در اصطلاح نحویان تابعی است که مقصود بالذات آن باشد نه مبدل منه و یکی از توابع پنج گانه است و آن یا بدل کل است از کل که بدل مطابق هم

و حمید که دو مرتبه مفعولات مستفعلن مفعولات و صغیر که دو مرتبه مستفعلن فاعلات مستفعلن و اصم دو بار فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن و سلیم دو بار مستفعلن مفعولات مفعولات باشد. رجوع به (المعجم ص ۱۲۸ - ۲۳ - دره نجفی ص ۱۴) شود.

بخیل - بخیل در لغت نا بخشنده

باشد و آنست که حقوق واجب چون زکات و نفقات را ندهد و گفته شده است بخیل آنست که مال خود را بکسی ندهد (از کشف ج ۱ ص ۱۵۷).

بدعت - بدعت در لغت امر مخترع

را گویند «بدیع السموات و الارض» یعنی موجد آسمان و زمین بدون مثال و مثل و در فقه آنچه حادث شود در دین و مخالف کتاب یا سنت یا اجماع باشد بدعت است و اگر خیرات باشد بدعت محموده است (از کشف ج ۱ ص ۱۴۷)
شافعی بدعت را دو قسم کرده است حسنه و سیئه، بدعت های حسنه را روا دانند لکن شیعه اثنا عشریه همه نوع بدعت را حرام دانند و روایاتی آرند مانند «کل بدعة

گویند مانند «رأیت زیداً اخاك» که
 اخاك کل زید است و بدل بعض از کل
 مانند «ضربت زیداً رأسه» که منظور رأس
 زید است و آن جزء از زید است و بدل
 اشتمال مانند «اعجبنی زید علمه» که
 زید را علم است و بدل غلط مانند «نظرت
 الی القمر فلکه» که بدل اشتمال هم هست
 (از کشف ج ۱ ص ۱۵۸ - الهدایه فی
 النحو ص ۱۹۳).

بدو صلاح - این اصطلاح فقهی است

و بدو صلاح موقعی است که متاع مانند
 میوه و جز آنها نزدیک به رسیدن باشد
 و قابل استفاده باشد در این موقع خرید
 و فروش آن روا باشد.

«يجوز بیعها بعد بدو صلاحها» (از

شرح لمعه ص ۲۶۶).

بدیع - بدیع یعنی تازه و موجود

لا عن سابقه و اطلاق بر اسمی از اسماء اله

شود بحکم «بدیع السموات والارض»

و سخنی است که مشتمل بر اصول بدیعی

است و بر یکی از علوم عربیت (معانی -

بیان - بدیع) اطلاق شده است و آن

عبارت از معرفت قوافی است که از آنجا
 فصاحت ترا کیب معلوم نمایند.

و بدان محترز شوند از خطا و تطبیق

کلام بر مقتضای حال، بعضی از علماء

عربیت هر سه علم (معانی، بیان و بدیع)

را بدیع خوانده اند زیرا این علوم سه

گانه برای احتراز از خطا و تطبیق کلام

بر مقتضای حال باشد و بالجمله بواسطه

علم بدیع شناخته میشود و جوه تحسین

کلام بعد از رعایت مطابقت و وضوح

دلالت که رعایت شرائط فصاحت و بلاغت

باشد و جوه تحسین کلام بر دو قسم است

یکی محسنات معنویه و دیگری لفظیه

تحسین معنوی از جمله مطابقت است

که طباق و تضاد هم نامند و آن جمع

بین متضادین است و طباق بر دو قسم

باشد یکی طباق ایجاب و دیگر طباق

سلب و بالجمله جمع ما بین متضادات

مانند «و تجسهم ایقائاً وهم رقود» و

«هو الذی یحیی و یمیت» و لهما کسبت و

وعلیهما اکتسبت» و «او من کان میتاً

فاحییناه» (از مطول ص ۳۵۰ - کشف

ج ۱ ص ۱۵۰ - نفائس ص ۴۱).

برائت - این اصطلاح اصولی است و یکی از اصول عملیه است و اجراء اصل برائت را دو شرط است اول آنکه از جهتی دیگری موجبی برای ثبوت حکم شرعی نباشد و دوم آنکه اجراء این اصل موجب ضرر و زیان بدیگری نباشد پس از رعایت این دو شرط و اینکه اجراء آن موجب تعطیل احکام هم نشود، مورد برائت رسد و مبنای آن عدم حدوث حکم است و درست است که عدم الوجدان لایدل علی عدم الوجود لکن همان عدم العلم کافی است در اصل برائت رجوع شود به (خزائن ص ۲۰ - کفایه ج ۲ ص ۲۶۳ - قوانین ص ۱۲۷). رجوع باصول عملیه شود.

برائت عقلیه - این اصطلاح اصولی است و مراد همان اجراء برائت است در احکامی که ما از راه عام و قطع نتوانسته ایم حکم آنها را بیابیم و ناچار بعد از فحص و یأس از دلیل عقل حاکم است که با رعایت شرائط مقرر بدان استناد نمائیم.

(از کفایه ص ۲۵۴).

برائت نقلیه - بعضی گویند برائت نقلیه در شبهات موضوعیه بطور اطلاق جاری میشود و استناد آنها اجماع است مع ذلک قول محقق این است که در شبهات موضوعیه هم باید بحث از دلیل کرد و پس از یأس اصل برائت اجراء کرد.

برائت استهلال - این اصطلاح ادبی است و آنست که متکلم در اول سخن خود و یا نویسنده در ابتدا و مقدمه کار خود چیزی گوید و نویسد که مناسب مطالبی باشد که بعدها ذکر میکند بالفاظ لطیف غیر صریح بلکه با اشارات ملیحه که مخاطب بذوق سلیم مقصود گوینده را دریابد و گویند در قرآن مجید سوره فاتحه براءت استهلال است برای تمام قرآن رجوع شود به (مطول ص ۴۰۲ - درة نجفی ص ۱۱۳).

براءة المقطع - رجوع شود به -
تخلص

براهمه - فرقه باشند که منکر

خاصه عرب را گویند. (از المعجم ص ۲۸۰ -
کشاف ج ۱ ص ۱۴۶) .

نزد اهل بنیعی آنست که در بیان
معنی مراد زیاده بر الفاظ متعارف آورند
و بدیهی است که شرط حسن این کار
زیادتی فایده و رونق است و با افزودن آن
الفاظ و این صنعت ضداً ایجاز است چنانکه
در بیان تشبیه جامه لاجوردی با آسمان
وروی صاحب آن را بقهر .

مثال فارسی

يك چند باقبال تو ای شاه جوان بخت
گردستم از چهره ایام ستردم
طغرای نگونامی و منشور سلامت
پیش ملك العرش بتوقع تو بردم
آمد ز قضا مدت عمرم نود و سه
در حد نهادند بيك کار بمردم
بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند
او را بخدا و بخداوند سپردم
(رجوع شود به ابداع ص ۹۶) .

بسمله - یعنی بسم الله الرحمن الرحيم
گفتن در ذبح و نماز البته در ذبح بمفاد
آیه قرآن همان بسم الله کافی است.

رسالت انبیا بوده اند و گویند ما فرزندان
ابراهیم هستیم و کتابی را مدرک کردند
و مدعی شدند که ابراهیم نبی نوشته است
و بدان عمل نمایند (از کشاف ج ۱ ص
۱۶۵) .

بالرد - این يك اصطلاح فقهی است
و در ارث گفته شده است وراث شرعی
دو دسته اند دسته بالفرض ارث برند و
دسته بالرد بموجب «و اولوالارحام بعضهم
اولی به بعض» .

بسط - این اصطلاح هم ادبی است
هم عرفانی بر ای وقوف بر معانی عرفانی
آن رجوع به فرهنگ مصطلحات عرفا
تألیف نگارنده شود. و نزد ادباء آنست
که معنی خاصی را بالفاظ بسیار شرح کنند
و بچندوجه آنرا مؤکد گردانند چنانکه
اگر لفظی مشترك المعنی باشد گوینده
بیان مراد خویش از آن بکند و اگر به
تفسیری احتیاج افتد در رفع التباس
اشباعی بجای آرد پس استعارات و تشبیهات
جمله از باب ایجاز است و ایعال و تکمیل
و تبیین و تفسیر و نیز بحری از بحور

بشریه - فرقه از معتزله هستند که اتباع بشر بن مقررند وی از افاضل علمائے معتزلی بوده است (از کشاف ج ۱ ص ۱۳۴).

بطح - بطح، بفتح باء و سکون طاء، نزد قراء عبارت از اماله است (از کشاف ج ۱ ص ۱۲۶).

بعث - رجوع بفرهنگ علوم عقلی و مصطلحات عرفا تألیف نگارنده شود.

بغات - کسانی که بر امام معصوم خروج کردند بغات اند مانند ابن ملجم مرادی و اهل جمل و صفین و بماند کفار حربی اند (از شرح امعه ج ۱ ص ۱۹۱).

برغوئیه - فرقه از نجاریه اند که گفتند کلام خدا هر گاه نوشته شود جسم است و اگر خوانده شود عرض (از کشاف ج ۱ ص ۱۲۴).

بکر - در وضع و وصف زنی را گویند که باوی مجامعت نشده باشد (از کشاف ج ۱ ص ۱۳۷).

بل - کلمه بل در زبان عربی برای اضراب

آید یعنی اعراض از ما قبل و توجه به ما بعد مانند «وقالوا اتخذوا الرحمن ولداً سبحانه بل عباد مکرمون» ای بل هم عباد مکرمون و مانند «وما نند» ام یقولون بدجنة بل جائهم بالحق» و مانند «قد افلح من تزکی و ذکر اسم ربه فصلی بل یؤثرون الحیوة الدنیا»

در صورتیکه بعد از کلمه بل مفرد واقع شود آن بل عاطفه است مانند «ضرب زید بل عمرو» و «قام زید بل عمرو» در سیوطی است که بل عاطفه بعد از نفی یا نهی واقع شود مانند «لا تضرب زیداً بل عمرواً» (از مغنی ص ۵۹ - سیوطی ص ۱۷۴).

بلاغت - بلاغت یعنی وصول و انتهای و در معانی بیان مطابقت کلام باشد بامقتضای حال و مراد از حال یعنی امری که داعی بر تکلم بر وجه مخصوص باشد که حال اقتضاء کند باضافه فصاحت کلام پس بلاغت را دو شرط است یکی مطابقت بامقتضای حال و دیگری فصاحت کلام و ادراک مقتضای حال متفاوت و مشکل است زیرا حالات و مقامات متفاوت است و هر

سخن جائی و هر نکته مقامی دارد مقامی موجب اطناب است، مقامی ایجاز، مقامی مقتضی ذکر است و مقامی مقتضی حذف، مقامی تنکیر، تقدیم، تأخیر، اضمار و... است و مقامی خلاف هر یک و نهایت حد بلاغت اعجاز باشد و نزدیک بدان و حد پائین آن نزدیک بصوت حیوانات باشد و هر کدام در مقام خود درست است و چونکه با کوردکسرو کارت فتاد هم زبان کودکی باید گشاد و بلاغت گاه صفت متکلم است و آن ملکه ایست که بدان سخنور توانا شود به تألیف کلام بلیغ و در هر حال بلاغت اخص از فصاحت است (از مطول ص ۲۲ - ۲۸ - تلخیص ص ۱۱-۱۴ . کشاف ج ۱ ص ۱۵۳ - نفائس ص ۴۱).

بلوغ - رجوع به بالغ شود .

بله - این کلمه در زبان عرب بر سه وجه است یکی اسم فعل است بمعنای «دع» فعل امر و دوم مصدر است بمعنای «ترك» و سوم اسم است و مرادف «کینف» و ما بعد آن همواره منصوب است بنا بر اول و مجرور است بنا بر دوم و مرفوع است بنا بر

سوم مانند «بله الزیدین و المسلمین» و.. **بلی** - این کلمه در زبان عرب حرف جواب است بمعنای «نعم» و مخصوص بنفی است مانند «زعم الذین کفروا ان لن یبعثوا قل بلی و ربی» یا استفهام مانند «بلی» در جواب «الیس زید بقائم» که مقرون با استفهام است و یا توبیخ مانند «ام یحسبون اننا لانسمع سرهم و نجوایهم بلی» و «الست بر بکم قالوا بلی» (از مغنی ص ۵۹).

بنا - بنا بکسر بنا کردن چیزی و زن بخانه آوردن و بی اعراب کردن لفظ را گویند، علامتهای بنا، فتحه، کسره، ضمه و سکون است بدین معنی که کلمات مبینه همواره مضمومند یا ساکن اند یا مفتوح یا مکسور و این علامات تغییر نمیکنند و این کلمات در هر ترکیبی که واقع شوند بیک حالند و آنها را مبنی گویند و نزد فقهاء عدم تجدید تکبیرة - الاحرام باشد (از کشاف ج ۱ ص ۱۷۶ - سیوطی ص ۱۴).

بنانیه - ورقه از غلات شیعه اندوپیر و

عمل آن رسید اگر توضیحی یا تبدیل و تفسیر و تغییری لازم باشد یا رفع ابهامی را ایجاب کند باید قبل از وقت عمل انجام شود و الا بعد از آنکه عامل بدان عمل کرد مأخوذ نخواهد بود زیرا تکلیف محال محال است پس لازم است هر مجملی قبل وقت عمل بیان شود (از تلویح ص ۴۵۵ - کشف ج ۱ ص ۱۶۹-۱۷۰)

بیت - بیت در لغت عرب خانه باشد و اشتقاق آن از بیتوت است یعنی شب گذاشتن و خانه را از بهر آن بیت گویند که جای شب گذاشتن باشد و همچنین بیت شعر بنائی است از کلام که موقع آن شب باشد و وقت فراغ و هر بیت را دو نیمه باشد هر نیمه را مصراع می خوانند. (از المعجم ص ۲۳)

بیت القصیده - این اصطلاح عروض است و آن باشد که شاعر را معنی در خاطر آید و آن را نظم کند و بناء قصیده بر آن نهد و ممکن باشد که در قصیده بهتر از آن بیت بسیار افتد و عامه شعر: بیت القصیده آنرا خوانند که بهترین ابیات

بنان بن سبعمان اند که میگفت خدای بر صورت انسان است و تمام وجودش فانی شود غیر از وجه او «لایبقی الا وجهه» و «کل شیء هالك الا وجهه» را بهانه کرده بودند (از کشف ج ۱ ص ۱۶۹).

بناء عقلاء - یکی از مواردی است که در احکام و عرفیات بدان استناد نمایند.

بهشمیه - فرقه از معتزله اند.

بیان - بیان در لغت بمعنی فصاحت است یقال «فلان ذو بیان» و عبارت از منطق فصیح است و کشف و توضیح باشد و اثبات بدلیل باشد و در اصول بمعنای کشف و توضیح باشد و اثبات بدلیل باشد بطور مطلق و بمعنای کشف و توضیح از حکم مجمل باشد و آن بر پنج قسم است. بیان تقریر، بیان تفسیر،

بیان تغییر، بیان تبدیل بیان ضرورت، تبدیل نسخ است و تغییر «استثناء و شرط و صفت». اصولیان گویند تأخر بیان از وقت حاجت قبیح است باین معنی که شارع و یا حاکم دیگری اگر کلامی گفت که دارای معنائی مبهم بود یا مجمل بود و موقع

قصیده بود (از المعجم ص ۲۱۳).

بید - این اصطلاح ادبی است و کلمه بید که می‌دهم گفته‌اند در زبان عرب اسمی است دائم الاضافه به آن وصله آن و آنرا دو معنی است یکی بمعنی غیر وهمواره منصوب خواهد بود مانند «نحن الاولون والاخرون بیدانهم او تو الکتاب» و دیگر بمعنی «نعم و اجل» مانند «انا افصح من نطق بالضاد بیدانی من قریش» (از معنی ص ۶۰).

بیع - بیع در لغت خریدن و فروختن باشد و مقابله چیزی بچیزی باشد و تملیک مال باشد بمال و ادخال ملک است در تسلط دیگری و از کارهای مستحب است بحکم «یا ایها الذین آمنوا لا تأکلوا اموالکم بینکم باالباطل الا ان تكون تجارة عن تراض منکم» در بیع فروشنده را با بیع و خریدار را مشتری گویند و مورد معامله را مبیع و بهای آنرا ثمن و آنرا ارکان و شرائط است که ایجاب، قبول، قصد و اختیار تملك، تمکن از تسلیم و... باشد (از الفقه ج معاملات ص ۱۴۶).

بیع ثمار - این اصطلاح فقهی است و ثمار بکسر اسم جنس جمع است مرثمه را و جمع حقیقی ثمره ثمرات است یعنی میوه جات و آن یا تابع درخت است یا مستقل یعنی با درخت در معرض فروش باشد یا بدون درخت در هر حال باید مبیع کماً و کیفاً معلوم باشد تا غرری نشود (از الفقه ج معاملات ص ۲۹۲). رجوع به مزاینه و محاقله.. شود.

بیع حاضر - اصطلاح فقهی است و در صورتیکه مبیع حاضر و مرئی باشد یا در حکم آن این بیع را باعتبار مبیع بیع حاضر گویند در مقابل بیع غایب که مبیع غایب یا ناهرئی باشد (از الفقه ج معاملات ص ۱۳۵) رجوع به سلف و سلم شود.

بیع تولیه - رجوع به تولیه شود.

بیع حصة - حصة سنگ ریزه است و این اصطلاح فقهی است و بیع حصة بدین معنی است که با بیع گوید این سنگ را پرتاب کن بهر يك از متاعهای موجود و مثلاً بهر توپ پارچه که خورد مال تو باشد به فلان مبلغ و البته این معامله نادرست و

باطل است

بیع دین بدین - این اصطلاح فقہی است و معامله ایست باطل و صورت آن این است که ثمن و مئمن هر دو مدت دار باشند که بیع کالی بکالی هم گویند (از الفقه ج معاملات ص ۱۵۲) .

بیع سلف - این اصطلاح فقہی است و بیع سلف یعنی پیش فروش و بدین صورت است که مبیع بتوصیف فروخته شود برای مدتی که محصول آن میرسد بدبهای نقد حال و مقابل بیع نسید است چون در نسید متاع موجود و حال است و بهاء مؤجل است یعنی مدت دارد و در بیع سلف باید صفاتی که موجب تفاوت قیمت میشود معین شود و موضع تسلیم و وقت آن نیز معلوم گردد (از صیغ العقود ص ۱۱۲) .

بیع صرف - این اصطلاح فقہی است و بیع نقد بنقد (طابا به طابا و نقره به نقره) است که البته در صورت عدم تفاوت وصف یا مقدار در متبادلین مکروه و الاحرام و باطل است .

بیع غرری - هر بیعی که در آن اوصاف

بیع مساومه

و مشخصات مبیع ذکر نشود بطوریکه رفع جهل شود غرری خواهد بود رجوع به غرر و بغبن شود .

بیع کالی بکالی - این اصطلاح فقہی است و بیع دین بدین است و این بیع حرام است و صورت آن این است که بگوید « دین الفلانی بدینک الفلانی » یا « بعثک دین - الفلان بعشرة در اهم مؤحله الی شهر » (از صیغ العقود ص ۱۱۲) .

بیع محاقله - رجوع به محاقله شود
بیع مرابحه - رجوع به مرابحه و به بیع مساومه شود .

بیع مزابنه - رجوع به مزابنه شود .
بیع مساومه - خرید و فروش از جهل آنکه فروشنده از رأس المال اطلاع دهد یا نه بر چهار قسم است

اگر اصولاً خریدار را از رأس المال مطلع نکند و بگوید بفلان مبلغ میفروشم آنرا مساومه گویند . و بهترین نوع بیع است زیرا تقلب و تحلفی ندارد و گوید بهر مبلغی که خریده ام بفلان مبلغ میفروشم

و اگر مشتری را آگاه کند و بهمان قیمت که خریده است بفروشد بیع تولیه گویند. و اگر بزیادت از رأس - المال بفروشد مرابحه گویند و اگر بکمتر از رأس المال بفروشد مواضعه گویند (از کشف ج ۱ ص ۲۷۸)

بیع مواضعه - رجوع به مواضعه و مساومه شود.

بیع مضامین - این نوع بیع عبارت از فروختن مافی الاصلاب باشد مثل بره در صلب فحل و البته این نوع بیع باطل است مگر آنکه مادر آن بفروش رود چنانکه گاو سالئرا که ماده گاوی مستعد حمل برداری آنست بضمیمه آن ماده گاو بفروشد که درست است و بدیهی است که این نوع قید و وصف مهمل و بیهوده است

بیع مقایضه - این اصطلاح فقهی است و این نوع بیع مبادله عین به عین است در غیر نقدین که بیع صرف است این بیع را بیع سلعه بسلعه هم گویند.

بیع ملامسه - این اصطلاح فقهی است و بیع ملامسه آنست که بایع متاعی

را بفروشد بشرط آنکه هر گاه مشتری لمس کرد بیع واقع شود و متاع مشاهده نشده باشد یعنی مورد معامله بجای رؤیت لمس شود و البته این نوع معامله باطل است (از صیغ العقود ص ۱۱۴)

بیع ملاقیح - این نوع بیع فروختن مافی بطون الایهات است بطور مستقل و بدیهی است که این نوع معامله باطل است مگر باحامل (از صیغ العقود ص ۱۱۴)

بیع منابذه - هر گاه طرفین بیع یعنی فروشنده و خریدار قراری کردند که مثلاً فلان متاع را اگر خریدار لمس کند یا هریک از آنها سنگی بدان انداختند بیع لازم شود قسم اول ملامسه است و دوم منابذه است و سوم حصاة است هر سه باطل است. و «بیع المنابذه ان یقول ان نبذته الی فقد اشتریته بكذا» (از صیغ العقود ص ۱۱۴) یعنی قرار این باشد که اگر خریدار لمس کرد لازم شود ملامسه است و اگر بایع سنگی بدان انداخت لازم باشد منابذه است

و اگر مشتری سنگ انداخت حصاة است .

بیع نافذ - بیعی است که مفید ملک باشد فی الحال .

بیع بخش - بخش بفتح نون و سکون جیم زیادت باشد در بیع بآنکه شخصی در قیمت متاعی زیاد کند برای ترغیب دیگران بدون آنکه خود بخواند بخرد و این عمل حرام است.

بیع نقد - این اصطلاح فقهی است و بیعی است که هم ثمن و هم مئمن هر دو حال و معجل باشد. (از صیغ العقود ص ۱۱۱)

بیع النسیه - این اصطلاح فقهی است و بیع نسیه بیعی است که متاع حاضر و نقد باشد و ثمن مؤجل و مدت دار باشد و باید ثمن و مدت معلوم و مشخص باشند و صیغه آن «بعثک هذا المتاع بعشرة دراهم واجلتک فی الثمن الی شهر» است (از صیغ العقود ص ۴۱۸).

بیع وقت ندا - این اصطلاح فقهی است و مراد بیع در موقع ندا، اذان جهت انجام فرائض است و گفته شده است اذان جمعه و بحکم «و اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و ذروا البیع و التجارة» البته بیع در آن موقع مکروه است. **بینات** - جمع بینه است و نزد فقهاء اطلاق بر شهادت شود و گویند حجة بر سه قسم است بینه، اقرار و نکول. و بالجمله مراد دلائل و شهود است و گویند «البینة من المدعی و الیمین علی من انکر» «البینة حجة شرعیة» (قواعد شهید ص ۱۸۹). رجوع به (کشاف ج ۱ ص ۱۷۲ - شرح لمعه ج ۱ ص ۲۰۹) شود.

بیمه‌شیه - فرقه از خوارج اصحاب بیهش بن جابر اند که گویند ایمان عبارت از اقرار و علم بالله و بما جاء به الرسول است کسی که حلال و حرام را نداند کافر است و علم به محلات و محرّمات واجب است. (از کشاف ج ۱ ص ۱۳۹).

ت

ت - کلمه تاء در زبان عرب معانی و حالات مختلف دارد بدین ترتیب که هر گاه در اول اسم واقع شود حرف جر خواهد بود و ما بعد خود را مجرور میکند و معنای آن قسم است مانند « تالله نقتؤ تذکر یوسف » و مخصوص تعجب و اسم الله است و « تری و ترب الکعبه » هم گفته شده است و تاء متحرکه (ت) در اواخر افعال حرف خطاب است مانند « کتبت - ضربت » و ات و تاء سا که در (ت) در اواخر افعال علامت تأنیث است مانند « قامت » (از معنی ص ۶۱)

تاء - کلمه تاء اسم اشاره برای مفرد مؤنث است « وتی و تده » نیز برای مفرد مؤنث

آید و « نان و تین » برای تشبیه اند در حالت رفع و نصب و جر رجوع به تان و تین شود **تابع -** رجوع به توابع شود

تابعی - این اصطلاح اهل درایه است و تابعی کسی است که صحابه را ملاقات کرده باشد و بر اسلام مرده باشد. برخی گویند تابعی کسی است که صحابی را دیده باشد و با او مدتی مصاحبت کرده باشد (از کشف ج ۱ ص ۱۸۳).

تأثیر و صف - این اصطلاح اصولی است و مراد آنست که هر گاه کلامی مقرون بوصف باشد آن وصف تأثیری در مفهوم دارد یا نه و عبارت دیگر و صف مفهوم دارد یا نه رجوع به مفهوم شود و نیز رجوع

به (کشاف ج ۱ ص ۱۳۳) شود.

تأخیر بیان از وقت حاجت - این اصطلاح اصولی است و تأخیر بیان از وقت حاجت آن باشد که سخن مجملی آرند و در موقع عمل و حاجت آنرا بیان نکنند و این امر شرعاً و عقلاً قبیح است.

«ذهب اصحابنا و جمیع اهل العدل الی امتناع تأخیر البیان المجمع عن وقت الحاجة لاستلزامه تکلیف ما لا یطاق و اما تأخیره عن وقت الخطاب ففیه اقوال ثلثة المشهور الجواز و فصل بعضهم فجوز فی غیر ما له ظاهر و اما ما له ظاهر کالعام و المطلق و الامر الظاهر فی الوجوب فلا یجوز تأخیر البیان رأساً و اما مع البیان الاجمالی فلا بأس ... (از قوانین ج ۱ ص ۳۴۱).

قوانین و ص ۳۳۵ - معالم ۱۳۳ - تلویح (ص ۲۵۷) رجوع به بیان شود

تأخیر مسند الیه - این اصطلاح اهل معانی است و گویند اصل این است که مسند الیه مقدم باشد، حال اگر تأخیر شود برای افاده معنایی خاص و نکاتی مخصوص است از جمله رعایت مقتضای مقام رجوع به

مسند الیه شود.

تاریخ - این اصطلاح بدیعی است و این ضعت را متأخران اختراع کرده اند و هنرهای شگفت در آن ظاهراً کرده اند که تهیه ماده تاریخ باشد و آنست که به شاعر در ضمن یک بیت یا یک مصرع ماده تاریخ منظور را در وفات یا مولد معین کند.

تأسیس - این اصطلاح اهل ادب باشد و برخلاف تأکید است و در لغت بنیان نهادن است و عبارت از لفظی است که قبل از آن باشد در صورتیکه یک حرف متحرک و واسطه میان الف و حرف روی بود مانند «یاور، ماور، جاهل، و حامل» و هر قافیه که مشتمل بر تأسیس باشد مؤسسه نامند.

در معانی بیان عبارت از آن باشد که عبارتی افاده معنی کند که پیش از آن حاصل نبوده است و در کلام تمهید مقدماتی است که تسلیم آن شود جهت اثبات برهان خود (از کشاف ج ۱ ص ۸۲).

تأکید - تأکید در زبان عرب یکی از توابع است و آن تقریر و تثبیت مفاد

استثنا کردن صفت ذمی است از صفت مدحی مانند «فلان لاخیر فیه الا انه یسبیء الی من احسن الیه» و بالجمله در مدح حرفی از حروف استثناء آید چنانکه مردم پندارند که بعد از آن مدحی خواهد کرد. توضیح آنکه در تأکید مدح بمایشبه الذم از صفتی که مذمت است و منقی است استثناء شود صفتی که مفید مدح است که سامع فکر کند مذمت را تا تأکید میکند چون صفت مذموم قبل از استثناء منقی است و استثناء آن ایهام ذم دارد و برعکس در تأکید ذم بمایشبه المدح از صفت ذم منقی استثناء شود (از مطول ص ۳۶۸ - المعجم ص ۲۸۲).

تأکید المدح بمایشبه الذم -

رجوع شود بتأکید الذم ..

تألیف - تألیف در سنت ایقاع الفت باشد

بین دو یا چند چیز و عرفاً مرادف با ترکیب است و ترکیب اتصال چند چیز است بهم بنحویکه یک نام بر آنها اطلاق شود و یا جمع میان چیزهای مناسب باشد (از کشاف ج ۱ ص ۸۸).

کلمه قبل است و آن بردو قسم است یکی تأکید لفظی که تکرار لفظ قبل است بعینه مانند «ضرب ضرب» ، ان ان قد قد، جاء جاء» و دیگر بالفاظ مخصوص که تأکید معنوی گویند و آن الفاظ «نفس و عین» باشند .

برای مفرد و تشبیه و جمع باختلاف کلمه و ضمیر مانند «جاء زید نفسه و زیدان انفسهما و زیدون انفسهم و عینه و اعینهما و اعینهم» و برای تشبیه ممکن است بگوید «نفساهما و عیناهما» و بالفظ «کل» جمع را تا کید کنند مانند «جاء الزیدون کلهم» و بالفظ «کلا و کلتا» تشبیه را مؤکد گردانند مانند «جاء الزیدان کلاهما» و «جاءت المرئین کلتیهما» و با کلمات «اجمع ، اکتع ، ابصع ، ابتع» هم مفرد و هم جمع را تأکید نمایند مانند «اشتریت العبد کله» و «جائنی القوم کلهم» و «اشتریت الجاریة کلها» (از الهدایه ص ۱۹۳ - کشاف ج ۱ ص ۶۹)

تأکید الذم بمایشبه المدح

این اصطلاح ادبی است و عبارت از

کلام مجمل است (از قواعد شهید ص ۱۰۷ - ۱۳۳ - کشاف ج ۱ ص ۹۹).

تأیید - این اصطلاح بدیعی است و آنست که از چیزی خبر دهند یا ادعائی کنند و آنرا محدود نمایند بامری که دلالت بر ابدیت نماید و از این صنعت آنچه در مقام دعا و آخر قصیده یا نامه یا خطبه است شریطه خوانند چنانکه در آخر مراسم است و السلام علی اهل تلك الناحیه .

تا زمیخانه ومی نام و نشان خواهد بود سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود (از ابداع ص ۹۸).

و شبه تأیید آنست که برای صفتی دعوی کنند که بلا بدایت است چنانکه در تأیید بالانهایه است مثال فارسی

هنوز سجده بآدم نکرده بود ملک

که داغ سجده تو بود بر جبین ما را

تبادر - تبادر یعنی پیشی گرفتن و

سبقت گرفتن معنی خاصی از لفظی

مخصوص بذهن و از اصطلاحات اصولی و

ادبی است و آن باشد که از لفظی بدون

تأمین - این اصطلاح فقهی است و آمین گفتن را گویند که اهل سنت و جماعت بعد از «والا الظالمین» آرند و شیعه اثنا عشریه آنرا حرام دانند (از شرح لمعه ج ۱ ص ۷۲).

تأنیث - یعنی مؤنث بودن و مقابل تذکیر است و علامت تأنیث در عربی چند امر است «ة» مانند «فاطمة» «الف مقصوره و ممدوده» مانند «حبلی و حمراء» و تاء (ت) ساکنه در فعل ماضی است مانند «ضربت» (از سیوطی ص ۲۰۸).

تأنیس - تأنیس نزد صوفیان عبارت از تجلی صفات در مظاهر حسنه است رجوع بفرهنگ مصطلحات عرفا شود.

تأویل - تأویل مشتق از اول است و در لغت رجوع است و نزد اصولیان مرادف با تفسیر است و فرق بین تأویل و تفسیر بین است که تفسیر توجیه و توضیح مفردات جمله است و تأویل بیان مفاد کلام است برخلاف ظاهر و تأویل در ظواهر است یا نصوص بنا بر این تأویل صرف کلام است از ظاهر و تفسیر بیان

کز لطافت بهتری از صد هزاران حور عین
(از کشف ج ۱ ص ۱۳۰) .

تبعض صفة - این اصطلاح فقهی
است و صفة یعنی متاع و مبیع و تبعض .
صفة آن باشد که مبیع را بعض بعض
و پاره پاره نمایند مثلاً چند متاع را روی هم
فروخته است بعضی مستحق المغیر
یا فاسد بوده یا در بعضی مغبون شده است
اکنون پاره را مشتری میخواید و پاره
را نمیخواید یا نمیتواند نگهدارد چون
مال غیر است آیا میتواند چنین کاری
کند یا نه بحث است در موردیکه بعضی
فاسد باشد و بعضی صحیح گویند میتواند
همه را قبول کند یا همه را رد کند رجوع
شود به (شرح لمعه ج ۱ ص ۲۴۹)

تبیین - این اصطلاح اهل ادب است
و آنست که شاعر چند صفت مجمل بر شمارد
و در بیت دیگر و یا در مصرع دیگر بیان
آن آرد و تفسیر آن کند. عنصری گوید:
یا به بندد یا گشاید یا ستاند یادهد
تا جهان بر پای باشد شاه را این کار باد
آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته

قرینه و علامت خاص معنی مخصوصی
برای اهل آن زبان افاده نماید و گویند
این تبادر علامت حقیقت است کما آنکه
اگر غیر معنای مصطلح بذهن تبادر کند
علامت این است که در این معنی مجاز است
(از قوانین ص ۱۳)



«التبادر وهو علامة الحقيقة كما ان تبادر
الغير علامة المجاز والمراد بالتبادر
ان الجاهل بمصطلح هذه الطائفة اذا تتبع
موارد استعمالهم ومجاوراتهم و علم من
حالمهم انهم يفهمون من لفظ خاص معنی
مخصوصاً بلا معاونة قرينة حالیه او
مقالیه» (از قوانین ج ۱ ص ۱۳)

تبدیل - در لغت ابدال است رجوع
به ابدال شود .

و نزد صوفیان مرادف با نسخ است
و نزد اهل بدیع عکس باشد .

تبعده نتیجه - این اصطلاح ادبی است
یعنی دوری نتیجه و آن باشد که میان مقدمه
و نتیجه بسیار الفاظ معترض افتد مانند:
گفتمش ای ماه روئی دلر بائی راستیی

باشد مانند دیوثی، شراب فروشی و...
مشاغل دیگر که شرعاً و عرفاً ناخوش و
نامشروع است.

ینقسم موضوع التجارة الى محرم و
مكروه و مباح فالمحرم الاعيان النجسة...
اما المكروه فكالصرف وبيع الاكفان و
احتكار الطعام والذباحة... والمباح ما خلا
عن وحه رجحان ثم التجارة و هي نفس
التكسب تنقسم بانقسام الاحكام الخمسة..
و يشترط كون المبيع مما يملك شرعاً فلا
يصح بيع الحر و ما لانفع فيه غالباً
كالحشرات و فضلات الانسان الا لبن المرأة
والارض المفتوحة عنوة.. و يشترط في-
المبيع ان يكون مقدوراً على تسليمه...
ولو قدر المشتري على تحصيله دون البائع
فالا قرب عدم اشتراط الضميمة... و يشترط
في المبيع ان يكون طلقاً فلا يصح بيع-
الوقف.. و يشترط علم الثمن قدر او جنساً
ووصفاً قبل ايقاع عقد البيع فلا يصح البيع
بحكم المتعاقدين او اجنبي ولا بثمن-
المجهول القدر و ان شوهد ببقاء الجهالة
ولامجهول الصفة ولا مجهول الجنس و ان

آنچه بندر پای دشمن آنچه بگشاید حصار
(از المعجم ص ۲۷۴) رجوع به نفسیر و
بیان شود

تثنيه - تثنيه یعنی دو تا بودن و علامت
تثنيه در عربی الف و نون در حالت رفع و یاء و
نون در حالت نصب و جر است مانند «جاء
زيدان و رأیت زیدین و مررت بزیدین»
تجارت - این اصطلاح فقهی است
و مبادله مال ب مال باشد. تجارت از نظر
نفس خود نه باعتبار موضوع بر پنج قسم
است:

- ۱- واجب. که برای مؤنت عیال و
اولاد باشد و دیگر مطلق تجارت هم واجب
است باعتبار آنکه نظام جامعه احتیاج
بدان دارد.
- ۲- مستحب، اگر منظور توسعه در
اهور زندگی باشد.
- ۳- مباح، که برای زیادتى در مال
باشد.
- ۴- مکروه که کسب بامور مکروه و
ناخوش آیند باشد.
- ۵- حرام، که کسب بامور محرمة

خواننده و آنست که متکلم از امری معلوم
سؤال نماید چنانکه از مجهول سؤال کرده
میشود و غرض از آن یا مبالغه در تشبیه
است یا اظهار حیرت متکلم یا توبیخ یا
تحقیر مخاطب و سایر اغراض . قال الله
ءاتتم اشد خلقاً ام السماء . سعدی گوید:

یارب آن روی است یا برگ سمن
یارب آن موی است یا مشک ختن



آن برگ گل است یا بنا گوش
یا سبزه بگرد چشمه نوش



آینه در پیش آفتاب نهاده است
بر در آن خیمه یا شعاع جبین است



توئی برابر من یا خیال در نظرم
که من بطالع خود هر گز این گمان نبرم
(از ابداع ص ۱۰۶-۱۰۸)

در زیر امر اوست جهان یا جهان خود اوست
یارب خدایگان جهان است یا جهان



علم قدره... و ان كان العوض من المكمل
اوالموزون اوالمعدود فلا بد من اعتبار
هما بالمعتاد.. ويجوز ابتیاع جزء معلوم
بالنسبة مشأاً. و تكفي المشاهدة عن-
الوصف ولو غاب وقت الابتیاع.. (از شرح
لمعه ج ۱ ص ۲۳۲-۲۵۱)

تجافی در سجود - این اصطلاح فقهی
است و بالا نگاهداشتن شکم را گویند
در حال سجده .

تجانس - این اصطلاح منطقی است و
اتحاد در جنس را گویند مانند انسان و
فرس که اتحاد جنسی دارند رجوع به
فرهنگ علوم عقلی شود

تجاهل العارف - این اصطلاح بدیعی

است و از محسنات معنویه است و آن سوق
معلوم است مساق نامعلوم مانند « انا او
ایا کم لعلی هدی اوفی ضلال مبین » و
این عمل را برای افاده معنی چند کنند .
رجوع شود به سوق معلوم مقام المجهول
(از نفائس ص ۴۴- مطول ص ۳۷۲- کشاف
ج ۱ ص ۲۸۰)

وسکا کی آنر اسوق المعلوم مساق غیره

خاص بر عام که بنمایانند که عام از معنی خور مخلوع شده است مانند «حافظو اعلی الصلوٰۃ والصلوٰۃ الوسطی» و دیگر خالی شدن بیت باشد از ردف و تأسیس و قافیہ و باز آن باشد که از امری که دارای صفتی است صفتی گرفته شود، مانند آن صفت رجوع به (کشاف ج ۱ ص ۲۱۲) شود. مثال.

تو عاشقان مسلم ندیده سعدی

که تیغ بر سر و سر بنده وارد پیشند

نه چون منند تو تو مسکین حریص و کوتاه دست

که ترک هر دو جهان گفته اند و در ویش اند

تجری - این اصطلاح اصولی است و

جرئت یافتن و تجاوز کردن از حدود

خود و ارتکاب اعمال خلاف باشد و جری

شدن عبد است بر عمل و ارتکاب اعمال

خلاف دستور خدا که با قصد بمخالفت

آنچه محرّمات است و با علم و عمل و

عصیان مرتکب شود و پروا جبات پشت پا

زند بالجابت خاص و بدیہی است که این

عمل عقلا زشت است و کشف از خبیث باطن

وسوء روش او کند رجوع شود به (کفایہ

ص ۱۰-۱۱ رسائل ص ۵-۸) و اهل کلام

گلی یا سوسنی یا سرو یا ماهی نمیدانم
از این آشفته بیدل چه میخواهی نمیدانم

تجدید المطلع - این اصطلاح

بدیعی است و آنست که شاعر قبل از

تخلص بمدح یا هجو یا تهنیت یا تعزیت

بیتی آورد که لفظاً و معنأ شایسته مطلع

قصیده باشد یعنی هم او را قافیہ و روی در

هر دو مصراع باشد. مثال از فارسی

(منوچهری)

ساقی بیا که امشب ساقی بکار باشد

زان ده مرا که رنگش چون گل انار باشد

می ده چهار ساغر تا خوشگوار باشد

زیرا که طبع مردم را هم چهار باشد

باده خوریم روشن تاروزگار باشد

خاصه که ماهر وئی اندر کنار باشد

(از ابداع ص ۱۰۹)

تجرید - در لغت برهنه کردن شمشیر

و از نیام کشیدن باشد و بریدن شاخهای

درخت باشد و در ادب اطلاق بر معانی چند

شود یکی مجرد کردن لفظ را از معنای

خاص چنانکه کلمه «اسری» که شب رفتن

باشد به معنی رفتن مطلق آرند دیگر عطف

گویند تجری فی نفسہ قبیح ومرتکب آن عاصی است اعم از آنکه مقرون بعمل باشد یا نه.

تجزیه - تجزیه در مقابل ترکیب است و بیان اجزاء کلام منثور یا منظوم باشد و در عرف اهل زبان جنبه‌های اشتقاقی و صرفی و بیان ریشه‌های کلمات و اصول و اوزان آنها را تجزیه گویند و قسمتهای نحوی و دستوری را ترکیب گویند مثلاً بیان فاعل بودن، مضاف الیه بودن، مرفوع بودن، منصوب بودن، حال بودن... بخش نحو و ترکیب است و بیان ماضی بودن، مضارع بودن، مفرد بودن، جمع بودن، مصدر بودن... مذکر و مؤنث و مشتق و جامد... بخش تجزیه است.

و در بدیع آنست که بیتی را با اجزاء متساویه قسمت نمایند و هر یک از اجزاء را بدو نیم نمایند که سطر دوم در حرف روی مطابق قافیه باشد و سطر اول از آنها مسجع بسجع دیگر آید مثال :
بحضرت مراقب بخدمت مواظب
بخلوت مداعب بجلوت مصاحب

(از ابداع ص ۱۱۱)

تجنیس - این اصطلاح بدیعی است و صنعت تجنیس عبارت از ایراد کلماتی است مانند یکدیگر در گفتن و نوشتن در نثر یا در نظم و بر هفت قسم است
تجنیس تام، تجنیس ناقص، زائد، مرکب، مکرر، مطرف و خطا (از حدائق ص ۵)

تجنیس تام - تجنیس تام چنانست که در سخن دو کلمه یا زیادتر آورده شود که در خواندن و نوشتن یکسان بود و در معنی مختلف و در آنها ترکیب و اختلاف حرکات و تفاوت و زیادت و نقصان نباشد.

مثال «المرأة السلیمة حیه تسعی ما دامت حیه تسعی» و «چندان خورکت زیان دارد و چندان نخورکت زیان دارد»
ای چراغ همه بطن خطا
دور بودن ز روی تست خطا
ایا غزال سرای غزل سرای بدیع
بگیر چنگ بچنگ اندر و غزل بسرای
(از حدائق ص ۶)

گرچه سرعربده و جنگ داشت

تنگ شکر در دهن تنگ داشت

که شاهد در تنگ و تنگ است

زاهد بکتابی و کتاب من و تو

سنگ است و صراحی انتساب من و تو

تو مرده کوثری و من زنده می

مشکل که بیک جورود آب من و تو



ای شیخ چه دل نهی بدستار

گر مرد دلی دلی بدست آر



خورشید رخ خوب تر ابنده شد است

تابنده تو شد است تابنده شد ست



امروز شمع انجمن دلبران یکیست

دلبر اگر هزار بود دل بر آن یکیست

تجنیس خط - این صنعت را مضارعه

و مشاکله نیز خوانند و چنین است که دو

لفظ آورده شود که در خط مشابه یکدیگر

باشند و در نطق مخالف «وهم یحسبون

انهم یحسنون صنعا» شب تاریک و راه

باریک

در خدمت تو اسب معانی بتاختم

وز نعمت تو نورد امانی بباختم

(از حدائق ص ۱۱)

تجنیس زائد - و آن را مذیل نیز

خوانند چنان باشد که هر دو کلمه متجانس

بحروف و حرکات متفق باشند اما در آخر

یک حرف زیادت بود مانند «انامن زمانی

فی زمانة و من اخوانی فی خیانة»

مویت سیاه تر از شب و شبه

در حسرت رخسار تو ای زیبا روی

از ناله چو ناله گشتم

از سویه چو موی

ء (از حدایق ص ۷)

تجنیس لفظ - این صنعت دو لفظ

متجانس اند اندر خط ولی مخالف است

یکی دیگر را اما باهم در لفظ مشابهتی

دارند مثل مناسبت ضاد و ظاء و صاد و

سین و نون و تنوین مثال «یومئذ ناضرة

الی ربها ناظرة»

تجنیس مذیل - رجوع به تجنیس زائد

شود

تجنیس مردود - رجوع به تجنیس

مکرر شود.

تجنیس مر کب - تجنیس مر کب آنست که دو لفظ متجانس بایکی مر کب باشد و این دو نوعست یکی آنکه در لفظ و خط متشابه باشند و دیگر آنکه در لفظ متشابه و در خط مختلف که تجنیس مفروق است مانند «تازنده ام در راه مهر تو تازنده ام»
من مرده نیم ولکن مردنیم
قطران گوید:

من اندر غم وعد دیدار تو

کنم بادل خویش دائم شمارا
تو از مهر من یک زمان یاد ناری
مگر مهر بانی نباشد شما را
(از حدایق ص ۸)

و باز گفته اند: آنست که دو لفظ متجانس یکی مفرد باشد و دیگری مر کب یا هر دو مر کب باشند.

تجنیس مزدوج - رجوع به تجنیس مکرر شود.

تجنیس مشاکلت - رجوع به تجنیس خط شود.

تجنیس مطرف - و آن چنین است که

دو لفظ متجانس راهمه حروف متفق باشد مگر حرف آخر مانند «الخائن خائف» دل کریم از آزار آزاد باشد (از حدائق ص ۱۰)،

تجنیس مقارنه - رجوع به تجنیس خط شود.

تجنیس مکرر - و آن چنانست که دبیر یا شاعر در آخر اسجاع یا در آخر ابیات دو لفظ متجانس پهلوی یکدیگر بیاورد اگر در اول لفظ اول زیادتی باشد روا باشد مثال «النبيذ بغیر النغم غم و بغیر الدسم سم» و «من طلب شیئاً وجد وجد» و «من قرع باباً ولج ولج»
افتاد مرا بادل مکار تو کار

و افکنند در این دلم دو گلنار تونار
من مانده خجل به پیش گلزار تو زار
با این همه درد و چشم خونخوار تو خوار
بارخت ای دلبر عیار یار

نیست مرا با گل و گل کار کار

☆ ☆

تارخ گلنار تور خشنده گشت

بردل من ریخته گلنار نار

(از حدایق ص ۱۰)

تجنیس ناقص۔ مانند تجنیس تام است در اتفاق حروف و لکن در حرکت مختلف است مثال «حبة البرد جنة البرد» و در حدیث است «اللهم حسنت خلقتی فحسن خلقتی» (از حدائق ص ۶)، و مانند مهر جمالت مرا مہری و وفای نہد۔ در دفر اقت مراد در جفای دہد۔

تجوید - تجوید در لغت تحسین باشد و در اصطلاح قراء قرائت قرآن باشد با رعایت حق ہر یک از حروف آن۔ از مخارج و مقاطع اداء آنها و صفات لازمه از ہمس جہر، شدت، رخاوت و مانند آن و قواعد آن از طریق مشایخ و بزرگان نحو و ادب ہمارسیدہ است مراتب تجوید سہ است ترتیل، تدویر، حدر (از کشاف ج ۱ ص ۲۱۶)۔

تجبیس - این اصطلاح فقہی است و آن باشد کہ مثلاً خانہ را برای استفادہ شخصی برای مدتی حبس و وقف نمایند مانند سکنی «و حکمہ حکم السکنی فی اعتبار العقد و الفبض و التقید بمدة و الاطلاق و محلہ

کالوقوف ولو حبس علی رجل ولم یعیّن وقتاً و مات الحابس کان میراثاً» (از شرح لمعہ ج ۱ ص ۲۳۳) رجوع شود بہ سکنی۔
تحدیر - تحدیر در لغت ترسانیدن است و نزد نحویان مفعول بہ است بہ تقدیر «اتق» و «حذر» و «بعد» و «اجتنب» و مانند آن بہ صیغہ فعل امر حاضر مثال «ایاک والاسد» یعنی «اتق نفسك من الاسد» (از شیر خود را حفظ کن) و «ایاک و الشر» و بالجملہ تحدیر التزام مخاطب است کہ احترام کند از امر مکررہ و یا اقبال کند بہ مطنوب و ہمیشہ اسم محذرمنہ کہ در مثال بالا بووند منصوبند بہ فعل تقدیر و گاہ بواسطہ تکرار محذر منہ تحدیر محقق میشود۔ مانند «الاسد الاسد۔ الطريق الطريق» (از سیوطی ص ۱۷۹)۔

تحریر تحریر در لغت تغییر است یا تغییر چیزی از مجلس و نزد محدثان عبارت از تصحیف است یعنی تغییر حدیث بہ حرفی و نقطہ و در نزد قراء تغییر الفاظ برای مراعات صوت (از کشاف ج ۱ ص ۳۵۷)

بحث است که آیا در قرآن تحریفی وجود دارد یا نه و قول تحقیق آنست که در قرآن تحریفی نشده است «انهم اختلفوا فی وقوع التحریف والنقصان فی القرآن وعدمه فعنا کثیر الاخبار بین انه وقع فیہ التحریف والزیادة والنقصان وهو الظاهر من الكلینی و شیخه علی بن ابراهیم قمی ...»

(از قوانین ج ۱ ص ۴۰۳)

تحریمه - در لغت چیزی را حرام قرار دادن و در فقه تکبیرة الاحرام را گویند که تکبیرة، در اول نماز باشد زیرا بواسطه آن کارهای مباح برای مصلی حرام میشود (از کشف ج ۱ ص ۴۰۵ شرح لمعه ج ۱ ص ۷۰)

تجری - در لغت طلب باشد و در شرع طلب چیزی از عبادات و احکام است در مقامی که نتوان حقیقت را دریافت که باید برای بدست آوردن آن مکلف تجری کند و در موقعی که مأیوس شد عدل بظن کند (از کشف ج ۱ ص ۴۳۶).

تحصیل حاصل - این اصطلاح اصولی

و ادبی است و گویند تحصیل حاصل قبیح است یعنی ناپسند و زشت است که انسان چیزی را طلب کند که خود حاصل است **تحقیق** - مرادف با ثبوت، کون و وجود است و نزد معتزلیان مرادف ثبوت است و اعم از کون و وجود است و در عرف اهل معقول اثبات مسئله است بدلیل چنانکه تدقیق اثبات دلیل است بدلیل و نزد صوفیه ظهور حق است در صور اسماء الله. (از کشف ج ۱ ص ۳۶۸) و رجوع بفرهنگ علوم، نقلی شود

تحکم - حکم بدون دلیل باشد

تحلیل - نزد منطقیان انحلال و حذف نسبت حکمیة است یا حذف ادات آن نسبت (از کشف ج ۱ ص ۳۸۶).

تحمید - الحمد لله گفتن باشد

تحویل - تحویل نزد محدثان انتقال از اسنادی باسنادی دیگر است هر گاه يك حدیث را دو سند یا زیادتر باشد در موقع انتقال از اسنادی باسنادی دیگر بطور مفرد نوشته میشود (از کشف ج ۱ ص

بودن مشمول حکم نبوده است نه آنکه مشمول بوده است و خارج شده است که نسخ شود چنانکه در استثناء، مستثنی در ابتدا مشمول حکم مستثنی منه نبوده است و در نهایت تخصیص اختلاف است بعضی گویند تا حدی جائز است از عامی افرادی خارج شوند که مدلول کلام لغو نشود و بعضی گویند تا اندازه که نزدیک بمدلول عام باشد بعضی تا نصف بعضی تا دوسه فرد مانده را جائز دانند در هر حال تخصیص عام را با استثنا جایز دانند و بمفهوم موافقت و یا مخالفت نیز عده روادان رجوع شود به (معالم ص ۱۴۱ - کشف ج ۱ ص ۴۷۰ قوانین ص ۱۱۶)

تخلص - تخلص نزد اهل شعر و ادب آن باشد که مدح کننده اسم خود را در مدح آورد و اطلاق شود بر آنکه شاعر بعد از افتتاح کلام به نحو خاصی منتقل شود به مقصود یعنی کلام را بمقصد کشاند با رعایت مناسبت بین مطلع و مقصد بنحوی مخفی که سامع متوجه نشود به نحو آشکارا (از کشف ج ۱ ص ۴۲۵)

۴۰۳). و در بدیع زشت و زیبارا تحویل گویند رجوع به زشت و زیبا شود.

تخریج - این اصطلاح اصولی است و نظر در اثبات علیه حکم ثابت بنص یا اجماع است از راه استنباط یعنی استخراج علت حکم است بوسیله مجتهد و از راه کوشش و اجتهاد (از کشف ص ۱۴۱۵)

تخصیص - در لغت مخصوص گردانیدن است و در اصول مخصوص گردانیدن حکم است به عده از بسیار یا جدا کردن عده که متصف به صفتی باشد از عامی آنچه موجب خروج بعضی از افراد از حکم عام است مخصوص (بکسر) و آنچه مشمول حکم

میماند مخصوص (بفتح) گویند. در آنکه عموماً در کلمات فقهاء و اخبار هست حرفی نیست و این مشخصات گاه بطور مستقل آمده اند. گاه بدنبال عموماً بوسیله استثنا یا وصف یا جز آن بطوری که گویند « مامن عام الاوقد خص » اصولیان گویند تخصیص بیان این معنی را میکند که اصولاً عام من حیث العام

تخلی - خالی کردن است و در اصطلاح قضاء حاجت کردن (بول و غایط کردن) باشد و واجب است که در آن حال ستر عورت کند از نگاه اشخاص اعم از محارم و جز آنها از مرد و زن حتی از طفل و مجنون (از عروه ص ۵۵).

تخییر - تخییر یکی از اصول عملیه است و بعد از فحص و یأس از دلیل بدان عمل میشود و در موردی است که دو حکم متعارض در حال و آن واحد برای او باشد که قطعاً یکی از آنها مرفوع است و لکن نمیداند پس مخیر است و اطلاق دیگر آنکه در دو موضوع متخیر فیه است و هر يك را بر خود واجب داند شرعاً چنانکه دو نفر در دریا در حال غرق شدن اند و او یکی را نواند نجات دهد باز هم مخیر است البته این غیر از تخییر است که از اصول عملیه است و اطلاق شود بر انتخاب یکی از کفارات ثلث «صوم، آزاد کردن برده و اطعام شصت گدا» در افطار ماه رمضان بدون عذر (از قواعد شهید ص ۲۲۹ - توضیح ص ۴۹۳ -

قوانین ص ۳۲۵)

و تخییر در بدیع آنست که شاعر بیتی گوید که در وی دو کلمه یا زیادتر قافیه تواند شد و برای لطائف و مرجحاتی یکی را بر سایر مقدم میدارد.

مثال پارسی

بود سپاس عطای خدای لم یزلی
که ریزه خوار بود عالمش ز خوان نعم (نوال)
دلا توراه بکوش کجا بری هیبات
که اجنبی نبود محرم حریم حرم (وصال)
بعلم رسمی اگر مدعی بود مغرور
نه مرد راه کرامت بود نه اهل کرم (کمال)
(از ابداع ص ۱۱۴).

تداخل اسباب - این اصطلاح فقهی

است و مراد این است که چند سبب برای تحقق تکلیف یا حکمی پدید آید مانند چند حدث که موجب طهارت شوند که انجام يك طهارت کافی است مثلاً چند مرتبه جنب شود و دست بر میت گذارد و حیض شود و همه را يك غسل کافی است (از قواعد ص ۹).
تدارك - این اصطلاح اهل ادب باشد

«انت حر بعد وفاتی او بعد وفاة فلان
الزوج او المخدم»

و بالجمله تدبیر اعتاق مملوك است
بعد از مرگ ، مملوك را مدبر (بفتح)
و مالك را مدبر (بكسر) گویند (از شرح
لمعه ج ۲ ص ۱۶۵ - كشاف ج ۱ ص ۵۱۰)

تدقیق - نزد ادبا اثبات دلیل است
بدلیل چنانکه تحقیق اثبات مسأله است
بدلیل ومدقق بالاتر از محقق است و در
اصطلاح عرفا . . . رجوع بفرهنگ
مصطلحات عرفا شود و رجوع بکشاف
ج ۱ ص ۵۲۰ شود :

تدلیس - تدلیس یعنی عیب کالا
پوشیدن و اختلاط و اشتداد ظلام و نزد
محدثان استقارای باشد ار اسناد حدیث
بطوریکه غیر واضح باشد و تنها مطلعین
دریابند ، این گونه احادیث را مدلس
گویند و تدلیس در معاملات هم باین است
که مثلا شیر را با آب مخلوط نمایند
یا عیوب متاعی را بپوشانند یا حیوان پیر
را جوان نشان دهند و یا گندم نمایند جو
فروشد و در هر حال موجب بطلان بیع است

و آنست که معنی از معانی را به نفی
مطلق یا اثبات صریح مخصوص گردانند
آنکه او را بوجهی از وجوه تدارك کند
و شرطی در میان آرد که آن صفت بدان
شرط مبدل تواند شد رجوع به (المعجم
ص ۲۸۲) . و رجوع به استندالک شود .

تدبیح - این اصطلاح بدیعی است و
آنست که سخن ور ، دورنگ یا زیاده در
کلام بیاورد خواه مقصود معانی اصلیه
باشد و خواه کنایه و استعاره باشد و این
صنعت از جهتی داخل مطابقت است زیرا
هر لونی ضد سایر الوان است و از جهتی
داخل تناسب است زیرا که در نوع
شریکند .

سعدی گوید :

طارم خضرا از عکس زهین حمرا گشت
بسکه از طرف چمن لؤاؤ لالا برخاست
(از ابداع ص ۱۱۶) .

تدبیر - تدبیر یعنی اندیشیدن در
عواقب کارها و مرتب کردن و نظم دادن
به کارها و در فقه معلق کردن مولی است
آزادی برده خود را به مرگ خود و صیغه آن

معنی جمله اول باشد برای تأکید منطوق یا مفهوم آن تا آنکه کسانی که از جمله اول معنی را در نیابند خوب مطلع شوند و کسانی که از جمله اول فهم کنند برای آنها متقرر باشد مانند «وما جعلنا لبشر من قبلك الا خلد ا فان مت فهم الخالدون» و «كل نفس ذائقة الموت» و «ذالك جزينا هم بما كفروا وهل نجازي الا الكفور» و مانند «جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل كان زهوقاً» رجوع شود به (مختصر المعانی ص ۱۱۸ - کشاف ج ۱ ص ۵۶۶).

در ابداع آرد. تذییل آنست که متکلم پس از کلام تام جمله در ذیل سخن بیاورد برای تحقیق و تأکید کلام سابق اما اگر در آن سخن نقصانی بود که بآن جمله کمال یا بدصنعت تکمیل است و شرح آن بیاید.

در این شعر مصرع دوم تذییل است.
 بین من يعطى ومن يأخذ فى التقدير عرض
 فید المعطى سماء وید الآخذارض

تذلیس ماشطه - مراد این است که مشاطه یعنی آرایش گر زنی را بنحوی آرایش کند که صورت اصلی او معلوم نشود و سپس آنرا شوی دهند یا اگر کنیز است بفروشد و این عمل حرام است و معامله آن باطل (از شرح لمعه ج ۱ ص ۲۳۶)

تذکیه - تذکیه در لغت ذبح است و آن در شرع بقطع اوداج اربعه حاصل شود رجوع شود باوداج اربعه و (کشاف ج ۱ ص ۶۸۸) و نیز رجوع شود به ذبح و ذبیحه

تذنیب - این اصطلاح ادبی است و نزد شعراء آن باشد که در لفظی حرفی زیاد کنند تا وزن شعر درست آید چون حرف واو در لفظ سخن در این بیت:
 بودنی بودمی بیار کنون
 رطل پر کن مگو به پیش سخون
 (از کشاف ج ۱ ص ۵۶۱).

تذییل - نوعی از اطناب است که اطناب زیادت است که جمله را بدنبال جمله دیگر آورند و آن جمله دوم شامل

فقہی است فقہا گویند در فصول وارکان نماز ترتیب واجب است چنانکہ موالات ہم واجب است۔ و نزد اهل ادب آنست کہ اوصافی را ذکر کنند از برای موصوفی کہ آن اوصاف بترتیب خلقت طبیعت باشد مانند «انا خلقنا کم من تراب ثم من عقلة ثم من مضغة ثم یخرجکم طفلا ثم لتبلغوا اشد کم ۰۰۰»

ساقی از روزازل ته جرعه بر خاک ریخت
تاک شد انگور شد می شد نصیب یار شد
در ابداع آرد، ترتیب آنست کہ اشیاء
مختلفه باحالات شیء واحد را ذکر کنند
بترتیب درست

مثال فارسی:

سنائی گوید:

قرنها باید کہ تا یک کودکی از لطف طبع
عالمی کامل شود یا شاعری صاحب سخن
سالها باید کہ تا یک سنگ اصلی ز آفتاب
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن
ماهها باید کہ تا یک مشت پشم از پشت میش
عارفی را خرقة گردد یا حماری را رسن

مثال فارسی:

آن قوم کہ راه بین فتادند و شدند
کس را بیقین خبر ندادند و شدند
آن عقده کہ هیچکس نتانست گشاد
هریک گرهی بر آن نهادند و شدند
(از ابداع ص ۱۱۸)

تربیع۔ این اصطلاح ادبی است و
آنست کہ چهار بیت یا چهار مصراع
آورند کہ ہم از طول توان خواندن ہم از
عرض رشید و طواط گوید:

بجانت نگارا کہ داری وفا
نگارا وفا کن بدل بی جفا
کہ داری بدل دوستی مر مرا
وفا بی جفا مر مرا خوشترا

(از ابداع ص ۱۱۸)

ترادف۔ ترادف در لغت سوار شدن
یکی عقب دیگری است و نزد ادباء عرب
واصول و میزان عبارت از توارد دو لفظ
مفرد یا چند لفظ است در دلالت بربیک
معنی در اصل وضع. (از کشف ج ۱ ص
۶۳۷)

ترتیب۔ این اصطلاح هم ادبی و هم

هفته‌ها باید که تا يك پنبه دانه ز آفتاب
شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن
(از ابداع ص ۱۲۰)

ترتیل - این اصطلاح فقهی است و
عبارت از اظهار حروف کلمات و وقوف
و جز آنها باشد و کلمات شمرده ادا شود
بطوریکه مفهوم باشد و آن در نماز لازم
است رجوع شود به (کشاف ج ۱ ص ۶۴۳
- شرح لمعه ج ۱ ص ۶۱)

ترجمه - ترجمه در لغت بیان کردن
زبانی بزبان دیگر باشد و قائل را ترجمان
گویند و نزد بلغاء آنست که معنی بیت
عربی را بفارسی نظم کنند یا بالعکس و در
علم حدیث اطلاق بر شرح حال رجال
شود و مفسر را ترجمان گویند (از کشاف
ج ۱ ص ۶۴۸ - درایه ۱۵۷)

ترجیح - ترجیح یعنی رجحان
دادن چیزی را بر چیزی دیگر و در اصطلاح
اصول مقارنت امارت و قرینه باشد بر امری
و دلیلی که موجب قوت و قدرت و رجحان
آن شود با دلیل معارض دیگر (از قوانین
ص ۲۸۳) و یا مقدم داشتن یکی از امارات

باشد بر دیگری در مقام عمل از جهت
مزیت خاصی که دارد بر آن دگر مثلاً
دو دلیل ظنی باشد لکن یکی بوجهی یا
وجهی را حج باشد (از رسائل ص ۴۵۵)

ترجیع بند - ترجیع آواز باشد با
رجعت و اطلاق دیگر آن این باشد که
مؤذن هر يك از شهادتین را دو مرتبه آورد
با خفاء و دو مرتبه به جهر و ترجیع بند
اشعاریست که در بند بند علیحده گفته

شود و همه بندها متفق الوزن باشند و
در هر بندی يك شعرا جنبی آورده شود
که آن بیت حدفاصل میان هر بند باشد
و آن شعرا جنبی تمام بر نسق واحد باشد
رجوع شود به (کشاف ج ۱ ص ۶۲۱ - دره
نجفی ص ۹۹ - المعجم ص ۲۹۵)

در ابداع آرد: ترجیع بند آنست که
مجموع چند شعر به هیأت غزل باشد دارای
يك بحر با قوافی مختلف که در آخر هر
رشته بیتی بطور بر گردان آرند و این
بیت را چون مکرر میشود ترجیع بند خوانند
و هر مصراع آنرا مقفی سازند. مانند
ترجیع بند معروف هاتف...

صفات باقی و نزد اهل بدیع تعلق کلمه باشد در مصراع یا در فقره بمعنائی سپس تعلق آن باشد بعینه بمعنی دیگر مانند «حتی اتونی مثل ماوتی رسل الله الله اعلم حیث يجعل رسالته» که لفظ الله معلق بر رسل شده است سپس بعینه متعلق با علم شده است (از کشف ج ۱ ص ۶۰۷)

در ابداع آرد: تردید آنست که لفظی رادر کلام مکرر نموده مصداق آن در تکرار مختلف باشد یا در ترکیب کلام متفاوت باشد چنانکه یکی مبتدا و دیگری فاعل باشد. مانند:

له السلام من الله السلام وفي

دار السلام تراه شافع الامم

در فارسی:

یاد ایامی که طالع یاور عشاق بود

عهد خوبان عهد و میثاق بتان میثاق بود



گفتم که دلستانم ناگاه دل سپردم

بر عزم دلستانی ماندم بدل سپاری

(از ابداع ص ۱۲۲)

ترشیح - نزد اهل بیان نوعی از

(از بدیع فروعی ص ۱۰۰)

ترخیم - ترخیم در لغت قطع دنب و دنباله است و نزد نحویان حذف آخر اسم است برای تخفیف بدون علت دیگر و آن در غیر منادی بطور اطلاق رواست و در منادای مضاف و یا شبه مضاف و مندوب و مستغاث روانیست مانند «یاسعا = یاسعاد» و کلماتیکه سه حرفی باشند و آخر آنها باشد نتوان مرخم کرد لکن در چهار حرفی و بالاتر توان مرخم کرد و لو آنکه آخر آنهاء تأنیث باشد چنانکه در «سیبویه، سیب، در جعفر جعف و در عثمان عثم» بشرط آنکه علم باشند و در هر مرکبی نتوان ترخیم کرد که موجب اشتباه شود مگر آنکه معلوم باشد مثل «معدیکرب» که توان گفت «معدی» (از کشف ج ۱ ص ۶۵۱ - سیوطی ص ۱۸۶)

تردید - شك داشتن و ثابت نبودن و دودلی «در زبان عوام» و عبارت از ایراد اوصاف اصل و حصر آن باشد و ابقاء بعضی و ابطال بعضی دیگر تا آنکه ثابت شود

حروف خواتیم متساوی داشتن «ان الابرار
لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم»
ای منور بتو نجوم جمال

وی مقرر بتو رسوم کمال

«ان علینا ایا بهم ثم ان علیا حسا بهم» «مادر
مرده، چادر برده» و ترصیع باتجنیس
عبارت از ترکیب صنعت ترصیع باتجنیس
است مثال یارسر گشته و کار برگشته
بیمارم و کار زار و تو درمانی

بیم آرم و کار زار و تو درمانی

گویم که بر آتشم همی گردانی

گویم که بر آتشم همی گردانی

(از حدایق ص ۵ - المعجم ص ۲۵۰)

کشاف ج ۱ ص ۶۳۰)

در ابداع آرد ترصیع

در ادب آنست که در دولخت گفتار

یادرد و مصراع، الفاظی در برابر هم آورند

که به وزن و حرف مطابق باشد. مثال در

نثر فارسی.

جگر خورده و شکر برده.

دوشینه که در مجلس اغیار نشستی

با ثابت و سیار مرا بود سرو کار

استعاره است و اطلاق شود بر ترشیح تشبیه
و آن ذکر چیزی باشد ملایم مشبه به که
ترشیح تشبیه گویند رجوع شود به (کشاف
ج ۱ ص ۵۹۲)

در ابداع آرد : ترشیح چنانست که

متکلم خواهد صنعتی از بدیع بکاربرد و
معنی مراد مهبیای آن نیست پس لفظی
آورد که آماده درج آن صنعت شود از
اطباق و...

سعدی گوید :

بموی تافته پای دلم فروبستی

چوموی تافتی ای نیک بخت روی متاب

تورا حکایت مامختصر بگوش آید

که حان تشنه نمیدانی ای گل سیراب

اگر چراغ بمیرد صبا چه غم دارد

و گر بریزد کتان چه غم خورد مهتاب

تو باز دعوی پرهیز میکنی سعدی

که دل بکس ندهی «کل مدع کذاب»

ترصیع - ترصیع در لغت نشانندن

گوهر و مروارید است در چیزی و نزد

اهل بدیع از انواع مطابقت باشد و کلمات را

مسجع گردانیدن و الفاظ را در وزن و

رشگم همه بر شادی اغیار تو ثابت

اشکم همه از دوری رخسار تو سیار
شاهد در شعر دوم است. (از بدیع فروغی
ص ۷۸) .

تر ۴۵ - بفتح تا و راء یعنی چیزی که

ترك کرده و باقی میگذارد و در اصطلاح فقهاء
عبارت از مالی باشد که حق غیر بدان تعلق
نداشته باشد و باقی مانده و صاحبش مرده
باشد که بورات می رسد (از شرح لمعه ج ۲
ص ۳۷ - کشاف ج ۱ ص ۱۸۶) رجوع بارت شو

تر کیمب بند - اشعاری است که در بند

بند گفته شود مثل ترجیع بند و لکن
بر گردان آخر هر رشته تغییر میکند
و بریک نسق نباشد و هر کدام به مضمون
علیحده باشد رجوع به ترجیع بند شود .

تسامح - در عرف مسامحت و سهل

انگاری است و در اصطلاح استعمال لفظ
است در غیر معنای حقیقی خود بدون

امارت و قرینه خاص از جهت اعتماد بر

ظهور فهم آن معنی بمقتضای مقام (از کشاف

ج ۱ ص ۷۰۵) و تسامح در ادله سنن جایز

است در مستحبات و مکروهات (از عواید

الاحکام ص ۲۶۹ و خزائن ص ۱۱) .

تسامع - در لغت نقل است از غیر و
شرعاً شهادت است و علم بچیزی است که
از راه تواتر یا شهرت حاصل آید (از کشاف
ج ۱ ص ۷۴۶) .

تسبیب در قتل - یعنی موجبات قتل

را فراهم کردن مثل آنکه کسی سنگی
پر تاق کند و بانسانی برخورد و بمیرد
یا چاهی بکند در معبر و شخصی در آن
داقتد .

تسبیح - تسبیح در لغت منزله دانستن

حق باشد از نقائص امکان و امارات حدوث
و از عیوب ذات و صفات است چنانکه قدیس و در
اصطلاح تسبیحات «سبحان الله و الحمد لله
ولا اله الا الله و الله اکبر» گفتن باشد .

و آنرا تسبیحات اربع هم گویند (از

شرح لمعه ج ۱ ص ۶۴ ، ۹۷ - کشاف ج ۱
ص ۷۰۳) .

تسبیح صغری - مراد «سبحان الله

سبحان الله، سبحان الله» است

تسبیح - این اصطلاح اهل عروض است

و آنرا سجع هم گویند رجوع به سجع

شود .

تسری - کنیزی را به زنی گرفتن با وجود آنکه زن آزاد داشته باشد .

تسلسل - تسلسل در لغت پیوستن و پیوسته شدن و روان شدن آب در گلو است و در فلسفه رجوع شود بفرهنگ علوم عقلی تألیف نگارنده و نزد محدثان عبارت از توارد رجال اسناد حدیث باشد یکی پس از دیگر بریک حالت و صفت (صفات و حالات روات یا اسناد) (از کشف ج ۱ ص ۷۶۲) .

تسلیم - تسلیم شدن و در اختیار کسی قرار گرفتن و در فقه سلامهای سه گانه نماز را گویند که عباتند از .

«السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته - السلام علينا و على عباد الله الصالحين السلام عليكم ورحمة الله وبركاته» (از شرح لمعه ج ۱ ص ۶۹، ۸۴) .
و در منطق آن باشد که امر محالی را منقی یا مشروط بحرف امتناع نمایند، مانند «ما اتخذ الله من ولد وما كان معه من اله اذا لذهب كل اله بما خلق ولعلا بعضهم على

بعض» (از کشف ج ۱ ص ۷۶۹)

در بدیع آنست که متکلم امری منقی را رافرض تسلیم وجود آن نموده آنگاه بدلیل نقی صحت یا نقی فائده آن کند چنانکه قانون مناظره است قال الله تعالی «ما اتخذ الله من ولد وما كان معه من اله اذا لذهب كل اله بما خلق ولعلا بعضهم على بعض»

مثال فارسی

گرفتنت که رسیدی بآنچه میطلبی
گرفتنت که شدی آنچنانکه میپائی
نه هر چه یافت کمال از پیش بود نقصان
نه هر چه داد ستد باز چرخ مینائی
(از ابداع ص ۱۲۶) .

تسلیمه - رجوع به تسلیم شود .

تسمیط - این اصطلاح ادبی است و آن بود که بناء ابیات قصیده بر پنج مصراع متفق القوافی نهند و مصراع ششم را قافیه مخالف قوافی اول آرند که بنای شعر بر آن باشد منوچهری گوید:

خیزید خز آرید که هنگام خزانست
بادخنگ از جانب خوارزم روانست

داشت مباح خود در یابد که نه حرام است آنچه داشت حرام (از المعجم ص ۱۷۷) رجوع بار صاد شود.

تشابه الاطراف - این اصطلاح ادبی

است و آنرا تسبیغ هم گویند و آن چنان باشد که ناثر یا شاعر هر سجع و قافیه که در نثری یا نظمی آورد همانرا اعاده دهد در اوّل بیت بعد مانند «وعد الله لا ینخلف الله وعده و لکن اکثر الناس لا یعلمون لا یعلمون

ظاهراً من الحیوارة الدنیا» شعر

پراز شقایق شده است فراز تل و دمن

فراز تل و دمن بود چو کان یمن

بود چو کلن یمن ز لاله صحن و چمن

زالاه صحن چمن بگونه چون بهر من

تفتازانی آرد که تشابه الاطراف نوعی

از مراعات نظیر است و از محسنات بدیعی

و معنوی است و آن باشد که کلام ختم

شود بآنچه مناسب با ابتداء کلام باشد

در معنی و گاه تناسب ظاهر است مانند لا تدر که

الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف -

الخبیر» که لطیف مناسب با غیر مدرک

با بصر است و خبیر مناسب با بودن او است

آن بر گرزان بین که بر آن شاخ روانست

گوئی که یکی پیرهن رنگ رزانست

دهقان به تعجب سرانگشت گزانست

کاندر چمن و باغ نه گل ماند و نه گلزار

(از المعجم ص ۲۸۷). رجوع به مسمط

شود.

تسمیع - این اصطلاح فقهی است

و «سمع الله لمن حمده» باشد که بعد از رکوع

گویند.

تسمیه - بسم الله الرحمن الرحیم

گفتن باشد و نامگذاری و نامیدن اشیاء

باشد.

تسهریم - نزد اهل عروض آن بود که

شاعر نسق شعر بر وجهی نهد که بعضی از

آن بر بعضی دلالت کند و چون صاحب

طبعی يك مصراع از آن بشنود بداند که

ما بعد آن چه تواند بود مانند :

خون عاشق مباح داشت بتم

باز وصلش حرام داشت مدام

نه مباح است آنچه داشت مباح

نه حرام است آنچه کرد حرام

که چون شنود که نه مباح است آنچه

مدرك اشياء (از مطول ص ۳۵۲ - دره نجفی ص ۱۲۵).

در ابداع آرد تشابه الاطراف

آنست که متکلم لفظ آخر بیت را در اول بیت دیگر اعاده کند یا لفظ آخر مصراع را در اول مصراع دیگر بیاورد و بعضی آن را موصول نامیده اند .

ظہیر گوید

نوروز فرخ آمد و بوی بهار داد

بوی بهار نکستی از زلف یار داد

یاری کزو وظیفه نوروز خواستم

گفت از لبم رطب دهم از غمزه خار دار



ای ابر بهار خار پرورده تست

ای خار درون غنچه خون کرده تست

ای غنچه عروس باغ در پرده تست

ای باد صبا این همه آورده تست

(از ابداع ص ۱۳۱).

تشیبیه - تشبیب در لغت ذکر ایام

شباب است و صفت معشوق و شرح حال

خویش است و نزد شعراء آنست که صفت

هر چیز که کند مثل عشق و معشوق و فراق

و امثال آن و شرح حال هر که دهد مانند

حال مکان معشوق و حال خود و حال

زمان و حال زمانیات و جز آن تا مدح

ممدوح آنرا تشبیب خوانند و بالجمله

ابیات اول قصیده تا مدح ممدوح شامل

خاطرات خواهد بود و از بهار یا خزان یا

طلوع آفتاب یا غروب آن قبل از مدح آرد

(از کشف ج ۱ ص ۸۰۶ - دره نجفی

ص ۹۷).

تشیبیه - اصطلاح اهل عروض باشد

و آنست که لفظ قافیہ را ابتدای بیت دوم

کند و اگر در هر مصراع چنین کند بهتر

است مثال:

زمن دل بردی خستی جگر

جگر عاشقانرا بدینسان نگر

نگر کز غمت شد پریشان دلم

دلم بد چنین زد چو دیدم خطر

(از کشف ج ۱ ص ۸۳۵).

تشیبیه - تشبیه چیزی به چیزی

مانندہ کردن است و دلالت بر مشارکت

امری با امری دیگر باشد در معنی از معانی،

امر اول را مشبه و دوم را مشبه به و آن معنی

چیزی مشروط باشد سوم تشبیه بعکس
چهارم اضمار پنجم کنایت ششم تفضیل
هفتم تشبیه تسویه و بالجمله تشبیه را
چهارر کن است شبهه و مشبه به و وجه شبهه و ادوات
تشبیه و استعارت عبارت از استعمال مشبه
به در مشبه است از جهت مبالغت در تشبیه
بدین جهت با تشبیه فرقی دارد رجوع
باستعاره شود .

در ابداع آرد .

تشبیه مانند کردن چیزی است به
چیزی در صفتی بواسطه ادوات تشبیه.
ارکان تشبیه . مشبه . مشبه به و ادوات تشبیه
و وجه شبه است و آن یا تشبیه مطلق است
مثال آن در فارسی .

ای ماه چو ابروان یاری گوئی
یا همچو کمان شهر یاری گوئی
نعلی زده از زر عیاری گوئی
بر گوش سپهر گوشواری گوئی
و مثال تشبیه مقید یا مشروط :

اگر گردون بلا بارد توئی گردون که جمله
و گردریا گهر بخشد تو ای دریا که احسان

مشترک را وجه شبه نامند و در این باب از معنی
مشار که بین مشبه و مشبه به چاره نباشد و این
تشبیه برد و وجه است استعارت به کنایت و تجرید
بود و رابطه تشبیه را ادوات تشبیه گویند چنانکه
در «زید کالاسد» زید مشبه است و اسد مشبه
به و شجاعت که قدر مشترک است وجه
شبه و کاف حرف تشبیه است و گاه حرف
و ادوات حذف شود مانند «صم بکم عمی»
و غرض از تشبیه اغلب بازگشت به مشبه
کند و اغراض و دواعی بسیار باشد، طرفین
تشبیه گاه هر دو حسی اند و گاه عقلی
مثال اول «ثم قست قلوبکم من بعد ذالک»
و دوم «فهی کالحجارة او اشد قسوة» و نیز
تشبیه یا مرئی باشد که مشبه و مشبه به
هر دو از اعیان بوند یعنی از موجودات
چون تشبیه زلف بشب و لب بشکر دوم
غیر مرئی بوند که مشبه به از موجودات واقعی
نباشد مانند مشعل آتش بدریای زرین
و تشبیه هفت نوع است مطلق که در او
نوعی حرف تشبیه آورند که در عربی «کاف
کان ..» باشد و در فارسی «چون و مانند»
باشد دوم مشروط که تشبیه چیزی بر

رشید و طوطا گوید:

اگر موری سخن گوید و گرموئی روان دارد
من آن مور سخن گویم من آن مویم که جان
دارد

عمر خیام گوید:

آدم چوپپاله باشد و روح چو می
قالب چونی و جان چونوائی درنی
دانی چه بود این تن خاکی خیام

فانوس خیالی و چراغی در وی
و بهترین تشبیهات آن بود که معکوس
توان کرد یعنی مشبه و مشبه به بیکدیگر
تشبیه توان کرد چنانکه شب را بزلف و
زلف را بشب و نعل را بهلال و بالعکس
و نافص ترین تشبیهات وهمی بود رجوع
شود به (المعجم ص ۲۵۸ - کشاف ج ۱
ص ۸۷۵ - نخبه البیان ص ۲ - تلخیص البیان
ص ۱۳۵ - نفائس الفنون ص ۴۴ - ۳۷ -
مطول ص ۲۸۲ - ۲۶۷)

تشبیه بعید - رجوع شود به تشبیه

قریب

تشبیه تسویه - تشبیه تسویه آن بود

که چیز را در بعضی از اوصاف با چیزی

مساوی کنند مثال:

گفتم زدل خویش دهان سازمت ای ماه
گفتا نتوان ساخت زیك نقطه دهانی
گفتم زتن خویش میان سازمت ایدوست
گفتا نتوان ساخت زیك موی میانی
و گفته شده است که اگر مشبه متعدد
نباشد تشبیه تسویه است و اگر بعکس
باشد تشبیه جمع است (از تلخیص ص
۱۳۸ - المعجم ص ۲۶۲)

فرخی گوید:

گفتم گل است یاسمن است آن رخ و ذقن
گفتا یکی شگفته گل است و یکی سمن
گفتم تن من و دل چیست مرتو را
گفتا یکی میان من است و یکی دهن
و تشبیه مقلوب مانند

پشت زمین چوروی فلك گشته از سلاح
روی هوا چوپشت زمین گشته از غبار
از سم مر کبان شده مانند غار کوه

وز شخص کشتگان شده مانند کوه غار

تشبیه تفضیل .

خورشید زیر سایه زلف چو شام او است

طوبی غلام قدصنوبر خرام او است

این قامت است نی به حقیقت قیامت است
زیرا که رستخیز من اندر قیام اوست
(از ابداع ص ۱۳۲ - ۱۴۶).

تشبیه تمثیل - هر گاه وجه شبه امری

و وصفی باشد منتزع از امور متعدد، تمثیل
تشبیه بوده و اگر وجه شبه منتزع از امور
متعدد نباشد غیر تمثیلی است (از تلخیص
ص ۱۳۸)

تشبیه تفضیل - آن بود که بعد از

تشبیه چیزی به چیزی وجه تفضیل مشبه به
بیان کند فرخی گوید .

بقدر تو گوئی سروی است در میان قبا
بروی تو گفتم ماهیست بر نهاده کلاه
(از المعجم ص ۲۶۲)

تشبیه جمع - رجوع به تشبیه تسویه

شود .

تشبیه صریح - تشبیه صریح آن بود

که بعضی از کلمات تشبیه درو مستعمل
باشد چنانکه گویند او همچنانست یا بدان
میمانند . (از المعجم ص ۲۵۷).

تشبیه قریب - هر گاه در تشبیه

از مشبه بمشبه به بدون تدقیق نظر منتقل

شویم از جهت آشکارا بودن وجه شبه در
بادی نظر چون تشبیه آفتاب را بآینه
مجلوه در استدارت و استنارت آنرا تشبیه
قریب نامند در مقابل تشبیه بعید که
انتقال از مشبه ، به مشبه به بعد از تدقیق
نظر و فکر و رویت حاصل شود چون و
وجه شبه مفحی است (از تلخیص ص ۱۴۰).

تشبیه کنایت - آن بود که خالی

باشد از حروف تشبیه (از المعجم ص ۲۶۰).

تشبیه مجمل - هر گاه وجه شبه در

تشبیه مذکور نباشد تشبیه را مجمل
گویند چه آنکه ظاهر باشد یا خفی (از
تلخیص ص ۱۳۹).

تشبیه مشروط - آنست که حرف شرط

در آن بکار دارند . مثال :

اگر موری سخن گوید و گرموئی روان دارد
من آن مور سخن گویم من آن مویم که جان
دارد

(از المعجم ص ۲۶۱).

تشبیه مضمّر - آن بود که شاعر در

بعضی از اوصاف خویش تشبیهی مضمّر
آرد و مراد او از آن معنی آن تشبیه

باشد مانند گرانگین لبی سخن تو چرا است
تلخ و ریاسمین بری تو بدل چونکه آهنی
(از المعجم ص ۲۶۲).

تشبیه معکوس - آن بود که چیزی
بچیزی تشبیه کنند بعد از آنکه مشبه به
را بوجهی باول تشبیه کنند . مثال
ز سم ستوران و گرد سپاه

زمین ماه روی و زمین روی ماه
که روی زمین را از نشان نعل ستوران
بماه تشبیه کرده است و روی ماه را از
کثرت غبار به زمین تشبیه کرده است
(از المعجم ص ۲۶۱).

تشبیه مفروق - رجوع شود به تشبیه
ملفوف

تشبیه مقبول - هر گاه تشبیه وافی
باداء غرض باشد چنانکه مشبه به اعرف
باشد بوجه شبه در بیان حال و یا آنکه
وجه شبه اتم باشد در تشبیه در الحاق
ناقص بکامل و یا مسلم الحکم باشد در وجه
تشبیه و معروف نزد مخاطب باشد و این
تشبیه مقبول است بعکس مردود (از
تلخیص ص ۱۴۲).

تشبیه ملفوف - آن باشد که مشبهات
متعددی بر سبیل عطف ایراد شود و در مقابل
تشبیه مفروق باشد که مشبه و مشبه به را
ایراد کرده و بعد مشبه و مشبه به دیگر
آورد از (تلخیص ص ۱۳۸).

تشبیه مؤکد - هر گاه ادات تشبیه
از کلام حذف شود مؤکد نامند مانند
«وهی تمر مر السحاب» در مقابل تشبیه
مرسل (از تلخیص ص ۱۴۲).

تشخیص - رجوع به فرهنگ علوم
عقلی تألیف نگارنده شود .

تشدید - تشدید نام است هر کیفیت
عارض بر حرف را بواسطه ادغام و مقابل
تخفیف است و نزد اهل بدیع تضمین است
(از کشف ج ۱ ص ۸۱۳).

تشریح - این اصطلاح ادبی است و
یکی از محسنات لفظیه است که توشیح و
ذوالقافیتین هم نامند و آن چنان باشد
که شاعر بیتی گوید ببحری از بحور که
که هر گاه جزئی از اجزاء دو مصراع
آنرا حذف نماید یا شعری باشد ببحری
دیگر یا آنکه جزئی از اجزاء مصراع

والسيف والرمح والقرطاس والقلم

(از ابداع ص ۱۵۶-۱۵۸)

تشریق - رجوع به ایام تشریق شود.

تشطیر - رجوع بسجع شود.

تشعیث - باصطلاح عروضیان حذف

یکی از دو متحرك است در و تد مجموع

چنانکه از فاعلاتن فاعاتن یا فالاتن

مانند (از المعجم ص ۴۶).

تشمیت - دعای بخیر و برکت بزد و

آن بود که بکسی که عطسه کند گویند

«یرحمک الله» و یکی از سنن اسلامی است

(از الفقه ج معاملات ص ۵۵).

تشهد - تشهد شهادت گفتن است و

از اصطلاحات فقهی است و ذکر آن در تشهد

اول «اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک

له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله

اللهم صل علی محمد و آل محمد» و در

تشهد دوم بعد از اداء شهادت بطریق فوق

ذکر تسلیم باشد که گوید:

«السلام علیک ایها النبی ورحمة الله و

برکاته و السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین

السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته» و در

آخر را حذف کند پس مصراع اول بسا

آنچه باقی بماند مصراعی گردد

مثال :

ساقیا فصل بهار و موسم گل و وقت بستان

جام می ده تا بکی داری تعلل پیش مستان

که اگر جزء آخر «وقت بستان و پیش

مستان» حذف شود شعری دیگر است

درست (از مطول ص ۳۸۴ و کشف ج ۱

ص ۸۳۷ - دره نجفی ص ۱۲۸)

در ابداع آرد :

تشریح همان ذوقافیتین است و

تغایزانی توشیح نیز خوانده است و آن

است که شعری بنا گذارده شود بر دو قافیه

که بهر یک ختم کنند معنی درست آید

و مطابق یکی از بحور عروض باشد.

سعدی گوید:

توانگری و جوانی و رنگ و بوی بهار

شراب و سبزه و آبروان و روی نگار

خوش است خاصه کسی را که بشنود بصبوح

ز چنگ نغمه زیروز مرغ ناله زار

متنبی گوید:

فالخیل واللیل والبیدار تعرفنی

تشهد اول قبل از شهادت بگوید: «بسم الله و بالله والحمد لله» (از شرح لامعه ص ۸۳ - عروة ص ۲۷۲).

تصحیف - تغییر کردن را گویند و در حدیث تغییر حدیث است به تغییر نقاط بغیر حروف و بالجمله تغییر نقاط را تصحیف گویند.

و در شعر چنان باشد که الفاظی آورده شود که بتغییر نقاط و بحركات معانی دیگر از آن مفهوم گردد به طوریکه حاجت به تکلف نباشد و در استخراج آن ذوق سلیم معطل نماند. مثال:

تاج دولت ای جهان بی نظیر

از تو عاقلتر نباشد هیچ پیر

(از دره نجفی ص ۱۳۰)

تصدیر - این اصطلاح ادبی است و از محسنات معنویه است که رد العجزالی الصدر نامند و در نثر باین باشد که یکی از دو لفظ مکرر یا متجانس یا ملحق را در اول فقره قرار داده و لفظ دیگر را در آخر مکرر مانند «وتبخشی الناس والله احق ان تخشاه» و تجانس مانند «سائل

اللئیم یرجع و دمه سائل» و مثال جامع مانند «استغفروا ربکم انه کان غفاراً» رجوع شود به (کشاف ج ۱ ص ۹۱۷).

تصریح - این اصطلاح ادبی و آن از انواع سجع است و بر چند قسم است یکی آنکه هر مصرعی بنفسه کامل باشد و مفید معنی بود که تصریح کامل گویند رجوع شود به (کشاف ج ۱ ص ۹۱۷).

تصریف - تصریف در لغت گردانیدن چیزی است از جائی بجائی و از حالی بحالی و در اصطلاح علم صرف (تصریف علمی است که در آن ریشه کلمات و اشتقاق آنها بررسی میشود و یا تحویل اصل واحد یا مصدر است به مثالها و بناهای بسیار و مختلف باختلاف هیأت مانند «ضرب و یضرب» و سایر مشتقات آن بمنظور بدست آوردن معانی مختلف از گذشته، حال، مفرد، جمع، مؤنث، مذکر و جز آنها) از شرح تصریف ص ۶۸-۷۰ - کشاف ج ۱ ص ۹۲۱)

تصریه - این اصطلاح فقی است و جمع کردن شیر را در پستان حیوان گویند

بمنظور رغبت مشتری و این خود نوعی
تدلیس است و حرام است (از شرح لمعه
ج ۱ ص ۲۹۰)

تغ غیر - مصغر در زبان عربی و فارسی
کلماتی را گویند که دلالت بر شخص یا شئی
کوچک کنند از هر جنسی و وزن آن در
فارسی با افزودن بعضی از پساوندها بوجود
میآید و گاه منظور از آن ترحم یا توهین
و تحقیر میباشد و علامات آن غالباً «ك»
چه، و، «واو» ها است مانند «مردك»
دخترك، طفلك، دریاچه، کتابچه، پسره،
دختره» (از دستور نامه ص ۲۲)

در عربی وزن آن فعیل بضم فا و فتح
عین [ف ع] در ثلاثی مجرد است و فعیل
(ف ع ل ل) بضم فا و فتح عین و کسر لام
اول در مافوق ثلاثی است مانند
«رجیل، دریه، قنیدیل، حبیلی» (از
سیوطی ص ۲۲۲).

تصویر - این اصطلاح فقهی است و
یکی از محرمات در اسلام نقوش ذوات
ارواح است و این عمل در مجسمه بلا اشکال
حرام است و در صورت عدم تجسم نیز قول

اکثر بر حرمت آنست.

تضمین - تضمین در فقه ضمانت
کردن مالی باشد در مقابل کفالت و در
نزد اهل ادب آنست که به چیزی معنی
چیزی دیگر اعطا شود مانند «عیناً یشرّب
بها عباد الله» که منها عباد الله باید باشد
و بجای من با آورده شده است و یا بدون
آنکه لفظی ذکر شود معنی آن از لفظی
دیگر خواسته شود مانند «بسم الله الرحمن»
که معنی ابتدا یا استفتاح دهد و معانی
دیگر و در شعر آن باشد که شعری
تضمین کند چیزی از شعر غیر را بیک
بیت یا زیادتر یا یک مصراع یا کمتر
با تنبیه بر آنکه این قسمت از شعر غیر
گرفته شده است و بالجمله درج کلام
غیر باشد در اثناء کلام. (از کشاف
ج ۱ ص ۸۹۶ - مطول ص ۳۹۶)

تضمین مزدوج - این اصطلاح ادبی
است و آن باشد که متکلم یا شاعر بعد
از مراعات حدود اسجاع و قوافی در اثناء
کلام دو لفظ مزدوج بیاورد از جهت آرایش
سخن مانند «جئتک من سبأ نبأ» و در

ممکن نباشد در این صورت، تکلیف رجوع باصل است یا تخییر بحث است. در هر حال در دو دلیل متساوی حالاتی است که یا یکی بر دیگری ترجیح دارد یا نه در صورتی که یکی به جهتی از جهات مرجح باشد آن مقدم خواهد بود و اگر مرجح نباشد و تخییر ممکن باشد تخییر است و اگر جمع ممکن باشد جمع است و اگر هیچ يك ممکن نباشد تساقط است و تعادل حقیقی موقعی است که از حصول ترجیح از تمام وجوه یأس حاصل شود و راهپائی مانند حمل عام بر خاص و کلی بر جزئی منسد باشد.

(از خزائن ص ۳۶ - رسائل ص ۴۴۴ -

۴۴۵ - معالم ص ۲۴۲ - قوانین ص

۲۸۲)

تعارض - تعارض در مقابل تعادل است و آن تنافی دو مدلول دودلیل است و این معنی در امر قطعی ممکن نیست چون اجتماع نقیضین محال است و بدیهی است که اتحاد موضوع در تعارض شرط است در هر حال گویند «الدلیلان اذا تعارضا

حدیث است: «المؤمنون هینون لینون» (از کشف ج ۱ ص ۱۹۸) .

تطفیف - این اصطلاح فقہی است و کم فروشی است و آن یکی از مفاسد و ردائل است که در اسلام حرام و از بدترین محرمات شمرده شده است و در قرآن است «ویل للمطففین»

تطوع - نوافل و مسحبات را گویند (از کشف ج ۱ ص ۹۱۵) .

تطویل - این اصطلاح ادبی است و ایراد کلام زائد بر اصل مراد باشد و حال آنکه آن زیاده را فائده نباشد مانند «والفی قولها کذباً و میناً» که کذب و مین را يك معنی است و تطویل بلا طائل است و بیپوده است (از مطول ص ۲۴۲ - کشف ج ۲ ص ۹۲۶) .

تعادل - این اصطلاح اصولی است و تعادل دودلیل عبارت از تساوی مدلول دودلیل است. هر گاه دو امارت ظنی از هر جهت متساوی باشند و تنافی و تمناع داشته باشند و هیچ يك نتواند به جهتی رافع دیگری باشد و جمع بین آن دو

لنسبة الى شخص واحد لا يتحد مورد الاجماع
و كذلك الخبر... .

(از قوانین ج ۱ ص ۲۷۵).

تعبد- عبودیت کردن و خود را عبد
دانستن تعبدی یعنی پذیرفتن از روی
عبودیت و بدون دلیل چون موقعی که
انسان خود را بنده خدا دانست دستورات
و او امر او را بدون استیضاح از دلیل کردن
می نهد... .

تعجب- نزد اهل عربیت از انواع
خبر است و آنست که موجب غرابت و
بزرگی داشت شود در دل شنوندگان و در
زبان عرب برای افاده تعجب دو صیغه
وضع شده است یکی «ما فعله» و دیگری
«افعل به» مانند «ما اصبرهم علی النار».

تعديل- در لغت تسویه است و تعديل
ارکان نزد اهل شرع تسکین جوارح
باشد درر کوع و سجود و نشستن با اندازه
تسبیحه (از کشف ج ۲ ص ۱۰۱۸)

تعدي- رجوع به متعدی شود... .

تعريف- این اصطلاح ادبی است و
ذکر کلامی باشد که ایهام بر معنی خاص

تساقطاً (از رسائل ص ۴۴۴- کشف ج ۲
ص ۹۹۰- قوانین ج ۲ ص ۲۷۶).

تعارض هر گاه بین عام و خاص بود، عام
حمل بر خاص میشود. (از قواعد شهید ص
۳۲۴)

و اگر دو دلیل نقلی و عقلی بود بعضی
گویند نقل مقدم است و تعارض در دو
مفهوم اگر حجت باشد مانند تعارض در
دو منطوق است و در این مساله بحث بسیار
است

« تعارض الدليلين عبارة عن تنافي
مدلوليهما وهو لا يكون في قطعيتين لاستحالة
اجتماع النقيضين وما ذكرنا في مباحث
الاجماع من امكان تحقيق الاجماع على
طرفي النقيض فهو ليس على حكم واحد
بل انما هو على الحكمين المختلفين بسبب
الاشخاص و الاوقات مثل ما لو انعقد
الاجماع على ما مقتضى اليقين مرة و على
ما هو الحق مرة اخرى و حقيقة ذلك
ايضاً يرجع الى العدم لان ذلك انما يتصور
بين الشخصين اطلع احدهما على احدا لا
جماعين و الاخرى على الاخرى و الا فبا

در ابداع البدایع آرد: تعریض آنست که متکلم ادای مقصود را بکلامی کند که دلالت آن بر مراد نه از بابت حقیقت باشد و نه مجاز بلکه ادراک معنی از جوانب و اطراف آن لفظ شود.

سعدی

نگویمت چو زبان آوران رنگ آمیز
که ابر مشک فشانی و بحر گوهرزای
نکاهد آنچه نوشت است عمر و نقراید
پس این چه فایده گفتن که تا بحشر پای



عمرت دراز باد نگویم زیرا
که اهل حق نه پسندند باطلی
(از ابداع ص ۱۵۹)

تعریف - تعریف نزد اهل عربیت عبارت از قرار دادن ذات باشد مشارالیه با اشاره و ضعیفه و مقابل تنکیر است رجوع شود به معرفه و نکره و رجوع شود بفرهنگ علوم عقلی تألیف نگارنده (برای وقوف بر معانی منطقی آن).

تعزیت - این اصطلاح فقهی است و با اهل عزا صبر دادن و گفتن جملاتی

داشته باشد بطوریکه گوینده نمیخواهد صریحاً بگوید بعللی از علل و جهتی از جهات، و ادباً گویند در بعضی از موارد تعریض ابلغ از تصریح است مثل آنکه در مقام اهانت بدیگری بگوید «مادر من زناکار نبوده است» یعنی مادر تو بوده است و یامن شیر پاک خورده ام و در قران مجید در مقام توبیخ کفار آمده است «انما یتذکر اولوالالباب» یعنی شما جاهل میباشید و تعریض اگر موجب قذف شود موجب تعزیر است و بالجمله استعمال لفظ میباید در مواضع له با اشاره بغیر ما وضع له که مفاد از سیاق کلام است مانند «و مالی لا عبد الذی فطرنی» یعنی مالکم و یا «لئن اشرکت لیحبطن عملک» یعنی عمل دیگران که شرک میورزند چون پیغمبر مشرک نبود و نمیشد. و گاه برای آن آرند که طرف متنبه شود یا غضبناک نشود بموجب آنکه: خوشتر آن باشد که از دلبران گفته آید در حدیث دیگران (از مختصر المعانی ص ۶۱ - شرح لمعه ج ۲ ص ۲۹۹ - کشاف ج ۲ ص ۹۱۹).

خاک مالیدن و خاک مال کردن ظروف باشد چنانکه در ولوغ سنگ یعنی لیسیدن و زبان زدن آن باید ظرف را ابتدا تعفیر کرد و بعد شستشو داد تا طاهر شود (از شرح لمعه ج ۱ ص ۱۵)

تعقیب - این اصطلاح فقهی است و اشتغالات و اذکار و نبال نماز را گویند مانند دعا و ذکر ماثور و تلاوت قرآن و تفکر در عظمت حق و گریه از خوف خدا و جز آن که از سنت‌های مؤکده است.

تعقید - گره داشتن و کلام مغلق را گویند که معنای آن باسانی آشکار نشود و ظاهر الدلاله بر معنی مراد نباشد و آن یا از جهت خللی است که در ترتیب الفاظ است بواسطه تقدم و تأخر و اضمار و جز آن که تعقید لفظی است یا در معنی است که انتقال ذهن از معنی اول که مفهوم لغت است به معنی دوم که مراد است دچار اشکال شود چنانکه در بعضی از کنایات بعیده بدون ایراد قرینه و بالجمله یا از جهت خلل در الفاظ است یا از جهت خلل در معنی رجوع شود به (مطول ص ۱۸-۱۹ کشف ج ۲

مسکن از قبیل «احسن الله عزاک» میباشد چنانکه تسلیت دادن یعنی تسلی خاطر فراهم کردن با جملات تسلی و تسلیت آمیز (از شرح لمعه ص ۳۸)

تعزیر - تعزیر در لغت رد و ردع باشد و شرعاً تأدیبی باشد که مادون حد است و فرق آن با حد این است که حد مقدر و معلوم است و تعزیر بنظر امام یا نایب امام است، دیگر آنکه حد در موقع وجود شبهه بر طرف میشود بر خلاف تعزیر و دیگر آنکه تعزیر اغلب در مورد اطفال هم اجرا میشود بر خلاف حد و در طرف شدت نباید بالغ بر حد شود (از کشف ج ۲ ص ۹۶۰ - قواعد شهید ص ۲۵۵).

تعطیل - در نزد اهل ادب آن باشد که نثر یا ناظم نظمی یا نثری آرد که حرف آن بی نقطه بود مانند «محمد، احمد، عالم معلوم، محمود» و در شرع بکسی گویند که اعتقاد بوجود خدا ندارد و جهان را معطل از آفریننده داند (از کشف ج ۲ ص ۱۰۲۶).

تعفیر - این اصطلاح فقهی است و

تعلیق - عبارت از ربط و ارتباط و معلق

داشتن است و در مقابل تنجیز است و هر امری است که معلق بر امری دیگر نمایند چنانکه گوید «این خانه را فرو ختم بشرط آنکه فلان زمین را بمن بفروشی»

که بیع معلق بشرط شده است و تعلیق

به مشیت یعنی انشاء الله گفتن که بگوید این خانه را انشاء الله بتو فرختم و نیز انشاء الله گفتن مطلق باشد و یا بیع با تعلیق به اراده که اگر خواست تا فلان روز بر گرداند و در طرف فروشنده هم همین طور و بطور کلی معاملات معلقه روا نباشند و باطل اند. اصولیان گویند تعلیق حکمی یا امری بر شرط دلالت میکند بر انتفاء آن حکم و امر در موقع انتفاء شرط و همین طور است در تعلیق بر صفت و اگر گفته شود که بفلانی اکرام و انعام میکنم اگر درس بخواند مفهوم آن اینست که اگر درس نخواند مورد اکرام و انعام واقع نخواهد شد تکالیف شرعیه در مقام قبول تعلیق و شرط بر چهار قسم اند

۱ آنچه قبول شرط و تعلیق نمیکند

مانند ایمان بخدا و رسول و اعتقاد بوجوب واجبات و تحریم محرمات و نیات در عبادات

۲ آنچه قبول شرط و تعلیق میکند مانند

عتق و اعتکاف ۳ آنچه قبول شرط می کند نه قبول تعلیق بر شرط مانند بیع و صلح،

اجاره و رهن زیرا انتقال بحکم رضایت

است و اگر معلق باشند رضایت نیست زیرا

رضایت مستند بجزم است و جزم منافی با تعلیق

است ۴ - آنچه قبول تعلیق بر شرط میکند و

قبول شرط نمیکند مانند عبادات مندوره

در موقع حصول شرط و نتواند شرط کند

که مثلاً بعد از خوب شدن فرزند دور کعت

نماز بدون سجده میخوانم. (از قواعد شهید

ص ۲۲ - معالم ص ۷۵ - کشاف ج ۲

ص ۱۰۱۴)

و تعلیق نزد نحویان ابطال عمل افعال

قلوب است لفظاً نه محلاً مانند « علمت

ازید عندك ام عمرو » که وقوع همزه

استفهام بین آنها موجب تعلیق شده است

بخلاف الغاء که ابطال عمل است لفظاً و

معناً رجوع بالغاء و افعال قلوب شود.

تعلیل - بیان علت شی است و بر برهان
لمی هم اطلاق شود و بر اعلال کلمات هم
اطلاق میگردد (از کشاف ج ۲ ص
۱۰۴۵) رجوع باعلال و ابدال و معتلات
شود و نیز رجوع به فرهنگ علوم عقلی
تألیف نگارنده شود

تعمیم - این اصطلاح بدیعی است در
آنست که در نظم یا نثر مطلبی را عمومیت
دهد برای دفع توهم انحصار یا از حصر
خارج نماید چنانکه در مقام دفع توهم
کسی که منکری بیند و اظهار تعجب نماید
گوید «لیس هذا اول قارورة کسرت
فی الاسلام» و در قرآنست «ما قیل لك الا ما قد
قیل للرسل»
حافظ گوید :

نه من زبی عملی در جهان ملولم و بس

ملالت علما هم ز علم بی عمل است

گمان مبر که بدورتو عاشقان مستند

خبر نداری از احوال زهدان خراب



تنها نه منم کعبه دل بتکده کرده

در هر قدمی صومعه هست و کنشتی

(از ابداع ص ۱۵۲-۱۶۳)

تعمیه - این اصطلاح بدیعی است
و آنست که بنام کسی یا چیزی اشارت
کنند بطور رمز که فهم آن موقوف بر
تصحیف یا تجزیه یا ترکیب و امثال آن باشد
و بهترین آن کلامی است که از صورت
الفاظ آن معنی صحیحی فهم شود بطور سلامت
و معلوم نگردد که تعمیه در آنست و در این
فن رسائی نوشته اند

مثال

لب حبیب بدنندان گرفتم و گفتم

زهی حلاوت لب لاله الا الله

(نام حسن)

امتحان میکنم مرکب را

بر رخ روز میکشم شب را

(لیلی)

در ضمن قصه هود نام هود از این

آیه بر آید «وما من دابة الا هو آخذ بنا

صیثها»

(از ابداع ص ۱۶۳-۱۶۵)

تعوذ - بفتح عین و تشدید واو «اعوذ

بالله من الشيطان الرجيم» و «اعوذ بالله من

از جهان و عمر بر خوردار باد

هر که خاری مینهد در راه ما

خار مادر راه او گلزار باد

تغلیب - یعنی غلبه دادن و یافتن و در

نزد اهل ادب در زبان عرب در مواردی

بکار رود یکی تغایب ذکر است بر اناث

که هر گاه مذکر و مؤنثی را جمع بندند

صیغه جمع مذکر آرند مانند « و کانت

من القانتین » و در تثنیه گویند « ابوان »

که مراد پدر و مادر است از باب تغلیب

مذکر بر مؤنث و « یسجد له مافی السموات

و مافی الارض » که غیر ذوی العقول را بر

ذوی العقول ترجیح داده است. (از کشف

ج ۳ ص ۱۰۸۹ - مطول ص ۱۳۳) و مانند

« قمران - علماء ۰۰۰ » که شامل مذکر

و مؤنث هر دو میشود

تفریح - یکی از محسنات معنویه

بدیعه است و آن بود که شاعر و صنفی آغازد

به صیغت نفی و گوید نیست فلان چیز که

چنین و چنین باشد و نیست فلان چیز که

چنین و چنان است بهتر از فلان یا بیشتر

از فلان رجوع شود به « مطول ص ۳۶۸ -

عذاب الیم » و جز آن گفتن را گویند .

التغایر - این اصطلاح بدیعی است و

آنست که متکلم بر وجه لطیفی مدح کند

آنچه را که نزد عموم نکوهیده است یا قدح

کند آنچه را که نزد دیگران ستوده است

و بعضی این صنعت را دو قسم کرده اند

(تحسین مایستقیح و تقبیح مایستحسن)

مثال پارسی غضایری گوید:

روا بود که من از بارشکر نعمت شاه

فغان کنم که ملالم گرفت ازین منوال

چه شعرشکر فرستم ازین سپس بر شاه

جز اینکه خواهم گفتن همی بغنج دلال

بس ای ملک که نه لؤلؤ فرو ختم بسلم

بس ای ملک که نه گوهر فرو ختم بجوال

بس ای ملک که ضیاع من و عقار مرا

نه آفتاب مساحت کند نه باد شمال

بس ای ملک که پس از شاعری و شعر مرا

ملک فریب نخواهد به جادوی محتال

بس ای ملک که جهان را بشبه افکندی

که ز سرخ است این یا شکسته سنگ و سفال

نجم الدین زر کوب گوید:

دشمن مارا سعادت یار باد

گرچه پیوسته است بس دور است جان از کالبد
گرچه نزدیک است بس دور است گوش از
گوشوار



سرور اباقد تو نسبت نیست

زانکه چو بی است ناتراشیده

(از ابداع ص ۱۶۲).

تفسیر - تفسیر بیان و کشف است و

گفته اند مقلوب سفر است «اسفر الصبح»

ادا اضاء و بین اصولیان میان تفسیر و

تأویل اختلاف است بعضی فرق گذارند

و بعضی یکی دانند و برخی گویند اعم از

تاویل است و اکثر استعمال تفسیر در الفاظ

و مفردات است و تاویل در جملات و معانی

و گفته اند تفسیر بیان لفظی است که

احتمال یک جهت بیش ندهد و تاویل

توجیه لفظ است که متوجه چند معنی

باشد.

و بالجمله در نحو اطلاق بر تمیز هم

شود. و نزد اهل بیان از انواع اطناب

است و آن باشد که در کلام لبس و خفائی

باشد و بوسیله امری آن خفا زائل شود

المعجم ص ۲۷۸) و نیز آنست که چیز را

وصف کنند به نهایت خوبی و نیکوئی -

و آنگاه گویند نیکوتر از مدوح نیست

و یا با آنچه ممکن است از بدیها و بعد گویند

بدتر از مدوح نیست ..

تفریق - یکی از محسنات معنویه

بدیعه است و آن ایقاع تباین بین دو امری

است که از یک نوعند در مدح یا جز آن

رجوع شود به (مطول ص ۳۵۹)

در ابداع آرد : تفریق

آنست که متکلم ما بین دو چیز که

از یک نوع باشند فرق گذارد - برای

تحصیل یکی از اغراض ادبیه مثل مدح

یا قدح ... مانند:

مانوال الغمام وقت بیع. کنوال الامیر

یوم سخاء. فنوال الامیر بدره عین. ونوال

الغمام قطرة ماء

سنائی گوید :

شاعرانرا از شمار راویان مشمر که هست

جای عیسی آسمان و جای طوطی شاخسار

باش تا کل یابی آنانرا که امروزند جز

باش تا گل بینی آنانرا که امروزند خار

مانند «ان الانسان خلق هلوعاً واذامسه الشر جزوعاً واذامسه الخیر منوعاً» کہ «اذامسه» مفسرہ است ومانند «لم یلد ولم یولد ولم یکن لہ کفواً احد» کہ مفسر اللہ الصمد است. (از کشاف ج ۲ ص ۱۱۱۵- کفایہ ج ۲ ص ۶۳).

در ابداع آرد : تفسیر

آنست کہ گویندہ در ضمن سخن مطلبی، آرد کہ بدون شرح معنی آن مفهوم نباشد پس شرح کند.

مثال پارسی: ادیب صابر گوید.

ز نایبان رخ و چشم و زلفت ای دلبر

یکی گل است و دوم نرگس و سیم عنبر

همیشہ در سر زلفت مجاورند سه چیز

یکی شگنج و دوم حلقہ و سیم چنبر

لطافت از دولب تور بوده است سه آب

یکی حیات و دوم زمزم و سیم کوثر

بجادوئی بر بودی ز حور و ماه و پری

یکی جمال و دوم چہرہ و سیم پیکر

(از ابداع ص ۱۷۱).

تفصیل - مقابل اجمال است رجوع

باجمال شود و رجوع بہ تضمین شود.

تفویض - در لغت وا گذاردن و رها کردن است و در مقابل جبر است رجوع بہ فرهنگ علوم عقلی شود و مفوضہ کسانی را گویند کہ گویند ما را اختیار مطلق است و اعمال عباد بہ خود وا گذار شدہ است و خدا را دخالت نباشد.

تفویف - این اصطلاح بدیعی است و

در لغت زینت و رنگارنگ کردن است و ثوب مضاف جامہ ایست کہ در آن خطہای سفید باشد و نزد اهل بدیع آنست کہ متکلم در مدیح یا تغزل یا سایر اغراض جملہ چندی آورد کہ در وزن قریب بیکدیگر باشند و ہر چہ کوتاہتر زیبا تر. بار گاہت کعبہ مردم حاج و در گاہت حرم مجلسست فردوس و کوثر جام و ساقی حور باد (از ابداع ص ۱۷۵).

تقابل - این اصطلاح ادبی و منطقی

و فلسفی است در ادب آن بود کہ شاعر

اسماء متلازم و متقابل در شعر خود بیاورد

رجوع بد (المعجم ص ۲۸۲) شود رجوع

بہرہنگ علوم عقلی تألیف نگارندہ شود.

تقدیم مسند الیہ - مسند الیہ در زبان

البته تقسیط در متاع روا نباشد و آنرا تحت عنوان تبعض صفة مطالعه نمائید **تقسیم** - قسمت کردن باشد و نزد اهل ادب آن باشد که شاعر معنی خاص بگوید و تفصیل آنرا بیان کند چنانکه هیچ قسم از اقسام آن مهمل نگذارد در رجوع به (المعجم ص ۲۷۶ و مطول ص ۳۵۹) شود.

در ابد آرد : تقسیم

آنست که گوینده اشیاء متعدده را ایراد کند و پس از آن بیان کند آنچه راجع است بهریک از اشیاء مذکوره بطور تفصیل و تعیین بر خلاف لف و نشر مثال:

توفارغ و شهری بخیال تو در آشوب
از آرزوی وصل تو یابیم جدائی
جمعی بتزلزل که مبادا روی از بزم
خلقی بسر راه که از خانه بر آئی
سعدی

دو کس چه کنند از پی خاص و عام
یکی نیک محضر دگر زشت نام
یکی تا کند تشنه را تازه حلق
یکی تا بگردن در افتند خلق

عرب بر حسب وضع طبیعی مقدم است و در معانی بیان، فوایدی برای آن شمرده اند (رجوع شود به مختصر المعانی ص ۳۹) و بدیهی است که بسیاری از این فواید وهمی است.

تقریر - این اصطلاح اصولی است و مقرر داشتن و تثبیت کردن باشد و گویند تقریر معصوم حجت است یعنی هر گاه در محلی حاضر باشد و کسی عملی را انجام دهد و مورد تقیه هم نباشد و ساکت باشد معلوم میشود که این عمل شرعی است و حجت است (از قوانین ص ۲۹۴) بنا بر این تقریر تثبیت عمل مکلف است بالالتزام عقلی

تقریظ - تقریظ مدح باشد و مخصوص شخصی زنده است بر خلاف مدح که عام است و بر کتابی تقریظ نویسند یعنی از عمل و کار او ستایش نمایند.

تقسیط ثمن - این اصطلاح فقهی است یعنی قیمت و ارزش متاع را قسط قسط کردن در مقابل تقسیط متاع، و یا قسطی برای شرط و وصفی در متاع قراردادن

تقلید در اسلام در فروع است نه در اصول و بر مجتهد تقلید از غیر حرام است یعنی مجتهد باید برای خود عمل کند و در ضروریات و اصول هم برای همه حرام است و تقلید از کارهای دیگران که ناپسند است روانیست و آیاتی چند در مذمت تقلید آمده است که در این آیات مذمت کند از کسانی که به پیروی از آباء و اجداد خود پای بند بکهنه و بت پرستی میباشند و حاضر به درک حقایق نمی باشند (از قوانین ج ۲ ص ۱۷۶ - کشف ج ۲ ص ۱۱۷۸ - کفایه ج ۲ ص ۴۳۴ - قواعد شهید ص ۱۷۸ - معالم ص ۲۳۶)

تقیه - نگهداری است و نگهداری خود است از ضرر غیر بواسطه موافقت کردن با آن در قول یا فعل که مخالف با حق است و آن گاه واجب است اگر مسأله جان و قتل نفس در میان باشد و گاه حرام است اگر ضرری در کار نباشد و گاه مستحب است و گاه مکروه (از قواعد ص ۲۶۱)



رخان و عارض و زانین آن بت دلبر یکی گل است و دوم سوسن و سیم عنبر (از ابداع ص ۱۷۷)

تقصیر - کوتاهی کردن باشد و در فقه آن باشد که کسی در اعمال حج کار خلاف کند مثل آنکه ناخن خود را در احرام بگیرد که باید کفاره بدهد و آن عمل را تقصیر گویند (از شرح لمعه ج ۱ ص ۱۶۱) پس تقصیر در کار و محرمات باشد که افعال محرمه را که نباید در حال احرام انجام دهد مرتکب شود و اطلاق آن بر کفاره از باب اطلاق سبب بر مسبب است

تقطیع - نزد اهل ادب برابر نمودن اجزاء کلام باشد با اجزاء افعال یعنی حرف متحرك مقابل متحرك و ساکن مقابل ساکن رجوع شود به (دره نجفی ص ۱۵)

تقلید - در لغت آوزیران کردن قلاده باشد بر گردن و افسار بگردن خود زدن است و در اصطلاح عمل بقول غیر است بدون درخواست دلیل مانند اطاعت عامی از مجتهد اعلم و جامع شرائط فتوی

نماز باشد (از شرح لمعه ج ۱ ص ۶۳). یعنی تکبیری که بوسیله آن انسان محرم بکسر میشود.

تکبیرات افتتاحیه - این اصطلاح

فقهی است و قبل از دخول در نماز مستحب است شش تکبیر گوید که با ضافه تکبیره - الاحرام هفت تکبیر میشود و آنها را تکبیرات افتتاحیه نماز گویند که باید شش مرتبه «الله اکبر» بگوید و در مرتبه هفتم قصد تکبیره الاحرام کند و داخل در نماز شود.

تکریر - تکریر و تکرار در فن

معانی بیان از انواع اطناب باشد و ابلغ از تأکید است و از محاسن فصاحت است و فائده آن تقریر و تأکید و زیادت تنبیه باشد مانند «قال الذی آمن یا قوم اتبعونی اهدکم سبیل الرشاد یا قوم انما هذه حیوة الدنیا» که حرف ندا تکرار شده است و یا در موقعی که کلام طولانی است از جهت خوف از فراموشی تکرار کند مانند «فلما جائهم کتاب من عند الله... تا فلما جائهم ما عرفوا» و مانند «الاسوف تعلمون

در هر حال مسأله تقیه در مذهب شیعه یکی از مسائل مهم است که حتی الامکان باید رعایت شود و حضرت صادق فرمودند «التقیة دینی و دین آبائی»

تکالیف شرعیه - عبارت از دستورات

وقوانین مذهب است در مقابل تکالیف عرفیه و عقلیه که بموجب عرف و عقل است.

تکالیف فعلیه - مقابل تکالیف انشائیه

اند (از کفایه ص ۵۳). بدان جهت که تکالیف در مقام انشاء غیر از تکلیف در مقام عمل اند و در مقام انشاء قابل عمل نمی باشند زیرا ممکن است نسخ و بدایش آید.

تکبیرات - تکبیرات عبارتند از:

«الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و الله اکبر...»

تکبیره الاحرام - این اصطلاح فقهی

است و الله اکبر گفتن است که مقارن با نماز است و بواسطه آن داخل در نماز میشود و آن انسان را محرم می کند و بر او حرام میشود کارهایی که منافی با

ثم کلاسوف تعلمون» (از مختصر المعانی ص ۱۱۸ - کشاف ج ۲ ص ۱۲۴۷)
در ابداع آرد . تکرار:
آنست که گوینده لفظی را برای تأکید
یا مدح.. تکرار کند مانند :

مسلمانان مسلمانان مسلمانان مسلمانان
وزین آئین بی‌دینان پیشمانی پیشمانی



ای سنائی عاشقی را درد باید درد کو
بار جور نیکوان را مرد باید مرد کو؟
در زوایای خرابات از چنان مردان هنوز
چند گوئی مرد هست و مرد هست آن
مرد کو؟

ز آتش و از باد و آب و خاک ایشان یاد گار
یک فروغ و یک نسیم و یک نم و یک گرد کو
(از ابداع ص ۱۷۹ - ۱۸۰)

تکفیر - نسبت به کفر دادن باشد و
اطلاق شود بر گذاردن یکی از دودست
را بر روی دیگری در حال نماز که تکفیر
گویند و آن در نزد شیعه مبطل نماز
است مگر در حال تقیه بآنکه در مجمع
اهل تسنن باشد .

تکفین - کفن کردن میت را گویند
و آن در اسلام از واجبات کفائی است که
با انجام یکنفر و عهده دار شدن او از عهده
دیگران برداشته میشود (از الفقه علی
ص ۳۶۸) .

تکلیف - تکلیف نزد اصولیان عبارت
از الزام فعل است که در آن دشواری و
مشقت و سختی باشد و بنا بر این
مندوب و مباح و مکروه از احکام تکلیفی
نخواهند بود زیرا الزامی در آنها نیست
و گفته شده است که تکلیف اعتقاد و التزام
با حکام الله است و بنا برین احکام پنجگانه
همه تکلیفی میباشند (از کشاف ج ۲
ص ۱۲۵۵) .

تکلیف مالایطاق - یعنی تکلیفی که
از حدود قدرت و توانائی خارج باشد که
مشمول قاعده عسر و حرج میباشد و در
اسلام احکام حرجی نیست و بنا بر این
تکلیف مالایطاق نشده است و بدین جهت
است که احکام ثانوی پدید آمده است در
موقع عسر از احکام اولی .

تکلیف فعلی - در مقابل انشائی است

یکی دیگر تلقین در حال احتضار است که شهادتین و اقرار بائمه اطهار و کلمات فرج است و بالجمله یکی از مستحبات مؤکده است (از شرح لمعه ج ۱ ص ۳۷-۳۰).

تلقى الرکبان - این اصطلاح فقہی

است و آن باشد که خریداران متاع بروند بیرون شهر در جلو کاروانیان که متاع خود را بشهر حمل میکنند و در وسط راه از آنها بخرند بمنظور مغبون کردن آنها و این عمل مکروه است و بعضی حرام دانند و این عمل از قدیم مرسوم بوده است که کسبه و تجار مخصوصاً در تره بار قبل از آنکه کاروانیان به شهر برسند میرفتند خارج از شهر و متاع آنها را میخریدند «وهو الخروج الى الركب القاصد الى بلد للبيع عليهم اولشراء منهم وحده اربع فراسخ فمادون فلايكره ما زاد لانه سفر للتجارة وانما يكره اذا قصد الخروج لاجله (از شرح لمعه ج ۱ ص ۲۵۵).

تلمیح - این اصطلاح ادبی است

و آن بود که الفاظ اندک بر معانی بسیار

تکمیل - این اصطلاح بدیعی است و آنست که متکلم پس از ادای مقصود چنان داند که آنچه گفته است کلام را بکمال نرسانده پس برای مزید بیان معنی دیگری بیاورد .

معزی گوید :

فکند رمح تو در ساعتی از آن مردم
ربود تیغ تو در لحظه از آن لشگر
هزار جوشن و تن در میانه جوشن
هزار مغفر و سر در میانه مغفر

*

شده است باغ پراز رشته های درخوشاب
شده است راغ پر از توده های عنبر ناب
(از ابداع ص ۱۸۱-۱۸۲)

تلبیات اربع - تلبیات اربع یعنی ابیک

گفتن برای احرام که چهار تلبیه باید گفته شود و صیغه آن «لبیک اللهم لبیک لبیک ان الحمد والنعمه والملك لك لا شریک لك لبیک» است .

تلقین - تلقین عبارت از القاء شهادتین

و اقرار بتوحید و اصول دین است بر مرده بعد از دفن و آن مستحب است و

الکلب، و تلویح اشاره کردن به شخص باشد (از تلخیص ص ۱۷۴).

در ابداع آرد :

تلویح آنست که متکلم در طی نظم و نثر کلماتی درج کند که چون آنها را مرتباً خارج نماید کلماتی جداگانه شود از قبیل آیه از قرآن مجید یا حدیث یا امثال و حکم.

مثال پارسی

خوارست جهان پیش نوالت یکسر
فخر است زالقاب تودین را و خطر
توکان محامدی اواز گوهر
زالماس ضمیرت سپری شد خنجر
(این رباعی را شرف الدین گفته که
نام ممدوح وی خواجه فخر الدین محمد
الماس تری از آن برمی آید) (از ابداع
ص ۱۸۷-۱۸۹).

تمائل - این اصطلاح اهل ادب باشد

و تماثل دو جمله متعاطف را گویند .

تمتع - در لغت بهره بردن و بهره
گرفتن باشد و جمع بین دو حج و عمره

دلالت کند و لمح جنبش برق باشد و
لمحه یکنظر بود و چون شاعر چنان
سازد که الفاظ اندک او بر معانی بسیار
دلالت کند آنرا تلمیح خوانند (از مطول
ص ۴۹۹-المعجم ص ۲۷۹)

در ابداع آرد:

تلمیح آنست که متکلم در نظم یا نثر
اشاره نماید بقطعه معروف یا مثلی مشهور
بطوریکه معنی مقصود را قوت دهد.

هلالی گوید :

هر دو بر اوج کمال همچو مه و آفتاب
هر دو بی باغ جمال چون سمن و یاسمن
شیفته باغ آن غنچه خضرا لباس
سوخته داغ این لاله خونین کفن
ناقه ایشان حایم چون سلمی سلیم
مهره دل در مهار رشته جان در رسن
ماه جبینان طلوع کرده ز کوهان او
همچو طلوع سهیل از سر کوه یمن
(از ابداع ص ۱۸۵-۱۸۶)

تلویح - این اصطلاح اهل معانی

است و نوعی از کنایت باشد کنایت کثیر-

الوسائط مانند «کثیر الرماد» و «جبان

و گاه منفعت . رجوع به اسباب ملك و تملك شود .

تمنی - تمنی یعنی آرزو و در عربی اطلاق شود بر طلب حصول چیزی بر سبیل محبت و از اقسام انشا است (از کشف ج ۱ ص ۱۳۵۷) و کلماتی که برای آن آرند : لیت، لعل، رجأ . . میباشند .

تمهید - این اصطلاح بدیعی است و آنست که سیاق کلام را در رباعی و ترجیعات بلکه در قطعات طوری ترتیب دهند که سامع منتظر و آماده شنیدن تنمه کلام باشد و مصراع آخر رباعی که ماده آن خوانند باید با کمال اهتمام در حسن موقع بکار برده شود مثال:

رباعی

فردا که بنامه سیه در نگری

بس دست تحیر که بدنندان ببری

بفروخته دین بدینی از بیخبری

یوسف که بده درم فروشی چه خری



گویند مرو در پی آن سرو بلند

انگشت نمای خلق بودن تا چند

بدو احرام باشد و بالجمله در فقه حجبی است که عمره آن مقدم بر حج باشد در ماههای حج رجوع به حج شود .

تمثیل - این اصطلاح هم منطقی است و هم ادبی در نزد اهل ادب نوعی از استعارت بطریق مثال بود که چون شاعر خواهد که بمعنی اشارت کند لفظی چند که دلالت بر معنی دیگر کند بیاورد و آنرا مثال معنی مقصود سازد و این صنعت بهتر از استعارت مجرد باشد و مثال آن از قرآن «مثال الذین حملوا التوراة ثم لم يحملوها كمثل

الحمارة» (رجوع شود به المعجم ص ۲۷۳)

تمکین - تمکین یعنی امکان دادن و تسلیم شدن زن به شوی خود جهت تمتع و بهره گیری مشروع و واجب است که زن نسبت به شوی خود تمکین کند و در صورت تخلف نفقه بر او نیست و زن حق مطالبه آنرا ندارد .

تملك انتفاع - در مقابل تملك

عین و منفعت است نکاح تملك انتفاع است نه منفعت و عین (از قواعد شهید ص ۲۸) و بالجمله معاملات و عقود و ایقاعات گاه مفید ملك عین اند و گاه انتفاع

و آنست که متکلم جمع نماید بین معانی
که باهم متناسب باشند غیر نسبت ضدیت
که آن داخل این صنعت نیست
مثال

جمال الدین عبدالرزاق گوید:

الخذر ایعاقلان زین دیومردم الحذر
الفرار ای مردمان زین وحشت آبادالفرار
مرگ در روی حاکم و آفات در وی پادشا
ظلم در روی قهرمان و فتنه در روی پیشکار
نرگش بیمار بینی لاله اش دلسوخته
غنچه اش دلتنگ یابی و بنفشه سوگوار
خوشدلی خواهی نبینی در سر چنگال شیر
عافیت خواهی نه بینی در بن و دندان مار
(از ابداع ص ۱۹۰ - ۱۹۲)

تناسخ - در فقه نقل نصیب بعضی از
ورثه باشد در اثر مرگ قبل از قسمت
تر که بورثه دیگر و آنرا مناسخه هم
نامند و در اصطلاح فلسفه رجوع بفرهنگ
علوم عقلی تألیف نگارنده شود (از کشف
ج ۲ ص ۱۳۸۰) و بالجمله هر گاه ورثه
از وراثت میت قبل از تقسیم ارث بمیرد
سهم آن بورثه دیگر منتقل شود

بی فایده پندم مده ای دانشمند
من چون نروم که میبرندم بکمند
(از ابداع ص ۱۹۱)

تمیز - این اصطلاح اهل ادب است
و در زبان عرب گلمه را گویند که رفع
ابهام از کلمه یا جمله یا نسبت کند بدین
معنی که کلمه آورده شود که احتمالات
بسیار دهد سپس کلام دیگر آورده شود
تا مقصود و منظور را معین کند کلمه ای
که رفع ابهام و احتمالات کند تمیز گویند
و منصوب است مانند «عندی عشرون
درهما» و «آن عدة المشهور عند الله اثني
عشر شهراً» و «ملا الارض ذهباً» که
کلمات درهما، شهر او ذهباً تمیز ندور رفع
ابهام از نسبت کرده اند و مانند «واشتعل الرأس
شيباً» که کلمه شيباً رفع ابهام از اشتغال
رأس کرده است زیرا محتمل است که اشتغال
رأس در اثر شعله و رشدن بآتش باشد.
تنازع - رجوع بباب تنازع شود
تناسب - این اصطلاح بدیعی است
و آنرا مراعاة النظر نیز گویند و ایتلاف و
مواخاة و تلفیق و توفیقش نیز گفته اند

دهند که در مجلس معامله بلا شرط و تعلیق برقرار شود و پای در هوا نماند و معلق بر کاری و عملی یا وصف و شرطی دیگر یا معامله دیگر نشود رجوع به تعلیق شود چنانکه در طلاق نیز تعلیق روانیست (از کشف ج ۲ ص ۱۳۹۶)

تنجیم - منجمی کردن را گویند.
تنزیل - این اصطلاح ابی است و نازل منزله قرار دادن و چیزی را بجای چیزی دیگر آوردن و نام قرآن است و تنزیل مخاطب بمنزله مغایب آن باشد که حاضر را غایب فرض کنند و با او سخن گویند مانند «احمدك یا من یرفع العمل الصالح» و آنرا فوائدی است از جمله عظمت مخاطب و علو شأن او و تنزیل عالم منزله جاهل مانند «افنضرب عنکم الذکر صفحاً ان کنتم قوماً مسرفین» که مفید توبیخ است و «ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة» و تنزیل معلوم به منزله مجهول مانند «ما محمد الا رسول الله» که مفید حصر است.

تناقر - این اصطلاح ادبی است و اطلاق بر وصف کلمه شود که موجب ثقل گردد اعم از آنکه از جهت تنافر خود حروف باشد یا کیفیات آن یا هر دو و بلکه در معانی و تنظیم آنها نیز ممکن است (از کشف ج ۱ ص ۱۳۹۲) و بالجمله تنافر یا لفظی است یا معنوی تنافر لفظی به غرابت کلمات است یا حروف یا هر دو و معنوی به ترتیب و توالی معانی خاص متنافرة الطبع باشد رجوع شود به فصاحت و بلاغت

تنبیه - مصدر باب تفعیل است و در عرف علماء اطلاق بر چند معنی شود از جمله ایما و اشارت باشد و بیان و توضیح چیزی باشد بعد از اجمال آن و توجه شخص باشد بامری مهم و نزد اصولیان از اقسام منطوق غیر صریح باشد (از کشف ج ۲ ص ۱۴۳۴)

تنجیز - منجز بودن را گویند در مقابل تعلیق و یکی از شرائط عقد درست منجز بودن آنست بآنکه معلق بر چیزی نباشد و متعاقدین طوری معامله را انجام

و مانند «ان اتمم الا بشر مثلنا و ان نحن الا بشر مثلکم» و تنزیل منکر بمنزله غیر منکر مانند «ذک الکتاب لا ریب فیہ»: تو بتاریکی علی را دیده

زان سبب غیری بر او بگزیده و تنزیل غیر منکر بمنزله منکر مانند «ان ربک لبا المرصاد» که ظاهر آخطاب بحضرت است و تنزیل عالم منزله جاهل و جز آن که هر یک برای فوایدی است رجوع شود به (مطول ص ۴۸ مختصر المعانی ص ۸۱).

تنسیق صفات - این اصطلاح اهل ادب و بدیع است و آن بود که شاعر چند صفت مختلف بر پی یکدیگر آورد و یک چیز را چند صفت مختلف کند مانند جهان گیر شاهی عدو بند شیری

صف آرای گردی سپه کش سواری
(از المعجم ص ۲۸۵)

تنقیح مناط - نزد اصولیان آن باشد که ثابت شود علیت فارقی یا ثابت شود علیت مشترک. (فارق عبارت از وصفی

است که در اصل باشد نه در فرع و مشترک چیزی که در هر دو یافت شود) و مثال تنقیح به تقسیم است بانکه حکم را علتی باید و آن علت حکم یا وصف فارق است یا مشترک و لکن وصف فارق صالح برای علیت نیست پس حکم مشترک ثابت شود پس در موردی که حکمی باشد و علیت علت حکم هم بیان شده باشد از باب تنقیح مناط و ملاک میتوان این حکم را بعلت همان وصف مشترک در مورد دیگر جریان داد.

و بالجمله توجه و نظر به علیت چیزی است که نص بر علیت آن باشد و آن علیت در هر جا باشد آن حکم جاری است. (از کشف ج ۲ ص ۱۴۱۵ و ۱۳۷۶) و این مورد بر خلاف قیاس تمثیل است که تصریح به علیت آن نشده است

تنکیت - این اصطلاح بدیعی است و آنست که در کلام برای رعایت نکته دقیق لفظی بیفزایند یا از میان چندین لفظ که آوردن هر یک ممکن باشد یکی را بر رعایت نکته اختیار نمایند که در ترک

آن از لطایف دقیقه که منظور بوده باز ماند چنانکه ابونواس گوید : الافاسقنی خمرأ وقل لی هی الخمر . ولا تسقی سرأ اذا امکن الجهر . که جمله قل لی هی الخمر برای این نکته است که شاعر خواسته گوش را از شنیدن آن لذت حاصل شود

معزی گوید :

آن زلف مشکبار به آن روی چون بهار گر کوته است کوتهی از وی عجب مدار شب در بهار روی نماید بکوتهی آن زلف چون شب آمد و آن روی چون بهار که اگر روی آبدار یا چون نگار میگفت این لطافت را نداشت. (از ابداع ص ۱۹۸ - ۱۹۹)

تنکیر - نکره آوردن و منکر بودن است

و در سخن گاه مسند و گاه مسند الیه را برای افاده معانی چند نکره آرند و اصل در مسند الیه آنست که معرفه باشد و گاه برای فوایدی نکره آرند مانند «الله الهنا و محمد نبینا» که هر دو معرفه اند .

و گاه خلاف این اصل عمل کنند و مسند الیه را برای فوایدی نکره آرند از جمله

افراد باشد مانند « جاء رجل من اقصى المدينة » که مردی خاص است و برای نوع مانند « وعلى ابصارهم غشاوة » که نوعی از پوشش باشد و گاه مسند را نکره آرند برای افاده معانی چند گرچه اصل در مسند نکره بودن است مانند «هدی للمتقین» که قصد عظمت است و برای تحقیر مانند «مازید بشیء» (از مختصر المعانی ص ۳۵-۳۶) .

تنوین - عبارت از نونی است که

تلفظ میشود در کتابت بصورت ـِ

نوشته شود . و علامت اعراب است و سه

قسم است تنوین نصب ، رفع و جر و در

زبان عرب بر چند نوع است یکی تنوین

تمکن که اعراب باشد و تنوین تنکیر مانند

« صه و مه » و تنوین عوض از مضاف الیه مانند

« یومئذ - حیئذ » و تنوین مقابله در جمع

مونت سالم که در مقابل نون جمع است

و تنوین ترنم که در آخر ابیات در آید

(از الهدایه ص ۲۱۲) .

توابع - این اصطلاح ادبی است و توابع

عبارتند از بدل ، تأکید ، عطف بیان ،

عطف بحرف و صفت رجوع بهر يك از این کلمات شود .

تواتر - اصطلاح درایه و حدیث است تواتر در لغت پی در پی آمدن ، و آمدن یکی پس از دیگری است با فترت و فاصله میان آن دو، خبر متواتر خبری است که جماعتی آنرا نقل کنند که راویان در کثرت بحدی باشند که عادهً محال باشد اتفاق و توطئه آنها بر کذب و بالجمله از اخبار آنها علم به صحت خبر حاصل شود و این روایت حجت است .

تواتر بر دو قسم است تواتر لفظی و تواتر معنوی ، هر گاه اخبار متکثره منقوله در وقایع همه از لحاظ عبارت و لفظ و نقل واقعہ يك نواخت باشند تواتر لفظی است و اگر هر يك امری را بیان کنند و از موضوعی خبر دهند و لکن هر يك مشتمل بر معنی مشترکی باشد به تضمن یا بالتزام و بعبارت دیگر قدر مشترکی داشته باشد ، تواتر معنوی است در تواتر عدّه نقل کننده گان مضبوط نشده است و معیار حصول علم است و آن در موارد

مختلف فرق میکند گاهی چهار نفر ! اگر خبری را نقل کنند از آن علم حاصل میشود و گاه از نقل صد نفر هم علم حاصل نمیشود (از قوانین ص ۴۲۶ - کشف ج ۲ ص ۱۴۷۱ معالم ص ۱۸۴ - درایه ص ۹) **توجیه** - این اصطلاح ادبی است و یکی از محسنات معنویه است و ایراد کلامی باشد محتمل الوجهین و از جمله متشابهات قرآن میباشد و حرکت ماقبل روی را نیز گویند .

(از مطول ص ۳۷) و رجوع شود به المعجم ص ۲۰۴ .

در ابداع البدایع آرد :

توجیه - آنست که چند لفظ از کلام خود را متکلم متوجه نماید با شیاء متناسبه از قبیل اسماء طبقه از مردم که راجع بتاریخ است یا بسوی اصطلاحات یکی از علوم یا سایر اسامی و الفاظ که بایکدیگر متلائم باشند .

سید حسن غزنوی گوید:

بدان خدای که هر ذره در حقیقت او

نموده روشن چون آفتاب صبرهان

درین دوازده منظر هزار شمع افروخت
 که تا بصبح قیامت همی بود تابان
 نشاند پیری به نزد خانه هفتم
 بنام کیوان کآراسته به او ایوان
 سپرد صدر ششم را بقاضی عادل
 که يك نم از قلم او است چشمه حیوان
 رشیدالدین گوید:



این هفت ستاره که بر این هفت سپهرند
 هستند بحکم توهمه غارب و طالع
 مرامر تو را دائره هه شده منقاد
 مرنهی تورا نجم عطارد شده تابع
 ناهید که لهو تورا گشته مخر
 خورشید که جود تورا گشته متابع



توریه - یعنی پوشاندن و پنهان کردن
 سخن باشد و خفاء مقصود و مطلوب و در
 نزد اهل ادب از جمله محسنات معنوی
 است و ایهام هم نامند و آن اطلاق لفظی
 است که دارای دو معنی باشد یکی قریب
 و دیگری غریب و معنی غریب از آن
 خواسته شود باستناد قرینه خفیه مانند

«الرحمن علی العرش استوی» که از استواء
 تمعناى بعید آن که استیلا است اراده
 شده است رجوع شود به (مطول ص ۳۵۶)
 توزیع - این اصطلاح بدیعی است و
 آنست که کلمه یا چند کلمه را در هر بیت
 یا مصراع بیاورند:

سوزنی گوید:

تا کی ز گردش فلك آبگینه رنگ
 بر آبگینه خانه طاعت ز نیم رنگ
 بر آبگینه سنگ زدن فعل ماوما
 تهمت نهاده بر فلك آبگینه رنگ
 پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف
 در چنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ
 چنگ ۴ جل گرفته گریبان عمر و ما
 ناخوش گرفته دامن آزو امل بچنگ

توسیم - این اصطلاح اهل ادب و
 بدیع است و آن بود که بنای قافیت
 بر حرفی نهند که نام ممدوح یا آنچه
 مقصود شاعر است در آن تنسیق گردد در رجوع
 شود به (المعجم ص ۲۸۶).

توشیح - این اصطلاح بدیعی است
 و آن بود که بنا شعر بر چند بخش مختلف

فرخی

گفتم مرا دو بوسه فروش و بهامخواه
گفتا یکی بجان بخری و یکی بتن
گفتم دو چیز هست ز روی تو خوبتر
گفتا یکی سخاوت صاحب یکی سخن
گفتم دو طوق به هر گردن افکند
گفتا یکی ز شکر فکند و یکی زمن.
(از ابداع ص ۲۱۲ - ۲۱۳) .

توصلیات - این اصطلاح اصولی

است و آنچه در تکوین یا تشریح مقدمه
اند برای امور یا احکامی دیگر توصلیات
گویند مانند مقدمات عبادات که واجب
اند بوجوب توصلی زیر منظور بالذات
نمی باشند و برای وصول به ذی المقدمه اند
چنانکه وجوب مسافرت به حج یا غسل
و طهارت و گاه توصلیات خود جنبه
تعبدی و عبادی هم دارند مانند طهارت و گاه
توصلیات محضه اند (از خزائن ص ۲۵۸
قوانین ص ۱۰۳)

« قد اشرنا ان و جوب المقدمه من
التوصلیات و المراد بالواجب التوصلی
هو ما علم ان المراد به الوصول الی الغیر

الوزن نهند که جمله آن یک قصیده باشد
و چون هر بخش را جدا گانه بر خوانی
قصیده دیگر بروزی دیگر بیرون آید
رجوع شود به (المعجم ص ۲۸۸ و کشاف
ج ۲ ص ۱۴۵۰) . در ابداع آرد که آنستکه
اول کلام دلالت بر لفظ آخر کند

مثال

گر بهر سوئی زیانی باشدت
شکر یک نعمت نگوئی از هزار
آنچه دیدیدی بر قرار خود نماند

آنچه بینی هم نماند بر قرار

توشیح - توشیح یکی از انواع

اطناب است که ایضاح بعد از ابهام است
و در لغت پیچیدن پنبه زده شده یا بافته
باشد و بالجمله آن باشد که بعد از ذکر
تثنیه دو اسمی آرند که تفسیر کند مانند
« یشیب ابن آدم و یشب فیه خصلتان
الحرص و طول الامل » (از مختصر المعانی
ص ۱۷ - کشاف ج ۲ ص ۱۴۸۲)

در ابداع آرد . توشیح در لغت پیچیدن
پنبه زده شده و در اصطلاح آنست که پیش
از قافیه لفظی مثنی آوردند و آنر تفسیر
کنند بدو کلمه که یکی از آنها قافیه باشد

ولیس هو مطوباً فی ذاته و لذلك سقط و
جوب الامتثال به بفعل الغیر ایضاً کغسل
الثوب النجس للصلوة وبالایان به علی
الوجه المنهی عنه کالغسل بالماء المغصوب
ونحو ذلك و هذ هو السرفی عدم اشتراط
النية فیها دون الواجبات التي لم یحصل
العلم بانحصار الحکمة منها فی شیء او علم
ان المراد منها تکمیل النفس و رفع الدرجة
و حصول التقرب فانها لا تصح بدون النية .
.. « (از قوانین ج ۱ ص ۱۰۳)

توکید - تابعی است که مقصود از
آن افهام این معنی است که متبوع بر
ظاهر خود است و مراد همانست نه غیر
و کلمات توکید عبارت اند از نفس و عین
«ذات» که تأکید معنوی اند و اقتضاء
آنها تقریر متبوع است و این دو کلمه
همواره با ضمیر متصل بکار برده میشوند
که مطابق مؤ کد (بفتح) اندمانند «جاء
زید نفسه» و «جاءت هند نفسها» رجوع به
تأکید شود و رجوع به (سیوطی ص ۱۶۵
و مختصر المعانی ص ۳۷) شود .

تولیت - این اصطلاح فقهی است

و تولیت والی قرار دادن باشد رجوع
به بیع تولیه و مساومت شود .

تولید - زائیدن و بوجود آوردن
باشد و معتزله فعل صادر از فاعل را . بواسطه ای
تولید گویند، یعنی فعل تولیدی در مقابل
فعل بالمباشرة است (از کشف ج ۲ ص ۱۴۷۰).
و در بدیع آنست که معنی شعر
دیگری یا قدی از لفظ آن راد ر طی
گلام خود آورد و از آن معنی دیگر متولد
میشود .

سعدی:

چند نصیحتم کنی کز پی نیکوان مرو
چون نروم که بیخودم شوق همی برد کشان
که کمال خجندی از او گرفته و
گوید :

من نه باختیار خود میروم از قفای او
کان دو کمند عنبرین میکشدم کشان کشان
(از ابداع ص ۲۱۴) .

توهم - این اصطلاح بدیعی است و
آنست که در طی کلام لفظی باشد که سامع
از آن توهم معنی دیگر مشترک را نماید
یا گمان تصحیف باختلاف حرکت یا

اختلاف معنی آنرا نماید چنانکه در قرآن است پس از آیه والشمس والقمر بحسبان «النجم والشجر» سامع از کلمه والنجم توهم معنی ستاره نماید. سلمان ساوجی گوید: در گوشه نشسته‌ام اکنون و همچنان هستم زدست مردیکی چند در عذاب من در در را بگوش نیارستمی شنید

اکنون بچشم خویش همی بینم این عقاب

ظہیر گوید:

زلفت بجادوئی ببرد هر کجادلی است
وانگه بچشم و ابروی نامهربان دهد.
هند و ندیده‌ام که چو ترکان جنگجوی
هر چه آیدش بدست به تیر کمان دهد.
(از ابداع ص ۲۱۵)

تہکم - این اصطلاح بدیعی است و آنست که لفظی را در ضد منی خویش استعمال کنند برای استهزاء چنانکه مجنون را عاقل و زنگی را کافور گویند و در کلام مجید است و «بشر هم بعداب الیم»

سعدی گوید:

الحق اُمنای مال ایتام

همچون تو حلال زاده بایند

اطفال عزیز نازپرورد
از دست تو دست بر خدایند
طفلان تورا پدر بمیراد
تاجوروصی بیاز مایند.
(از ابداع ص ۲۱۹)

تہلیل - این اصطلاح فقهی است
ولاله الا الله گفتن باشد.

تیمم - در لغت قصد باشد و در شرع
قصد برای طهارت ترا بیه است که شامل مسح
صورت و دو دست است «وان کنم مرضی او
علی سفر او جاء احد منکم من الغائط
اولامستم النساء فلم تجدوا ماء فتیمموا صعيداً
طیباً» شرط اساسی آن عدم آب است یا
عدم دست رسی بدان و بعد وجود خاک
ظاهر بجز معادن و ماکولات و دیگر
ترس از استعمال آب از جهت جراحت
موضع یا فقدان آن جهت حفظ نفوس
انسان یا حیوان و یا تنگی وقت در هر حال
ترتیب تیمم این است که ابتداء کف
دست را بر خاک زند و با دو دست مسح کند
بر صورت از رستنگاه موی سر تا اطراف
دماغ و بعد مسح پشت دست راست با کف

... والتيمم بالسبخة (ارض مالحة) والرمل
 ... والواجب النية والضرب على الارض
 بيديه معأمرة للوضوء فمسح بهما جبهته
 من قصاص الشعر الى اطراف الاثف الاعلى
 بادياً بالاعلى ... ثم ظهر يده اليمنى ببطن
 اليسرى من الزند الى اطراف الاصابع
 ثم اليسرى كذلك مبتدأ بالزند الى الاخرى
 مرتين للغسل احدهما يمسح بها جبهته
 والاخرى يديه. «
 (ازشرح لمعه ج ١ ص ٤٠).

بطن دست چپ و بالعكس از زند تا اطراف
 انگشتان و برای تيمم بدل از غسل دو مرتبه
 دستهارا بر خاک زنند یکی برای مسح
 صورت و دوم برای مسح پشت دستها
 بترتيب فوق. (ازشرح لمعه ج ١ ص ٣٨-٤٠)
 و شرطه عدم الماء او عدم الوصلة اليه او الخوف
 من استعماله و يجب طلبه من الجوانب
 الاربعة غلوة سهم في الارض الخزنه و
 سهمين في السهلة و يجب التيمم بالتراب
 الطاهر والحجر لا بالمعادن ولا النورة والجص

که عولن آن باقی ماند و محل آن فعلن
گذراند و رکنی که در آن تلم است
اثلیم خوانند (از کشف ج ۱ ص ۱۹۵)
ثم - ثم به ضم ثاء در زبان عرب
حرف عطف است و مقتضی تشریک در حکم
و ترتیب و مهلت باشد مانند « هو الذی
خلقکم من نفس واحدة ثم جعل منها
زوجها » و « خلق الانسان من طین ثم
جعل نسله من سلالة من ماء معین »
(از مغنی ص ۱۶)
و بفتح ، اسمی است که بدان اشاره
شود به مکان بعید مانند « و ازلفنا ثم
الآخرین » و « اذارأیت ثم رأیت » و آن ظرف غیر

ثعالبه - فرقه از خوار چند اصحاب
و یاران ثعلب بن عامر (از کشف
ج ۱ ص ۱۸۹) .

ثقات - این اصطلاح اهل درایه است
و کسانی را گویند که در نقل خبر مورد
اطمینان و ثقه اند (از قواعد شهید ص
۲۵۸) .

ثلاثی مجرد - رجوع شود با بواب
ثلاثی مجرد و مزید فیه و نیز رجوع شود
به (شرح تصریف ص ۷۰ - کشف ج ۱
ص ۱۹۱) .

تلم - بفتح ثاء رخنه کردن باشد
و نزد عروضیان حذف فاء فغولن است

متصرف است .

ثمامیه - فرقه ازمعتزله اند که که اصحاب ثمامة بن اشرس نمری اند که گویند افعال متولده رافاعلی نیست و یهود و زنادقه و نصاری در آخرت خاک شوند نه به بهشت روند و نه جهنم و همین طور اطفال و بهائم ، و عالم فعل خداست که بالا ایجاب صادر شده است (از کشف ج ۱ ص ۱۹۵) .

ثمن - بها و ارزش و قیمت چیز را گویند رجوع شود به (کشف ج ۱ ص ۱۹۶) رجوع به بیع شود

ثناء - مدح مکرر را گویند .
(الفروق ص ۳۷)

ثنویه - فرقه از کفارند که قائل بدو خدایند ، خیر و شر و آنها چندین فرقه اند مانند مانویه دیسانیه و ..

ثوبانیه - فرقه از مرجئه اند و اصحاب ثوبان المرجیء اند که گوید ایمان عبارت از معرفت به خدا و اقرار بر سول است .

ثومنیة - فرقه از مرجئه اند اصحاب معاذ ثومن رجوع شود به (کشف ج ۱ ص ۱۹۷) .

ثیبه - بفتح ثا و تشدید با مقابل با کره است و کسی است که بکارتش زائل شده باشد (از شرح لمعد ص ۱۰۵)

ج

جا حظیه - فرقه ازمعتزله اند از اصحاب عمر بن بحر الجاحظ که گوید همه معارف ضروری است و اراده هر کس عبارت از علم اوست بفعالش و اجسام را طبایع مختلف است و آنها را آثار مخصوصه است و جواهر قابل تبدیل نمی باشند و اعراض در معرض تبدیلند و جواهر همچنان بحال خود باقی اند و آتش اهل خود را جنب میکند و بالجمله معارف بکسب نیست و ضروری است و افعال انسان بطبع ازو صادر میشود (از ملل و نحل ص ۹۴ - کشف ج ۱ ص ۲۵۳) .

جارج - این اصطلاح اهل حدیث است و جرح کننده است و آن کسی است که

راوی را جرح میکند و یا صفات و اخلاق که موجب جرح صاحبش میباشد رجوع به جرح شود .

جارودیه - فرقه از زیدیه اند اصحاب جارود که قائل به نص در ولایت و خلافت حضرت علی اند و گویند تمام صحابه بعد از حضرت رسول بجز علی (ع) کافر شدند. (از کشف ج ۱ ص ۲۴۵) .

جامد - در لغت مقابل ذائب است جمع آن جوامد است و نزد اهل ادب اسم غیر مشتق است مانند مصادر و جز آن و بر غیر متصرف از افعال نیز جامد گویند . (از کشف ج ۱ ص ۲۱۶) .

جامع - این اصطلاح ادبی است یعنی

جمع کننده و گرد آورنده و در ادب چیزی است که موجب شود میان دو جمله تناسب باشد و آنها را جمع کنند مانند «زید یکتب و یشرع» که میان کتابت و شعر تناسب است بخلاف «زید کاتب و عمر و شاعر» و جامع گاه عقلی است یعنی امری است که به سبب آن عقل اقتضای اجتماع آنها را کند در قوه مفکره و بالجمله تماثل میان دو جمله و گاه جامع تضایف است چنانکه بین علت و معلول یا اقل و اکثر و گاه جامع وهم است و گاه تضاد است و یا شبه تضاد است و یا خیالی است رجوع شوبه (مختصر المعانی ص ۱۰۳ - کشاف ج ۱ ص ۲۵۹)

جامع حروف - این اصطلاح ادبی

است و کلامیست که مرکب از تمام حروف تهجی باشد بدون تکرار در یک لفظ و اگر در دو لفظ بود جایز است مثال: اثر و صف غم عشق خطت. ندهد خط کسی جز بضلال. رجوع شود به (کشاف ج ۱ ص ۲۵۰)

جامع الکلام - نزد شعراء آنست که

شاعر در ابیات خود از حکمت، موعظت

و شکایت روزگار درج کند در کلام موجز رجوع شوبه (کشاف ج ۱ ص ۲۶۰).

جاهل مقصر - این اصطلاح فقهی و

اصولی است و یکی از مسائل مورد بحث آنها است که آنکه نادان با حکام مذهب باشد آیا معاقب و معذب خواهد بود و یا معذور و مغفواست بر این اصل میان جاهل قاصر و مقصر فرق گذارده اند و گفته اند هر گاه جاهل قاصر بوده باشد و اصولاً توجهی باین موضوع نداشته است که احکامی و مذاهبی هست و لازم بوده است تفحص و تحقیق کند و وظائف الهی را دریابد و در حقیقت در حکم بهائم و حیوانات است این گونه جهال معذورند و اما جاهل مقصر که متوجه بوده است که در این دنیا عبث و بیهوده آفریده نشده است و قطعاً وظائف و احکامی دارد و لازم بوده است برای فهم و اطلاع از آنها اقدام کند و نکرده است معاقب و معذب است و بدین جهت است که گفته اند «الجاهل المقصر الملتفت کالعامد» و اعمال او را باطل میدانند.

جب - این اصطلاح اهل ادب و عروض است و حذف دو سبب از مفاعیلن است که مفا بماند رجوع شود به (المعجم ص ۴۵ - کشاف ج ۱ ص ۲۰۸)

جبائیه - اصحاب ابی علی محمد بن عبدالوهاب و از فرقه معتزله اند (ومللو مخل ص ۹۶). و آنها گویند خدا متکلم است به کلامی که خود آفریده است در جسم و مرتکب گناه کبیره نه مؤمن است نه کافر و بین است و اولیاء را کرامتی نیست. (از کشاف ج ۱ ص ۲۰۵)

جبریه - بفتح جیم و با مقابل قدریه اند و فرقه از فرق بزرگ اسلام اند که منشعب به فرق و شعب مختلف شده اند از جمله جهمییه اند (از کشاف ج ۱ ص ۲۲۰)

جبیره - این اصطلاح فقهی است و ضوع جبیره در صورتی است که یکی از اعضائی که باید شسته شود یا اعضاء مسح مجروح باشد در این صورت چون آب برای آن زیان دارد و یا خوف از اضرار و ضرر دارد میتواند وضوع را جبیره کند بانکه آن قسمت مجروح را نشوید و آب

بدان نرساند

جحد - جحد در لغت انکار کردن است و نزد اهل ادب اطلاق شود بر کلامی که دلالت بر انکار کند و بر فعل مثبتی بلم نیز اطلاق شود مانند «لم یکتب» (از کشاف ج ۱ ص ۲۱۳)

جدع - نزد ع-روضیان اسقاط دو سبب باشد از مفعولات و ساکن کردن تاء آن که لات بماند نقل بفاع شود بجای او فعل نهند چرا که فاع بی معنی است (از کشاف ج ۱ ص ۲۵۳ - دره نجفی ص ۳۳)

جر - جر بتشدید راء زبر دادن آخر کلمه باشد و نحویان بنوعی از اعراب گویند که در لفظ علامت آن - باشد و گاه اعراب در حال جر بحرف است چنانکه در تشبیه و جمع و اسماءسته بهیاء باشد عوامل جر را حروف جاره گویند و آنها هفده حرفند (از کشاف ج ۱ ص ۲۲۲) رجوع به حروف جاره شود

جرح - جرح در لغت عیب کردن، نقصان وارد آوردن است بزبان و جرح شاهد مجروح بودن او است بانکه شهادتش

وجمله ایست که بعد از شرط واقع شود (از کشاف ج ۱ ص ۲۹۴) رجوع به شرط شود.

جزاله - بفتح جیم نزد بلغا کلامی است که بالفاظ فصیح و ترکیب عالی و معانی بدیع آورده شود و کلمه کلمه چنان محکم باشد که اگر خواهند کلمه دیگر بجای آن نهند لطافت ترکیب آن زائل گردد (از کشاف ج ۱ ص ۲۶۷).

جزیه - عبارت از خراج رؤس است و مقدار مالی است که امام مسلمین از سرانه کفار دریافت میدارد (از کشاف ج ۱ ص ۲۹۴ - از شرح لمعه ج ۱ ص ۱۸۷)

جعاله - این اصطلاح فقهی است و

در لغت آنچه در ازاء انجام فعلی قرار داده شود و شرعاً صیغه ایست که ثمره آن تحصیل منفعت است بعوض با عدم اشتراط علم در آن در عمل و عوض مثلاً کسی گوید کسی که اسب مرا پیدا کند و تحویل دهد نصف قیمت آنرا بدو خواهم داد جعاله، بر هر عملی مباح و حلالی که

مشكوك باشد و در اصطلاح فقها اظهار کردن فسق شاهد باشد در مقابل تعدیل است و کسی را مجروح گویند که اعتباری بقول و فعل او نباشد از جهت سهل انگاری و مسامحه در انجام احکام. در اصطلاح حدیث گویند راوی باید مجروح نباشد یعنی کلماتی که جرح است در باره وی گفته نشده باشد و بلکه باید در باره او کلماتی که مدح است گفته شده باشد. (از معالم ص ۲۰۵ قوانین ص ۴۷۵ - کشاف ج ۱ ص ۲۱۱ - درایه ص ۹۳).

جرید تین - دو چوب خرما یا انار باشد که در زیر بغل میت گذارند و باید طول هر یک باندازه یک ذراع باشد (از شرح لمعه ج ۱ ص ۳۳ - عروة ص ۳۵۴).

جریب - مقدار معینی از زمین را گویند که حاصل ضرب ۶۰ ذراع در ۶۰ ذراع است

جزه - بفتح جیم در اصطلاح عروضیان بیتنی است که دو جزء آن رفته باشد سداسی باشد یا رباعی (از کشاف ج ۱ ص ۲۰۴)

جزا - جزا یعنی پاداش و کیفر

از غدره تغذیه کرده باشد بطوریکه گوشت
و استخوان آن از تغذیه غدره استحکام
یافته باشد که باید چنین حیوانی را استبراء
کرد یعنی مدتی بست و از خوردن
کثافات ممانعت کرد تا طاهر شود البته
مدت استبراء در حیوانات مختلف و
پرنندگان متفاوت است. رجوع به استبراء
شود

(از شرح لمعه ج ۱ ص ۱۴ و قواعد

شهید ص ۳۰۱)

جلد - این اصطلاح فقهی است و در باب

حدود بکار برده شود و آن تازیانه زدن
باشد بعنوان تنبیه و کیفر خطا کاران و حد
آن در موارد مختلف متفاوت است هر
عمل خطائی را حدی است رجوع به (شرح
لمعه ج ۲ ص ۲۹۰) شود و نیز رجوع به
حدشود .

جلال - بفتح جیم و لام اول اصطلاح ادبی
است و در زبان عرب مساوی با نعم «حرف
جواب» است (از معنی ص ۶۳)،

جمع - جمع در عربی کلمه ایست که بر
سه واحد از یک جنس یا بالاتر دلالت کند

«وهی لغه مال يجعل علی فعل و شرعاً
صیغه ثمرتها تحصیل المنفعة بعوض مع
عدم اشتراط العلم فیهما فی العمل و يجوز
علی کل عمل محلل مقصود للعقلا غیر
واحب علی العامل .. و لا یفتقر الی قبول
لفظی و لا الی مخاطبة شخص معین فلو
قال من رد عبدی او خاطبونی فله کذا صح
او فله مال او شئ صح الی اجرة المثل و
یشترط فی الجاءل الکمال وعدم الحجر
و يجوز الجعالة من الاجنبی و یجب علیه
الجعل مع العمل المشروط و هی جائزة
من طرف العامل مطلقاً و اما الجعالة فجاءة
یزة قبل التلبس بالعمل و اما بعده فجائزة
بالنسبة الی ما بقی من العمل اما الماضي
فعليه اجرته»

(از شرح لمعه ج ۲ ص ۲۶-۲۸)

جعفریه - فرقه از معتزله اصحاب

جعفر بن مبشرند که گویند در میان فساق
امت کسانی هستند که از زنادقه بدترند
و سخنانی دیگر (از کشف ج ۱ ص ۱۲۲۲)

جلال - حیوان جلال حیوانی را

گویند که حلال گوشت باشد ولیکن مدتی

بعضی از کلمات بی جان که باید به «ها» جمع بسته شوند بطور استثنا به «آن» جمع بسته میشوند مانند «گیسوها و گیسوان» و به کلماتی که بالف ختم میشوند قبل از علامت جمع «یا» افزایند مانند «دانا دانایان، بینا، بینایان» رجوع شود به (دستور نامه ص ۱۸-۱۹)

رجوع شود به (الهدایه ص ۱۹۹ سیوطی ص ۱۹)

جمع نزد اهل معانی بیان از محسنات معنویه است و آن جمع بین چند امر باشد در حکم مانند «المال والبنون زینة الحیوة الدنيا» و «ان الشباب والفراغ والجدة» «ثروت مندی» مفسدة للمرء» (از مطول ص ۳۵۹- کشاف ج ۱ ص ۲۵۴)

در ابداع آرد :

جمع آنست که دو چیز یا زیاده را حکم واحد شامل شود چنانکه در قرآن است «انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان» .

ماه گاهی چوروی یار من است

که چو من گوژپشت و زرد و نزار...

و آن یا مصحح است یا مکسر ، جمع مکسر را قاعده خاصی نیست و بناء واحد آن نیز بر هم خورد چنانکه جمع «رجل و اسد» میشود «رجال و اسد» و جمع مصحح هم یا مذکر است یا مؤنث ، جمع مذکر سالم را در حالت رفع یا او و نون مفتوحه خوانند مانند «رجلون، زیدون، مسلمون و عالمون» و در حالت نصب و جر با یا و نون مفتوحه خوانند و ما قبل یا مکسور باشد مانند «رجلین، مسلمین، معلمین» و جمع مؤنث سالم را بالف و تادریست نمایند مانند «مسلمات، معلمات»

و جمع قلتی نیز هست که برده عدد پائین دلالت کند و بناهای آن «افعل افعال فعله افعله» باشد در مقابل جمع کثرت که گذشت

در فارسی جمع بر دوو زیادتر دلالت دارد مانند «مردان و زنان» و علامت آن «ها و آن» است که با آخر کلمات خواه مفرد باشد خواه مرکب متصل شوند مانند «اسبها، دستها، صاحبدلان، درختان درختها»

(از مطول ص ۳۰۶ - کشف ج ۱ ص ۲۵۸).

مثال فارسی :

شبهامن و شمع در گدازیم .

این است که سوز من نهانست

جمع مع التقسیم - یکی از محسنات

معنویه است و آن باشد که ابتداء امور را

در تحت عنوان کلی آرند و بعد تفصیل

دهند مانند « ثم اورثنا الكتاب

الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه

ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات»

(از کشف ج ۱ ص ۲۵۸ - مطول ص ۳۶۰).

مثال فارسی :

مگر مشاطه بستان شدند باد و سحاب.

که این به بستش پیرایه و آن گشاد نقاب

جمع مکسر - اوزان جمع مکسر تا

آنجا که ضبط شده است عبارتند از

«فعال مانند اناء - فعلا مانند صردان -

فعله مانند و لدة فعل مانند کتب، فعل

عُرف و فعل. مانند سدر - فعلی مانند موسی

اوزان دیگری نیز بر شمرده اند رجوع

شود به (سیوطی ص ۲۱۵).

چو فکرم طره است گه پیچ پیچ است

گهی چون روزگار من پریشان

مردمان جمله بخفتند و شب از نیمه گذشت

آنکه در خواب نشد چشم من و پروین است.

(از ابداع ۲۲۱ ص - ۲۲۲)

جمع مؤتلف - این اصطلاح بدیع

است و عبارت از تسویه است بین دو چیز

یعنی سخنور چند معنی متألف و نزدیک

را در مدحی می آورد و یکی را بر دیگری

ترجیح میدهد مانند « و داود و سلیمان از

یحکمان فی الحرث» که داود و سلیمان

در حکم مساوی بوده و سلیمان را برتری

است در علم

(از کشف ج ۱ ص ۲۵۸)

جمع مع التفریق - این اصطلاح اهل

بدیع است و یکی از محسنات معنویه است

و آنست که دو امر را داخل در یک معنی کنند

و بعد از جهتی میان آنها امتیاز دهند

مانند «لاتکلم نفس الا باذنهم شقی و

منهم سعید و اما الذین اتقوا... و اما الذین

سعدوا» و مانند «فوجهک کالنار فی ضوئها

و قلبی کالنار فی حرها»

کند و بد نبال آن چیزی نگویید شنونده در انتظار نماند و آن یا مثبت است یا منفی و جمله ناقص آنست که شنونده در انتظار شنیدن بقیه آن باشد و معنی آن بجمله دیگر که آنرا جمله مکمل یا تبعی گویند تمام شود.

و نیز جمله یا خبری است یا انشائی جمله خبری شامل جمله فعلیه و اسمیه هر دو میشود مانند «زید قائم» و «ضرب زید» و جمله انشائی شامل (امر، نهی، استفهام، تمنی و...) میشود مانند «اضرب، هل یضرب، لیت شعری»

جمله اسمیه آنست که اولین کلمه آن اسم باشد مانند «زید قام» - «زید قائم» و جمله فعلیه آنست که به فعل شروع شود مانند «ذهب علی»
جمله ظرفیه آنست که مصدر به ظرف یا جار و مجرور باشد مانند «أعندک زید»
افی الدار عمرو» و جمله کبری جمله ایست که جزء آن نیز جمله باشد مانند «زید قام ابوه» و «زید ابوه غلامه منطلق» که «غلامه منطلق» جمله خبری است و بر روی

الجمع مهمما ممکن اولی - این اصطلاح

اصولی است و اصولیان در مورد تعارض ادله گویند مادام که بیگی از وجوه مرجحه جمع ما بین ادله یا اخبار متعارض ممکن باشد اولی از طرح یا تخصیص است

(از قوانین ج ۲۸۲۲)

چهار ثلث - در فقه در باب مناسک

حج آمده است که یکی از مناسک رمی جمرات ثلث است به محل معینی و در اصطلاح عرفا نفس، طبع و عادت است (از کشف ج اص ۲۲۴).

رجوع به حج و مناسک شود.

جمله - جمله در اصطلاح دستور زبان

سخنی است که حداقل مر کب از دو کلمه باشد هر گاه دو یا چند کلمه بایکدیگر ترکیب یابند اگر مفید معنی تام باشند کلام و جمله گویند و اگر مفید معنی تام نباشد جمله گویند و بنا بر این جمله اعم است و بدین طریق جمله یا تام است یا ناقص جمله تام یا کامل آنست که معنی آن تمام باشد و هر گاه گوینده سکوت

هم «زید ابو غلامه منطلق» جمله کبری است

و جملهٔ حالیه جمله ایست که مصدر بوا و حالیه باشد و مفید حال باشد و شامل رابطی باشد (ضمیر عاید و...) که آنرا بذی الحال ربط دهد مگر آنکه فعل مضارع مثبت باشد مانند «لا تمنن تستکثر» آنجا که مصدر بوا باشد مانند «لا تقر بوا الصلواة وانتم سکاری»

جمله شرطیه آنست که مصدر بحرف شرط باشد و ناچار جوابی و جزائی دارد که جملهٔ جزائیه است مانند «ان تضر بنی اضربک» و «من یضلل الله فلا هادی له»

جمله صله از جمالاتی است که محلی از اعراب ندارد و باید مشتمل باشد بر عایدی که آنرا به موصول مرتبط کند مانند «جاء الذی قام ابوه» که الذی در محل رفع است و صله را محلی از اعراب نیست و مانند «ربنا انزلنا الذین اضلنا»

جمله مستأنفه جمله ایست که کلام بدان افتتاح شود مانند جمله ابتدائیه «زید قائم» و یا جملهٔ که از ما قبل خود

بریده باشد مانند «مات فلان رحمه الله علیه» که رحمه الله علیه بریده شده از جمله «مات زید» است.

جمله معترضه جمله ایست که میان دو جزئی از کلام واقع شود برای تقویت کلام یا دعا یا جز آن و آن گاه میان فعل و مفعول و گاه میان مبتدا و خبر و میان صله و موصول و شرط و جواب، موصوف و صفت، جار و مجرور و جز آنها مانند «نحن معاشر الانبیاء لانورث» و «بدان ایدیک الله تعالی فی الدارین» که کلمات...» که جمله «معاشر الانبیاء» و «ایدیک الله تعالی فی الدارین» معترضه است جملهٔ تفسیریه جمله ایست که زائد بوده و کاشف از ما قبل خود است مانند «واسر و النجوی الذین ظلموا هل هذا الا بشر مثلکم» که جمله «هل هذا» جملهٔ تفسیریه است برای نجوی - و مانند «مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب» که «خلقه من تراب» مفسره است.

جمله جواب قسم که در جواب قسم واقع میشود مانند «والقرآن الحکیم انک

لمن المرسلین» و «تالله لا کیدن اصنامکم» که بعد از واو و تاء قسم واقع شده اند (از مغنی ص ۱۹۵ - ۲۲۰ - مطول ۲۳۲ دستورنامه ص ۲۲۸ - کشاف ج ۱ ص ۲۷۸).

جمهوری - عبارت از نبیذ عنب است و گفته شده است شراب است که از ثلث گرفته میشود بدین طریق که آبی که از عصیر عنب رفته است بر او ریزند و مجدداً در ظرفی ریزند و بجوشانند و سپس بگذارند تا شراب شود و گفته اند آب انگوریکه پس از جوشیدن به نیمه رسیده باشد (از کشاف ج ۱ ص ۲۲۴)

جناحیه - فرقه از غلات شیعه باشند که اصحاب عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر ذی الجناحین میباشند که قائل به تناسخ ارواح هستند و گویند روح خدا در آدم حلول کرد بعد در شیت و بعد در انبیاء دیگر تا آنکه به علی و اولادش رسید سپس در عبدالله حلول کرد. آنان قیامت را انکار کنند و محرّمات را حلال دانند

(از کشاف ج ۱ ص ۲۱۲).

جنابت - یعنی جنب شدن و دور شدن. و جنب کسی است که از او منی خارج شود یا دخول کند و یکی از موجبات غسل. جنابت است که با احتلام یا استمناء یا دخول حشفه در قبل یا در بر حاصل میشود. رجوع به غسل جنابت شود، (از شرح لمعه ج ۱ ص ۲۳ - عروة ص ۹۷)

جناس - این اصطلاح اهل ادب و بدیع است و از محسنات لفظی است و عبارت از تشابه دو لفظ است در تلفظ که تجنیس هم گویند و جناس بر دو قسم باشد یکی تام که دو لفظ در انواع حروف متفق باشند و از لحاظ عدد و هیأت و ترتیب نیز متفق باشند در این صورت اگر دو لفظ از یک نوع باشند مثلاً هر دو اسم باشند یا فعل ماثل نامند مانند «یوم یقوم الساعة یقیم المجرمون ما لبثوا غیر الساعة» ای من ساعات الايام وساعت اول یعنی قیامت و مانند «رکبت حماراً و لقیته حماراً» که از حمار دوم مرد احمق خواهد و اگر دو لفظ از دو نوع بود مستوفی نامند

مانند «مات من کرم الزمان فانه یحیی»
 لدی یحیی بن عبداللہ» کہ یحییای دوم اسم
 است. دیگر جناس ناقص کہ دولفظ در تمام
 جهات متفق نباشند و یا در هیأت حروف فقط
 متحد باشند و یا در ترتیب یا در امری دیگر
 در هر حال از باب جناس غیر تام است
 مانند «الجاهل امام فرط او مفرط» کہ
 مفرط دوم مشدد باشد یا در عدد مختلف
 باشند مانند «التفت الساق بالساق الی
 ربك یومئذ المساق»
 در ابداع آرد.

جناس بمعنی همجنس بودن است
 و مراد توافق دو کلمه است در حروف و
 خط و لفظ و بساطت و ترکیب کلا یا بعضا
 و در اقسام مختلفه آن اصطلاحات صاحبان
 فن مختلف شده است چنانکہ جناس ناقص را
 بنا بر آنچه گفته شده است مفتاح و تلخیص
 گفته اند و اختلاف لفظین است بزیاده و
 نقصان حروف و گفته های دیگر.

جناس تام مطابق بودن دور کن
 است در عدد حروف و نوع حروف و حرکات
 و بساطت و ترکیب و ترتیب و نوشتن مانند

«یوم یقوم الساعه یقیم المجرمون ما لبثوا
 غیر ساعه»

مثال فارسی.

بهرام کہ گور می گرفتنی همه عمر
 دیدی کہ چگونه گور بهرام گرفت
 چون نای بینوایم ازین نای بی نوا
 شادی ندیده هیچ کس از نای بینوا
 و جناس محرف کہ جمعی آنرا
 ناقص خوانده اند آن باشد کہ دور کن
 مختلف باشد در حرکت و سکون یا در
 نوع حرکات چنانکہ «لا تظلمون ولا
 تظلمون» و در خبر است «الجاهل اما
 مفرط او مفرط».

عرب گوید «من قتل قتل و من
 رحم رحم»

ملك جم بر ملك قرار گرفت
 روزگار آخر اعتبار گرفت
 صبحدم ناله قمری شنو از طرف چمن
 تا فراموش کنی محنت دور قمری
 و جناس زاید آنست کہ در یکی
 از دور کن حرفی زاید بر دیگری
 باشد و آن زیاده یا در اول است مثل آیه

مبار که «والتفت الساق بالساق الی ربك یومئذ المساق» یادروسط چنانکه گویند «جدی جہدی» یعنی بخت و اقبال من مشقت و کوشش من است یادرا آخر ..

ساقی بده آن کوزه یا قوت روان را یا قوت چه باشد بده آن قوت روان را و جناس و مر کب و و .. رجوع شود به (ابدع ص ۲۲۵ - ۲۴۶)

جنون ادواری - دیوانه شدن و وانبوه شدن درخت و گیاه و اختلال قوه ممیزه است، جنون بردو قسم است یکی ادواری که گاه گاه از شخصی خرد زائل شده و غیر عادی میشود و دیگر اطباقی که همواره شعور و ادراک از زائل میشود در هر دو صورت معاملات و عقود و دستورات مجنون در حال جنون نافذ نیست و نسبت باموال خود و دیگران حق مداخله ندارد و کارهای او باطل است .

(از کشف ج ۱ ص ۲۹۲)

جهاد - یعنی جهد و کوشش در اصطلاح اهل شرع جنگ و پیکار باشد

جهت توسعه قلمرو مذهب و آن واجب کفائی است و لازم است عدہ قیام کنند و برای پیشرفت اسلام نبرد نمایند البته بحث است که مسأله جهاد در اسلام در زمان حضرت رسول و ائمه واجب بوده است نه بعد از آن و آن بر چند قسم بوده است یکی جهاد با مشرکین ابتداءً برای دعوت آنها باسلام دوم با کفاریکه به مسلمین حمله میکردند سوم جهاد با آنها که قصد سفک دماء نفس یا نفوس محترمہ را داشته اند یا مالی و اسیری ببرند و دیگر جهاد با طغیان کنندگان بر امام و بالاخره این مسأله از مسائل اختلافی است که در غیبت امام جهاد میتوان کرد یا نه لکن در وجوب دفاع هیچ شکی نیست آیه جهاد «کتب علیکم القتال و هو کره لکم و عسی ان تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم و عسی ان تحببوا شیئاً و هو شر لکم و الله یعلم و انتم لاتعلمون» نیز بطور اجمال وجوب آنرا افاده میکند از (شرح لمعه ج ۱ ص ۱۸۵)

جهت توسعه قلمرو مذهب و آن واجب کفائی است و لازم است عدہ قیام کنند و برای پیشرفت اسلام نبرد نمایند البته بحث است که مسأله جهاد در اسلام در زمان حضرت رسول و ائمه واجب بوده است نه بعد از آن و آن بر چند قسم بوده است یکی جهاد با مشرکین ابتداءً برای دعوت آنها باسلام دوم با کفاریکه به مسلمین حمله میکردند سوم جهاد با آنها که قصد سفک دماء نفس یا نفوس محترمہ را داشته اند یا مالی و اسیری ببرند و دیگر جهاد با طغیان کنندگان بر امام و بالاخره این مسأله از مسائل اختلافی است که در غیبت امام جهاد میتوان کرد یا نه لکن در وجوب دفاع هیچ شکی نیست آیه جهاد «کتب علیکم القتال و هو کره لکم و عسی ان تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم و عسی ان تحببوا شیئاً و هو شر لکم و الله یعلم و انتم لاتعلمون» نیز بطور اجمال وجوب آنرا افاده میکند از (شرح لمعه ج ۱ ص ۱۸۵)

جهیمیه - اصحاب جهیم بن صفوان
اندو فرقه از معتزله اند که گویند صفاتی
که بر بنده اطلاق شود بدان معنی بر
خدا اطلاق نشود. (از ملل و نحل ص
۱۰۲) .

جیر - بکسر جیم در زبان عرب
حرف جوابست بجای «نعم» (از مغنی
ص ۶۳) .

جهر - این اصطلاح فقهی است
و با صدا و صوت خواندن را گویند و
نمازهایی که باید به جهر خوانده شوند
نمازهای صبح، مغرب، و عشا است
برای مردان و زنان باید تمام نمازها را
اعم از نمازهای صبح و شب یا ظهر و عصر
با خفات بخوانند چه آنکه کسی باشد
یا نه (از شرح لمعه ج ۱ ص ۵۶ - عروه
ص ۱۵۲) .

ح

که قبل از قافیه اصلی بیک معنی تکرار شود و شعر این را مستحسن شمارند و این گونه قافیه را محجوب مینامند شاعر گوید :

هر چند رسد هر نفس از یار غمی
باید نشود رنجه دل از یار دمی
و اگر این حاجب در میان دو
قافیه باشد در نهایت حسن خواهد بود
مثال .

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت
سست است عدوت تو کمان داری سخت
(از کشف ج ۱ ص ۳۰۲ - ده نجفی
ص ۹۴) .

حاجت - در فقه ضرورت و
مقداری را گویند که آدمی بی آن باقی

حابطیه - فرقه از معتزله اند
که پیروان احمد بن حابط از اصحاب
نظام اند که گویند جها نراد و خداست یکی
خدای بزرگ قدیم و دیگر حضرت مسیح
که خدای محدث است و اوست که روز
قیامت بحسابها رسیدگی میکند (از
کشف ج ۱ ص ۳۴۰) .

حاجب - یعنی مانع و پرده و در
فقه در باب ارث کسی را گویند که مانع
تمام یا قسمتی از ارث شود چنانکه طبقه
اول کلاً مانع از ارث بردن طبقه دوم
و سوم می باشند و وجود فرزند مانع تمام
سهم مادر است در ارث رجوع به حاجب
شود .

و در اصطلاح ادباء کلمه ایست که

گویند مانند « حاش لله ما هذا بشراً » ۳
استثنا بمنزلة الا که حرف جر است
رجوع بحرف جارہ شود. (از معنی ص
۶۳).

حاضر - در فقه مقابل مسافر و مقابل
بادیه نشین است. (از شرح لمعه ص ۱۰۰)
حال - این اصطلاح ادبی است و
آن وصفی است فضله در کلام و منصوب
که مفہم حال باشد و بیان چگونگی
ذی الحال را کند اعم از آنکه فاعل باشد
یا مفعول یا هر دو مانند «ضربت زیداً
را کباً» و «ضربت زیداً را کبین» و «قتلت
عمرواً فاسقاً» و «ارسلنا للناس رسولا» و
«خلق الانسان ضعيفاً» و «فتمثل له بشراً
سویاً» و «هذا بعلی شیخاً» و گاه حال
جمله است و باید مصدر بواو حالیه باشد
مانند «جاء زید و هوناو رحلة» و «لا
تقربوا الصلوة و انتم سکاری» و ممکن
است ظرف و جار و مجرور باشد مانند
«فخرج علی قومہ فی زینة» رجوع شود
به (سیوطی ص ۱۱۴ - ۱۲۱ مطول ص
۲۲۹ - ۲۳۰)

نماید و بمیرد و آن را حقوق نفس نامند
و حاجت مقداری را گویند کہ آدمی بی
آن هلاک نشود لکن بدان محتاج باشد
چون جامه و خانه و فضول و زیادی مطلق
را گویند (از کشف ج ۱ ص ۳۱۲)
(الحاجیات التمتع بالطیبات من مأکل
و ملبس) (از موافقات ج ۲ ص ۹ در
حاشیه).

حارثیه - فرقه از اباضیه اصحاب
ابی الحارث الاباضی میباشد
(از کشف ج اص ۳۱۰).

حازمیه - فرقه از خوارجند کہ اصحاب
حازم بن عاصم اند.
(از کشف ج اص ۴۰۵)

حاشا - این اصطلاح ادبی است
و بمعنی تنزیه و مجانبت است و در زبان
عرب این کلمه بر سه وجه است یکی
انکہ فعل متعدی است و متصرف است
مانند «حاشیت» یعنی استثنیت است و از
آن جمله است حدیث اسامه «اسامة احب
الناس الی ما حاشا فاطمة» کہ ما نافیہ
است ۲ معنی تنزیه کہ حاشای تنزیہیہ

و در نزد فقهاء مقابل مؤجل است و گویند
اقتضاء عقد بیع حال است یعنی آنکه
فروشنده بعد از معامله باید فی الحال
متاع را تحویل داده و مشتری وجه را
بدهد (از شرح لمعه ج ۱ ص ۲۷۶)

و نزد اهل معانی عبارت از امری است
که گوینده را وادار کند بر وجه مخصوص
و آنطور که مقتضی است سخن گوید
چنانکه اگر مخاطب منکر باشد حال
جوری اقتضا کند و اگر خالی الذهن باشد
طوری دیگر (از دستور ج ۲ ص ۳)

و در فلسفه رجوع شود با اصطلاحات
فلسفی تالیف نگارنده

و در عرفان رجوع شود به مصطلحات
عرفا تالیف نگارنده

حالات - این اصطلاح اهل معقول است

و عبارت از کیفیات نفسانیه غیر راسخه
است مانند کتابت در ابتدا (از دستور ج ۲
ص ۵) رجوع بفرهنگ علوم عقلی تالیف
نگارنده شده.

حالات اضطرار - حالت ناچاری و

ضرورت را گویند که در آن حالت حویردن

مردار حلال شده و در آن حالت بجای
وضو و غسل تیمم روا باشد و در هر حال
موارد آن متفاوت است چه بسیار محرمات که
حلال شوند و چه بسیار محلات که حرام
شود. واجب حرام شود و حرام واجب

حاکم - حکومت کننده و کسی را

گویند که بر سر زمینی و بلدی حکومت
کند و امیر و والی را نیز گویند و حاکم
مطلق نزد اصولیان و متکلمان ذات
احدیت است و محکوم علیه مکلفین و
محکوم به موارد خطاب الهی است « از
کشاف ج ۱ ص ۴۱۷ » و دلیل حاکم و محکوم
از اصطلاحات اصولی است

حامل المقرب - در اصطلاح فقها زن

آبستن را گویند که نزدیک بوضع حمل
باشد. وی نباید روزه بگیرد

(از شرح لمعه ج ۱ ص ۱۲۸)

حامل الموقوف - این اصطلاح اهل

عروض باشد و عبارتست از آنکه در
ترکیب معنی انگیزد که در یک بیت تمام
نشود و بضرورت در بیت دوم تمام کند پس
سیاق ترکیب چنان آورد که بیت اول

موقوف ماند و بیت دوم حامل گرد. مثال:
هیچدانی چرا چرخ بگشت
هیچدانی چرا زمین است بجا
آن بقدر تو دید و گشت سرش

قدرت این بدید و ماند بجا

(از کشف ج ۱ ص ۳۰۹)

حایض - از صفات ویژه زنان است
و کسی که حیض بود حایض گویند رجوع
به حیض شود.

حبوة - این اصطلاح فقهی است و عبارت از
لباس . انگشتری و مصحف و لوازم و ویژه
پدر است که خارج از حدود ارث به فرزند
بزرگتر رسد و دیگران رادر آن حقی
نیست و در مقابل آن فرزند بزرگتر را
وظایفی است

حبیه - به ضم حا و تشدید با فرقه از
متصوفه مبطله اند و گویند : بنده چون
بدرجه محبت رسد تکلیف از وی برخیزد
(از کشف ج ۱ ص ۳۰۰)

حتی - کلمه حتی در زبان عرب از حروف
جاره است و برای یکی از سه معنی بکار
برده میشود یکی انتهاء غایت که غالب است
دوم تعلیل و سوم بمعنی الاستثنائی که

کمترین موارد استعمال آنست و بالجمله
حتی بر سه وجه استعمال میشود ا حرف
جاره بمعنی الی در معنی و عمل و لکن مجرور
آن عام است و مخصوص بذی اجزاء نیست
مانند «ا کلت السمكة حتى رأسها» و «سلام هی
حتی مطلع الفجر» ۲ حتی عاطفه بمنزله
واو باقید آنکه معطوف آن باید اسم ظاهر
باشد نه ضمیر و دیگر آنکه معطوف آن
بعضی و قسمتی از معطوف علیه باشد مانند
«قدم الحاج حتى المشاة» ۳ حتی ابتدائی
که بعد از آن جمله ابتدائی واقع شود
یعنی حتی استینافیه اعم از آنکه جمله
اسمیه باشد یا فعلیه مانند «حتى يقول الرسول»
رجوع شود به (معنی ص ۶۷)

حج - حج یعنی قصد و در اصطلاح
فقهاء عبارت از اعمال و مناسک مخصوص
است در موقع خاص و در محل معینی بنام
مکه معظمه و یکی از اعمال واجبه است که
بر هر فردی در مدت عمر یک دفعه واجب
است که آنرا حجة الاسلام گویند البته بر
افراد مستطیع و این موضوع هم جنبه
عبادی دارد و هم اجتماعی و در اسلام اهمیت

بسیار برای آن قائلند در قرآن مجید است که «ان اول بیت وضع للناس للذي ببكة مباركاً وهدى للعالمين فيه آيات بينات مقام ابراهيم و من دخله كان آمناً والله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلاً»

و «المسجد الحرام الذي جعلناه للناس سواء العاكف والباد.»

و بالجمله حج بر سه نوع است ۱ تمتع و اصل آن تلذذ بود و بدان جهت تمتع نامند که بین آن و عمره اش فاصله است و در آن فاصله تواند انتفاع و تلذذ برد و آن یعنی حج تمتع واجب است بر کسی که تا مکه لا اقل ۴۸ میل فاصله منزلی داشته باشد و در حج تمتع اعمال عمره مقدم بر اعمال حج است ۲ حج قران ۳ حج افراد که در هر دو عمره مؤخر از اعمال حج است لکن در حج قران حاج مخیر است در عقد احرام بین «هدی و تلبیه» و در افراد حتماً باید احرام به «تلبیه» باشد و بعضی گویند حج قران را بدان جهت قران گویند که نیت حج و عمره یکی است و بعد از انجام

تمام افعال حج و عمره «محل» میشود و بالجمله حج افراد و قران بر کسی واجب است که مسافت بین منزل و مسکن او تا مکه از هر جانب کمتر از ۴۸ میل باشد

افعال حج عبارت از احرام، و قوف به مشعر الحرام و عرفات و مناسک منی و طواف حج و سعی بین صفا و مروه و طواف نساء و رمی، جمرات و مبیت بمنی است که تمتع بعد از انجام اعمال عمره و تقصیر مجدداً احرام شده و مناسک را انجام میدهد بشرحی که در کتب مناسک است.

شرط اساسی و جوب حج استطاعت مالی و توانائی جسمانی است تا بتواند به مباشرت انجام دهد و الا باید نایب بگیرد رجوع شود به «شرح لمعه ج ۱ ص ۱۳۵-

۱۶۱ دستور العلماء ج ۲ ص ۱۳)

«يجب الحج على المستطيع من الرجال والنساء والخنثى على الفور مرة باصل الشرع وقد يجب بالنذر وشبهه من العهد والالاستيجار والافساد ويستحب تكراره لفاقد الشرائط ولا يجزى بعد حصولها كالفقير... والتمكن من المسير وشرط صحته الاسلام

وهي ثلاثة تمتع وهو فرض من نأى عن مكة بثمانية واربعين ميلا من كل جانب على الاصح ويمتاز هذا النوع انه يقدم عمرته على حجه ناوياً بها التمتع وقران وافراد وهو فرض من نقص عن ذلك المقدار من المسافة»

«في افعال الحج وهي الاحرام والوقوفان ومناسك منى وطواف الحج وسعيه وطواف النساء ورمي الجمرات و المبيت بمنى» (از شرح لمعه ج ۱ ص ۱۶۱).

حجاب - حجاب یعنی پرده و پوشش، در اسلام اساس حجاب برای زنان و مردان واجب است یعنی زنان باید از نا محرم خود را بپوشانند همین طور مردان در قران مجید است «قل للمؤمنين يغضوا من ابصارهم و يحفظوا فروجهم . . . و قل للمؤمنات يغضن من ابصارهن و يحفظن فروجهن ولا يبدین زينتهن الا ما ظهر منها . . . حجاب برای زن پوشانیدن تمام بدن است به جز صورت و دو دست از نامحرم و برای مردان پوشانیدن عورتین و مواضعی است که دیدن آن برای زنان ایجاد ریه کند

حجاب نفس - مراد جهالت و نادانی است « کلا انهم عن ربهم يومئذ لمحجون» (از اخوان ص ۷۵)

حجب - بفتح حاء و سکون جیم در لغت منع است و در اصطلاح فقها منع از ارث است که گاه منع از تمام ارث است که حجب حرمان گویند و اگر منع از بعضی ارث باشد حجب نقصان گویند حاجبیت طبقه قریب از بعید « پدر و مادر و اولاد» که در طبقه اولند نسبت بطبقه دوم حجب حرمان است و همین طور طبقه دوم از سوم ..

(از شرح لمعه ج ۲ ص ۲۴۹ - دستور ج ۲ ص ۱۳)

و بالجمله هر طبقه که مانع از ارث طبقه دیگر است و یا فردی دیگر است حاجب است .

حجر - بفتح حاء و سکون جیم در لغت منع است و در اصطلاح منع از تصرف در اموال است نسبت به محجور و اسباب حجر سه است ۱ صغر ۲ عبودیت و بردگی ۳ جنون و بنا بر این كودك نمیتواند در

یسبق رشده كذلك فان سبق فليلحاكم و
العبد ممنوع من التصرف مطلقاً والمريض
ممنوع مما زاد عن الثلث ويثبت الحجر على
السفيه بظهور سفهه وان لم يحكم الحاكم
ولا يزول الحجر منه الا بحكمه»

(از شرح لمعه ج ۱ ص ۲۱۸ - ۲۲۱)

حجة الاسلام - به ضم حا پیشوایان

مذهبی را گویند و این عنوان ابتدا بر امام
غزالی فیلسوف و متکلم و عارف و فقیه
اسلامی اطلاق شده است و بفتح حا حجتی
است که در اسلام واجب است و در مدت عمر
برای هر فرد مستطیع یک مرتبه واجب است
«حجیة ظن - رجوع به انسداد باب علم
وظن شود و رجوع به (کفایه ج ۲ ص ۷۲
- قوانین ص ۴۴۰) شود.

حد - در اصطلاح منطق تعریف بکنه را

گویند و بالجمله در اصطلاح منطق تعریف بکنه
را گویند و در فقه عبارت از کیفر جنایات
و گناهان است مطابق دستور شرع چنانکه
در زنا محصنه صد تا زیانه و رجم است الزانی
و الزانیة فاجلدوهم مائة جلدة» از نظر اسلام هر
گناه و تخلفی حدی دارد معین تا قتل و

اموال خود تصرف کند مگر با اجازه ولی
خود و برده با اجازه مولای خود و مجنون
مطلقاً از تصرف در اموال محرومست و
اگر جنون او ادواری باشد در حال جنون
نتواند تصرف کند و اسباب دیگری که در
فقه آمده است مانند فلس (افلاس) سفه و
مرض متصل بمرک رجوع شود بهر یک از
این کلمات و رجوع شود به (شرح لمعه ج ۱
ص ۳۱۸ - دستور ج ۳ ص ۹ - الفقه علی مذاهب
قسم معاملات ص ۳۴۷ - قواعد ص ۶)
«و اسبابه ستة هي الصغر و الجنون و الرق
و الفلس و السفه و المرض المتصل بالموت
و يمتد حجر الصغير حتى يبلغ و يرشد بان
يصلح ماله و ان كان فاسقا و يثبت الرشد
بشهادة النساء في النساء و شهادة الرجال
مطلقاً و لا يصح اقرار السفیه بمال و لا تصرفه
في المال و يصح فيما لا يتضمن اخراج
المال لا يسلم عوض الخلع . . . و يمتد
حجر المجنون حتى يفیق و الولاية في ماله
للأب و الجد فيشترکان في الولاية ثم الوصى
ثم الحاكم و الولاية في مال السفیه الذي لم

مكرهاً للمرأة ولا يعتبر الاحسان هنا ويجمع
للزاني في هذه الصورتين جلد ثم القتل على
الاقوى وثانيتها الرجم ويجب على المحصن
اذا زنى ببالغة عاقلة حرة كانت او ممة والاحسان
اصابة البالغ العاقل الحر فرجاً اي قبلاً
مملوكاً له بالعقد الدائم او الرق تمكناً
بحيث يغدو اعليه ويروح اصابة معلومة
بحيث غابت الحشفة او قدزها في القبل فلو
انكر من يملك الفرج على الوجه المذكور
وطى زوجته صدق (تصديق يشود) بغير
يمين .. و بذاك المذكور كله تصير
المرأة محصنة ولا يشترط في الاحسان الاسلام
ولا عدم الطلاق والاقرب الجمع بين الجلد
والرجم في المحض وان كان شاباً فيبتدء
بالجلد ثم تدفن المرأة الى صدرها والرجل
الى حقويه وثالثها الجلد خاصة وهو حد البالغ
المحض اذا زنى بها طفل و لو زنى بها
امجنون فعليه الحد تاماً و يجلد الزاني
اشد الجلد رابعها الجلد و الجز للرأس
ولتعزير ويحب على الزاني الذكر الحر
غير المحض وان لم يملك ويختص التعزير
بمن املك والجز حلق الرأس . وخامسها

قصاص قتل - رجوع شؤده (كشاف ج ١
ص ٣١٣ قواعد شهيد ص ١٧٣) .
في حد الزنا وهو ايلاج الذكر البالغ
العاقل في فرج امرأة محرمة عليه من
غير عقد نكاح ولا ملك ولا شبهة قدر الحشفة
عالمأ مختاراً ... ويشيت الزنا بالاقرار
به اربع مرات مع الكمال المقر بلوغه
واختياره و حرته او تصديق المولى
له ويكفي اشارة الاخرس و لو نسب الزنا
الى امرأة او نسبه الى رجل وجب على
المقر حد القذف باول مرة ولا يجب على
المقر حد الزنا الا باربع مرات و كذا يثبت
الزنا بالبينة ... ويشترط ذكر المشاهدة
كالميل في المكحله .. ولا يسقط الحد
بتصديق الزاني الشهود ولا بتكذيبهم والتوبة
قبل قيام البينة تسقط الحد . بعدها وسقط
الحد بدعوى الجهالة او الشبهة مع امكا
نهما في حقه ... واذ ثبت الزنا على الوجه
المذكور وجب الحد على الزاني وهو اقسام
ثمانية احدها القتل بالسيف و هو للزاني
بالمحرم النسبي من النساء كالاموالاخت ..
وكذا يثبت للذمي اذا زنا بمسلمة والزاني

خمسون جلدته وهی حد المملوك والمملوكة
 .. و سادسها الحد المبعوض و هو حد من
 نحرر بعضه فانه يحد من حد الا حرار
 بقدر ما فيه من الحرية وسابعها الضعف
 المشتمل على العدد . (از شرح لمعدج ۲ ص
 ۲۸۹ - ۲۹۲)

حدبیه - فرقه از معتزله اند که

که پیروان فضل الحدبی اند و مذهب
 آنان همان مذهب حابطیه است باضافه
 قول بتناسخ و اینکه حیوانات هم مکلف
 اند و گویند خدا حیوانات را بالغ و عاقل
 آفریده است و آنها مکلف اند بشکر
 نعمت و اگر سپاسگذاری نکنند معذب
 شوند . (از کشف ج ۱ ص ۳۰۳)

حدث - بفتح حا و دال یعنی تازه

و در فقه عبارت از اثری است حاصل
 برای مکلف و شبه مکلف در موقع عروض
 یکی از اسباب وضوء و غسل و اسبابی که
 مانع از نمازند مانند ریح ، بول ، غایط
 جنابت ، حیض و استحاضه . حدث بردو
 قسم است یکی حدث اصغر که همان
 جدا شدن و خروج ریح باشد از مخرج

غایط و دیگر حدث اکبر که جنابت
 بول ، غایط ، حیض و استحاضه باشد
 البته بول و غایط و حیض و نفاس جزء
 خبث هم میباشد رجوع شود به (الفقه علی .
 ص ۸۷ و شرح لمعه ص ۲۴ - ۵۷ -
 کشف ج ۱ ص ۳۰۵) .

حدزنا - حدزنا صد تا زیانهاست

رجوع شود به (شرح لمعه ج ۲ ص ۲۸۲)
 و رجوع به حد شود .

حدس - رجوع شود به قوه حدس

در فرهنگ علوم عقلی تالیف نگارنده
 و رجوع شود به (کشف ج ۱ ص ۳۲۹)

حدیث - حدیث یعنی تازه در

مقابل قدیم و مرادف با کلام است و
 کلام را حدیث گویند از جهت تجدد و
 حدوث آن شیئاً فشیئاً و بنابراین حدیث
 فعلی از حدوث است و بمعنی وجودشئی
 است بعد از آنکه معدوم بوده است و ضد
 قدیم است و در صحیح بخاری است که
 حدیث عبارت هر خبری است که اسناد
 آن بحضرت رسول داده شود و آنرا
 مقابل قرآن گرفته اند که قرآن قدیم

است و آن حدیث، برخی گویند حدیث چیزی است که حاکی از قول و فعل و تقریر معصوم باشد بعضی حدیث و خبر را مترادف میدانند و گویند شامل مخبر به که قول رسول یا امام یا صحابه یا تابعی باشد میشود، برخی گویند حدیث اخص از خبر است و خبر عام است و قول هر کس را خبر گویند و حدیث مخصوص به گفتار حضرت رسول و ائمه اطهار و صلحاء است و گفته اند که حدیث و خبر متباین اند و حدیث مخصوص به معصوم است و خبر غیر معصوم البته در اصطلاح اهل لغت خبر مقابل انشاء است و آن کلامی است که نسبت ثبوتی یا سلی خارجی داشته باشد (از درایه ص ۵-۱۵ - قوانین ص ۴۰۹)

حدیث تثلیث - این اصطلاح اهل

اصول است و آن حدیث معروف حضرت صادق است که «انما الامور ثلاثة امر بین رنده فیتبع و امر بین غیره فیتجنب و امر مشکل یرد حکمه الی الله» میباشد.

(از رسائل ص ۴۵۹)

حدیث حجب - این اصطلاح اهل اصول است و آن حدیث «وما حجب الله عن عباده فهو مرفوع عنهم میباشد» (از کفایه ج ۲ ص ۱۷۶)

حدیث رفع - این اصطلاح اهل اصول است و آن حدیث معروف است که در آن نه امر مرفوع و بر طرف شده است از مردم یعنی احکام آنها که «رفع عن امتی تسع (یا تسعة اشياء) الخطاء والنسیان و ما استکرهوا علیه و ما لا یعلمون و ما لا یطیقون و ما اضطر و الیه و الحسد و الطیره و التفکر» است و مراد از تفکر تفکر در وسوسه خلق میباشد

حدیث مرسل - حدیثی را مرسل گویند که راوی و سائط را حذف کند و مستقیماً به معصوم اسناد دهد

(از معالم ص ۲۱۲)

حذف - این اصطلاح ادبی است و آن

باشد که در کلام یا عبارت چیزی را بواسطه وجود قرینه حذف کنند چنانکه در باب تحذیر معمول به حذف شود و گاه جمله را ساقط نمایند رجوع شود به

و گویند لا اله الا الله که بی نقطه است
از این قبیل است شعرا، اغلب قصایدی
گویند بدون الف یا بدون باء و از اینگونه
صنایع که فائده ندارد. به جز اتلاف وقت
حدو - نزد اهل قوافی حرکت ما
قبل ر د ف را گویند مانند حرکت ما
قبل الف بهار، اقرار و حرکت ما قبل های
مهر و کلچر و رعایت تکرار حدو در قوافی
واجب است.

(از کشف ج اس ۴۲۳ - المعجم ص ۲۰۳)
حربی - این اصطلاح فقهی است و آن
غیر کتابی از کفار است.

(از شرح لمعه ج ۱ ص ۱۸۷)

حرز - بکسر حاء موضع محکم و
حصین است و در شرع امری است که
معدّ بر ای محفوظ نگه داشتن اموال
است در عادت مانند خانه، خیمه

(از کشف ج ۱ ص ۳۲۶)

حرف - در زبان عرب حرف کلمه ایست
که دلالت بر معنی غیر مستقل فی نفسه
نماید که منطقیان اداة گویند و علامت
حرف آن باشد که مسند و مسند الیه واقع

(مطول ص ۲۴۶ - هنجار گفتار ص ۳۳)
در عروض اطلاق شود بر اسقاط سبب
خفیف و در بدیع اطلاق شود بر برخی از
محسنات خطیه رجوع شود به
(کشاف ج ۱ ص ۳۴۱)
در ابداع آرد - حذف

آنست که در نثر یا نظم حرفی یا حروفی
چند را ترك کنند مثل آنکه تمام حروف
نقطه دار یا حروف بی نقطه را ترك نمایند
یا حرف الف را متروک دارند چنانکه در
خطبه حریر است « الحمد لله الممدوح
الاسماء المحمود والآلاء الواسع العطاء
مالک الاله و مصور الرمم و اهل السماح
والکرم » ..

غمزه خونریز تو ریخت گرم خون چه غم
زنده کند دیگرم لعل سخنگوی تو
دیده همه دل کنم تو سوی من ننگری
دل همه دیده کنم من نگرم سوی تو
که ترك الف کرده است

و مانند:

بردز گیتی برون ربیع چو لشگر
لشگر دی ملکوی نمود مسخر

نشود و علامات افعال و اسمارا نپذیرد و آنرا اقسامی است (حروف مشبیهة بالفعل ، ناصبه، جازمه و جاره) که هر يك در محل خود آید .

(از الهدایه ص ۱۲۹ — کشف ج اص

(۲۵۷)

حرف اضافت و ضمیر - این اصطلاح دستوری است و آن میمی است مفرد که در

اواخر اسماء فایده اضافت دهد بنفس

خویش چنانکه غلامم اسبم و برادرم

(از المعجم ص ۱۷۳)

حرف بدل - این اصطلاح دستوری

است و آن کافی است (ك) اعجمی که در

وصل بدل همزه ملینه در لفظ آرندمانند

«بندكك، بندگی، بندگان، دایكك

دایگی، دایگان» (از المعجم ص ۱۷۲)

حرف تأسیس - این اصطلاح ادبی و

دستوری است و الفی است که بحرفی متحرك

پیش از روی باشد مانند الف «آهن و لادن»

و از بهر آن تأسیس خوانند که در تنسیق

شعر آغاز و اساس قافیت از این حرفت

رجوع شود به (المعجم ص ۱۹۸)

حرف تخصیص - این اصطلاح دستوری

است و آن یاء و نونی است که در اواخر

اسماء معنی تخصیص ماهیت چیزی دهد

به بعضی از صفات مانند «زرین، سیمین،

هفتمین» (از المعجم ص ۱۷۷).

حرف تصغیر - این اصطلاح دستوری

است و آن واویست که بجای کاف تصغیر

استعمال کنند .

(از المعجم ص ۱۸۲) .

حرف تفضیل - این اصطلاح دستوری

است و آن تاء و راء است که در آخر صفات

معنی ترجیح دهد مانند «عالم تر و توانگر تر»

(از المعجم ص ۱۶۷) .

حرف تلون - این اصطلاح دستوری

است و آن باء و الف و میمی است که در

اواخر الوان معنی تلون فایده دهد مانند

«سرخ بام سیاه بام» و بعضی فاء اعجمی در

لفظ آرنده «سرخ قام، سیاه قام» .

(از المعجم ص ۱۷۴) .

حرف حرفت و صنایع - این اصطلاح

دستوری است و آن کاف و راء است که در

اواخر اسماء معنی حرفت دهد چنانکه

شاید، اگر، خواه؛ هم، نیز...»

(از دستورنامه ص ۱۳۶).

حرف ظرف - و آن دال و الف و نونی

است که در اواخر اسماء فائده ظرفیت دهد مانند « قلم دادن - نمکدان، آب دان ».

حرف عدد - و آن میمی، است مفرد که

در اواخر اعداد متمیم عدد متقدم را فائده دهد مانند « دوم، سوم » (از المعجم ص ۱۷۴).

حرف فاعل - و آن کاف و الف و واء

است که در اواخر افعال معنی فاعلیت دهد مانند « کردگار - آفریدگار - آموزگار » (از المعجم ص ۱۶۶).

حرف قید - هر حرف ساکنی غیر از

حرف مدولین که ماقبل روی باشد آنرا حرف قید خوانند و حروف قید سه است «ب: ابر، گبر، خ: رخت - بخت...» (رجوع شود به المعجم ص ۱۹۴).

حرف لیاقت - و آن واو و الف و واء

است که در اواخر بعضی از اسماء معنی لیاقت دهد مانند « گوشوار، شاهورا،

«کاسه گر و تیر گر».

(از المعجم ص ۱۶۷).

حرف حفظ و حراست - این اصطلاح

دستوری است و آن باء و الف و نونی است که در اواخر اسماء معنی نگاه داشتن آن چیز دهد مانند « گله بان، باغبان، دربان »

(از المعجم ص ۱۷۷).

حرف خروج - این اصطلاح دستوری

است و آنست که حرف وصل بدو پیوند و آنرا از بهر آن خروج خوانند که شاعر از حرف وصل بواسطه آن تجاوز تواند کرد و بیرون تواند گذشت.

(رجوع شود به المعجم ص ۲۱۱).

حرف دعا - این اصطلاح دستوری

است و آن الف و دالی است که در اواخر افعال معنی دعا دهد چنانکه « برسد، بدهاد »

(از المعجم ص ۱۶۵).

حرف ربط - کلماتی را گویند که دو

کلمه یاد و عبارت را بیکدیگر ربط دهد مانند « نه، مگر، پس، چون چه، تا

جامه‌وار» (ازالمعجم ص ۱۶۷).

حرف مشابهت - و آن سین و الف

و نونی است که در اواخر اسماء فایده مشابهت دهد مانند «مردم سان ، دیگر سان». (ازالمعجم ص ۱۷۷) و واووشینی است که در اواخر اسامی فائده مشابهت دهد مانند «ماه‌وش حوروش»

حرف مصدر - و آن نونی است

مفرد در آخر افعال ماضی مانند «آمدن رفتن» (ازالمعجم ص ۱۷۷).

حرف مصدر و ضمیر - و آن شینی است

در اواخر اسماء که معنی مصدر دهد مانند «روش، دهش، پرورش»، و در اواخر افعال ضمیر غایب باشد مانند «دادش گفتش ، بردش». (ازالمعجم ص ۱۷۰).

و اصطلاح دیگر آن نون و دالی است

که در آخر صفات فائده ربط صفت به جماعت دهد مانند «عالمند، توانگرند» (ازالمعجم ص ۱۶۴).

حرف ردع - این اصطلاح ادبی است

و در زبان عرب کلامی باشد که برای زجر متکلم وضع شده است مانند «ربی

اهانن کلا» ای لا تکلم بهذا فانه لیس كذلك . (ازالهدایه ص ۲۱۲) .

حرف ردف - این اصطلاح ادبی است و

حرف الف و واوویاء که ما قبل روی باشد آنرا ردف خوانند و آن قافیت را مردف نامند بشرط آنکه ما قبل واو مضموم باشد و ما قبل یا مکسور چنانکه ما قبل الف همواره

مفتوح باشد . (ازالمعجم ص ۱۹۰-۱۹۸)

حرف شکل و تشبیه - و آن سین و

الف و راء است که در اواخر اسماء معنی تشکل و تشبیه دهد بچیزی مانند «شرمسار نگو نसार» (ازالمعجم ص ۱۶۸) .

حرف شکل و هیأت - و آن دال و یاء و

سین است که در اواخر بعضی اسماء معنی شکل دهد «مردم دیس ، خانه دیس» (ازالمعجم ص ۱۷۰) .

حرف صحابت - و آن واو و راء

است که در اواخر بعضی از اسماء معنی خداوندی چیزی دهد مانند «پیشه ور هنرور ، تاج ور» (ازالمعجم ص ۱۶۸)

حرف صفت - و آن نون و الف و

کافی است که در اواخر اسماء معنی نعت

پسر دوست • روسبی دوست • (از المعجم ص ۱۶۸)

حرف نسبت و تکرار - و آن کاف و الف و نونی است که در اواخر بعضی از اسماء جنس معنی نسبت دهد مانند «در مکان • کروکان» یعنی آنچه مال شمارند و «گرو را شاید و «مادرکان • پدرکان» (از المعجم ص ۱۷۵)

حرف نعت - و آن نون و دالی است که در اواخر صفات بمعنی نعت باشد چنانکه «دانشمند • حاجتمند • هنرمند • دردمند» و نزدیک بدین معنی است «خداوند • خویشاوند • پاوند» پاوند یعنی بندی که بر پای نهند (از المعجم ص ۱۶۴)

حرف وصل - حرف وصل آن باشد که روی بوی پیوندد و آن در شعر پارسی الف و ذال و کاف و ها و یا است • (رجوع شود به المعجم ص ۱۹۹)

حرقه - این اصطلاح ادبی است و آن باشد که سخن بطوری ادا شود که رقت آورد و موجب گریه شود بهر طریق

دهد چنانکه «غمناک سهمناک» (از المعجم ص ۱۷۳) . و نیز دال و الف و راء است که در او آخر بعضی اسماء معنی صفت دهد مانند «آبدار • تابدار • پایدار»
حرف ضمیر - و آن یاء و دالی است که در آخر کلمات فائده ضمیر جماعت حاضر دهد مانند «میآبد می رود» (از المعجم ص ۱۶۵)

حرف مضارع - و آن دالی است مفرد که در اواخر کلمات فعل زاصیغت مضارع گردانند «آید رود • میگوید می رود» (از المعجم ص ۱۶۵)

حرف موضع - و آن سین و تاء و الف و نونی است که در اواخر اسماء معنی تخصیص موضع دهد مانند «ترکستان • کوهستان • بیمارستان» (از المعجم ص ۱۷۷)

حرف میل و شهوت - و آن باء و الف و راء است موصول بهاء بیان حرکت که در آخر اسامی معنی میل و شهوت و شغف دهد بچیزی مانند «غلام باره • روسبی باره • سخن باره • و جامه باره یعنی

که مؤثر افتد. (از کشف ج ۱ ص ۳۶۰)

حرمت - یعنی حرام بودن و در شرع حکم بطلب ترك فعلی است که انجامش موجب عقاب شود

حروف ابدال - حروف ابدال

حروفی هستند که تبدیل شوند به حرفی دیگر و یا مبدل از حرفی دیگر باشند و آنها هشت حرف یا بقولی نه حرفند (با اضافه هاء مبدل از تا) مانند «رحمة نعمة»

مجموع آن حروف عبارتند از «هدأت موطئاً» تفصیل آن ۱ همزه مبدل از واو و یا اگر بعد از الف زائده باشد مانند «رداء. کساء» و در اسم فاعل مانند «بائع. قائم»

و بعد از الف زائده در جمع تبدیل به یا شود و روا باشد که به همزه تلفظ شود مانند «قلائد: قلائد. صحائف: صحایف عجائز: عجایز» و همین طور دومین حرف لین بدل به همزه شود مانند «نیف که در جمع نیایف» گویند و «اول: اوائل» شود

و «سید» که سیاید» شود و هر گاه دو حرف لین پهلوئی هم باشند و یکی از آنها تبدیل به همزه شده باشد آن همزه تبدیل به یاء شود در کلمه که لام الفعل آن اعلال شده باشد مانند «قضیه: قضایا» که اصلش «قضائی» بوده و همزه تبدیل به یاء شده است و هر گاه دو همزه جمع شوند و دومی ساکن باشد اولی تبدیل شود بحرفی از جنس حرکت همزه ما قبل مانند «امن» که «آمن» شده است و «اُامن» که «او من» شده است.

الف ما قبل مکسور تبدیل به یا شود و همین طور الفی که بعد از یاء تصغیر باشد مانند «غزال» که میشود «غزیل» و واو ما قبل مکسور قلب به یا شود.

در افعالی که واو وسط کلمه باشد و ما قبل آن هفتوح باشد قلب بالف گردد و اگر مکسور باشد قلب به یا شود و همین طور در مصادر مانند «صام و صیام» رجوع شود به (سیوطی ص ۲۴۵). رجوع به ابدال و اعلال شود.

حروف استفهام - حروف استفهام

که برای تحضیض و انکار و سرزنش آیند و در حقیقت موجب تحریض بر انجام فعل شوند و آن حروف «هلا، الا، لولا و لوما» میباشند و محل آنها صدر کلام است مانند «هلا تأکل» چرا نمیخوری؟ و «هلا ضربت» رجوع شود به (الهدایه ص ۲۱۰).

حروف تفسیر - این اصطلاح ادبی

است و در زبان عرب حروفی که تفسیر کلمه یا جمله‌ها کنند حروف تفسیر گویند و آنها عبارتند از «ای وان» بفتح همزه در هر دو مانند «واسئل القرية. ای اهل القرية».

و «نادیاه ان یا ابراهیم» رجوع شود به (الهدایه ص ۲۱۰).

حروف تنبیه - این اصطلاح دستوری

است و در زبان عرب سه حرفند که برای تنبیه بکار میروند و آن سه حرف «آلا، اما، ها» اند که برای آگاهانیدن مخاطب نهاده شده‌اند تا چیزی از مطالب که گوینده القاء میکند فوت نشود مانند «الا واما» بفتح همزه و داخل بر جمله اسمیه شوند یا

که برای پرسش و سؤال اند در عربی همزه «آ» و «هل» میباشند رجوع شود به «هلا» از این کلمات و رجوع شود به (الهدایه ص ۲۱۱).

حروف اضافه - حروف اضافه حرف

هائی هستند که به کلمات اضافه شده نسبت بین دو کلمه را نشان دهند مانند «من بدبستان میروم» حروف اضافه مشهور عبارتند از «ب، با، بر، تا، در، اندر، نزد، نزدیک، پیش، برای، بهر، روی، سوی، میان و پی» رجوع شود به (دستور نامه ص ۱۳۰).

حروف اعلال - رجوع شود باعلال

و ابدال و رجوع شود به (دستور ج ۱ ص ۱۳۸).

حروف ایجاب - این اصطلاح ادبی

است و در زبان عرب حروف ایجاب و جواب شش حرفند «نعم، بلی، ای، اجل، جیر و ان» رجوع شود به «هلا» از این کلمات و نیز رجوع شود به (الهدایه ص ۲۰۹).

حروف تحضیض - این اصطلاح

ادبی است و در زبان عرب چهار حرفند

حروف جازمه - حروف حاره یا جر

در زبان عرب بنا بر مشهور هفده حرف می باشند که اگر قبل از اسمی واقع شوند آنرا مجرور گردانند و این حروف عبارتند از «من، الی، حتی، خلا، حاشا، عدا، فی، عن، علی، منذ، مذرب، واو، تا، کاف، با و لام (ل، کی، ولعل) و برخی لولا را هم اضافه کرده اند مانند «تالله» «ترب الکعبه» و «حتی مطلع الفجر» و «من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی» و «فسقناه لبلد میت» و «والله لافعلن کذا» و «سئل سائل بعذاب واقع» و «علیها و علی الفلک تحملون» رجوع شود بد هر یک از این کلمات و نیز رجوع شود به (سیوطی ص ۱۲۴-۱۲۷، الهدایه).

حروف جازمه - این اصطلاح

دستوری است و حروف جازمه حروفی هستند که افعال مضارع را در زبان عرب جزم دهند و آنها پنج حرفند «لم، لما، لاء، نهی و لام امر غایب و ان شرط» مانند «لم یضرب، لایضرب، لما یضرب، لیضرب؛ ان تضربنی اضربک» رجوع شود به هر یک

فعلیه مانند «الانهم هم السفهاء» و «الا انهم هم الفسدون» و «اما والذی ابکی و اضحک والذی امانت و احیی والذی امره امر»

و هاء داخل بر جمله شود مانند «ها زید قائم» و داخل بر مفرد شود مانند «هذا هؤلاء» (از الهدایه ص ۲۰۹)

حروف تنذیم - حروف تحضیض را

حروف تنذیم هم گویند و این حروف «هلا، الا، لولا و لوما» اند که گاه برای تمنی هم آیند رجوع به حروف تحضیض و مطول ص ۱۹۱ شود.

حروف تنفیس - سین و سوف را گویند

که در زبان عرب در ابتداء فعل مضارع متصل شوند برای تمحض مضارع به آینده، یعنی برای آینده نزدیک و سوف دورتر است مانند «سیضرب و سوف یضرب» رجوع شود به (شرح تصریف ص ۸۱) و رجوع شود به سین و سوف.

حروف توسیع - سین و سوف را گویند.**حروف توقیع - کلمه «قد» را حرف**

توقیع گویند رجوع به قد شود.

که ده حرف میباشند (از دستور ج ۱ ص ۱۱۹- شرح تصریف ص ۷۳)

حروف زیاده- در زبان عرب هفت کلمه اند که گاه زائد واقع میشوند و آنها «ان» بفتح همزه «ان» بکسر همزه «ما، لا، من، با ولام» میباشند مانند «ما ان زید بقائم» که ماء نافیه و باء زائده برای زینت است و «فلما ان جاء- البشير» که ان بعد از لما زائده واقع شده است و ما با اذومتی وای و این زائده واقع شود مانند «اذما. اینما» و بعد از برخی از حروف جاره مانند «فبما رحمة من الله»

(از ا الهدایه ص-۲۱)

حروف شرط- این اصطلاح ادبی است و در زبان عرب حروف «ان» بکسر همزه «ولو» و «اما» بکسر همزه را شرط نامند رجوع شود به هر يك از این کلمات و نیز رجوع شود به

(الهدایه ص ۲۱۱).

حروف عطف- این اصطلاح دستوری است و در زبان عرب حروف «واو، او،

از این کلمات و رجوع شود به شرح تصریف ص ۸۳.

حروف جوفیه- مراد حروف مدولین است در زبان عرب که الف، واو و یاء باشند (از کشف ج ۱ ص ۴۴۹).

حروف حصر- در زبان عرب دو حرف «الا» بکسر همزه و تشدید و «انما» بکسر همزه و تشدید برای حصر و قصر آیند مانند «انما زید شاعر» و «مازید الا شاعر» که انحصار صفت شاعریت را در مثال اول برای زید رساند و در دوم گوید زید تنها شاعر است و هنر دیگر ندارد رجوع به حصر و قصر شود.

حروف حلق- در زبان عرب شش حرفند که از حلق خارج میشوند و در حقیقت مقطع آنها حلق است و آنها «هاء همزه، حاء، خاء، عو غ» میباشند (از شرح تصریف ص ۷۲)

حروف زائد- در زبان عرب حروفی که زائده واقع می شوند و یا در کلمات مزید فیه از آنها استفاده می شود عبارتند از حروف «سئلتمونیهما» یا «الیوم تنسأه»

گون کرده اول را نصب دهند و دوم را رفع و در حقیقت اسم و خبر گیرند.
اسم آنها همیشه منصوب و خبر آنها مرفوع باشد و آنها شش حرفند:

«ان» بکسر همزه و تشدید و «ان» بفتح همزه و تشدید و «کان» بفتح کاف و همزه و تشدید نون و «لین» و «لین» بفتح نون و تشدید نون و «لعل» بفتح لام مانند «ان علیاً شجاع» و «ان الله کان علیماً حکیماً».

این حروف را از آن جهت حرف شبه فعل گویند که از لحاظ عمل مانند فعل رفع و نصب می دهند و دیگر آنکه معنای فعل دارند.

«ان وان» از این حروف برای تأکید اند «لین و لعل» برای ترجیح و تمنی اند و «لکن» برای استدراک است و «کان» برای تشبیه است رجوع شود به ریک از این کلمات و نیز رجوع شود به (سیوطی ص ۶۳-۶۴)

حروف مصدریه - این اصطلاح دستوری است و در زبان عرب سه حرف میباشد که آنها را حروف مصدریه گویند

بل، حتی، ثم، فا، لا، ام، لکن و امای دوم» برای عطف بکار روند بعضی مخصوص عطف میباشد و برخی گاه برای عطف آیند رجوع به ریک از این کلمات شود.

حروف عله - این اصطلاح ادبی

است و در زبان عرب «واو، یاء و الف منقلب از واو و یا» را حروف عله نامند که مریض در حال مرض ادا کند و این حروف احکام و حالاتی دارند رجوع به اعلال و معتل و هر یک از این کلمات شود.

حروف قصر - رجوع به حروف

حصر و حصر و قصر شود.

حروف مدولین - حروف عله را

گویند رجوع شود به (شرح تصریف ص ۱۰۰) و رجوع به حروف عله و اعلال و ابدال شود.

حروف مشبهة بالفعل - این

اصطلاح دستوری است، حروف مشبهة بالفعل در زبان عرب حروفی را گویند که دو اسم را که در اصل مبتدا و خبر بوده اند دگر

(از شرح تصریف ص ۸۲).

حروف ناصبه - این اصطلاح دستوری

است و در زبان عربی حروفی را گویند که فعل‌های مضارع را منصوب گردانند و آنها «آن» بفتح همزه «لن» بفتح لام «کی» بفتح کاف «اذن» بکسر همزه میباشند مانند «ابی‌الله ان یجری الامور الی‌اسبابها» و «لن ترانی یا موسی» و «لن تبلغ الجبال طولا» رجوع شود به ریک از این کلمات و نیز رجوع شود به (الهدایه ص ۲۰۲ - شرح تصریف ص ۸۴)

حروف ندا - این اصطلاح دستوری

است و در زبان عرب حروفی که بواسطه آن کسی را میخوانند حروف ندا گویند و ما بعد آنها را منادی یعنی خواننده شده و این حروف عبارتند از «ای» بفتح همزه و تخفیف و همزه مفتوحه ، هیا ، هیا ، برای بعید است و یا برای بعید و متوسط هر دو و همزه وای برای قریب آمده است مانند «یا عبدالله» و «یا الله» و «هیا عبدالله» و «ای عبدالله» در صورتیکه منادی مضاف یا شبه مضاف

و آنها عبارتند از «ما ، ان» بفتح همزه و تخفیف و «آن» بفتح همزه و تشدید نون که دو حرف اول در جمله فعلیه آیند مانند «و ضاقت علیهم الارض بما رحبت ای برحبها» و «فما کان جواب قومه الا ان ان قالو» و ان بفتح و تشدید مخصوص جمله اسمیه است مانند «علمت انک قائم» ای علمت قیامک این حروف ما بعد خود را بتاویل مصدر برند رجوع شود به (سیوطی ص ۹۷ - الهدایه ص ۲۱۰).

و علامت آن در فارسی الف و را است که در اواخر بعضی افعال معنی مصدر دهد مانند «رفتار - گفتار» (از المعجم ص ۱۶۷).

حروف مضارعه - این اصطلاح دستوری

است و حروف مضارعه که بواسطه آنها از فعل ماضی فعل مضارع میسازند چهار حرفند «ا ، ت ، ی ، ون» که آنها را حروف «اتین» هم گویند این حروف مضموم باشند مگر در آنجا که فعل ماضی چهار حرف باشد که در مضارع مضموم شوند مانند «اکرم یکرم و دحرج یدحرج»

باشد منصوب خواهد شد رجوع شود بهر يك از این کلمات و منادی

حریت - این اصطلاح عرفانی است و انقطاع خاطر باشد از تعلق بماسوی الله بالکلیه رجوع شود به فرهنگ معطلحات عرفا تالیف نگارنده و رجوع شود به (کشاف ج ۱ ص ۳۱۹).

حسبیه - این اصطلاح فقهی است و عبارت از امر بمعروف و نهی از منکر است و شامل مشروعات شود و امور حسبیه امور شرعی است تا حدی معین. رجوع شود به (کشاف ج ۱ ص ۳۰۴).

حسن - بنتح حاوسین اصطلاح حدیث است و آن روایتی است که واحد بوده و متصل السند باشد به معصوم و راویان آن ممدوح امامی باشند بدون وجود معارض بدم مقبول در حال که عدالت تمام مراتب روات ثابت نشده باشد لکن بعضی ثابت العدالة باشند و رجال آن هم مشهور باشند. (از کشاف ج ۱ ص ۴۲۳ - معالم ص ۲۱۵).

و حسن بضم حاء مقابل قبح است و

امری است که ملایم باطبع باشد و حسن ابتداء کلام در نظم یا در نثر در صورتی است که ابتداء سخن از الفاظ عذب و لطیف و منظم تشکیل شده باشد با نظم و سبک صحیح، اهل بیان گویند سه موضع از کلام باید زیبایی و جلوه خاص داشته باشد یکی ابتداء کلام است که از لحاظ لفظ و معنی ملایم طبع باشد و براءت استهلال داشته باشد و دوم اتماء آن که باید با ابتداء آن مناسبت و ملائمت داشته باشد و سوم وسط کلام که باید بطور تدریج، بایکار بردن الفاظ روان و با سبک منظم و ملائم بامقام و طبع منتقل به مقصود شود و رعایت میان مفتوح کلام و مقطع آن بنمایند (از کشاف ج ۱ ص ۴۲۵ - مطول ص ۴۰۱-۴۰۳).

در ابداع آرد: حسن الابتداء و آن را حسن المطلاع نیز گویند آنست که بیت اول از نظم در سلاست و درستی سبک و روشن بودن معنی و خالی بودن از حشو و تطیر و سهولت الفاظ تمام

بوده و در افاده معنی موقوف بذکر شعر
ما بعد نباشد و ما بین دو مصرع مناسبت
تامه باشد چنانکه نصرالله بن قلاش
گوید:

شق الصباح غلالة الظلماء

وانحل عقد کواکب الجوزاء
مه نیشان شبیخون کرد گوئی برمه کانون
که گردون شد ازو پرگردو هامون شد
پراز خون

بخندد لاله در صحرا بسان چهره لیلی
بگرید ابر بر همامان بسان دیده مجنون
ز آب جوی هر ساعت همی بوی گلاب آید
در آن شسته است پنداری نگار من رخ
کگلگون

(از ابداع ص ۲۵۲)

حسن الاتباع - این اصطلاح ادبی

است و آنست که شاعر شعر دیگری را
اخذ کرده بمرزیتی از لطایف بیاراید که
خود را در استحقاق آن بر مخترع آن
مقدم بدارد مثال خاقانی گوید.

خاقانی آن کسان که طریق تو میروند
زاغند و زاغ را روش کبگ آرزو است

بس طفل کارزوی ترازوی زر کند
نارنج از آن خرد که ترازو کند زیوست
صادق اصفهانی صنعت اتفاق را
افزوده و گوید:

ای صادق آن کسان که طریق تو میروند
مانا خرنند و خر هنر گاوش آرزو است
گیرم که خر کند تن خود را بشکل گاو
کوشاخ بهر دشمن و کو شیر بهر دوست
مانی شیرازی *

امروز پریشان تراز آنم که توان گفت
وز درد جدائی نه چنانم که توان گفت
علاء آشتیانی گوید :

دیروز پریشانی خود را بتو گفتم
امروز پریشان تر از آنم که توان گفت
(از ابداع ص ۲۵۳-۲۵۷).

حسن الاختراع این اصطلاح

بدیعی است

و آنرا اسلامه الاختراع نیز گویند و آنست
که متکلم معنی غریبی را اختراع کند
که دیگری بروی سبقت نگرفته باشد
و در نزد ذوق سلیم مطبوع آید.

مثال

وقندیل کان الضوء فیه سناوجه

الحبیب اذا تجلی

فتح اللہ خان شیبانی گوید

پیام من بگل آورد دوش باد بہار
کہ من بر آمدم از خم توسر زشاخ بر آر
نشاط گوید

طفلان شہر بی خبرند از جنون، ما
یا این جنون هنوز سزاوار سنگ نیست
سعدی گوید .

اگر توروی بہم بر کشی چو نافہ مشک
گمان مدار کہ بوی خوشت نہان ماند
امیدی گوید

گواہی دہد زادہ فکر بکرم
چو عیسی و مریم پیاکی مادر
(از ابدع ص ۲۵۷-۲۶۱).

حسن انتہاء - رجوع بہ حسن شود

حسن بدیع - این اصطلاح اہل

بدیع است و از محسنات معنویہ است و
آنست کہ برای صفتی علتی مناسب
خواستہ شود بنحو لطیف و دقیق با آنکہ
در واقع و نفس الامر علت نباشد یعنی در
واقع آن امر علت آن وصف نباشد رجوع

شود بہ (کشاف ج ۱ ص ۴۲۶).

حسن بیان - این اصطلاح ادبی است

و آن کشف معنی بنحو ملایم و ایصال
آن بنفس باشد و آن گاہ از راہ ایجاز
و گاہ از راہ اطناب است و گاہ مساوات لفظ
با معنی باشد بر حسب موارد و مخاطب
(از کشاف ج ۱ ص ۴۲۶).

بقول اہل بدیع آنست کہ معانی
مقصودہ را بعبارتی منیع خالی از ابہام و
واشتباہ ادا نمایند و باقتضای مقام ایجاز
و اطناب را مرعی دارند و این تعریف حد
بلاغت است

قادری گوید.

جہان چیست ماتم سرائی در او
نشستہ دوسر ماتمی رو بہ رو
جگر پارہ چند بہر خوان او
جگر خوارہ چند مہمان او
مولوی گوید .

جز من اگرت عاشق شیدا ست بگو
ور میل دلت بجانہ ماست بگو
گر ہیچ مرا در دل تو جاست بگو
گر هست بگو نیست بگوراست بگو

(از ابداع ص ۲۶۱-۲۶۳).

حسن تخلص این اصطلاح بدیعی است و آنستکه شاعر از تمهید مقدمه که نموده مثل غزل یا وصف بهار یا خزان یا سایر مقدمات با سلوب مطبوعی انتقال بمدح یا غیر آن از اغراض خود نماید بطوریکه انتقال از او بسوی معنی ثانی برای شایسته و مناسب و اینتلاف آنها موجب نشاط سامع شده و در اصغای آن اظهار شوق قلبی نماید.

بنانی هروی گوید :

غنچه گل در گریبان، تکمه یا قوت داشت
گل بنا خنهای رنگینش گریبان کرد باز
با عصای سبز آمد سبزه بر اطراف جوی
خضر پنداری هوای آب حیوان کرد باز
غنچه نر گس ز تاب گل نظر بر پست و گفت
بر رخ خورشید تابان دیده نتوان کرد باز
جام زر بگرفت بر سیمین طبق نر گس مکر
خویش را از ساقیان بزم سلطان کرد باز
که حسن تخلص دارد.

(از ابداع ص ۲۶۲-۲۶۵)

فروغی گوید:

حسن تخلص اولاً در قصیده باشد که ابتدای آن تغزلی گفته باشند بعد گریز بمدح ممدوح زند و ثانیاً در غزلی است که آخر آن یکی دو شعر مدیحه داشته باشد و معنی حسن تخلص خلاص شدن از غزل و تغزل و تشبیب است و شروع کردن بمدح ممدوح بطوریکه بسیار خوش آیند باشد و این صنعت را بفارسی گریز زدن گویند

می بینی آن دو زلف را که بادش برد

مانند عاشقی است که هیچش قرار نیست

نی نی که دست حاجب سالار کشور است

کز دور مینماید کامروز بار نیست

(از بدیع فروغی ص ۱۰۹)

حسن ختام - رجوع به حسن ابداء

شود.

حسن تعلیل این اصطلاح ادبی است

و از محسنات معنویه است و آن باشد که

ادعا شود برای وصفی علتی که مناسب او

باشد بر حسب ظاهر و لفظ گرچه در نفس

الامر آنطور نباشد رجوع شود به (مطول

ص ۳۶۶).

خوانند آنست که متکلم بسوی مطلب
و درخواست خویش بالفاظ نیکو و اشارہ
نماید و کلام را سنجیده گوید و ازالہ حاج
دوری جوید و رعایت جانب مخاطب را فرو
نگذارد مثال فارسی،

سعدی گوید :

بدولت همه افتادگان بلند شدند
چو آفتاب، کہ بر آسمان برد شبنم
مگر کمینہٴ آحاد بندگان سعدی
کہ سعیش از همه بیش است و حظش
از همه کم

حافظ گوید :

رسید مژده کہ آمد بہار و سبزہ دمید
وظیفہ گر برسد مصرفش گل است و نبید
(از ابداع ص ۲۷۰-۲۷۱)
فروغی گوید.

حسن طلب خواهش کردن چیزی
است از کسی بطوریکہ آزرده خاطر
نگردد و حاجت او را بمیل بر آورد .
هنرمگوی و فصاحت مگوی و شعر مگوی
نہ من غریبم و شاہ جهان غریب نواز



در ابداع آرد کہ حسن تعلیل آنست کہ
برای چیزی سبب و علتی ذکر نمایند کہ
مناسبی لطیف داشته باشد و بعضی شرط
کرده اند کہ علت حقیقی نباشد
منوچہری گوید

نر گس ہمہ رکوع کند در میان باغ
زیرا کہ کرد فاختر بر سر و مؤذنی
معزی گوید
دانی چرا ستارہ نبیند کسی برزو
بیند بر آسمان بشب تیرہ صد ہزار
زیرا کہ ہر ستارہ کہ روشن بود بشب
خورشید با مداد کند بر سرش نثار
(از ابداع ص ۲۶۷-۲۷۰)

حسن طلب۔ این اصطلاح ادبی
است و آن بود کہ چون چیزی طلب شود
بطریقہی شود کہ بآداب نزدیک بودہ و پر
ایہام خیال انگیز . لطیف و دلآویز بود .
حافظ گوید.

چہ حاجت است کہ مطلوب در میان آرم
زروشنی چو ضمیر تو غیب دامن آمد
از کشاف ج ۱ ص ۴۲۶)
در ابداع آرد کہ حسن طلب:
کہ براعۃ الطلب و ادب السوال نیز

رجوع به حسن ابتداء شود .

فروغی گوید:

حسن مطلع آنست که الفاظ آن بیت
مأنوس و نزدیک بذهن باشد و بگوش
خوش آید و مخصوصاً در قصائدی که دارای
مدح است دلالت بر سعادت و پابندگی و
خوشی نماید و مضمون بدیع آن موجب
انبساط گردد :

آن زلف مشکبار بر آن روی چون بهار
گر کوتاه است کوتاهی ازوی عجب مدار
شب در بهار روی نماید بکوتاهی
آن زلف چون شب آید و آن روی چون بهار

☆ ☆

بنازد جان اسکندر بسطان جهان سنجر
سگ سلطان جهان سنجر شرف دارد بر اسکندر

(از بدیع فروغی ص ۱۰۶-۱۰۸)

حسن مقطع - این اصطلاح ادبی است

و آن بود که در پایان سخن الفاظ فصیح و
بلیغ بکاربرد و مناسب با مقصود و مبدأ
بود و بالجمله ختم کلام بالفاظ فصیح
و ترکیبات لطیف کند (از کشف ج ۱ ص
۲۲۷) .

در ابداع است که

مثال عربی

وفی النفس حاجات وفیک فطانة

سکوتی سوالی عندها و جواب

☆☆☆

شاهها ادبی کن فلك بد خو را

کاسیب رسانیده رخ نیکو را

گر گوی خطا کرد بچو گانش زن

ور اسب غلط کرد بمن بخش او را

حسن مطلب - این اصطلاح اهل بیان

است و آن باشد که سخنور پس از ذکر

مقدمات و فراهم کردن وسائل ایراد

غرض و مقصود کند مانند « ایاک نعبد و

ایاک نستعین » که مقدمه است برای

«اهدنا الصراط المستقیم» (از کشف ج

۱ ص ۴۳۶)

حسن مطلع - این اصطلاح ادبی است و

آن بود که در آغاز اشعار و قصائد و جمله

منشآت الفاظ فصیح و جزیل بکار رود و

معانی بدیع و مناسب حال و مطلع هر شعری

لایق مقصود آورد و ابتداء بکلمات

مستنکره نکند الا که مرثیه یا هجو باشد

(از کشف ج ۱ ص ۴۲۶ - المعجم ص ۳۰۰)

حسن مقطع را حسن الختام نیز خوانند و آنست که متکلم در آخر کتاب یا خطبه یا قصیده خوشترین عبارتی را که بتواند در قدرت خود شناسد بکار برده لذت آن را در گوش مستمعین و ریعہ گذارد تا اگر قصوری در باقی کلام بود بآن خاتمہ نیکو جبران کند. مثال؛

بر آن صدر امم روح مجسم
همایون باد این کاخ فلکسا
نبیند جز ز چشم یار فتنه
نیاید جز ز بانگ چنگ غوغا

سعدی گوید :

سعدی آن نیست که هرگز ز کمندت
بگریزد

تا بدانست که در بند تو خوشتر ز رهائی
خلق گویند برو دل به هوای دگری نه
نکنم خاصه در ایام اتابک دو هوایی

☆☆☆

دل سعدی و جهانی بدمی غارت کرد
همچو نوروز که بر خوان ملک یغما بود

(از ابداع ص ۲۷۲-۲۷۳).

فروغی گوید:

مقصود از مقطع قطع کردن کلام
یعنی با آخر رسانیدن قصیده و غزل و غیرها
باشد بوسیله درج شاعر تخلص خود را یا
مدح ممدوح و جز آن مانند :

جماعتی که ندانند حظ روحانی
تفاوتی که میان دواب و انسان است
گدان برند که در باغ حسن سعدی را
نظر بسیب ز نخدان و نارپستان است
و ما ابری نفسی و ما از کیها که
هر چه نقل کنند از بشر در امکان است.

☆☆☆

حافظ از خصم خطا کرد نگیریم بر او
و بحق گفت جدل با سخن حق نکنیم

☆☆☆

گفتم مرا سه بوسه ده ای ماه داستان
گفتا ز حور بوسه نیابی در جهان
(از بدیع فروغی ص ۱۱۱-۱۱۲)

حسن نسق - این اصطلاح ادبی است

و آن بود که کلماتی پی در پی و معطوفات

تورود کی را ای ماهر و ندیدستی. در آن زمان که چومرغ هزارستان بود. که ماهر و حشو است.

دی پیر میفروش که ذکرش بخیر باد
گفتا شراب خور که غم دل برد زیاد
حشویه - فرقه مجسمه اند و آیات
خدا را حمل بر ظاهر کنند (از کشف ج
ص ۴۳۵).

حشوملیح - رجوع به حشو شود.
حصر - بفتح احاطه، تحدید، تعدید
است و در اصطلاح ادباء عربیت اثبات
حکم مذکور و نفی از ماعد است و
حروف آن «الا وانما» است مانند «انما
زید شاعر، ومازید الاشعرا» و «این عدد
یا زوج است و یافرد» که حصر عقلی است
رجوع به قصر شود و نیز رجوع به
(کشف ج ۱ ص ۲۲۳) شود.

حضانة - بفتح حاء و کسر آن
قیام بتربیت کودک و رعایت مصالح آن
می باشد در مدت شیرخوارگی که دو سال
است و آن حق مادر است بطور تبرعی
یا در مقابل اخذ اجرت و در حقیقت حق تقدم
دارد و بعد خویشاوندان و... (از الفقه

متوالی بطوری آورد که ملائم و مستحسن
باشند و هر يك از آنها جمله مستقل باشد
مانند «وقیل یا ارض ابلعی ماءك ..»
(از کشف ج ۱ ص ۴۲۸).

سعدی گوید:

لطیف جوهر و جانی غریب قامت و
شکلی. نظیف جامه و جسمی بدیع صورت
و خوئی.

حشو - این اصطلاح اهل ادب و
عروض است و در لغت در میان افتاده و زائد
و شتران خرد و مردم فرومایه بود و در
اصطلاح نحو صله را گویند و عروضیان
رکن وسط از مصراع را گویند و یا
اعتراض کلام قبل از تمام را گویند که
شاعر قبل از آنکه معنی را تمام کند
سخنی در میان آرد که معنی مقصود بغیر
او تمام شود و آنرا سه مرتبت باشد حشو
قبیح، حشو متوسط، حشو ملیح
رجوع شود به (المعجم ص ۲۸-اسرار
البلاغه ص ۹ از کشف ج ۱ ص ۴۳۴ -
مطول ص ۲۴۱).

مثال از فارسی

ج ۱ ص ۵۹۴ - ضوابط الرضاع ص ۱۴۰ -
کشاف ج ۱ ص ۴۳۲).

حظر - این اصطلاح اصولی و فقهی

است و حظر یعنی منع و تحریم و اصولیان
خلاف کرده اند که اگر امری بدنبال
حظری می آید یا در مظان و توهم حظری
واقع شود آیا در این موقع هم امر دلالت
بر وجوب کند یا حقیقه در ندب باشد یا
در اباحت یا مطلق یا تابع پیش از حظر
است یعنی همانطور که قبل از ورود نهی
بوده باز گشت بدان کند و معنی امر
این است که حظر و نهی و منع ازو
برخاست و باز گشت بحکم سابق کرد
و این گونه حالات در مواردی است که
شارع بخواهد موقتاً از عملی جلوگیری
کند و از آن نهی کند سپس با امر جدیدی
بعال سابق برگرداند لکن محققان
گویند اگر امری بدنبال نهی یا حظری
آید آن امر دلالت بر اباحت فعل و رخصت
در آن کند و بدین معنی است که خطر
سابق بر خاست و رخصت آمد و همان که
امر در عقب حظر واقع شده است خود

دلیل است بر آنکه مراد از این امر وجوب
نباشد و گرچه در موارد دیگر بگوئیم
امر افاده وجوب کند و در اینجا قرینه
حال و مقام باشد و گفتار خدای متعال
« فاذا انسلخ الا شهر الحرام فاقتلوا
المشركين » و « لاتحلقوا رؤسكم حتى
تبلغ الهدى محله » بدنبال نهی از قتال
در شهر حرام و حلق رأس در حال انجام مناسك
حج آمده است و همین طور امر به حائض
و نفساء در مورد صلوات بعد از حیض و
و نفاس که دلالت بر وجوب دارد، بدان
جهت است که اولاً رخصت مانع از
وجوب نمیشد و ثانیاً مراد از امر در
اینجا رفع محظور است و باز گشت
بوجوب قبلی کند و ثالثاً از قرائن و ادله
دیگر وجوب دانسته میشود. و بنا بر قول
آنانکه گویند اصولاً اوامر دلالت بر
طلب ماهیت فعل و انجام آن کند و
وجوب و ندب و جز آنها از عوارض
خارجی است و بدلائل و قرائن دیگر
دانسته میشود کار سهل تر است چنانکه
در مسأله تکرار و مره و فور و تراخی

حفظ - از جملہ محرمات شرعیہ
حفظ کتب ضلال است.

حق - این اصطلاح فقہی و اہل ادب
و معقول است رجوع بہ فرہنگ علوم
عقلی تالیف نگارندہ شود.

حق اللہ - این اصطلاح فقہی است
و مقابل حق الناس است و مراد از حق اللہ
اوامر اوست کہ دال بر طاعت اوست
یا نفس طاعت اوست و در حدیث است
کہ «حق اللہ علی العبادان یعبدوہ و لایشر
کوا بہ شیئاً» رجوع شود بہ (قواعد ص
۲۶۴) حق الناس قابل بخشش و عفو از
طرف خدا نیست و با توبہ رفع نشود و
حق اللہ شود.

حقوق بدنہ - در مقابل حقوق مالہ
است رجوع شود بہ (تلویح ص ۲۸۱).

حقیقت - این اصطلاح اہل ادب و
اصول و معقول است و برای اطلاع از
معانی فلسفی آن رجوع بہ فرہنگ علوم
عقلی تالیف نگارندہ شود و در اصطلاح
ادب و اصول: لفظ ہر گاہ در ماوضع لہ
بکار رود حقیقت است یعنی استعمال لفظ

در ما وضع لہ استعمال حقیقی است و در
غیر ماوضع لہ کہ قہراً بمناسبتی خواہد
بود مـ جازی است و علامت حقیقت را
اصولیان عدم صحت سلب . صحت حمل
و اطرا دادانند رجوع شود بہ (کفایہ ج ۱
ص ۲۸ - قوانین ص ۵) . و رجوع بہ مجاز
و استعارہ . و صحت سلب شود

حقیقۃ اصطلاحیہ - ہر لفظی کہ
کہ در سخنان شارع دیدہ شود اگر مراد
او نامعلوم باشد باید حمل بر اصطلاح
خاص کرد. و حقیقت اصطلاحیہ شارع
دانست . (از قوانین ص ۳۵) .

حقیقۃ شرعیہ - لفظی است کہ در
موضوع لہ شرعی بکار بردہ شدہ باشد از
طرف شارع مانند «صلوٰۃ» زکوٰۃ ،
صوم ، حج « و جز آنہا و بالجملہ شارع
الفاظی را از معانی اصلی خود نقل کردہ و در
معانی دیگر بکار بردہ باشد بر سبیل حقیقت
نہ مجاز (از شرح لمعہ ص ۸ - کشف ج ۱
ص ۲۶۱ قوانین ص ۱۴) .
و گفتہ اند .
الفاضیکہ شارع بکار بردہ است ناچار

باید حمل بر اراده و خواست او شود و اگر چه مراد او معنی مجازی آن لفظ باشد و در صورتیکه مراد شارع دانسته نشود ناچار باید حمل بر حقیقه اصطلاحیه شود و اصطلاح خاص شارع اراده شود و چنانکه معنی اصطلاحی خاص هم از سیاق و قرائن دانسته نشود ناچار باید حمل بر حقایق لغویہ یا عرفیہ شود به ضمیمه اصالت عدم نقل و بالجمله الفاظی را که شارع در کلام خود بکار برده است چند صورت دارد ۱- آنکه منظور و مراد او معلوم باشد در این صورت موظف و مکلف میباشیم که حمل بر معنائی کنیم که او خواسته است هر چه باشد حقیقی باشد یا مجازی یا اصطلاحی عرفی یا حقیقت لغوی و . . .

۲- آنکه مراد شارع معلوم نباشد در این صورت آیا باید حمل بر معنی اصطلاحی خاص شرعی کرد یا نه بدین معنی که گفته شود شارع در این مورد اصطلاح خاص دارد یا اصطلاح عرف را تبعیت کرده است .

۳- آنکه معنی اصطلاحی هم از آن لفظ دانسته نشود در این صورت حمل بر معنای لغوی شود یا عرفی و اگر هم اورا معنای عرفی بود و هم لغوی در اینجا بحث است که اگر عرف متشرع باشد شارع آن لفظ را از معنی لغوی خود خلع کرده است و در معنی عرفی خودش بطور حقیقت استعمال کرده است یا نه بلکه استعمال شارع در اصطلاح خاص خود بطور مجاز است و آیا عرف عام مقدم است یا عرف شرع و یا معنای لغوی مقدم است و بالجمله میدانیم که الفاظی را شارع در معانی مستحدثه بکار برده است به نحویکه در این معانی بسرحد حقیقت رسیده است مانند «صلوة» در ارکان مخصوصه و «صوم» در امساک خاص در اینجا سخنی است که آیا شارع این گونه الفاظ را از معانی اولیه خود خلع کرده است و در معانی مستحدثه خود بکار برده است یا آنکه تنها شارع برای افاده مقصود خود از این الفاظ بطور مجاز استفاده کرده است و با قرائن و

شرع باشد . (از مطول ص ۳۲۷-معالم ص ۲۶-قواعد ۶۹) .

حقیقت و مجاز - این اصطلاح -

اصولی و ادبی است کلمه که مستعمل فیما وضع له میباشد حقیقت گویند و لفظی که مستعمل در غیر ما وضع له باشد مجاز گویند و هر یک از آن دو یا لغوی است یا شرعی و عرفی رجوع به حقیقت شرعی و لغوی شود (از مطول ص ۲۹۸-۳۰۴) .

در قوانین الاصول آرد که لفظ هر گاه در ما وضع له (آنچه برای آن وضع شده است از طرف واضع لغت). استعمال شده باشد حقیقه لغوی است و در غیر آن اگر بکار برده شود (البته بالحفاظ علاقه میان معنی حقیقی و مجازی) مجاز است و بنا بر این حقیقت منسوب بواضع میباشد و در حکم وضع است استعمال الفاظ در معنی از معانی با کمق قرینه کراراً و بدفعات تا جائیکه در اثر انس و الفت نیازی به قرینه نباشد و همان معنی مستعمل فیه از آن دانسته شود و این خود نوعی از حقیقت

امارات مقاصد خود را فهمانده است و در اثر کثرت استعمالات بجائی رسیده است که دیگر نیازی به قرینه نبوده است و حقیقت ثانویه شده است .

حقیقه عقلیه - این اصطلاح ادبی

است و آن اسناد فعل یا شبه آن باشد به آنچه نزد متکلم فاعل شناخته شده است مانند گفتار مؤمن « انبت الله البقل » در مقابل محاز عقلی که اسناد فعل باشد بغیر فاعل نزد متکلم از جهت ملاپست بین فعل و آن غیر . (از کشف ج ۱ ص ۲۳۰ - تلویح ص ۱۳۹) .

حقیقه قاصره - نزد علماء عربیت

استعمال لفظ است در جزئی از معنای او (از کشف ج ۱ ص ۳۶۶) .

حقیقه لغویه - این اصطلاح اصولی

و ادبی است

و عمارت از استعمال لفظ است در ما وضع له خود در وضعی که مخاطب او است بدون تأویل که استعارت باشد در مقابل حقیقت عرفیه که استعمال و نقل عرف باشد و حقیقت شرعی که استعمال و نقل

۱- آنکه اهل لغت تصریح کرده باشند که فلان لغت ویژه فلان معنی است و اینکه اگر در فلان معنی بکار رود مجاز است نه حقیقت.

۲- تبادل بآنکه بمحض اطلاق لفظ هر معنی که دانسته شود حقیقت است و اگر با وجود آنکه معنی از لفظ دانسته شود متبادر معنایی دیگر باشد معلوم میشود که استعمالش در این معنی مجاز است البته نادان با اصطلاحات موقعی تبادل را دریابد که در موارد استعمالات استقرا و تتبع کند و دریابد که اهل لغت در زمانی که مثلا فلان لغت اطلاق میشود فلان معنی را بدون قرینه می فهمند و فلان معنی را با قرینه و در اینجا بحث است.

۳- صحت سلب رجوع به صحت سلب شود.

حقیقی - این اصطلاح ادبی است و مقابل مجازی است و صفت ثابت چیزی را با قطع نظر از غیرش حقیقی گویند مقابل اضافی یعنی نسبی و مقابل اعتباری نیز آید رجوع به فرهنگ علوم عقلی در کلمه قضیه

باشد و لذا حقیقت باعتبار واضعان لغت و آنانکه استعمال کنند و لفظی را برای افاده و معنایی بکار گیرند در غیر ماوضع له تا آنجا که از قرینه بی نیاز شود منقسم شود به حقیقت عرفیه خاصه و لغویه، عرفیه خاصه بمانند عرف شرع و نحو و عرف عامه و همینطور است مجاز به قیاس بعرف و اهل لغت و باید دانست که مجاز مشهور متداول که از آن تعبیر به مجاز راجح نمایند مراد معنایی میباشد که متبادر از لفظ شود بقرینه شهرت و گر نه با قطع نظر از شهرت هیچگاه مجازی بر حقیقت رجحان ندارد و گرچه بیشتر و اغلب لفظ در آن بکار رود و اگر فی الواقع مجازی یافت شود که بدون توجه بشهرت از لفظ دانسته شود و متبادر بذهن شود حقیقت باشد نه مجاز و نکته دیگری که باید تذکر داد آنکه کسانی که بوضع الفاظ و موارد استعمال حقیقی و مجازی آنها نا آگاه باشند هر گاه بخواهند حقایق و مجازات را بدانند برای آنها طرقی است؛

حقیقه شود (از کشاف ج ۱ ص ۳۶۶)

حکایت - یعنی باز گفتن از چیزی و یکی از ابواب نحو است که در مقام حکایت بواسطه صیغهای پرسیده شود در مثال کسی گوید «رأیت رجلاً» سؤال کنی و گوئی «ای» بفتح همزه و تشدید یا یعنی کدام رجل و گوید «رأیت امرأة» سؤال کنی و گوئی «ایة» (از سیوطی ص ۲۰۶).

حکم - این اصطلاح منطقی و اصولی است در باب منطق و بیان منظور از حکم نسبت وقوع یا لا وقوع است (از تلخیص ص ۱۹).

در باب اصول منظور از حکم خطاب شرعی متعلق با افعال مکلفین باقتضاء و تخبیر است (از قواعد ص ۶-۷)

حکرة - این اصطلاح فقهی است و مراد احتکار باشد که از نظر فقه اسلام امری ناپسند و حرام است «وانما یثبت الحکرة فی سبعة اشياء الحنطة والشعیر والتمر والزبيب والسمن والزیت والملح» (از شرح لعمه ج ۱ ص ۲۵۵)

حکم ظاهری - این اصطلاح اصولی است و مراد از حکم ظاهری حکمی است که برای افعال مکلفین بملاحظه جهل به حکم واقعی ثابت میشود و در مقابل حکم واقعی است و متأخر از آنست مثلاً اصول عملیه و ظن در مقام فقد علم احکام ظاهری اند و موضوع حکم ظاهری مقید بشک است در حکم واقعی (از رسائل ص ۱۹۳ - کفایه ج ۲ ص ۱۰).

حکم واقعی - این اصطلاح اصولی است و عبارت از حکمی است که منبعث از امر واقعی باشد در مقابل حکم ظاهری و حکم واقعی ثانوی همان احکام ظاهریه اند چون در ظاهر معمول به اند و بدان جهت واقعی ثانوی گویند چون متأخر از واقعی حقیقی اند (از رسائل ص ۱۹۳ - خزائن ص ۱۲)

حکومت - فصل خصومت بود و در اصطلاح اصولیان حکومت عقل است بر حجیت ظن پس از ثبوت انسداد باب علم با حکام، رجوع شود به (کفایه ج ۲ ص ۵۸ - رسائل - ص ۳۲۶).

و حکومت دلیلین اینست که یکی از دودلیل به مدلول لفظی خود متعرض حال دلیل دیگر باشد.

حکیم - دانا و اطلاق بر صاحب علم حکمت شود رجوع شود بفرهنگ علوم عقلی تألیف نگارنده .

حلال - این اصطلاح فقهی است و مراد چیزهائی است که باستناد کتاب و سنت مباح دانسته اند و مقابل حرام است.

(از کشف ج ۱ ص ۳۸۰)

حلق - این اصطلاح فقهی است و سر تراشیدن را گویند و یکی از اسباب تحلیل محرم است در حج (از شرح لمعه ج ۱ ص ۱۶۹) رجوع به حج شود .

حلولیه - فرقه از متصوفه اند که گویند نظر بروی مردان و زنان مباح است و در آن حال رقص و سماع کنند (از کشف ج ۱ ص ۳۸۶).

رجوع به مصطلحات عرفا تألیف نگارنده شود .

حلیله - این اصطلاح فقهی است وزن محلل انسان را گویند و حلیله اب یعنی

زن پدر و حلیله ابن زن پسر را گویند که هر دو بر یکدیگر حرامند (از ضوابط الرضاع ص ۷).

حمل بر صحت - این اصطلاح فقهی است و از اصول اخلاقی اسلام است که انسان کارهای برادر دینی خود را حمل بر صحت کند و روایاتی هست از جمله «ضع امر اخیک علی احسنه حتی یأتیک ما یقلبک منه» (از عوائد الایام ص ۷۴)

حمل مطلق بر مقید - این اصطلاح اصولی و فقهی است که هر گاه حکمی بطور مطلق در مواردی وجود داشت و در همان موارد حکمی دیگر مقید به قیدی وجود داشت مطلق حمل بر مقید شود یا نه بحث است. چنانکه مطلق بر عموم حمل شود یا بر خصوص رجوع شود به (عوائد الایام ص ۲۶۶).

حنوط - این اصطلاح فقهی است و مسح کافور بر بدن میت را گویند که بر مساجد سبعة، جبهه و دودست و دو سر زانو و دو انگشت نر پاها واجب است مسح کافور (از عروة ص ۱۴۴).

حواله - این اصطلاح فقهی است و بکسر و فتح آمده است و در لغت نقل از محلی بمحلی دیگر است اعم از نقل عین یا دین و ذمه و در شرع نقل دین باشد از ذمه به ذمه دیگر بدین مثل آن ، که بواسطه این نقل ذمه اولی بری میشود و یا تعهد به مال است بمثل آن و در حواله رضایت سه نفر لازم است یکی محیل است که حواله کننده است و محتال که حواله گیرنده است و محال علیه که پرداخت کننده وجه حواله است یعنی محال به .

پس از ایجاب محیل و قبول محتال ذمه محیل بری میشود و اگر محال علیه ببرد یا مفلس شود محتال تواند به محیل رجوع کند یا نه بحث است رجوع نمود به (شرح لمعه ج ۱ ص ۳۲۴ - الفقه علی ۰۰۰ ج ۲ ص ۲۸۴)

«هی النعهد بالمال من المشغول بمثله للمحیل و یشرط فیها رضاء الثلثة (المحیل و المحتال و المحال علیه) فیحول فیها المال من ذمة المحیل الی ذمة المحال علیه و لا یجب علی المحتال قبولها علی الملی

لان الواجب اداء الدین و الحواله لیست اداءً و لو ظهرا عساره حال الحواله فسخ المحتال . . و یصح ترمی الحواله و دورها و کذا الضمان یصح ترمیه و کذا تصح الحواله بغير جنس الحق الذی للمحتال و کذا تصح الحواله بدین علیه لو احد علی دین المحیل علی اثین متکافلین (از شرح لمعه ج ۲ ص ۳۲۵)

حوریه - فرقه ای از صوفیه اند که مذهب آنها مانند مذهب حلیه است الا آنکه گویند حوران بهشتی در بیهوشی نزد ما آیند و ما را بایشان صحبت واقع میشود و چون بهوش آیند غسل نمایند (از کشاف ج ۱ ص ۳۲۴).

حیث - این اصطلاح ادبی است و در زبان عرب برای مکان است و «حوث» هم گفته شده است و «ثاء» حیث و حوث را مثلثه الحریکه خوانده اند و گاه برای زمان استعمال میشود و اغلب در محل نصب است بنا بر ظرفیت و یا در محل جراست به «من» و گاه مفعول به واقع میشود مانند «الله اعلم حیث یجعل رسالته» یعنی خدا میداند که

رسالت خود را کجا قرار دهد یعنی نفس مکان مقدس را نه چیزی در مکان را و بالجمله کلمه حیث دائم الاضافه است به جمله اعم از اسمیه و فعلیه و کمتر اضافه به مفرد میشود و اگر «ما» کافه بدان متصل شود معنی شرط دهد و دو فعل را جزم دهد مانند «و حیثما تستقم یقدر لك الله نجاحاً فی غامر الازمان» (از معنی ص ۶۹).

حیض - این اصطلاح فقهی است و خونی است که از زنان در حال صحت و بدون علت ولادت یا افشاء از سن نه سال به بالا خارج میشود (از سن نه سال و قبل از شصت در قرشی و پنجاه در غیر قرشی) و این خون با غلظت و حدت و حرقت خارج شود و

رنگ آن سیاه و قرمز است .

اقل حیض سه روز و اکثر آن ده روز است و کمتر یا زیاده تر استحاضه است حکم حیض اینست که در مدت حیض از نماز و روزه معاف است و مجامعت با آن حرام است و در قرآن است :

« یسئلونک عن الحمیض قل هو اذی فاعتزلوا النساء فی الحمیض ولا تقربوهن حتی یتطهرن فاذا یتطهرن قاتوهن من حیث امرکم ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین » (از شرح لمعه ص ۲۴) رجوع شود به عروۃ ص ۱۰۵ و الفقه علی ص ۱۲۱.

حیعات - این اصطلاح فقهی است و حی علی خیر العمل گفتن را گویند.

خ

خادم العلوم - این اصطلاح منطقی است و علم منطق را گویند. (از کشف ج ۱ ص ۴۹۸).

خارجی - کسی که به مذهب خوارج معتقد باشد که خارجیہ گویند و آنها هفت فرقه اند محکمیه، ازراقیه، نجدات اصفریه، اباضیه، عجارده

و نیز خارجی مقابل ذهنی است و قضیه خارجی قضیه ایست که موضوع آن در خارج باشد (از کشف ج ۱ ص ۴۴۸).

خارق عادت - این اصطلاح کلامی است و در عرف متکلمان امری است که بسبب آن عادت پاره شود یعنی خلاف عادت و آن یا از مسلم صادر شود

یا از کافر در قسم اول یا مقرون بکمال عرفان نباشد آنرا معونت گویند و یا مقرون بکمال عرفان است در این صورت یا مقرون بادعاء نبوت است آنرا معجزه نامند یا مقرون بدعوت نبوت نیست در این صورت هم یا از شخص نبی ظاهر شود قبل از ادعای نبوت ارهاض نامند و اگر از دست نبی ظاهر نشود کرامت گویند و آنچه از دست کافر ظاهر شود و موافق ادعای او باشد استدراج گویند و اگر موافق ادعای او نباشد اهانت نامند (از کشف ج ۱ ص ۴۸۷).

خاصه - این اصطلاح منطقی است رجوع شود به فرهنگ علوم عقلی تألیف نگارنده.

خاص - این اصطلاح اصولی است و خاص مقابل عام است .

«اذا خص العام ففي كونه حقيقة في الباقي او مجازاً اقوال وقبل الخوض في المبحث لا بد من تمهيد مقدمات» (رجوع شود به قوانین ج ۱ ص ۲۴۷) . رجوع به خصوص و عموم و عام شود

خبر تثلیث - این اصطلاح اصول و حدیث است و آن (خبر معروف «انما الامور ثلاثة امر بين غيه فيجتب وامر بين ر شده فيتبع وشبهات بين دالك » است. (از خزائن ص ۲۱).

خبر عزیز - این اصطلاح درایه و حدیث است و آن خبری است که راویان آن در هیچ يك از طبقات کمتر از دو نفر نباشد. (از درایه ص ۲۱)

خبر غریب - این اصطلاح درایه و حدیث است و آن خبری است که در تمام طبقات راوی آن یکی باشد یا در بعضی از طبقات (از درایه ص ۲۱).

خبر متواتر - این اصطلاح درایه و حدیث و اصول است و خبری است که

جماعتی آنرا نقل کرده باشند بنحویکه مفید علم باشد یعنی علم عادی و مجال باشد که همگی تبانی بر کذب کرده باشند و بالجمله یکی از طرق علم عادی اخبار متواتره است و اغلب اطلاعات و علوم ما نسبت به امور تاریخی از همین راه است. زیرا هر گاه يك خبری را عدة بنحو واحدی ولو وحدت معنوی نه لفظی نقل نمایند مجال است که همگی تبانی کرده باشند پس مفید یقین خواهد بود (از معالم ص ۱۰۱ و تلویح ص ۴۲۹).

خبر مستفیض - این اصطلاح اهل درایت و حدیث و اصول است و خبری است که روایان آن در هر مرتبه زیاده بر سه نفر باشند (از درایه ص ۱۹).

خبر مشهور - خبری است که مفید اطمینان باشد و مشهور باشد و اصحاب بدان عمل کرده باشند .

خبر واحد - این اصطلاح درایه و حدیث و اصول است و خبری است که بحد تواتر نرسیده باشد چه آنکه راویان آن یکی باشند یا متعدد، در آن که خبر

ختن نامند مانند شوی دختر و خواهر و عمه و جز آنها و همین طور است محارم از ازدواج و در قاموس است که ختن داماد است و فامیل زن را هم گویند مانند برادر و پدر (از کشف ج ا ص ۵۰۱) .

خراج - این اصطلاح فقهی است و در لغت آنچه حاصل شود از ربع ارض یا کراء آن یا اجرة غلام و سپس نام شده است برای آنچه سلطان دریافت میکند که جزیه ، مالیات زمین و جز آنست و خراج زمین بردو نوعست اول مقاسمه و آن جزء معینی است که امام قرار میدهد از ربع و ثلث و جز آن و دوم خراج موظف است و آن مقدار معینی از نقد یا طعام است و مصرف آن ارزاق جنک جوینان ، والیان و حکام و سایر وجوه ولایات و آلات حرب است (از قاطعة اللجاج ص ۲۷ - ۳۴ - کشف ج ا ص ۴۵۰) .

خراب - این اصطلاح عروض است و انداختن میم و نون مفاعلین است رجوع شود به (المعجم ص ۴۴) .

خرقه - این اصطلاح فقهی است و

واحد حجت است یا نه میان اصولیان بحث است و در آنکه هر گاه خبر واحدی محفوف به قرائن باشد که مفید اطمینان و علم باشد حجت است نیز بحثی نیست (رجوع شود به درایه ص ۱۸ - قوانین ص ۴۲۹ - تلویح ص ۴۳۱) .

خبث - بفتح خاء اصطلاح فقهی است یعنی نجس و نجاست حقیقی را گویند چنانکه حدث نجاست حکمی را گویند از شرح لمعه ص ۹ - کشف ج ا ص ۴۴۶) .

خبین - این اصطلاح عروضی است و اسقاط حرف دوم ساکن از رکن است مثل الف فاعلن رجوع شود به (دره نجفی ص ۱۹ و المعجم ص ۴۵) .

خبیث - این اصطلاح فقهی است و پلیدی را گویند آنچه مگروه و ناپسند است و پست بودن و در حرام نیز استعمال شده است از آن جهت که شارع از آن کراهت دارد چنانکه طیب برای حلال بکار برده شده است «لاتتبدلوا الخبیث بالطیب» . (از کشف ج ا ص ۴۴۶) .

ختن - هر زوج ذات رحم محرم را

عبارت از لباسی است که طول آن ۳ ذراع و نصف است و عرض آن نصف ذراع در یک ذراع است که در کفن میت بکار برند - (از شرح لمعه ص ۳۳) .

خرم - این اصطلاح عروضی است و اسقاط حرف اول از وتد مجموع باشد که درر کن اول آید چنانکه میم مفاعیلین افتد - (از دره نجفی ص ۲۹)

خروج - حرفی است که به بوصل پیوندد مانند کلمه «نداریم، دیدمش» که راء در کلمه اول و دال در کلمه دوم روی است و یاء در اول و میم در ثانی حرف وصل است و حرف آخر در آنها خروج است و رعایت تکرار خروج در قافیه واجب است (از دره ص ۷۱) .

خزل - این اصطلاح عروضی است و اجتماع اضمار و طی بود رجوع به اضمار و طی شود (از دره نجفی ص ۲۲)

خسس - این اصطلاح فقهی است و پست و فرومایه بود و در باب بیع آنچه بهایش کم باشد، در مقابل نفیس و در بعضی از کتب شافعی خسس را مادون حد نصاب

سرقه دانند (از کشاف ج ۱ ص ۴۶۳) **خصال ثلاث** - این اصطلاح فقهی است و اطعام شصت مسکین، شصت روزه و آزاد کردن یک برده بود، این خصال برای افطار روزه ماه رمضان بود بر محرم . (از عروه ص ۴۲۵)

خصوص - این اصطلاح منطقی و اصولی است و مقابل عموم است رجوع شود به فرهنگ علوم عقلی و (کشاف ج ۱ ص ۴۹۵) و رجوع شود به خاص و عام **خطا** - این اصطلاح فقهی است و بمعنی گناه است و معادل عمد آمده است و فعلی است که بدون قصد و اراده از مکلف صادر شود و بعد بدان مؤاخذ نیست بموجب حدیث رفع (از کشاف ج ۱ ص ۲۴۱) رجوع شود به حدیث رفع شود

خطاب - این اصطلاح اصولی و کلامی است و عبارت از توجیه سخن است بطرف غیر برای افهام او، گاه آنچه بدان مخاطب واقع میشود اراده شود و به جمله در اصطلاح اصولیان توجیه امر است از ما فوق به مادون و اصل این است که خطاب

متوجه شخص معین باشد و گاه از معین
بغیر معینی متوجه شود برای افاده
عمومیت نسبت به هر مخاطبی علی سبیل
بدلیت مانند « ولوتری اذ المجر مون
نا کسوا رؤسهم عند ربهم »

خطاب بر دو قسم بود یکی خطاب
تکلیفی که متعلق بافعال مکلفین بود
یا اقتضای تخییر و یا خطاب وضعی است و آن
خطاب است بآنکه مثلاً این امر سبب
فلان امر است چنانکه « دلوك » در « اقم
الصلوة لدلوك الشمس ... » سبب صلوة
است و « طهارت » شرط صلوة است و حکمی
که بمعنی خطاب است عبارت از ایجاب
و تحریم است و حکمی که بمعنی اثر
خطاب است و جوب، حرمت و جز آنست.
(از کشف ج اص ۲۳ - مختصر المعانی
ص ۲۹ - تلویح ص ۶۵۱) رجوع به
اثر خطاب شود

خطابات اصلیه توصلیه - رجوع

به توصلیات شود رجوع به (قوانین ص ۱۰۲)
شود .

خطابات شفاهیه - این اصطلاح

اصولی است و مراد مشافهات است مانند
« یا ایها الناس . یا ایها الذین آمنوا » بحث
در آنکه خطابات شفاهیه مختص به
حاضران در مجلس تخاطب است یا
عمومیت دارد مر حاضرین و غائبین را
و بلکه موجودین و معدومین در حال
خطاب را ، اختلاف در این مساله بسیار
است . رجوع شود به (کفایه ج ۱ ص
۳۵۴ - ۳۵۶ - معالم ص ۱۰۵) .

و بالجمله معروف و مشهور این است
که وضع خطابات شفاهیه از قبیل « یا
ایها الذین آمنوا - یا ایها الناس » و غیره
شامل کسانی که متأخر از زمان خطاب
اند نمیشود و لکن عدّه گویند اینگونه
خطابات شامل میشود و عام است نسبت به
حاضرین و هم موجودین و هم غائبین و هم
معدومین، آنها که گویند مخصوص به
حاضرین و یا حداکثر موجودین است
گویند خطاب بمعدوم زشت و ناپسند
است هم عقلاً و هم شرعاً و موقعی که
گوئیم تکلیف به شخص خواب و ساهی
و طفل و مجنون روا نباشد چگونه توان

و بالجمله این خطابات نه حقیقة و نه مجازاً متوجه به معدومین نخواهد بود بلکه معدومین با موجودین از لحاظ حکم مشترکند بدلائل دیگر از اجماع و ضرورت

خطاب تبعی - این اصطلاح اصولی است و مراد خطابات مقدمی و واجبات تبعی است در مقابل خطابات و واجبات اصلی . (از قوانین ص ۱۰۲) . رجوع بامر تبعی و اصلی شود .

خطاب تعلقی - این اصطلاح اصولی است و در مقابل خطاب فعلی است مانند « ان جاءك زيد فاكرمه »

بر خلاف خطاب فعلی مانند « اكرم زيداً » رجوع شود به مقدمه و اجب و رجوع شود به واجب مقدمی و رجوع شود به (کفایه ج ۱ ص ۱۵۳) .

خطاب وضعی - این اصطلاح اصولی است و مقابل خطاب تکلیفی است رجوع بخطاب شود و خطاب وضعی عبارت از صحت ، بطلان ، عزیمه ، رخصت ، تقدیر و حجة باشد (از قواعد شهید ص ۲۲)

گفت که معدومین مکلف شده و مورد خطاب واقع شوند و علاوه ظاهر این است که اینگونه الفاظ وضع برای حاضرین شده است مگر آنکه گفته شود به حاضرین اعلام میشود که به غائبین و یا معدومین ابلاغ کنند و این هم از باب توجیه خطابات بدانها نیست و نیز گفته شده است این خطاب نسبت به غائبین و معدومین از باب مکاتبه و مراسله با اشخاص دور است چنانکه بواسطه کتاب خطابت روا باشد و حال آنکه بعد از یکسال بدو میرسد اینگونه خطابات همین حال را دارند نسبت بکسانی که بعد موجود میشوند این نظر نیز مردود شده است پس ناچار باید گفته شود که خبر میدهد خدا به حضرت رسول خود که کسانی که معدوم اند پس از وجود مکلف به همین احکام میباشند و حضرت رسول به خلفاء خود خبر میدهد که آنهاست که بعداً موجود میشوند باید این احکام را انجام دهند و . . . و این اخبار بحال معدوم است نه خطاب تا قبح لازم آید

رجوع بامر تبعی شود .

خطابه - این اصطلاح منطقی است و فریفتن بزبان باشد و در منطق قیاسی است مؤلف از مضمونات و مقبولات رجوع شود به فرهنگ علوم عقلی . تألیف نگارنده .

خطابیه - فرقه از غلات شیعه اند که اصحاب ابی خطاب اسدی بوده و گویند ائمه پیغمبر بودند و ابوالخطاب هم نبی است و حسن و حسین (ع) دو پسران خدایند و حضرت صادق هم خدا بود .

(از درایه ص ۱۴۴ -- کشف ج ۱ ص ۴۴۶)
خطبه - این اصطلاح ادبی و فقهی است و عبارت از سخنی است مشتمل بر « بسمله » و حمد و ثناء خدا آنطور که شایسته اوست و درود بر رسول صلی الله علیه و آله و وعظ و توصیه بدرستی و تقوی و جز آن و بمعنای نام گذاری و نامزدی و خواستگاری آمده است از (کشف ج ۱ ص ۴۴۵ - شرح لمعه ج ۲ ص ۷۹) .

خطیب - این اصطلاح ادبی است و صاحب خطابت بود (از کشف ج ۱

ص ۴۴۶) . رجوع به خطابت شود
خلا - این اصطلاح ادبی است و در زبان عرب یکی از حروف جاره است که ما بعد خود را جر دهد مانند « جاء - القوم خلا زید » که معنی استثناء دهد و موضع آن نصب است در مستثنای تام . و گاهی بمعنی فعل متعددی بکار رود و مدخول خود را نصب دهد مانند « قاموا خلا زیداً » و در قرائت « الا کل شی ما خلا باطلاً » (از معنی ص ۷۰) .

خلع - بفتح خاء بمعنی قطع است و عزل است از سمتی و کندن جامه بود و بضم از الهه زوجیت بود بر قبول زن بلفظ خلع در این نوع طلاق زن مهر خود را دهد و خلع کند از قید زوجیت مرد و با - لجمله طلاق خلعی طلاق است در مقابل عوض معین صیغه خلع « خلعتك علی كذا و انت مختلعة علی كذا » (از شرح لمعه ج ۲ ص ۱۳۳ - الفقه علی . . . ج ۴ ص ۳۸۶) .

« وهو طلاق بعوض مقصود لازم لجهة الزوج و صیغه الخلع ان يقول الزوج

اسلام حرامست بحکم « یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیہما اثم کبیر »

خمس - این اصطلاح فقہی است یعنی یک پنجم و در فقہ یک پنجم از اموال است و هر کس باید از در آمد خود و مازاد بر مخارجش یک پنجم مالش را بفقراء سادات بدهد . یعنی منسوبان بنی هاشم از طرف پدر بحکم « واعلموا انما غنمتم من شیئی فان لله خمسہ وللرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین و ابن السبیل » و در هر حال خمس در هفت امر واجب است ۱- غنیمت یعنی آنچه را مسلمین در جنگ باذن نبی یا امام از اموال کفار بدون سرقت و غارت بدست آورند از اموال منقول و از جمله فدیہ مشرکین است ۲ معادن ۳ آنچه از تہ دریا بہ غواصی بیرون آید ۴ ارباح مکاسب از تجارت و زراعت ۵ حلال مخلوط بحرام کہ لا یعلم صاحبہ ۶ گنج کہ مال ذخیرہ شدہ زیر زمین باشد ۷ زمینی کہ از طرف مسلمین بدمی

خلعتک علی کذا وانت مختلعة علی کذا ثم یتبعہ بالطلاق فی القول الاقوی ۰۰۰ و کل ما یصح ان یکون مہراً صح ان یکون فدیة و لاتقدیر فیہ ۰۰۰ و اذا تم الخلع فلارجعة للزوج قبل رجوعہا فی البذل و للزوجة الرجوع فی البذل - مادامت فی العدة » (از شرح لمعه ج ۲ ص ۱۳۱ - ۱۳۷) .

خلفیہ - فرقة از خوارج عجارده اصحاب خلف خارجی اند کہ خوارج کرمان و مکران باشند (از کشاف ج ۱ ص ۴۸۲) .

خماسی - این اصطلاح ادبی است و در زبان عرب کلماتی کہ از پنج حرف اصلی تشکیل شدہ باشند خماسی مجرد گویند (از کشاف ج ۱ ص ۴۶۳) .

خمار - معجر زنان بود و در اصطلاح سالکان احتجاج محبوبست بہ حجب عزت و ظاہر شدن پردہهای کثرت از روی وحدت و این مقام تلوین سالک است . (از کشاف ج ۱ ص ۴۵۸) .

خمر - مراد شراب بود و آن در

انتقال یابد

مصرف خمس بدین ترتیب است که شش قسمت شود سه سهم آن مال امام است که سهم الله و رسوله و ذی القربی باشد که در حال غیبت به نایب امام داده میشود و بقولی تا ظهور امام نگهداری شود و سه قسم آن مال ایتام و مساکین و ابن سبیل از بنی هاشم است . (از شرح لمعه ج ۱ ص ۱۱۳ - ۱۱۶)

و یجب فی سبعة اشياء الاول وهی ما یحوزه المسلمون باذن النبی او الامام من اموال اهل الحرب بعد اخراج المؤمن و الثانی المعدن بکسر دال و هو ما استخرج من الارض و الثالث الغوص و الرابع ارباح المكاسب من تجارة و زراعة و الخامس الحلال المختلط بالحرام و لا یتیمز ولا یعلم صاحبه و لا قدره و السادس الكنز و هو المال المذخور تحت الارض و السابع ارض الذمی المتقلبة الیه من مسلم و لا نصاب فی الغنیمة و فی الارباح المكاسب اخراج مؤنته و مؤنة عیاله الواجبی التفقة مقتصداً فیها ای متوسطاً و یقسم الخمس

خیار

سنة اقسام ثلاثة منها للامام وهی سهم الله و رسوله و ذی القربی یضرب الیه ان كان حاضراً و الی نوابه و هم الفقهاء العدول او یحفظ بطریق الاستیداء و ثلاثة اقسام للیتامی و المساکین و ابناء السبیل من الهاشمین بالاب» . . .

خنثی - کسی که فرج زنان و مران هر دور ادا دارد و آن را در اسلام احکامی است رجوع شود به (کشاف ج ۱ ص ۲۷۱) .
خوارج - کسانی هستند که در جنگ صفین پس از حکمیت و انتصاب معاویه بر خلافت به حضرت علی شوریدند و بعداً با او جنگیدند (از ملل و نحل ص ۱۲۶) .

خون حدث - این اصطلاح فقهی است و «دماء ثلث» حیض، نفاس و استحاضه را گویند :

(از شرح لمعه ج ۱ ص ۱۲) .

خیار - این اصطلاح فقهی است و اسم مصدر است از اختیار، در کلمات فقهاء نقل بغلبه شده است که تملك فسخ عقد باشد و بالجمله در بیع و معاملات دیگر طلب

السادس خيار الروية وهو ثابت لمن لم يرا او باع او اشترى بالوصف اذا زاد في طرف البايع او نقص في طرف المشتري ولا بد فيه من ذكر الجنس والوصف والاشارة الى معين ... السابع خيار الغبن و هو ثابت لكل من البايع و المشتري مع الجهالة بالقيمة اذا كلن الغبن بما لا يغابن به غالباً ولا يسقط بالتصرف (از شرح لمعه ج ١ ص ٢٨٣-٢٨٦).

الثامن خيار العيب و هو كلما زاد عن الخلقة الاصلية او نقص عينا كان الزائد او الناقص كالا صبع الزائدة او ناقصة او صفة كالحمى ولو يوماً فللمشتري الخيار مع الجهل بالعيب وبين الردو الارش مثل ... التفاوت بين القيمتين من الثمن التاسع خيار التديس فلو شرط صفة كمال كالبكارة او توهمها كما لا ذاتياً... فظهر الخلاف تخير بين الفسخ والامضاء ولا ارش. العاشر خيار الاشتراط و يصح اشتراط سائغ في العقد اذا لم يود الى جهالة من احد العوضين او يمنع منه الكتاب والسنة و كل شرط لم يسلم لمشترطه فانه يفيد

خير يكي ازدوا مر باشد فسخ و امضاء يا اختيار يكي ازدو امر باشد كه عاقد مخير باشد بين فسخ و امضاء و اصل در عقد بيع لزوم است و لكن از جهت حكمت و مصالح بندگان از اين اصل در مواردى عدول شده است و آن موارد را موارد خيارات گویند.

وهو اربعة عشر قسماً الاول الخيار المجلس و هو مختص بالبيع بانواعه و ثبت للمتبايعين ما لم يفترقا ولا يزول بالحائل ولا بمفارقة المجلس ... ويسقط باشتراط سقوطه في العقد و باسقاط بعده .. الثاني خيار الحيوان و هو ثابت للمشتري خاصة و مدة هذا الخيار ثلثة ايام مبدعها من حين العقد و يسقط باشتراط سقوطه في العقد الثالث خيار الشرط اذا كان الاجل مضبوطاً و يجوز اشتراطه لاحد هما و لكل منهما و لا جنبى عنهما و عن احدهما و اشتراط الموامرة . الرابع خيار التاخير اى تأخير الاقباض .. و قبض البعض كلاقبض و تلف المبيع من البايع مطلقاً الخامس خيار ما يفسد ليومه و هو ثابت بعد دخول الليل

تخيره بين الفسخ .. الحادى عشر خيار
 الشركة سواء قارنت العقد كما لو اشترى
 فظهر بعضه مستحقاً وتأخرت بعدالى قبل
 القبض كما لو امتزج المبيع بغيره بحيث
 لا يتميز فان المشتري يتخير بين الفسخ
 والبقاء . . . الثانى عشر خيار تعذر
 التسليم: الثالث عشر خيار تبعض الصفقة...
 فلو اشترى سعتين فيستحق احديهما فانه
 يتخير بين التزام الاخرى بقسطها من
 الثمن والفسخ.. الرابع عشر خيار التفليس
 اذا وجد غريم المفلس متاعه فانه يتخير
 بين اخذه مقدماً على الغرماء وبين الضرب
 بالثمن معهم ومثله غريم الميت مع وفاء
 التركة (از شرح لمعه ج ۱ ص ۲۹۲)

۱- خيار مجلس كه طرفين عقد مادام
 كه از مجلس عقد خارج نشده اند ميتوانند
 معامله را برهم زنند « البيعان بالخيار
 ما لم يفترقا » كه شامل وكيل و وصى و جز
 آنها هم ميشود ولو آنكه عاقد يك نفر باشد
 كه خروج از مجلس ملاك است

۲ خيار حيوان كه مخصوص
 مشتري است و مدت آن سه روز است كه
 هر گاه پشيمان شد حيوان را بر ميگرداند

و عقدا فسخ ميكند و اگر شرط سقوط
 كنند در ضمن عقد يا اسقاط بعد از عقد
 ساقط ميشود

۳ خيار شرط كه بر حسب شروط
 است براى بايع يا مشتري يادى گرى و
 مدت آن بايد معلوم باشد و اين خيار در
 تمام عقود درست است

۴ خيار غبن يا غبن فاحش كه هر
 گاه خريدار يا فروشنده در معامله مغبون
 شود خيار فسخ دارد، اين خيار هم ساقط شود
 به سقوط آن ضمن عقد يا اسقاط بعد از عقد و
 تصرف مغبون بيكى از تصرفات مسقطه
 خيار.

۵ خيار تأخير كه هر گاه شخص
 متاعى را بخرد و تحويل نگیرد و پول را
 هم ندهد و شرط تأخير هم نكند بيع منعقد
 ميشود براى مدت سه روز و لازم است، اگر
 مشتري رفت سر وقت بايع و پول را داد متاع
 را ميتواند دريافت كند و اگر سه روز
 گذشت و مشتري نرفت سر وقت بايع
 مخير است كه متاع را بفروشد يا صبر
 كند و پول را مطالبه كند

که عادتاً برمیگردد و اتفاقاً بر نگشت یا نتوانست بگیرد و تحویل دهد که مشتری رارسد که فسخ کند .

۱۱ خيار تفليس كه هر گاه طلبكار متاع خود را نزد مفلس بدید تواند بردارد و تواند صبر کند با سایر غرماء همه اموال را با هم جمع کرده و سهم خود را بگیرد

۱۲ خيار شركت چنانكه خریدار چیزی را خرید و معلوم شد كه قسمتی از آن مال غیر است یا آنكه بعد از معامله با متاع غیر ممزوج شد یا متاعی كه خرید و هنوز تحویل نگرفته است ، مشتری مخیر است كه فسخ کند از جهت عیبی كه از راه شركت قهری حاصل شده است یا قبول کند .

۱۳ خيار عيب كه متاعی معیوب در آید و عیب عبارت از زیاده و کمی از خلقت اصلیه است و یا عیب دیگر كه مشتری را خيار است در فسخ و قبول

۱۴ خيار ما یفسد لیومه كه متاعی را مشتری بخرد و متاع طوری

۶ خيار رؤیت كه متعاقدین او صافیرا در مبیع شرط میکنند و خلاف آن درمیآید کسی كه متاع را ندیده است و اکنون خلاف وصف را در آن مشاهده میکند خيار دارد .

و «هو ثابت لمن لم یره»

۸ خيار تبعض صفقة كه دو متاع را یا زیادتر مشتری بخرد و مثلاً یکی از آن دو مال غیر در آید یا معیوب باشد كه خریدار تواند هر دو را برگرداند و معامله را كلاً فسخ کند و تواند یکی را كه درست است نگهدارد و پول همان را بدهد .

۹ خيار تدليس كه متاع را فروشنده طوری کند كه خلاف آنچه هست نمایانده شود، در این صورت پس از معلوم شدن تدلیس تواند معامله را فسخ کند .

۱۰ خيار تعذر تسليم كه متاعیرا بفروشد بگمان آنكه میتواند تحویل دهد و بعد نتواند، مثل آنكه پرندۀ باشد

باشد که تا شب یا تا ۲۴ ساعت فاسد میشود
در این صورت اگر شب شد و مشتری به
سروقت متاع نرفت بایع را رسد که متاع
را بدیگری فروشد . (از شرح لمعه ص
۲۸۲ - ۲۹۵ - کشف ج ۱ ص
۴۶۲ - الفقه علی . معاملات ص ۱۶۸).

خیاطیه - فرقه از معتزله اصحاب
ابی الحسن بن عمر بن الخياط اند و از
معتزله بغدادند که گویند ذات حق را
صفتی که قائم بذاتش باشد نسبت و قائل
بقدرند و معدوم را شیئیء نامیده اند (از
ملل و نحل ص ۹۵ - کشف ج ۱ ص ۴۸۱)

دائم الحدث - این اصطلاح فقهی است و مسلوس و مبطون را گویند .

دال - دال را اساتید سخن با دال قافیه نکنند و اگر احیاناً واقع شود عذر می‌خواهند و قاعده برای شناختن دال و ذال قرار داده‌اند چنانکه در این شعر آنانکه بفارسی سخن میرانند در معرض دال ذال را نشانند ما قبل وی ارسا کن جزوای بود دال است و گرنه ذال معجم خوانند پس لفظ بود ، نمود ، گشود ، شنید دید ، رسید و جز آنها که قبل از آن‌ها و یاء ساکن است ذال معجم است (از دره نجفی ص ۸۸) .

دخیل - این اصطلاح ادبی است

و در لغت بمعنای بمیان در آینده است و در اصطلاح عبارت از حروف متحرکی است که واسطه میان الف تأسیس و روی باشد مثل واو باور ، داور ، « شمایل و قبایل » (از دره نجفی ص ۶۶) .

درهم - نام است م... ر نقره مدور مسکوک را و مشهور این است که در زمان خلافت عمر به نقره سکه زده شد و قبل از آن شبیه هسته خرما بوده است . (از کشف ج ۱ ص ۵۴۹) .

دعوی - این اصطلاح فقهی است و در لغت گفتاری است که بوسیله آن شخص ایجاب و اثبات حق خود را بر غیر می‌خواهد و نزد فقها عبارت از خبر دادن نزد قاضی است بر امری علیه غیر و آن غیر را مدعی

علی جانب الایمن و يستحب ان يكون عمقه نحو قامة معتدلة ووضع الجنازة اولاً ... والسبق برأسه والمرأة عرضاً . (از شرح امعه ج ۱ : ۳۷) رخوع به کفن شود .

دقة -- این اصطلاح ادبی است و در لغت یعنی باریک شدن، و در نزد بلغا آن باشد که کلام را بطوری گویند که معانی باریک انگیزد چنانکه به غموض مفهوم گردد و آن ایهام و تخیل و امثال آن باشد (از کشف ج ۱ ص ۵۳۰).

درك -- بفتح دال و راء اصطلاح فقهی است و مرادف باعهده و خلاص است و آن رجوع به ثمن باشد در مورد استحقاق (از کشف ج ۱ ص ۵۳۰)

دلالت اشاره - این اصطلاح اصولی است و آن باشد که از جمله یا جملاتی بجز مدلول مطابق حکمی و معنایی دانسته شود چنانکه از این دو آیت باشارت دانسته میشود که حد اقل حمل شش ماه باشد « و حمله و فصاله ثلثون شهراً » و « الوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین » (از

علیه گویند رجوع شود به مدعی و مدعی علیه و رجوع شود به (کشف ج ۵۴۴) .

دفاع - دفاع در مقابل جهاد است و

آن در موقعی است که دشمنان بر مردم مسلمان هجوم آورند و حمله نمایند و آن واجب است بر همه افراد « الدفاع عن النفس و المال و الحریم جایز فی الجمیع بحسب القدرة و دم المدفوع هدر حیث یتوقف الدفاع علی قتله » و با الجملة دفاع از حقوق اولیه هر فردی است جهت حفظ مال و جان و عرض و ناموس خود (از شرح امعه ج ۲ ص ۳۲۵) .

دفن میت -- این اصطلاح فقهی است و دفن میت عبارت از پنهان کردن و در خاک کردن میت است روی بطرف قبله بر جنب راست بنحو خاص یعنی باید میت را رو به قبله بردست راست قرار دهند بطوریکه سر آن بطرف مغرب باشد و پاهایش بطرف مشرق و این امر یعنی دفن میت از واجبات کفائی است . (از شرح لمعه ص ۳۷ -- عروۃ ص ۱۵۵) .

الواجب موراته فی الارض مستقبل القبلة

ودالات لفظ باشد بر حکم در چیزی که از لغت لفظ فهمیده شود یعنی مدلولی که از نص و صریح لفظ دانسته میشود. (از کشف ج ۱ ص ۵۴۱).

دالات وضعی - این اصطلاح ادبی است و در علم بیان اطلاق بر دالات مطابقی شود.

(از مختصر المعانی ص ۱۲۲).

دلیل - یعنی مرشد و راهنما و در اصطلاح اصول آنچه بوسیله آن توان بمطلوب رسید یعنی آنچه بر اثبات حکم و توصل بمطلوب بکار رود. و آن یا قطعی است یا ظنی. و دلیل شرعی کتاب و سنت و اجماع و عقل است.

و دلیل اجتهادی عبارت از چیزی است که حکمی واقعی را بنمایاند گرچه حکم اولی نباشد (از خزائن ص ۷۱ - موافقات ج ۳ ص ۲۵ - کشف ج ۱ ص ۵۵۶).

دلیل انسداد - این اصطلاح اصولی است و یکی از مباحث مهم اصول است، در باب ادله عقلیه آمده است که آیا در زمان

قواعد شهید ص ۱۰۹ ، ۱۳۵).

دالات تنبیه - این اصطلاح اصولی است و آن باشد که صحت و صدق کلام موقوف بر آن نباشد و مقرون به چیزی باشد که بیا گاهاند انسان را بر حکمی و امری دیگر چنانکه اعرابی از حضرت رسول سؤال کرد: که من در ماه رمضان با عیال خوده واقعت کردم حضرت فرماید: باید کفاره بدهی از اینجامعلوم میشود که موافقت در ماه رمضان علة وجوب کفارت باشد بدالات تنبیه و ایما، صاحب قوانین در تعریف دالات تنبیه و ایما گوید:

«مالا یتوقف صدق الکلام ولا صحته علیه ولکنه کان مقترناً بشی لولم یکن ذالک الشئ علة له لبعده الاقتران فی فهم منه التعلیل».

(از قوانین ص ۱۶۸ - تقریرات ص ۸۰).

دالات عقلی در مقابل دالات نقلی است رجوع شود به (قوانین ص ۱۰۲) و در بیان اطلاق بر دالات تضمن و التزام شود.

دالات نص - این اصطلاح اصولی است

شویم . رجوع شود به (رسائل ص ۱۰۹ - ۱۴۴) .

دلیل خطاب - این اصطلاح اصولی است رجوع به مفهوم موافق شود .

دلیل شرعی - این اصطلاح اصولی است و در مقابل دلیل عقلی و عرفی است - ادله شرعیه . یا ظنی اند یا قطعی رجوع شود به (موافقات ج ۳ ص ۲۳، ۸) .

دلیل عقلی - در مقابل دلیل شرعی و نقلی است و آنچه راجع است به قاعده حسن و قبح و کتاب ، سنت ، اجماع و عقل . دلیل شرعی میباشد و مدرکات و ادعائات عقلی که راجع به حسن و قبح عقلی میشود دلیل عقلی است که معظم اصول ادیان و اعتقادات باشد رجوع شود به (شرح کفایه ج ۲ ص ۱۵۹ خزائن ص ۸۰)

« والمراد بالدلیل العقلی هو حکم عقلی یتوصل به الی الحکم شرعی و یتنقل من العلم بالحکم العقلی الی حکم الشرعی . »
دلیل فقهایی - این اصطلاح اصولی

غیبت راه و طریق علم با حکام منسداست یا مفتوح ، عده از اصولیان بر آنند که راه علم منسداست و بدین جهت واجب است به ظن و شك و وهم عمل کنیم و ادله آنها این است که اولاً ما مکلف با حکامی میباشیم و مانند مجانین و بهائم بلا حکم نمی باشیم و ثانیاً ترک احکام و افعال آنها جایز نیست و ثالثاً قرآن و اخبار متواتره که مفید علمند تمام احکام را بیان نمیکنند و همین طور اخبار مقرون بقرائن ، پس باید به ظن عمل نمائیم و اگر وافی نبود به شك و اگر نبود به وهم و این مسأله یعنی حجیت ظن منوط بتمامیت دلیل انسداد است و اگر گفته شود تمام احکام ما بوسیله اخبار متواتره و محفوف بقرائن علمی ثابت میشود و دلیل انسداد مردود شد ، ظن حجیت نیست و بالجمله اگر قبول شود که قرآن ظنیة الدلالة است و اخبار ظنیة الصدور است و متواترات قطعیه هم کم است ناچار با مقدمات دیگری که ما را تکالیفی است و مانند بهائم نمی باشیم و تعطیل احکام روا نباشد ناچار باید قائل به حجیت ظن

است رجوع شود بحکم واقعی ثانوی.
دماء ثلثة - این اصطلاح فقهی است
 و خون حیض، نفاس و استحاضه را گویند
 (از شرح لمعه ص ۱۶)

دون - رجوع باضافت شود

دین - در لغت جزاء، پاداش، روز
 قیامت، راستی، سیاست، رأی سیرت،
 عادت، حساب، قهر، قضاء، حکم، طاعت
 باشد و تصدیق بقلب و انقیاد بجوارح
 باشد و پای بند بودن باصول وحی باشد
 رجوع شود به (موافقات ج ۳ ص ۲۷ -
 کشف ج ۱ ص ۵۵۲)

دین - بفتح دال این اصطلاح فقهی

است و مالی است در ذمه به عقد، یا استهلاك
 یا استقراض رجوع بقرض شود

و گاه اطلاق شود بر مثل که مقابل
 عین است و بدین معنی در تعریف اجاره
 واقع میشود و بالجمله دین وصفی است
 در ذمه و عبارت از اشتغال ذمه است به مالی
 بسببی از اسباب و گاه اطلاق میشود
 بر مال واجب در ذمه مجازاً و دین صحیح
 عبارت از امری است در ذمه که ساقط

نشود مگر باداء و یا ابراء مانند دین، قرض
 ، مهر ، دین استهلاك و جز آن و دین
 فاسد آن باشد که بغير اداء ساقط شود
 به سببی دیگر مانند دین بدل کتابت که
 به ناتوانی عبد ساقط شود و مقابل عین
 است .

دین حال چیزی است که هر گاه
 دائن طلب کند اداء آن واجب باشد و
 بالآخره موقع آن رسیده باشد یا ابتداءً
 حال باشد در مقابل مؤجل که مدت دار
 باشد و قبل از حلول وقت اداء باشد
 رجوع شود به (کشف ج ۱ ص ۵۵۲ ،
 ۷۵۰)

« وهو قسمان الاول القرض بفتح
 قاف و کسر ها و فضله عظیم والدرهم منه
 بثمانية عشر درهم مع ان درهم الصدقة
 بعشرة (قرض الحسنه) والصدیغه اقربنت
 او انتفع بها و تصرف فيه و عليك عوضه
 فيقول المقترض قبلت وشبهه و لا يجوز
 اشتراط النفع للنهي عن قرض يجر
 نفعاً فلا يفيد الملك .. و كلما يتساوى
 اجزائه يثبت قيمته (في الذمه) .. ولا

يلزم اشتراط الاجل فيه ويجب نية القضاء
و عز له عند وفاته و الايضاء به لو كان
صاحبه غائباً .. وتحل الديون اذا مات
المديون ولا تحل بموت المالك وللمالك
انتزاع الساعة في المفلس اذ لم تزد زيادة
متصلة .. وغرماء الميت سواء في تركته
مع القصور» و.. (از شرح لمعه ج ۱ ص
۳۰۲ - ۳۰۴)

دینار - طلاى مسكوك مدور . در
شرع يك مثقال طلاق مسكوك را گویند
(از كشاف ج ۱ ص ۵۱۱) ۱ كنون دینار
پول خاص عراقی است .

دوبیتی - این اصطلاح بدیعی است
و آن بمانند : رباعی است اما بهروزن
آن را توان گفت و آنچه امروز باسم
رباعیات باباطاهر معروف است دوبیتی
است .

نسیمی کز بن آن کا کل آید

مرا خوشتر ز بوی سنبل آید

چو شب گیرم خیالش را در آغوش

سحر از بستم بوی گل آید

دیه - این اصطلاح فقهی است و

عبارت ازمالی است که در مقابل جرح و
قتل و نقص عضوی باید جانی به مجنی
علیه یا ورثه او بدهد و در اسلام در موارد
مختلف دیه واجب است و در مواردی
قصاص یا دیه هر يك روا باشد. بسته بنظر
ولی دم است در قتل عمد صاحب دم مخیر
است بین قصاص یا دیه (جزاء نقدی) یا
عفو و دیه زن نصف است در تمام مواردی
که دیه معین است یا مخیر است

دیه قتل خطا ۲۰ شتر بنت مخاض
و ۲۰ شتر ابن لیون و ۳۰ شتر بنت لیون
و ۳۰ حقه است. دیه قتل عمد یکی از ۶
امر است. ۱ صد شتر دو ساله بیالاً ۲ دویست
گاو ۳ دویست حله که هر حله دو لباس
باشد از بردیمانی ۴ هزار گوسفند ۵ هزار
دینار که هزار مثقال طلا باشد ۶ هزار
درهم .

در قتل شبه عمد یکصد شتر که ۳۴
شتر ۵ ساله بیالاً و ۳۳ شتر ۲ ساله بیالاً و ۳۳
شتر سه ساله بیالاً (یکی از امور پنجگانه
در قتل عمد) (از شرح لمعه ج ۲ ص ۳۵۷ -
۲۶۰)

ذ ا - ذ ا اسم اشاره است برای مذکر مفرد ، ذان و ذین برای تشبیه مذکر در حال رفع «ذان» و در حال جر و نصب «ذین» و «ذه- وذهی- وذه» بسکون ها و کسر نیز برای مفرد مذکر آید . و هر گاه کاف بآخر آن ملحق شود بالام «ذالك» برای دور و اگر کاف تنها باشد «ذاك» برای متوسط بود و گاه هاء تشبیه باول آن اضافه شود و گویند «هذا»

ذات سببین - این اصطلاح فقهی

است و کسی است که از دو طرف و سبب ارث برد . یکی از راه قاعده « بالرد » و دیگر « بالفرض » رجوع به ذوی الفروض وارث شود

ذات العادة - این اصطلاح فقهی است

و حائض را گویند که او را عادت معینی است یا بطور مطلق زنی را گویند که حائض شود و زنی که در سن حیض باشد و حیض شود و بالجمله زنی که حائض شود یا صاحب عادت است یا نه در صورتیکه صاحب عادت باشد یا وقتی و عددی است یا وقتی تنها است یا عددی تنها است و در صورتیکه صاحب عادت نباشد یا مبتدأة است که برای اولین مرتبه خون دیده است و یا مضطر به است یعنی آنکه مکرراً خون دیده باشد و لکن عادت مستقری نداشته باشد و یا عادت خود را فراموش کرده است که متحیره گویند و هر يك را احکامی است (از شرح لمعه ج ۱ ص ۲۷ - ۲۴ - عروه ص ۱۷) .

بالنحر وما عداها بالذبح.. قطع الاعضاء الاربعة وهى المرى وهو مجرى الطعام والحلقوم وهو للتنفس والودجان وهما عرقان يكتنفان بالحلقوم والحركة بعد الذبح او خروج الدم المعتدل ولو علم عدم استقرار الحيوة حرم «

متابعة الذبح حتى يستوفى قطع الاعضاء . ذكاة السمك الما كولاخر اجه من الماء حياً بل اثبات اليد عليه ولو وثب فاخرجه حياً او صار خارج الماء بنفسه فاخذه حياً حل.. وذكاة الجرادة اخذه حياً باليد.. ذكاة الجنين ذكاة امه « (از شرح لمعه ج ۲ ص ۲۲۳ - ۲۲۸). و بالجمله بايد در حال ذبح حيوان را بطرف قبله خابانيد بطوريكه گلوى آن بطرف قبله باشد وبوسيله آلات قتالذ از جنس آهن رنگهاى او را قطع كرد در جوع شود به اطعمه و اشربه

«يحرم من الذبيحة خمسة عشر شيئاً الدم و الطحال والقضيب والانشيان والفرت و المثانة والمرارة و المشيمة و الفرج و العلباء (مغز حرام) . والنخاع والغدد

ذبيحہ - اين اصطلاح فقہی است و ذبيحہ يعنى حيوانى كه ذبح شده باشد و ذباحه يعنى سر بریدن حيوانات، در اسلام ذبح حيوان شرائطى دارد از جمله ۱- مسلمان بودن ذابح ۲- بریدن اعضاء اصلى بوسيله آهن ۳- انجام ذبح در حال كه رأس حيوان بطرف قبله باشد ۴- بسم الله گفتن در حال ذبح ۵- قطع اوداج اربعه (مرى - حلقوم و دورگ اطراف حلقوم) و در شتر نحر بجای ذبح و مذبوح بايد بعد از سر برند حرکت کند و يا خون معتدل از او خارج شود (از شرح لمعه ج ۲ ص ۲۲۲)

«ويشترط فى الذابح الاسلام او حكمه ولا يشترط الايمان... و يحل ما تذبحه المسلمة والخصى و المجبوب و الصبى و الواجب فى الذبيحة امور سبعة الاول ان يكون بالحديد فان خيف فوت الذبيحة و تعذر الحديد.. او زجاجة.. و استقبال القبلة مع الامكان ولو تر كها نسياناً فلا بأس و التسميه وهى ان يذكر اسم الله تعالى و لو تر كها نسياناً حل.. و اختصاص الابل

و ذات الاشاجع (اصول اصابع). و خرزة
الذماغ (مخ دماغ، عدسی). والحدق»
(از شرح لمعه ج ۲ ص ۲۳۵-۲۳۶)

ذراع - بکسر ذال بازو از آرنج تا
انگشتان و در حیوانات از پاچه بالاتر را
ذراع گویند و گزی که بدن چیزها
پیمایند و ران شتر و بن نیزه و قبيله است
و نام منزلی است از منازل قمر و آن ستاره
چندا است که بر ذراع برج اسد واقع شده
است «رجل واسع الذراع» یعنی مرد
خوش خلق و ذراع بمعنی گز نزد فقهاء
۲۴ انگشت و شش جواست که ذراع
کر باس گویند و در شرع این مقياس معتبر
است و اهل هیأت در مساحت قطر زمین
از آن استفاده میکنند و ذراع بمعنی قدیم
۳۲ انگشت است (از کشاف ج ۱ ص ۵۶۴).

ذکوة - - یعنی تذکيه حیوان
و ذبح آن و بالجمله ذکوة ذبح
یا نحر یا عقر حیوان مباح است برای
خوردن و آن برد و قسم است یکی ذکات
ضرورت که آن جرحی است که صیاد
بشکار وارد آرد و بمیرد و آن حلال است

دوم ذکات اختیار که حیوان مأکول
اللحم را از روی اختیار و اراده ذبح
نمایند رجوع به ذبح شود و رجوع به
(الفقه علی... ج عبادات ص ۶۰۴ و شرح
لمعه ج ۲ ص ۲۲۶) شود

باید دانست که ذکوة ماهی مأکول
اللحم به گرفتن آن از آب و خارج کردن
آن زنده است و ذکوة ملخ گرفتن آنست
زنده و ذکوة جنین به ذکوة مادر آنست
ذکر - بکسر ذال این اصطلاح فقهی

است و مراد از مطلق ذکر ذکر خدا
است که فرماید «فاذکر و الله اذکر کم»
ذمه - این اصطلاح فقهی است و امری

است که مکلف ملزم بانجام آنست و
وجوب حکم است بر مکلف بثبوت آن
در ذمه و بنا بر این کودک و سفیه را ذمه
نباشد مگر در مورد اتلاف مال دیگران
(از قواعد شهید ص ۲۵۳ - کشاف ج ۱
ص ۵۶۸).

و دیگر تعهدی است که کفار غیر
حربی با امام مسلمین با شرائط خاصی
ببندند و آن شرائط بذل جزیه و التزام

احکام اسلام است و ترك تعرض مسلمات است به نکاح و تعهد بر ترك قطع طریق ودلالت بر عورات مسلمین و اظهار منکرات اسلامی است (از شرح لمعده ج ۱ ص ۱۸۷).
ذمی - کفاریکه در ذمه اسلام و در زیر لوای آن با شرائط خاصی در آمده اند . (قواعد شهید ص ۱۸۸).

ذنب - ذنب یعنی گناه و ارتکاب مکلف است امری نا مشروع را . (از کشف ج ۱ ص ۵۵۸) .

ذوات - این لغت در زبان عرب گاه مساوی با « اللات » استعمال شده است و از موصولات بحساب آمده است و اغلب جمع ذات یعنی صاحب است . رجوع به موصولات شود .

ذوالرحم - این اصطلاح فقهی است و نزداهل فرائض قریب غیر ذوالسهم مقدر را گویند (از کشف ج ۱ ص ۶۵۰) و بالجمله ارحام و کسی را که صاحب رحم است گویند و اقربا و خویشاوندان را نیز گویند .

ذوق - این اصطلاح ادبی است و نزد

بلغاء آنست که محرك قلوب و موجد وجد بود که در شعوری مرعی نبود و این خاصه عزلت و عاشقی صرف بود و این وجدانی است و لکن اتفاق و اجماع بر آن شرط است و بالجمله قوتی است ادراکی که مخصوص ادراک لطائف کلام و محاسن پنهانی او است و نزد صوفیان یکی از حالات است رجوع شود به فرهنگ مصطلحات عرفا تألیف نگارنده (از کشف ج ۱ ص ۵۶۵) و در اصطلاح فلاسفه یکی از قوای محسوسه است رجوع شود به فرهنگ علوم عقلی تألیف نگارنده .

ذوالمعنیین - این اصطلاح ادبی است و آنست که لفظ مشترك ، مشتمل بر دو معنی تام باشد و آن دو معنی حقیقی باشند یا مجازی یا یکی حقیقی باشد و دیگری مجازی و هر دو معنی مراد گوینده بود و اگر لفظ مشترك را زیاده از دو معنی بود ذالمعانی گویند مثال ذومعنیین بهر اندیشه چندان ریختم در

که کرده عالمی را گوشه پاپر

که گوشه‌ها دو معنی حقیقی دارند یکی جمع گوش و دیگری جمع گوشه و مثال ذوالمعانی.



چون برق میگذرد پیش چشم ما خندان بدان نظر که زما چشمها روان گردد که لفظ چشمها سه معنی دارد یکی آنکه گریبان گردد دوم جویهای روان سیوم آنکه از حیرت چشمها رود. (از کشف ج ۱ ص ۸۵-۱)

ذوی الفروض - این اصطلاح فقهی

است و در باب ارث کسانی را ذوی الفروض گویند که آنها را سهم معینی از ارث باشد. بحکم «ولا بویه لکل واحد منهما السدس مما ترك ان كان له ولد فان لم یكن له ولد وورثه ابواه فلامه الثلث فان كان له اخوة فلامه السدس من بعد وصية.»

ذوقافیتین - این اصطلاح بدیعی

است و آن باشد که برای يك شعر دو قافیه باشد مانند:

ای از مکارم تو شده در جهان خبر
افکنده از سیاست تو آسمان سپر
که هم جهان و آسمان قافیه اند وهم خبر
و سپر (از بدیع ص ۱۱۶)

ذی الحال - یعنی صاحب حال و آنکه وصف و هیات قائم بدان میباشد رجوع بحال شود

ذی المقدمه - این اصطلاح اصولی است رجوع به مقدمه شود و نیز رجوع به (قوانین ص ۱۰۵) شود

ذی الید - این اصطلاح فقهی است و مستند آن قاعده ید «علی الیدما حذت حتی تودیة» میباشد رجوع به ید و قاعده ید شود.

رابط - این اصطلاح ادبی و منطقی است و آن نسبت میان دو کلمه یا دو جمله است و آنچه دو یا چند کلمه و جمله را بهم پیوند دهد، جمله هائیکه نیاز به رابط دارند عبارتند از جمله خبریه، صفت، صله حال، مفسره، مشتغل عنه العامل، بدل بعض بدل اشتمال، معمول صفت مشبهه، عاملان دریاب تنازع، جواب اسم شرط الفساض تو کید مانند عین و تنس که رابط آنها ضمیر است، که آنها را بما قبل خود ربط دهد. (از معنی ص ۲۶۰).

راجح - این اصطلاح اصولی است و لفظ هر گاه احتمال غیر معنی حقیقی خود را دهد و در معنی حقیقی خود راجح باشد ظاهر گویند و بطور مطلق راجح باشد در معنی خود. (از قوانین ص

(۱۶۳)

راس المال - این اصطلاح فقهی است و اصل پولی که در مقابل متاعی داده میشود رأس المال گویند و اصل ثروت را گویند در مقابل سود و بهره آن که ناشی از فروش و معاملات است.

(از شرح لمعه ص ۱۷۰).

راوی - این اصطلاح اهل درایت و حدیث است و کسی است که روایت حدیث کند بطور مسند یا مرسل یا جز آن. (از درایه ص ۱۵۸).

راهب - علماء دین، مسیح که مرتاض بریاضات دشوار شوند و ترك ما کولات نمایند و از ملبوسات ضخیم پوشند و از خلق بریده و به حق پیوندند.

(از کشف ج ۲ ص ۳۰۸).

راهن - رجوع برهن شود.

رئیس العلوم - علم منطوق را گویند

(از کشف ج ۱ ص ۱۱۶).

رب - بضم راء و تشدید باء از حروف

جاره است مانند «ان یقتلوك فان قتلك

لم یکن عاراً ورب قتل عار» و برای تکثیر

آمده است چنانکه در مثال فوق و «رب

تال القرآن والقرآن یلعنه» و تقلیل مانند

«ربما یود الذین کفروا لو کانوا مسلمین»

و «رب رجل صالح لقیته» و گاه ماء کافه

بدو ملحق شود و او را از عمل باز دارد و

داخل بر مضارع شود مانند «ربما یود الذین»

(از معنی ص ۷۰)

رباء - این اصطلاح فقهی است یعنی

زیادت، قال الله «فاذا انزلنا علیها الماء

اهتزت و ربت» در فقه عبارت از زیادت یکی

از دو بدل متجانس باشد بدون آنکه مقابل

آن زیاده عوض باشد و بر دو قسم است یکی

رباء نسبه و آن این است که زیاده مذکور

در مقابل تأخیر دفع باشد چنانکه مثلاً

در زمستان يك من گندم بخرد بيك من

و نیم در تابستان دو م رباء فضل که زیاده

مذکور بدون مقابل به نسبه باشد چنانکه مثلاً

در حال يك من گندم بدهد و يك من و نیم

بگیرد یاده مثقال طلاى مسكوك بدهد

یا زده مثقال بگیرد و این هر دو حرام و

باطل است بحکم «الذین یا کلون الربوا

لا یقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه -

الشیطان من المس ذالك بانهم قالوا انما

البيع . . .»

رجوع شود به بیع ربوی - (از کشف

ج ۱ ص ۶۵۴ - شرح لیمعه ج ۱ ص ۲۸۰

الفقه . . ص ۲۴۵)

و مورده المتجانسان اذا قدرا

بالکیل والوزن وزاد احدهما علی الآخر

قدراً . . و تحریمه مؤکدة وهو من اعظم

الكبائر والدرهم منه اعظم وزراً من سبعین

زنية (بفتح زاو کسره) بذات محرم و

ضابط الجنس هنا ما دخل تحت اللفظ

الخاص كالتمر والزبيب واللحم فالتمر

جنس لجميع اصنافه والزبيب جنس كذلك

و الحنطة و الشعیر هنا جنس واحد فی

المشهور واللحوم تابعة للحيوان ولا ربا

ای چرخ ز گردش تو خورسندنیم
آزادم کن که لایق بندنیم
گر چشم تو بر بی هنر و نااهل است
من نیز چنان اهل و هنرمندنیم



ذرات دو کون را بهم پیشی نیست
کس نیست که باد گر کشش خویشی نیست
در رتبه مسادات بود عالم را

در دائره هیچ نقطه را پیشی نیست
ربانی - بفتح راء و تشدید با گفته اند
لغت سریانی است و گفته اند منسوب
به ربان است و فقیه یا فقیه مسلم است ابن
اثیر گوید عالم را سخ در علم دین است
ویا عالم عامل است ، (از کشاف ج -
ص ۵۸۰) .

رتقاء - رجوع به عیوب زن و مرد در
مورد فسخ نکاح شود .

رجز - این اصطلاح عروضی است و هر
بیتی است که به هشت مستعلن تمام شود
(از دره نجفی ص ۱۳) .

رجم - این اصطلاح فقهی است و حد
رجم حدزنا، محصنه است و عبارت از این

فی المعدود و لابین الوالد و ولده و لابین
الزوج و زوجته و لابین المسلم و الحربی
إذا اخذ المسلم الفضل و یثبت بینہ و بین
الذمی . (از شرح لمعه ج ۱ ص ۲۸۰ -
۲۸۲)

رباط - این اصطلاح در فقه بدین معنی
بکار رفته است که عده برای تفتیش حال
مشرکان فرستاده میشدند و آنها از احوالات
آنها باخبره شد و به مسلمانان اعلام
میکردند و کسانی هم که در سرحدات
بودند رباط مینامیدند .

رباعی - فعل یا اسم رباعی مجرد
یعنی فعل یا اسمی که دارای چهار حرف اصلی
بوده و از حروف زوائد در آن نباشد و مزید
فیه نشده باشد و در اصطلاح عروض دو
بیتی است که متفق در وزن و قافیه باشد
و مصرع سیوم را شرط نیست که قافیه
داشته باشد و اگر ذو قافیه باشد نیکوتر
است و بحر آن غالباً بحر هزج باشد بر
وزن « لاحول و لا قوه الا بالله » (از دره نجفی
ص ۹۹)

مثال فارسی :

است که به زانیه یا زانی آنقدر سنگ پر تاب کنند تا بمیرد بدین معنی که حاکم شرعی پس از ثبوت با تشریفات خاصی حد رجم را که سنگ سار کردن باشد اجرا کند

رجوع کردن - اصطلاح فقهی است

و باز گشتن مرد را گویند به زن در طلاق و آن به لمس یا وطی و جز آن باشد از اعمالیکه مثبت و معید علقه زوجیت است و رجوع در بدیع باز گشت به کلام سابق است به نقض و ابطال آن از جهت افاده نکته خاص مانند « قاف لغدر الدهر بل لاهله » در فارسی است

دلمرت زانکه باصبر آشنا بود
خطا گفتم مرادل خود کجا بوده

دو چشم شوخ نی خفته نه بیدار
غلط گفتم که نی مست و نه هشیار

(از کشف ج اص ۶۲۶).

و بالجمله رجعت در اصطلاح فقهاء اعاده زن باشد بدون عقد جدید با ستناد نکاح سابق و این امر در عده روا باشد

در ابداع آرد: رجوع باز گشت نمودن

بسوی کلام سابق است بنقض و ابطال آن
« بحسب الانسان ان لن نجمع عظامه بلی
قادرین علی ان نسوی بنا نه » .

انوری گوید:

عاجزم از ثنای تو عاجز

آه ا کراین چنین بمانم آه

یک دلیری کنم قرینه شرک

نکنم لاله الا الله

اثیر الدین اصفهانی گوید

گر توانی ای صبا بگذر شبی در کوی او

وردلت خواهد بپر پیغامی از من سوی او

ورهمی خواهی که بر سرو بلند اوری

نردبان عنبرین ساز از شکنج موی او

این دل گمگشته من باز جو در زلف او

ور نیابی رو بیفشان حاقه گیسوی او

گردلم را بینی آنجا گو حر امت باد وصل

من چنین محروم و تو پیوسته در پهلوی او

نرم نرم آن سنبل مشکین بر افشان از رخس

ور نخواهد بد گمان شد بوسه زن بر روی او

نه خطا گفتم من این طاقت ندارم زینهار

گر رسول خاص دانی تیز منگر سوی او .

(از ابداع ص ۲۸۴ ۲۸۵).

رجعیه - این اصطلاح فقهی است و

وزن مطلقه به طلاق رجعی را گویند.

رخصت - در لغت سهولت بود و در اصطلاح اصولیان مقابل عزیمت است و در تفسیر آن خلاف است. بعضی گویند عزیمت امور ملزمه باشد از احکام خمسه و رخصت وسعت در تکلیف باشد و مکلف تواند از آن گریزد و گفته اند اباحت باشد و باز گفته شده است مشروعاتی است که از جهت عذری و مشقتی مقرر شده است رجوع شود به (الموافقات ج ۱ ص ۳۰۱ - ۳۰۷ - کشاف ج ۱ ص ۶۱۷).

رد - در لغت صرف باشد و انصراف و در فقه در باب ارث صرف و زیادی از فرض ذوی الفروض باشد و آن ضد عول است رجوع به عول شود (از کشاف ج ۱ ص ۴۰۶)

ورد لقافیة آن باشد که قافیة مصراع اول از مطلع قصیده یا غزل را در آخر شعر دوم مکرر کنند و عبارت دیگر قافیة اول و چهارم را یک کلمه قرار دهند

مثال

از بهر تهنیت مر و نوروز و نو بهار

کردیم رو بحضرت صدر بزر گوار

صدر بزر گوار بمن دید و لطف کرد.

و افزود قدر بنده ز نوروز و نو بهار

(از فروغی ص ۱۱۶).

وردالمطلع آن باشد که مصراع اول

یا دوم مطلع را در آخر و مقطع قصیده

یا غزل مکرر نمایند.

مثال.

می بده ای بت شیر افکن من بادف و چنگ

که بیک حمله بیفکند شهنشه دو پلنگ

که در آخر این قصیده مصرع اول

مطلع را مکرر نموده و گفته است.

چون بود شاد شه عادل و ظالم مقهور.

می بده ای بت شیر افکن من بادف و چنگ

(از فروغی ص ۱۱۹).

ردف - این اصطلاح اهل بدیع

و عروض است و آن یاردف اصلی بود

و آنست که ما قبل روی مفرد یکی از

حروف عله ساکنه باشد و حرکت قبل آن

از جنس آن بود مانند «حساب» کتاب

صبور. شکور. نظیر. حسیب. نصیب» که

حرف ردف در آنها حرف آخر است و دیگر

ردف زائد رجوع شود به (دره نجفی ص ۶۶).

کتاب کامل در فنی است و رساله غیر کامل و در موضوعی است و در علم کلام فرستادن رسول بود (از کشف ج ۱ ص ۶۴۴).

رشد - این اصطلاح فقهی است و مراد از رشد (جسمانی و معنوی است) رشد طفل از لحاظ عقلانی باین معلوم میشود که او را در کارهای مربوط بخود آزاد بگذارند اگر از انجام آن بخوبی برآمد رشید است و مراد از رشد در ازدواج رشد جسمانی است (از شرح لمعه ج ۱ ص ۳۱۸).

رشوه - بکسر راء و ضم آن اسم است از رشوة بفتح راء و چیزی است که بوسیله آن بحاجت توان رسید و در شریعت امری است که گیرنده از روی ستم ستاند در راهی که چاره نباشد مگر آن که آنرا بدهی . آخذرا مرتشی و دهنده راراشی نامند و بالجمله مالی که شخص در مقابل عملی ستاند عملی که از وظایف او است یا برای ابطال حقی و یا احقاق حقی و در هر حال حرام است .

ردیف - این اصطلاح اهل بدیع و عروض است و عبارت از يك کلمه یا بیشتر باشد که مستقل بوده در لفظ و بعد از قافیه اصلی بيك معنی تکرار شود مثل کلمه گیرند در :

نقدها را بود آیا که عیاری گیرند
تا همه صومعه داران پی کاری گیرند
(از دره ص ۹۳)

باید دانست که اشعار بطور کلی یا بر دیف ختم میشوند یا بقافیه و ردیف آن کلمه ایست که بعینه در آخر اشعار مکرر میشود . مانند

اساس قصر نه زین خوبتر توان افکند
که دست همت آن مرد کامران افکند
☆

آن شکر خنده که پر نوش دهانی دارد
نه دل من که خلقی و جهانی دارد
(از بدیع فروغی ص ۱۱۵).

رساله - در اصل بمعنای کلامی است که برای غیر فرستاده شود و در اصطلاح علماء کلامی است که مشتمل بر علمی باشد و فرق آن و کتاب آن باشد که

و «الراشی والمرتشی کلاهما فی النار»
(از مکاسب - کشف ج ۱ ص ۶۵۷) .

رضاع - رضاع شرب شیر از پستان باشد و در شرع نوشانیدن طفل بشیر است حقیقه و حکماً و لازم است بر مادر که اولین شیر را بفرزند خود بدهد و مستحب است که تا دو سال خود مادر عهده دار شیر دادن فرزند خود باشد بحکم «الوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین» و تواند که این امر را بعهده شوی گذارده تاهر که را خواست برای شیر دادن فرزندش معین کند که مادر رضاعی او میشود و در اسلام احکامی بر آن مراتب است در روایت است که «الرضاع لحمه کلمه النسب» و «یحرم من الرضاع ما یحرم من النسب» و «یحرم من الرضاع ما یحرم من القرابة» و «لا تصلح للمرأة ان ینکحها عمها و اولاخالها من الرضاعة» و بالجمله هر گاه کودکی از شیر زنی بجز مادر خود تغذیه کرد در حد معینی که در کتب فقهی مسطور است، آن کودک در حکم فرزند آن زن و شوهرش محسوب میشود

و آن زن و شوی او پدر و مادر رضاعی او محسوبند و اولادان آنها و برادران و خواهران آن طفل در حکم خواهر و برادرند و میان آنها برقراری علقه زناشویی روا نباشد چنانکه در اقرباء نسبی و سببی «از شرح لمعه ج ۱ ص ۱۱۳ - ضوابط الرضاع میرداماد - قواعد شهید ص ۲۴ - کشف ج ۱ ص ۶۳»

رضیع - طفل شیرخوار را گویند
رفع - رفع در زبان عرب اعراب رفعی را گویند که تنوین رفعی باشد و علامت می باشد و در نزد محدثان عبارت از نسبت حدیث و اضافت آن باشد به حضرت رسول قولاً و فعلاً و آن حدیث را مرفوع گویند (از کشف ج ۱ ص ۶۳۱) و در اصول حدیث رفع حدیثی است که در آن اموری از مکلفان مرفوع شده است رجوع شود به حدیث رفع و در اصطلاح عروضیان اسقاطیک سبب خفیف باشد از جزوی که در اول او دو سبب خفیف باشد چنانکه از مستفعلن تفعلن مانند.. (از ره نجفی ص ۳۱)

رقبه - بفتح را و قاف عبارت از گردن باشد و مجازاً در شرع استعمال شده است در انسان مرقوق مملوك «اعتق رقبة مومنة» و عتق رقبة یعنی آزاد کردن برده مملوك (از کشف ج ۱ ص ۵۸۷)

رقبی - رقیبی بضم را از مراقبت است و عبارت از آن باشد که ملکی بشخصی داده شده که از آن انتفاع برد و آنکه ملك را دهد گوید اگر من قبل از تو بمردم آن تو باشد و اگر تو قبل از من مردی مال خودت باشد (از الفقه علی... ج ۳ ص ۴۰۱ - شرح لمعه ج ۱ ص ۲۳۲ - کشف ج ۱ ص ۵۸۷) رجوع بسکنی شود

رقیق - برده را گویند.

رقتاء - این اصطلاح بدیعی است

و در لغت سیاهی آمیخته با نقطه های سفید است و این صنعت در نظم و نثر آنست که از يك كلمه منقوطة يك حرف عاقل یعنی بی نقطه باشد مانند

اذا زلزلت الارض... (از بدیع فروغی ص ۹۴)

رکن - آنچه با کم و زیاد شدنش

عبادت باطل شود رجوع به ارکان نماز

شود.

رکوع - این اصطلاح فقهی است و انحناء پشت باشد در صلاة و آن رکن است است و موقع آن بعد از فراع از حمد و سوره و یا تسبیحات اربعه باشد در هر رکعتی باید بحالت تعظیم باندازه که دو دست او بزانوی مصلی برسد خم و زگر لازم را بگوید و آن «سبحان ربی العظیم و بحمده» باشد - (از شرح لمعه ج ۱ ص ۵۱، ۷۰ - کشف ج ۱ ص ۶۳۴).

رمز - این اصطلاح ادبی است و عبارت از اشارت است بر سبیل خفیه و بالجمله کنایت را اگر وسائلی نباشد و یا وسائلی میان لازم و ملزوم آن کم باشد رمز گویند. (از تلخیص ص ۱۷۴)

رمل - ریک و نام علمی است پیدا کرده دانیال نبی و بفتح حین هر بیتی است که به هشت فاعلاتی تمام شود - (از کشف ج ۱ ص ۶۴۷ - دره نجفی ص ۱۳).

روابط - روابط عبارت از حروف یا کلماتی اند که جملات و کلمات را با یکدیگر پیوند دهند از جمله روابط در عربی ضمیر و واو اند و روابط جملات ضمائر و

اشارات و حروف عطف باشند . رجوع شود به (مغنی باب چهارم ص ۲۵۹ - مطول ص ۲۳۰)

رواتب - جمع راتبه است و عبارت از سنتی است تابع فریضه و عبادات موقت بوقت مخصوص را رواتب نامند و رواتب یومیه نمازهای مستحب اند که دو برابر نمازهای واجب یومیه اند ، ظهر ۸ رکعت قبل از نماز ظهر و ۸ رکعت قبل از نماز عصر و ۴ رکعت بعد از مغرب و ۱۲ رکعت بعد از عشا و ۸ رکعت نماز شب و دو رکعت شفع بعد از نماز شب و یک رکعت وتر و دو رکعت نافله صبح قبل از صبح که میشود ۳۴ رکعت و هر دو رکعت نافله را تشهد و تسلیم است بجز ویتره (از کشاف ج ۱ ص ۵۸۳ - شرح لمعه ج ۱ ص ۴۲).

روافض - فرقه بزرگی از فرق اسلامند که شیعه باشند از کشاف ج ۱ ص ۶۲۱ .
روایت - در لغت نقل است و در عرف فقها مساله ایست فرعی که از فقیه نقل شده و اطلاق بر قول و فعل نبی نیز شود (از کشاف ج ۱ ص ۶۷۰)

روحانی - آدمی و پیری و گفته شده

است آنکه خود در روح باشد مانند فرشتگان و پریان و هر شخص ذی روح را هم گویند . (از کشاف ج ۱ ص ۶۰۵)

روزه - رجوع به صوم شود

روی - به تشدید یا ع حرفی است که بر او قصیده استوار و بدان نسبت داده شود و گفته شود مثلاً قصیده لامیه یا میمه و بالجمله حروف آخر قافیه را گویند و در این مورد اختلاف زیاد است و گفته اند آخرین حرف اصلی از الفاظ متشابه الاواخر و متغایر المعانی است و چهار حرف قبل از آن و چهار بعد از آنست . رجوع شود بد (کشاف ج ۱ ص ۶۷۰ - المعجم ص ۱۵۳ - ۲۰۸ - دره نجفی ص ۶۸).

رھط - در اصطلاح درایه عدد کدما فوق

سه و کمتر از ده نفر باشند رھط گویند از (درایه ص ۱۵۸)

رهن - این اصطلاح فقهی است و در لغت

ثبوت ، دوام و حبس باشد و نام است مر آنچه را که وثیقہ دین است و از عقود لازم است از طرف اهن تنها . و نیاز بایجاب و قبول دارد و لفظ ایجاب «رھنتک او و ثقنتک او» هذارهن

بالقبض على الاقوى فلو جن الراهرا او
 مات او اغمى عليه او رجع فيه قبل اقباضه
 بطل الرهن ولا يشترط دوام القبض فلو اعا
 ده الرهن فلا بأس ويقبل اقرار الراهرا
 بالقبض ... ولو كا الرهن فى يد المرتهن
 فهو قبض ولو كان الرهن مشاعاً فلا به من
 اذن الشريك فى القبض او رضاه بعده ..
 شرط الرهن ان يكون عيناً مملو كاً يمكن
 قبضها ويصح بيها فلا يصح رهن المنفعة
 ولا رهن الخمر ... ويلزم بعقد الرهن
 ويضمن الرهن لو تلف ويصح رهن الارض
 الخراجية تبعاً للابنية والشجر ولا رهن
 الطير فى الهواء ويصح الرهن فى زمن
 الخيار ... (از شرح لمعه ج اص ۳۰۷
 - ۳۱۲) .

ولا يجوز لاحدهما التصرف فيه بانقضاء
 ولا نقل ملك . و . ويجوز للمرتهن استقلال
 بالاستيفاء . . . الرهن لازم من جهة
 الراهرا .

ریاء- این اصطلاح فقہی است و هر
 عمل عبادی که از آن غیر از خدا خواسته

او هذا رهن عندك او على مالك «میشادو
 قبول» قبلت وشبهه آن « میباشد آنکه مالك
 است و رهن دهد رهن و رهن گیرنده را امر
 تهمن نامند و بالجمله رهن عبارت از آنست
 که عین مال که دارای قیمتی باشد و وثیقه قرار
 دهند که آنرا عین مرهونه نامند رهن
 و مرتهن هر دو باید بالغ و عاقل و
 جایز التصرف در اموال خود باشند پس
 از انجام رهن عین مرهونه در تسلط مرتهن
 در آید که منافع آن رهن است و رهن در
 منافع روان باشد و باید در اعیان باشد (از
 الفقه على .. جمع معاملات ص ۳۱۹ - شرح
 لمنه ج اص ۳۰۷ - صیغ العقود ص ۱۱۷ -
 کشف ج ۱ ص ۶۵۳) ،

وهو وثیقه للدين والايحاب رهنك او
 وثقتك او هذا رهن عندك او على مالك و
 يكفى الاشارة فى الاخرس او الكتابه معها
 فيقول المرتهن قبلت وشبهه ويشترط دوام
 الرهن بمعنى عدم توقيته بوقت فان ذكر
 اجلا اشترط ضبطه للمرتهن وغيره و
 الوصية له و لو ارثه و انما يتم الرهن

شود و برای آن باشد که مردم به بینند
 و اوراستایش نمایند ریاء باشد (از قواعد
 شهید ص ۳۱۳).
 مذمومه است بحال ممدوحه و اعراض
 از اغراض شهوانی و ملازمت عبادات
 و بیداری شب و ترك معاصی و انجام
 مستحبات و جز آن است. (از کشف ج ۱

ریاضت- عبارت از استبدال حال
 ص ۴۲۱).

ز

زائد - حروف زائده در صرف اطلاق بر حروف غیر اصلیه شود و زوائد اربعه حروف آتین باشند و کلمه که وجود و عدم آن در اصل معنی کلام اثری نداشته باشد نیز گویند . (از کشف ج ۱ ص ۶۷۵).

زائد الثقه - این اصطلاح اهل حدیث و درایت است و آن حدیثی است مخالف با آنچه سایر ثقات روایت کرده اند و این نوع حدیث مردود است (از کشف ج ۱ ص ۶۷۶).

زبور - لغت سریانی است یعنی کتاب «کل شیء فعلوه فی الزبر - و انزلنا الزبور علی داود» (از کشف ج ۱ ص ۶۷۸).

زحاف - این اصطلاح عروضی است

و هر تغییری که باصول افاعیل عروضی در آید آنرا زحاف خوانند و معنی زحاف دوری است از اصل و تأخیر از مقصد و مقصود . رجوع شود به (المعجم ص ۴۰ - ۴۱) .

و حقیقت زحاف اسکان متحرکی است یا نقصان حرفی یا دو یا سه و در ازاحیف اشعار عجم تا پنج حرف ممکن است که از جزوی ساقط شود و باشد که حرفی یا دو حرف بآخر فعلی درافزایند رجوع شوو به (المعجم ص ۳۳) .

زحیر - فرقه از نجاریه اند که گویند کلام خدا بجز ذات او است و مخلوق است (از کشف ج ۱ ص ۶۷۹) .

زراریه - فرقه از غلاتند یاران زرار بن

اعین کہ حدوث صفات خداوند اقا ئلند
زشت و زیبا۔ این اصطلاح بدیعی است

و آنست

کہ یک مصراع آن دلالت بر مدح کند
و مصراع دیگر بر ذم .

زلف است اینکہ بر رخ چون گل فکنده

یادستہ یوشنی است کہ بر پیل فکنده

پوشیده تو آن تن سیمین بہ پیرهن

یایک تغار ماست بر آن جبل فکنده

زکوة - این اصطلاح فقہی است

و در لغت پاک کردن و پاک کردن و نشو و نما

است، در قرآن است «قد افلح من زکیها»

ای طہرها من الادناس و در شرع بمقدار

معینی از مال است کہ باید بہ فقرا

داده شود « و آتی المال علی حبه ذوی

القربی و الیتامی و المساکین و ابن

السبیل و السائلین و فی الرقاب . . و آتی الز-

الزکوة» (از الفقہ علی . . ص ۴۷۱ -

کشاف ج ۱ ص ۶۸۸)،

زکوة در نہ چیز واجب است کہ

گندم . جو . خرما . کشمش . طلا

نقرہ ، شتر ، گوسفند و گاو باشند کہ

انعام ثلثہ و غلات اربعہ و نقدین گویند
رجوع شود بہ ہر یک از این کلمات .

«و یجب زکوة المال علی البالغ العاقل

الحر المتمکن من التصرف فی اصل المال

فی الانعام الثلثة (الابل و الغنم و البقر

بأنواعها) ، و الغلات الاربعہ و النقدین

و یستحب الزکوة فیما تنبت الارض من

المکیل و الموزون و فی مال التجارة . . .

و فی اناث الخیل السائمة دیناران فنصب

الابل اثنی عشر نصاباً خمسة منها کل

واحد خمس فی کل واحد شاة ثم ست ز-

عشرون بنت مخاض ثم ست وثلثون بنت

لبون ثم ست اربعون حقه ثم احدى وستون

فجدعة ثم ست و سبعون بنتا لبون . . و فی

البقر نصابان ثلثون فتبیع و هو ابن سنة

الی سنتین او تبیعة و اربعون خمسة الانی

سنها ما بین سنتین الی ثلاث و للغنم خمسة

نصب اربعون فشاة ثم مائة و احدى و

عشرون فشاتان ثم مائتان و واحدة فنثلاث

ثم ثلثمائة و واحدة فاربع ثم اذا بلغ

اربعمائة فصاعداً فی کل مائة فشاة . . .

و اما التقدان فی شرط فیہما النصاب و السکة

حال کفره والاعتبار بالشروط عند الہلال
وتستحب ما بین الہلال الی الزوال و قدر
ها صاع من الحنطة او الشعیر او التمر
او الزبيب او الارز

ویجوز اخراج القيمة بسعر الوقت
(از شرح لمعه ج ۱ ص ۱۱۸) .

زلة - وقوع مکلف است در امر
نامشروع در ضمن انجام امر مشروعی و
گفته اند فعلی است از معاصی صغیره کہ
بدون قصد و اراده انجام شود. (از کشف
ج ۱ ص ۶۵۲) .

زرامیه - فرقه از غلات شیعه اند کہ
گویند امامت پس از حضرت علی آن
محمد بن حنفیہ است و بعد فرزند او عبد اللہ
(از کشف ج ۱ ص ۶۸۳) .

زنار - نخ است باندازه انگشت از
ابریشم کہ بر کمر بندند (قطر آن باندازه
انگشت است) .

(از کشف ج ۱ ص ۶۷۹) .

زنا - این اصطلاح فقہی است و داخل
شدن ذکر است (ذکر بالغ عاقل) در
فرج زن محرم بدون عقد نکاح و ملک

و الحول فنصاب الذهب الاول عشرون
دیناراً ثم اربعة دنانیر و نصاب الفضة
الاول ما تادره ثم اربعون درهماً والمخرج
فی التقدين ربع العشر . . . (از شرح لمعه
ج ۱ ص ۱۰۳-۱۰۵) .

زکوة فطر - زکوة بردو قسم است
یکی زکوة مال و دیگری زکوة بدن
زکوة بدن همان زکوة فطر است و بر
کسی کہ بالغ ، عاقل ، حر و مالک
قوت سالش باشد بالفعل یا بالقوة واجب
است و موقع وجوب آن رؤیت هلال ماه
شوال است و در شب اول شوال و آخر
رمضان هر کس در منزل کسی افطار
کنند زکوة او را مضیف باید بدهد .

و زکوة عیال و اولاد بعهدہ اوست
و مقدار آن برای هر فرد یک صاع است از
قوت اغلب آن ماه و صاع نه رطل است
و روا باشد کہ قیمت آنرا بدهد. (از شرح
لمعه ج ۱ ص ۱۱۲) .

« و يجب علی البالغ العاقل الحر
المالك قوة سنة فيخرجها عنه وعن عياله
ولو تبرعاً و تجب علی الکافر ولا تصح منه

از وسط آسمان و میل آن از دائره نصف
النهار .

(از شرح لمعه ج ۱ ص ۴۳)

زوجیه - این اصطلاح فقہی است و ارتباط
و بستگی میان زن و مرد را گویند و خود
سبی است از اسباب ارث که با تمام طبقات
جمع میشود اعم از وراثت سببی یا نسبی
(از شرح لمعه ج ۲ ص ۲۴۵) .
رجوع بارت شود

زیادة المتصلة - نماء متصل را زیاده
متصله گویند و نماء متصل را زیاده متصله
نامند و هر يك از این دو قسم یا متولد از
مبیع است مانند چاقی گوسفند در نماء
متصله و غیر متولده مانند رنگ لباس
و دوخت آن و منقل متولده مانند بره .
و گوساله و میوه و غیر متولده مانند
کسب با آن

(از کشف ج ۱ ص ۶۷۵)

زیج - نزد منجمان کتابی است که
در آن احوال حرکات کواکب را ثبت
نمایند .

ووطی به شبهه و اندازه آن سر حشفه است
یعنی همان قدر که سر حشفه داخل شد زنا
محسوب است البته در صورتیکه عالم به
حرمت باشد و مختار هم باشد و حکم آن
در زنا محصنه قتل است به رجم و جز آن
و در غیر محصنه صد تازیانه است

(از شرح لمعه ج ۱ ص ۲۸۱-۲۸۵ - کشف
ج ۱ ص ۶۸۹) رجوع بسوره نور آیه ۱ شود
زندیق - کسی که قائل بدو صانع
است که ثنوی مذهب باشد و گفته اند
مغرب زن دین است یعنی آنکه دین زنان
دارد و باز گفته اند یعنی زنی دین آنکه
به کتاب زند ایمان دارد

(از کشف ج ۱ ص ۶۸۱) .

زوائد اربعه - حروف اتین (ا - ت
ی - ن را گویند)

و این حرف را حروف مضارعه هم نامند
چون که فعل مضارع را از فعل ماضی درست
کنند بزیاد کردن یکی از این حروف در
اول آن . (از شرح تصریف ج ۱ ص ۸۰) .
زوال شمی - مراد زوال آفتاب است

و جد اول - (از کشف ج ۱ ص ۶۷۳) .
 زیدیه - فرقه‌ای که قائل بامامت
 زید بن علی ابن الحسین اند و گویند
 هر مرد فاطمی نسب صالح که قیام بسیف
 کند امام است .

و آن معرب زیک است و آن ریسمانی
 است که نقش بندان نقش جامه‌ها به
 آن بندگان و آن قانونی است جامه باف
 را در معرفت با فتن جامه‌های منقش
 چنانچه زیج قانونی است منجم را
 در شناختن نقوش و اوضاع فلکی و خطوط

س

- س - حرف سین بطور مفرد در زبان عرب مخصوص مضارع است و آن را ویژه استقبال کند و بمنزله جزء آن قرار گیرد مانند «ستجدون - سيقول السفهاء» (از مغنی ص ۷۲)
- سائمه - این اصطلاح فقهی است و اطلاق بر گاو و گوسفند و اسب و شتر شود که خود به چرند و از بیابان علف خورند که در اکثر روز های سال اگر سائمه باشند با شرائط نصاب، زکوة بر آنها واجب باشد . (از کشف ج ۱ ص ۷۷۱)
- سابق - این اصطلاح اهل حدیث باشد و یکی از روایات مشترك در روایت را گویند که یکی از آنها روایت کند از شیخی که مرگ او قبل از راوی دیگر است .
- (از کشف ج ۱ ص ۷۴۸) .
- ساحر - آنکه سحر کند و از راه جادو بخواهد مشکلات ناس را حل کند و واجب الحد باشد .
- سالبه - قیضه سالبه . رجوع به فرهنگ علوم عقلی شود . و سالبه بانتقاء موضوع آنکه موضوع ندارد .
- سالم - اسم و فعل سالم، اسم و فعلی است که در حروف اصلی آنها حرف عله نباشد مانند ضرب رجوع به حروف عله و ومعتل واعتلال شود .
- (از شرح تصریف ص ۷۱) .
- سب - فحش و اداء سخن قبیح باشد نسبت به شخصی .
- سبابة - یا سبائیه فرقه از غلات شیعه اند

یاران عبدالله بن سبا که حضرت علی را خدا دانست، گویند وی اصلاً یهودی بود (از کشف ج ۱ ص ۶۹۰)

سبب - این اصطلاح عقلی و اصولی است و چیزی است که بدان توان چیزی دیگر رسید و در شرع هر امری که مثبت حکمی یا نافی آن باشد و از وجود آن وجود و از عدمش عدم لازم آید سبب است برخلاف شرط. سبب یا معنوی است که وصفی مستلزم حکمتی باشد که باعث بر شرعیت حکم باشد مانند ملک که سبب انتفاع است و اتلاف که سبب ضمان است و یا وقتی است که وقتی مقتضی ثبوت حکمی باشد مانند مواقیت صلوات و یا قولیست مانند عقود و ایقاعات که اسباب تملکات و اوقاف و نکاحات... اند و یا فعلیست مانند التقاط و حیازات احیاء موات و زنا و قتل که مقتضی احکامی است

و یا مقارن با زمان مسبب است چنانکه شرب خمر و زنا و سرقت و غیره و یا مقدم بر سبب است مانند غسل جمعه در روزة روز پنجشنبه و بالجمله از اسباب شرعی است

اضطرار که سبب اباحه اکل میة است و حصول نصاب که سبب برای وجوب زکوة است ۰۰۰ رجوع شود به (کشف ج ۱ ص ۸۲۹ - قواعد شهید ص ۸۰۷، ۱۴۱، ۸۸ - موافقات ص ۲۶۵، ۱۸۷)

در اصطلاح عروضیان سبب، طناب باشد و آنرا دو نوع است خفیف و ثقیل، خفیف يك متحرك باشد و يك ساکن مانند «نم و دم» و ثقیل دو متحرك متوالی است و آن باهیچ ساکن ملفوظ نگردهد مانند «همه و زمه» رجوع شود به (المعجم ص ۲۵ - ۲۹)

سبعیه - فرقه از غلات شیعه اند که گمان بر ندانن بیا و ناطقان شریعت هفت تن اند.

آدم، نوح، ابراهیم، موسی، عیسی محمد و مهدی الهادی (از کشف ج ۱ ص ۷۳۹)

سبق و رمایه - این اصطلاح فقهی است و آن عقدی است شرعاً که فائده آن تمرین است برای تیر اندازی و اسب دوانی در میدان جنگ و تنها در اسلام

فلو علم قصور احدهما بطل... والسابق هو الذي يتقدم على الآخر بالعنق ويشترط في الرمي معرفة الرشق وهو عدد الرمي وعدد الاصابة..» (از شرح لمعه ج ۲ ص ۲۳-۲۶)

سبیل - راه و سبیل الله جهاد، حج و طلب علم است و ابن سبیل و امانده در راه را گویند که یکی از مستحقان زکوة باشد بعضی گویند مراد کسانی اند که در طی مسافت رفت و آمد برای جنگ و امانده و بی خرجی شده باشند (از کشف ج ۱ ص ۷۶۱)

«ستر - یعنی پوشاندن «ستر العورة» پوشانیدن عورت است قبلاً و دبراً و آن واجب است در حال نماز (از کشف ج ۱ ص ۷۱۵) برای زن واجب است که بجز کف و دودست و صورت همه بدن خود را بپوشاند و اصولاً اطلاق عورت بر زن بتمام بدن او شود و در این مورد فقط دو کف دست و صورت مستثنی است رجوع شود به (شرح لمعه ج ۱ ص ۵۱)

سجاده - جای نماز و نشان سجده در

تیر اندازی و مسابقه اسب دوانی مشروعیت دارد. طرفین مسابقه باید کامل، عاقل و غیر محجور باشند و وسیله مسابقه، اسب، قاطر، الاغ، شتر و فیل است و در تیر اندازی شمشیر بازی نیز داخل میشود در سبق و رمایه قرارداد، عقد، تعیین مبلغ، مدت، و مسافت در اسب دوانی و تعیین هدف در تیر اندازی و دفعاتی که تیر باید به هدف خورد همه باید معلوم شود و بعد شروع به عمل نمایند. رجوع شود به (شرح لمعه ج ۲ ص ۲۲)

«وهو عقد شرع لفائدة التمرن على مباشرة النضال والاستعداد لممارسة القتال وانما ينعقد سبق من الكاملين بالبلوغ والعقل الخاليتين من الحجر على الخيل والبغال والحمير و الابل والفيلة وعلى السيف والسهم والحراب لا بالمصارعة و السفن والطيور والعدد ولا بد من ايجاب فيها والقبول وتعيين العوض .. يشترط تقدير المسافة ابتداءً و غايةً و تقدير الخصر وهو العوض وتعيين ما يسبق عليه بالمشاهدة و احتمال سبق بالمعنيين

پیشانی رجوع بفرهنگ مصطلحات عرفا
شود .

سجده - پیشانی بر زمین نهادن
باشد و یکی از ارکان نماز است البته دو
سجده يك رکن است و موقع آن پس از
قرائت حمد و سوره و یا تسبیحات اربع
و رکوع است و در هر رکعتی واجب است
رجوع بارکان نماز شود .

و سجده سهو در مواردی چند لازم میشود
مانند شك در رکعات و اجزاء نماز و یا
سهوی. و ترتیب آن این است که پیشانی
را بر خاک نهد و گوید «بسم الله و بالله و
صلی الله علی محمد و آله» و اذکاری دیگر
(از شرح لمعه ج ۱ ص ۸۴ - عروود ص
۳۴۲)

سجع - این اصطلاح عروضی است
و از محسنات بدیعیه است و سجع در
نثر بسان قافیه است در شعر و در نظم
احیاناً بکار برند و اتفاق دو فاصله باشد
بريك حرف در آخر جمله مانند «مالکم
لا ترجعون الله و قاراً و قد خلقکم اطواراً» و
«فیها سرر مدفوعة و اکواب موضوعة»

اگر بر آب روی خسی باشی اگر بر
هواپری مگسی باشی ، دل بدست آور
تا کسی باشی و سجع متوازن که در شعر
موازنه خوانند که از اول دو قرینه یا آخر
یا از اول دو مصراع یا آخر کلماتی
آرند که هر يك نظیر خود را با وزن
موافق باشد مثال :

شاهی که رخس او را دولت بود دلیل
شاهی که تیغ او را نصرت بود فسان
اندر پس کمانش زه بگسلند یقین
و ندردم یقینش بر بکنند کمان
و سجع متوازی چنان بود که در آخر
دو قرینه یا زیادتر کلماتی آرند که در وزن
و عدد حروف و روی متفق باشند «ا بردمن
البرد فی زمن الورد . گوی باخته واسب
تاخته» و سجع مطرف آن بود که در آخر دو
قرینه یا زیادتر کلماتی آورده شود که
به روی متفق باشند اما بوزن و عدد حروف
مختلف «مالکم لا ترجعون الله و قاراً...»

(از حدائق ص ۱۴ - ۱۵ - ۷۴ - مطول
۳۸۰) .

سجل - این لغت معرب است و در

اصل صك بوده است و صك كتاب قرار است و كتاب حكم است و بالجمله محضر قضاة اسلامي و دفاتر آنها را سجل ميناميدند كه اقرار طرفين دعوي در آن منعكس ميشد . (از كشاف ج ۱ ص ۷۶۱) .

سجود - سجود در لغت خضوع است و در شرع نهادن جبهه است بر زمين با قصد تعظيم و آن يكي از ارکان واجبۀ نماز است و ذکر آن « سبحان ربی الاعلی و بحمده » يسه بار « سبحان الله » است و موجبات سجود سهو ، کلام سهو است در نماز بجز قرآن و سلام در غير موضع ، نسيان يك سجده ، نسيان تشهد ، شك بين چهار و پنج بعد از اكمال سجدتين ، قيام در موقع قعود و بالعكس و هر زياده و نقصان رجوع به سجده شود و رجوع به (كشاف ج ۱ ص ۷۰۶ - شرح لمعه ص ۵۱ - ۷۱ - عروة ص ۳۴۴) شود

سحر - سحر عبارت از فعلی است كه سبب آن پنهان باشد و موهم انقلاب و قلب شئی باشد و صرف چیزی باشد از

راه و طريق خود و اخراج باطل در صورت حق باشد و كلام يا نوشته ايست كه بسبب آن ضرري در بدن و يا عقل غير وارد آيد (از كشاف ج ۱ ص ۲۳۶ - ۷۱۶) و اين اعمال بوسيله استخدام شياطين و جن و ملائكه باشد و انجام اعمال خارق عادت باشد و آن بدست فاسق انجام شود و عمل آن حرام است .

سحق - مالیدن فرج زنان باشد بفرج زن ديگر و حد آن صد تازيانه است و در صورت تكرار سه مرتبه ، حكم آن قتل است (از شرح لمعه ج ۱ ص ۲۲۰ - ج ۴ ص ۲۹۵) .

سدرۃ المنتہی - درختی است در آخر بهشت كه علم اولين و آخرين بدو پايان يابد و تنها حضرت رسول بدان رسيده است و آن در آسمان ششم است و گفته اند در آسمان هفتم است و بدان منتهی شود علوم و اعمال خلق و از آن نزول كند امر الهی و از آنجا گرفته ميشود احكام و نزد وی وقوف ميكنند ملائكه و بوی منتهی ميشود آنچه صعود ميكنند از عالم سفلی

و نزول میکنند از جهان علوی (از کشف ج ۱ ص ۸۰۳) .

سر - پنهان و خفی در مقابل جهر است چنانکه اخفات و نماز ظهر و عصر را مرد سرّاً میخواند و مغرب و عشا و صبح را جهرّاً . (از کشف ج ۱ ص ۶۰) .

سرجوبیه - فرقه از چارو دیداند منسوب به چارود زیاد بن منذر السرجوب و قائل به نص اند در امر خلافت و سه خلیفه دیگر را کافر دانند (از درایه ص ۱۴۳) .

سرق - یعنی دزدی و در شرع حدی دارد و آن برد و قسم است یکی آنکه زیانش به صاحب مال عاید شود و دیگر آنکه علاوه بر آن بر عامه مسلمانان هم زیان آور باشد که اول را سرق صغری و دوم را سرق کبری نامند و حد آن برداشت مخفیانه است باندازه ده درهم مضروب پس اگر آشکارا باشد غصب است و کیفر آن قطع ید است یعنی چهار انگشت دست که فرمود « السارق و السارقه فاقطعوا یدیهما جزاء بما کسبت نکالاً » (از کشف ج ۱ ص ۷۴۹ - شرح

لمعه ج ۲ ص ۳۰۷) .

سعی - این اصطلاح فقهی است و یکی از مناسک حج است و آن رکن است و آن مشی مابین صفا و مروه است و ترتیب آن چنین است که ابتداء قسمتی از بدن خود را به حجر مالیده و از آب زمزم آشامد و خود را طاهر کند و از باب صفا خارج شود و نزد صفا روی بر قبله ایستاده و دعا و ذکر مخصوص را گفته و شروع بر رفتن کند بمروه ختم میشود و مجدداً از مروه به صفا تاهفت مرتبه و هفتمین مرتبه بمروه ختم میشود (از شرح لمعه ج ۱ ص ۱۶۰) .

« و مقدماته استلام الحجر و الشرب من زمزم و صب الماء منه علیه من الدلو المقابل للحجر و الطهارة و الخروج من باب الصفا و الوقوف علی الصفا مستقبل الکعبة و الدعاء و الذکر و البدئة بالصفا و الختم بالمروة فهذا شوط و عوده من المروة الی الصفا آخر أفا السابع يتم علی المروه و ترک الزیاده علی السبعة فیبطل لو زاد عمداً و الفقیصة فیاتی بها » (از شرح

لمعه ج ۱ ص ۱۶۰) .

سفاتج - بفتح سین یا کسر آن و فتح تا جمع سفته است و معرب سفته است یعنی چیزی محکم و قرض خاص را سفته گویند . از جهت محکم بودن امر آن و صورت عمل این است که بتاجر مالی داده میشود بعنوان قرض تا آنکه او آنرا در شهری بدوستانش بدهد و از این جهت قرض گویند نه ودیعه زیرا که تاجر عین مال را بطرف نمیدهد بلکه مثل آنرا میدهد و تقریباً در حکم حواله است . (از کشاف ج ۱ ص ۷۰۲) .

سفر - بفتح سین و فا الخروج المدید و در شریعت خروج از وطن با قصد طی مسافت مخصوص است که آن سه روز و شب است بامسیر متوسط و آن حداقل سفر است پس مسافر کسی است که قصد سفر کند و از شهر خارج شود تا حد ترخص و چنین مسافری اگر ماه روزه باشد باید افطار کند و موقعی دیگر که مسافر نیست روزه گیرد و نمازهای چهار رکعتی را شکسته یعنی دور رکعتی بخواند مگر

دائم السفر که احکامش بمانند غیر مسافر است . و یا مسافر به سفر معصیت . (از کشاف ج ۱ ص ۲۲۴ - تلویح ۴۲۲) .

سفه - بفتح سین و فا در لغت خفت ، حرکت ، اضطراب است و سفیه یعنی مضطرب و نزد فقها و اصولیان عبارت از سبکی عقل است که انسان را عارض شود و ناشی از غضب یا فرح است که او را اوار کند بر فعلی غیر عقلانی و بدون رویت و چنین کسی شرعاً از تصرف در اموال خود محروم خواهد بود و بالجمله سفیه کسی است که خوب را از بد نتواند باز شناسد و معاملات او درست نیست و در طلاق و خلع وظهار و اقرارات اعمالش نادرست است (از کشاف ج ۱ ص ۷۹۹ - شرح لمعه ج ۱ ص ۳۱۹ دستور ج ۱ ص ۱۰) .

سقیم - یعنی نادرست و در حدیث خلاف صحیح است (از کشاف ج ۱ ص ۷۶۸) .

سکر - مستی و مستی که ناشی از شرب مسکرات است و کسی که شرب خمر کند حدش ۸۰ تازیانه است و در آن حال نمازش باطل است (از شرح لمعه ج ۲ ص ۳۰۴) .

سکنی - رجوع به عطیه و عمری و رقبی شود .

«ولا بدفیها من ایجاب و قبول و قبض - فان توقت بامد مضبوط او عمر احدهما المسکن او الساکن لزمت تلك المدة و مادام العمر باقیاً و الا توقت بامد و لا عمر احدهما جازالرجوع فیها متی شاء و ان مات احدهما مع الاطلاق بطلت و یعبر عنها ای عن السکنی بالعمری ان قرنت بعمر احدهما و یعبر عنها بالرقبی ان قرنت بالمدة و کل ما صح وقفه صح اعماره و ارقابه و اطلاق السکنی یقتضی سکنه بنفسه و من جرت عاداته ای عادة - الساکن به ای باسکانه معه کالزوجة . . . و لیس له ان یوجرها او یسکن غیره . . .

سکون - از صفات حروف است و در مقابل حرکت است و آن بی حرکتی است و ادباء عرب گویند ابتداء به ساکن محال است . (از کشف ج اص ۷۷۲).

سلاست - مقابل لزوجت است و نزد شعراء آنست که در نظم روانی بحدی باشد که در

ادای آن هیچ گرفتگی نبود از جهت لفظ (از کشف ج اص ۷۳۳).

سلامیه - فرقه از زیدیه اند، یاران سلام بن جریر که گویند ابو بکر و عمر دو امام بودند و گرچه امت در بیعت با آنها خطا کردند و امامت مفضول بر فاصل روا باشد . (کشف ج اص ۷۷۰)

سلبیات - امور سلبیه و اعتباریات (از الموافقات ج ۳ ص ۲۰)

سلاعه - بکسر سین . متاع است و مرادف با عرض است و غیر از درهم و دینار باشد (از کشف ج اص ۷۴۴).

سلف - سلف در گذشتن ، پدران در گذشته و پیش شدن و پیشینگان باشد و سلم در لغت تقدم باشد که مرادف با سلف است و در شرع عبارت از بیع چیزی است بر وجهی که با یع مالک ثمن شود فی الحال و مشتری مالک ثمن شود در آینده و بیع سلم گویند که ثمن در آن مقدم است و بالجمله بیع مضمون باشد در زمه بمالی معلوم و مقبوض در مجلس

عقدت امدت معینی با اجرای صیغه خاص که «اسلمت الیک - او اسلفتک کذا فی کذا» باشد و قبل از تفرق از مجلس باید ثمن دریافت شود (از الفقه علی ... ج معاملات ص ۳۰۲ - شرح امعه ج اص ۲۷۴ کشف ج اص ۷۴۸) .

در بیع سلم شرط است ذکر جنس با مشخصات دیگر که ممکن است موجب تفاوت قیمت شود و آنچه ضبط صفاتش غیر مقدور باشد بیع سلم در آن روا نباشد

وهو بیع مضمون فی الذمة مضبوط بمال معلوم مقبوض فی المجلس الی اجل معلوم بصیغه خاصة و ینعقد بقوله ای قول المسلم و هو المشتري اسلمت الیک او اسلفتک .. کذا فی کذا الی کذا و تقبل المخاطب و هو المسلم الیه و هو البایع . ویشترط فیہ شروط البیع و یختص بشروط ذکر الجنس والوصف بل الذی یختلف لاجله الثمن اختلافاً ظاهراً ... و کل ما لا یضبط وصفه یمتنع السلم فیہ کاللحم والخبز

و النبل المنحوت والجلود و الجواهر و اللالی الکبار لتعذر ضبطها و تفاوت الثمن فیها و یجوز السلم فی الحبوب و الفوا که والخضر والشحم والطیب والحيوان کله . حتی فی شاة لبون ... ولا بد من قبض الثمن قبل التفرق المحاسبة به من دین علیه . و تقدیر المسلم فیہ بالکیل او الوزن المعلومین او العدد فی المعدود و تعیین الاجل المحروس من التفاوت ... و لا بد من کونه عام الوجود عند رأس الاجل ... الشهور یحمل علی الهالیه ... و یجوز اشتراط السائغ فی العقد . (از شرح لمعه ج اص ۲۷۵ - ۲۷۷) .

سماهة - بذل چیزی است که واجب نباشد و بذل از باب تفضل است (از کشف ج اص ۷۷) .

سماعی - آنچه منسوب به سماع است و آنچه را قاعده کلی نباشد و متوقف بر سماع از اهل فن باشد چنانکه گویند اوزان مصادر ثلاثی مجرد سماعی است

ومقابل قیاسی باشد . (از کشف ج اص ۷۴۶).

سمطیه - فرقه از شیعه اند یاران یحیی بن ابوسمط که قائل به امامت محمد بن جعفر ندنه موسی الکاظم (از درایه ص ۱۴۱).
سمعة - سمع الله لمن حمده را گویند که ذکر استقامت بعد از انحناء از رکوع است .

سمعه - آنچه گفته میشود از گفتار خوب و وعظ و آنچه خوانده شود از قرآن و غیره برای نشان دادن و نمودن بمردم و فرق آن باریاء آن باشد که ریاء در اعمال است و سمعه در اقوال است و گاه اعم شود . (از کشف ج اص ۷۴۶)

سناد - این اصطلاح عروض است و خلاف ردف است . (از دره ص ۸۴)

سنت - در لغت طریق محموده باشد یا طریق مستقیم و در اصطلاح اهل حدیث چیزی باشد که از رسول ﷺ با سایر معصومین صادر شود از اقوال یا تقریر و در عبادات، نافله باشد و بالجمله سنت یا قول است یا فعل یا تقریر و طریقه حسنه

وسیئه هر دو را سنت گویند چنانکه «من سن سنة حسنة فله اجره ومن سن سنة سيئة فعليه وزرها ووزر من عمل بها لي يوم القيمة» و بر شریعت نیز اطلاق شود «الاولی بالامامة الاعلم بالسنة» و امور مستحبه را سنت گویند (از کشف ج اص ۷۷۷ - درایه ص ۱۷۷ - الموافقات ج ۴ ص ۲ و ۴۰ - تلویح ص ۴۲۸)

و بالجمله هر خبری که حکایت از گفتار معصوم کند یا حاکی از فعل و یا تقریر او باشد حدیث گویند و ظاهر این است که حکایت از احادیث قدسی داخل در سنت باشد و لکن نفس حدیث قدسی خارج از سنت و حدیث و قرآن است و فرق بین احادیث قدسیه و قرآن این است که قرآن برای اعجاز و تحدی نازل شده است بر خلاف احادیث قدسی و بالجمله حدیث گفتار معصوم یا حکایت از گفتار یا فعل یا تقریر اوست و گفته شده است آنچه منتهی به معصوم نشود حدیث نخواهد بود و لکن عامه گویند همان اندازه که منتهی به صحابه یا تابعین شود حدیث

دوسوم آن دو دختر و زیادتر باشد و دو خواهر پدر و مادری و زیادتر و ثلث آن مادر است با عدم حاجب که برادر و خواهر باشد و سدس آن پدر باشد با ولد برای فرزند و مادر با ولد برای فرزند و یکی از کلاله‌امی (از شرح لمعه ج ۲ ص ۲۵۱)

سهل مشکل - این اصطلاح ادبی است و آن باشد که شاعر در نظم ربط الفاظ متداول آورد و آن ربط دشوار بود سامع را و چون نظر در الفاظ کند سهل پندارد و چون خوب دقت کند دشوار پندارد، هشیار درون رفت و برون آمد مست بر خاست ستم شادی و غم داد و نشست. و بالجمله سهل و ممتنع آنست که ربط کلام و سیاق آن آسان نماید و حال آنکه مثل آن هر کس نتواند گفت بسبب سلاست و جزالت (از کشاف ۷۶۶)

سی - این اصطلاح ادبی است و کلمه سی در زبان عرب بمنزله مثل است و از لاسیما گرفته شده است و تشبیه آن سیان است و در حال تشبیه بی نیاز از اضافه است و از لاسیما گرفته شده است و تشبیه آن

میباشد و خبر نیز گاه اطلاق بر حدیث شود و گاه اطلاق بر امری شود که مقابل انشاء است چنانکه در عرفادباء، رجوع خبر و اخبار و انشا و خبر صحیح، حسن مجروح، و غیره شود

سند - بفتح سین و نون نزد اهل حدیث عبارت از طریق حدیث باشد و جمله کسانی باشند که روایت کنند و طریق اخبار و روایات را از آن جهت سند گویند که اعتماد علماء در صحت حدیث و ضعف بآنست (از درایه ص ۱۵)

سهام - سهام مقدر ارث شش است نصف، ربع، ثمن، دو ثلث، ثلث و سدس و این سهامی است مقدر و مفروض که در قرآن کریم آمده است و کسانی که مطابق آن ارث برند، ذوی الفروض گویند نصف آن زوج است در صورت نبودن ولد، يك دختر، خواهر پدر و مادری، خواهر پدری در صورت نبودن خواهر پدر و مادری و ربع آن زوج با وجود ولد زن، وزن گرچه متعدد باشند در صورت عدم ولد شوی و ثمن آن زن باشد با وجود ولد برای شوی و

سياقة الاعداد - این اصطلاح عروضی است و آن باشد که شاعر چند چیز از اسماء مفردہ بر شمارد وانگه يك جمله را يا يك يك را وصف کند:

اسب و گهر و تیغ بدو گید د قیمت
تخت و سپر و تاج ازو یابد مقدار
(از المعجم ص ۲۸۲).

سیر - بکسر سین و فتح یاء جمع سیره است و در اصطلاح شرع طریقه مأمور به و راه و روش در امور است و روش حضرت رسول است و رفتار و اعمال معصوم و بعد صحابه است گویند سیره معصوم در این مسأله چنین بوده است یا سیره اصحاب این بوده است.

سواء - سواء بمعنی مستوی است، در زبان عرب بواسطه آن مکان توصیف شود مانند «مکانا سوی» و در این صورت بهتر قصر آنست و ممدود هم آمده است مانند «مررت برجل سواء والعدم» و بمعنی وسط و تام نیز آمده است مانند «فی سواء الجحیم» و «هذا درهم سواء» و بمعنی قصد هم آمده است (از معنی ص

سیان است و در حال تشبیه بی نیاز اضافه است مانند «الشر بالشر مثلاً» مثال دیگر «قاموالاسیمازید» و محلاً منصوب است تا حال باشد و عامل نصب آن قام است و اسم بعد از آن روا باشد هم مجرور شود و هم مرفوع و روا باشد منصوب شود در صورتیکه نکره باشد (از معنی ص ۷۲)

سیاست - سیاست مصدر ساس است . «ساس الوالی الرعیة» ای امر هم و نهایم و آن اصلاح اخلاق مردم باشد از راه ارشاد به راه راست و آن صفت انبیا است در باطن، و در ظاهر و راه و روش سلاطین و علماء است و قانون موضوعه برای رعایت آداب و مصالح و انتظام جوامع بشری است و گفته اند «ان السياسة المطلقة هی استصلاح الخلق بارشادهم الی الطریق المنجی فی العاجل و الآجل علی الخاصة و العامة فی ظواهرهم و بواطنهم» آنچه ویژه انبیا است سیاست مطلقه باشد و آنچه در سلاطین است مطلقه نیست و سیاست عاجل است (از کشاف ص ۷۳۴)

(۷۴).

سواك - در عرف عامه مسواك گفته شود و عبارت از مالیدن چوب عود و جز آن باشد بر دندانها و بهترین وسیله برای آن اراك است و بهترین موقع قبل از وضوء است . (از شرح لمعه ج ۱ ص ۱۹).

سؤال - بفتح یا ضم سین خواستن، و پرسیدن و دعا کردن باشد با طلب خضوع و نزد اهل نظر اعتراض کردن باشد (از کشاف ص ۷۶۰).

سور نجس العین - یعنی دم خورده و بالجملة دم خورده انسان و حیوان را بطور مطلق سور گویند (از شرح امعه ج ۱ ص ۱۴).

سوره - مراد از سوره سوره ایست که بعد از حمد خوانند که اغلب سوره توحید باشد .

سوف - کلمه سوف مرادف با سین

است و اوسع از آنست و سف هم لغتی است در سوف مانند و «سوف یا تیک» و برای تخصیص مضارع است بآینده دورتر از سین (از مغنی ص ۸۳) رجوع به سین شود .

سوق مسلم - بازار مسلمین است که اگر متاعی در بازار مسلم خریده شود حمل بر طهارت آن شود. و مانند گوشت و... حمل بر حلیت شود.

سوق المعلوم - این اصطلاح ادبی است و شقوقی دارد که یکی سوق المعلوم مساق نه المعلوم است و آن باشد که متکلم پرسد از آنچه خود داند و خود را بنادانی زند که ایهام نماید که در آن شبهه هست .

مانند «و ما تلك بیمینك یا عوسی» که قصد اظهار این معنی است که آن تنها عصا نیست و وسیله کارهای دیگر است و این باب را تجاهل العارف گویند .

طلوع فجر تا طلوع شمس . و معنی

دیگر سوم مطلق معامله است :

«وترك دخول المؤمن في سوم اخيه

المؤمن» .

و مانند «انا او اياكم لعلی هدی

اوفی ضلال مبین» (از نفائس الفنون ص

۴۳ - کشف ص ۷۵۶) .

سوم - این اصطلاح فقهی است و

عبارت از اشتغال به تجارت باشد بین

جزئی باشد که در اثبات قاعده بدان استناد کنند ..

(از کشف ص ۸۱۴)

اداء شهادت بر شاهد و قایع از واجبات است و کتمان آن بحکم عقل و نقل حرام است، شرائط گواه عقل، بلوغ، اسلام است.

وایمان، عدالت، عدم تهمت از لحاظ انتساب یا شریک بودن و جز آن، طهارت مولد، قوت ضبط مگر در وصیت که غیر مسلم هم تواند گواه باشد در صورت نبودن مسلم. مستند شهادت باید قطع باشد که مشهور به رادیده باشد و بواسطه شهادت هفت امر را توان اثبات کرد نسبت، موت

شاذ - شاذ و نادر یعنی کمباب و آن حدیثی است که اصحاب بدان عمل نکرده باشند و «هو مارواه الثقة مخالفاً لمارواه جماعة ولم یکن له الا اسناداً واحداً» (از درایه ص ۴۵)

و در ادبیات عرب آنچه مخالف قیاس است اهل عربیت شاذ گویند بدون آنکه توجهی بقلت یا کثرت وجودی آن شود (از کشف ج ۱ ص ۷۱۷)

شاهد - این اصطلاح فقه و ادب است در فقه گواه را گویند که در موقع حدوث و وقوع جنایت یا سرقت و قتل حاضر باشد و واقعه را مشاهده نماید در ادبیات مثال را گویند که برای اثبات مهمل آرند و یا

ملك طلق، وقف، نکاح . عتق و ولایت
 و تعداد شهداء در اثبات زنا، لواط و سحق
 چهارمرد باید باشند و در زنائیکه موجب
 رجم است سه مرد و دوزن کافی است و در
 زنائیکه موجب تازیانه است دو مرد و
 چهار زن کافی است و در ره و قذف و شرب
 مسکرو سرقت، دو مرد کافی است و در
 اثبات زکوة، خمس، نذر کفاره، يك
 مرد و دوزن و یایک مرد و قسم کافی است
 و در دیون، اموال و جنایات موجب دیه
 ۲ مرد و یایک مرد و دوزن کافی است و در
 ولادت و عیوب باطنی زنان مانند قرن .
 رتق، شهادت زن تنها کافی و قاعده کلی
 است که آنچه بشاهد مرد و دوزن ثابت
 شود به يك شاهد و قسم ثابت شود و آن
 اموری مالی است مانند دین و قرض و
 غصب و عقود معاوضه چون بیع و صلح .
 (از شرح لمعه ج ۱ ص ۲۱۲-۲۲۰) .

شایکان - رجوع با بیطاء شود .

شبهات - شبه یعنی پوشیدگی کار و
 اشتباه پوشیده شدن . و در اصول تردید بین
 امور محرمه و محله را گویند و تردید

بین خطا و صواب بود و بالجمله اموری که
 امتیاز آنها ممکن نباشد مشبه گویند
 و آنچه از راه اشتباه انجام شده است
 مشبه گویند اموال شبهه ناک . و طی به
 شبهة ولد شبهه . امور مشکو که را امور
 مشبه گویند .

یکی از مباحث مهم اصولی بحث در
 شبهات است و در آنجا اغلب مرادف با
 شك و تردید و مقابل باطن و قطع آمده
 است .

واقسامی دارد . ۱ شبهات بدویه که
 حکمی ندارد . ۲ شبهات تحریمی که
 در شبهات تحریمی حکمه اصل برائت
 جاری کنند بحکم قبح عقاب بلا بیان و
 تکلیف ما لا یطاق و «لا ینکف الله نفساً
 الاوسعها و ... الا ما آتیها» و «الناس فی
 سعة ما لا یعلمون» و آیات و روایات دیگر
 ۳ شبهه حکیمه و جوبیه در این مورد نیز
 برخی اصالت برائت را جاری دانند برخی
 احتیاط و برخی میان عام البلوی و غیره
 فرق گذارند ۴ شبهه محصوره که شبهات
 موضوعیه در موضوعات محصور و نامحصور

باشد محصورمانند آنکه ظرف نجسی ما بین بیست ظرف باشد که بحکم اصالت طهارت هر يك طاهرند و برخی گویند باید از همه اجتناب کرد اما در غیر محصوره که حتماً ارتکاب آنها روا باشد چون احتیاط کامل ممکن نیست وقاعده کلی در شبهه محصوره و غیر محصوره عرف است

و بالجمله در شبهات اقوال و آرائی است و گویند شك و شبهه در احکام واقعی بدون ملاحظه حالت سابقه که مراجعه باصول شود یا در نفس تکلیف است که آیا الزام هست یا نه و بر فرض وجود الزام حرمت است یا وجوب اگر نفس الزام معلوم باشد و شك در وجوب و حرمت باشد و یا آنکه وجوب و حرمت هم معلوم باشد لکن شك در متعلق آن باشد و بهر تقدیر در شبهات حکمیه اصل بر ائنت جاری شود و در شبهات موضوعیه در صورت نامحدود بودن اصل حلیت و طهارت جاری است و در صورت محصور بودن و امکان اجتناب از همه اصل احتیاط جاری شود . و در این مورد اخبار و آیاتی است مانند «ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا - وما

کان الله لیضل قوماً بعد اذ هدایهم حتی یتنبین لهم ما یتقون - لیهلك من هلك عن بینة - قل لا اجد فیما اوحی الی محرماً علی طاعم یطعمه - و مالکم ان لاتأکلوا مما ذکر اسم الله علیه و قد فصل لکم ما حرم علیکم» و روایاتی مانند «ما حجب الله علمه عن عباده فهو موضوع عنهم - الناس فی سعة ما لایامون - کل شیء مطلق حتی یرد فیہ نهی - کل شیء فیہ حلال و حرام فهو لک حلال حتی تعرف الحرام منه بعینه» در این مسأله فروض و شقوق و بحث بسیار است رجوع شود به (رسائل ص ۱۹۵ - ۳۰۷ - خزائن ص ۱۷-۲۴ - کفایه ج ۲ ص ۲۲۲ قواعد شهید ص ۱۸۲ - قوانین ص ۲۶۱ (۲۶۳).

شبه انقطاع - این اصطلاح ادبی است و در صورتی کلام را شبه انقطاع و منقطعه دانند که جمله دوم عطف بر جمله اول باشد و با ایهام آنکه عطف بر غیر منظور شده است. (از مطول ص ۲۱۷).

شبه جمله - مراد ظرف و جار و مجرور است مانند «فی الدار - فی السماء» و «هو

الذی فی السماء الہ» از معنی باب چهارم
ص ۲۲۳).

شبه ظرف - جار و مجرور را
گویند.

شبه فعل - مشتقاتی که عمل فعل
کنند شبه فعل گویند مانند اسم فاعل و
مفعول و تفضیل و صفت مشبیه و مصدر
(از کشف ج ۲ ص ۱۱۴۳).

شبه عمد - رجوع به قصاص و قتل
شود.

شتر - بفتح شین این اصطلاح عروزی
است و جمع است میان قبض و خرم و چون
از مفاعیلن میم و یا بیندازی فاعلن بماند
(از المعجم ص ۴۴).

شخصیه - قضیه شخصیه رجوع به
فرهنگ علوم عقلی شود.

شرا - بکسر شین و بمد و قصر یعنی خریدن
و فروختن از لغات اضرار است.

(از کشف ج ۲ ص ۸۸۶).

شرائط علم - مراد از شرائط علم
شرائطی است که مشروط آنها مشروط
علی الاطلاق نیست در تمام احوال بلکه

در حین علم بدان در مقابل شرط وجود
(از خزائن - ص ۳۳).

شرائط عمومی مراد شرائط عمومی
صحت عقود و ایقاعات است که بلوغ، عقل
حریت و اختیار و ... است

شرط - شرط را معانی و مفاهیم متعدد
است بمعنی مجرد الزام و التزام و لو بمثل
نذر و یمین باشد و الزام و التزام در عقود
است، آنچه که بعد از حرف شرط آید،
مساوی با علت هم آمده است و در اصطلاح
چیزی است که از وجودش وجود مشروط
لازم نیاید و از عدمش عدم مشروط لازم آید
چون طهارت که شرط صحت نماز است.
و مانع آن باشد که نه از وجودش وجود
شئی لازم آید و نه از عدمش عدم بلکه
ممکن است از عدمش وجود لازم آید.

لکن باید گفت تأثیر مؤثر متوقف بر شرط
است نه در وجود و شرط گاه عرفی است مانند
نردبان برای صعود و گاه شرعی است مانند
طهارت نسبت به نماز و گاه عقلی است
چون حیوة نیست به علم.

شروطی که ممکن است انسان در

آنکه باید داخل در قدرت انسان باشد و غرض عقلائی هم بر آن مترتب باشد و مخالف اجماع هم نباشد و مجهول هم نباشد که که موجب غرر شود و مستلزم محال هم نباشد و در ضمن عقد باشد نه در خارج چه قبل از عقد باشد چه بعد و منجز باشد نه معلق زیرا تعلیق شرطه واجب تعلیق مشروط میشود .

شرط عقلی مانند حیاة برای علم و فهم برای تکالیف ۷ شرط عادی مانند ملاصقة نار به جسمی که او را میسوزاند ۹ شرط متأخر مانند غسل شب برای صحت روزه استحاضه آن روز و اجازه که کاشف از صحت بیع باشد . ۱ شرط مقارن مثل وقت برای نماز ۱۱ شرط متقدم مثل شرط عقد در وصیت ۱۲ شرط وجود مثل مجازات برای احراق رجوع شود به (کفایه ج ۱ ص ۱۴۵ - ۱۴۷ . عوائد الایام ص ۴۱ - ۴۶ . الموافقات ج ۱ ص ۲۶۶ . قواعد شهید ۱۴۰ - ۱۴۱ - ۲۹۵ - ۱۹ - قوانین ۱۷۱ - خزائن ص ۲۳۸ - کشاف ج ۱ ص ۸۲۸)
شرطی - نوعی از قیاس است رجوع

ضمن معاملات خود قرار دهد اگر خلاف مقتضی عقد باشد و آن شرطی است مثلاً که یکی از ارکان معامله را نفی کند مانند بیع به شرط عدم تسلیم مبیع یا بیع بدون عوض و یا یکی از احکام مترتبه شرعی را نفی کند مثل نکاح بشرط عدم دخول و گاه مخالف با سنت و کتاب است که بعضاً باطل و مبطل عقداست و در برخی موارد باطل بوده و مبطل عقد نیست .

گاه شرط از شروط ضمن عقداست اینگونه شروط اگر مبطل و مفسد عقد نباشند لازم الوفاءند بحکم « المؤمنون عند شروطهم الا من عصی الله » خلاصه این گونه شروط اگر مخالف با شرع و مقتضای عقد نباشند واجب الوفاءند « من اشترط شرطاً مخالفاً لکتاب الله و سنة نبیه فلا یجوز له ولا یجوز علی الذی اشترط علیه و المسلمون عند شروطهم فیما وافق کتاب الله » و « المسلمون عند شروطهم الا کل شرط مخالف کتاب الله » و « کل شرط مخالف کتاب الله فیهورد » و « المسلمون عند شروطهم الا شرط حرم حلالاً او احل حراماً » و از جمله

شود بفرهنگ علوم عقلی

شرطیه - جمله شرطیه نزد

نحویان جمله ایست که مصدر با داده شرط باشد مانند «ان، لو، لولا»

شرع - بفتح شین مشرعه الماء یعنی

محلی که از آن توانند باسانی آب

نوشند و شریعت نیز بدین معنی است و

شرع آنچه را خدای متعال تشریح

کرده است برای بندگانش از احکام

گویند و شرع را دین و ملت هم خوانند احکام

شرع را از آن جهت که املاء و کتابت

کنند ملت نامند و از جهت آنکه مشروع

است شرع نامند و شریعت و ملت اضافت

به نبی شوند گویند ملت رسول (ص) و

شریعت .. (از کشف ص ۸۳۵)

شرعیات - در مقابل عرفیات و

عقلیات است چنانکه گویند نهی در

شرعیات مفید حرمت است. (توضیح ص

۴۰۹).

شرك - انباز شدن و اعتقاد انباز به

خدای بی انباز و آن شرکت در عبادات است

مانند ثنویان و نصاری و حرامست و کفر

است «ان الله لا یغفر ان یشرك به ویغفر

مادون ذلك» (از کشف ص ۸۴۸).

شرکت - شرکت بکسر شین و

فتح و ضم آن عبارت از اختلاط دو مال

باشد و اطلاق بر عقد شرکت شود و

اختصاص دو نفر باشد یا زیادتر با موال

واحدی و آن بر دو نوع است شرکت ملک

که دو نفر یا زیادتر در مالی شریک شوند

یا اختیاری و یا قهری، قهری مانند ارض

و اختلاط اجباری دو مال بدون اراده یا

غیر آن و شرکت در عقد که از روی

اختیار و اراده دو یا چند نفر با هم شریک

شوند به مساوات یا غیر آن و یا شرکت در

صنایع است که شرکت متحرّفه گویند

و گاه شرکت در وجوه و اعتبارات بازاری

است که شرکت مفالّیس گویند.

و بالجمله اسباب شرکت گاه ارض است

گاه وصیت و گاه معامله و عمل یا از راه

حیازات مباحات است و گاه به مخلوط

شدن اعراض است با جبار: گاه شرکت

در اعیان است و گاه در منافع (از شرح

لمعه ج ۱ ص ۳۳۶ - الفقه علی - ج ۳ ص ۸۳

مفاوضه آن باشد که چند نفر از صنعت گران قبول نمایند که اعمالی را بر تساوی انجام دهند و در ربح و زیان متساوی باشند و هر يك كفيل دیگری باشد و شرکت عنان آن باشد که در سود و زیان شرط تفاوت کنند و این دو نوع شرکت روا نباشد. (از الفقه ج ۳ ص ۹۰)

شرکت جبری - رجوع به شرکت شود
شرکت ذمہ - عبارت از شرکتی است که میان دو نفر بدین طریق انجام شود که قرار بندند که چیزی بخرند (چیز غیر معینی) با بهاء و ثمن موعد دار در ذمه هر دو بتضا من و هر يك كفيل دیگری باشند و بعد متاع را بفروشند و سود را تقسیم کنند (از الفقه علی ج ۳ ص ۹۸)

شرکت عنان - این اصطلاح فقہی است، این شرکت با اصطلاح خاص خود آن باشد که اطراف شرکت شرط نمایند که تصرف هر کدام مربوط باذن و اجازه دیگری باشد. (از الفقه ج ۳ ص ۹۷)، در

کشاف ج ۱ ص ۱۵۳)

«وسببها قد یکون ارثاً لعین او منفعة و عقداً بان یشتري ادا را بعقد واحد و حیازة لبعض المباحات دفعة... و مزجاً لا یتمیز... و الشركة قد تكون عیناً ای فی عین... و منفعة کاشتراك فی منفعة دار. و حقاً کشفة و خيار و المعتبر من الشركة عندنا شركة العنان لا شركة الاعمال ولا المفاوضات ولا الوجوه و المشترکان یتساویان، فی الربح و الخسران مع تساوی المالین و لو اختلفا اختلف الربح و لو شرطاً غیرهما فالظاهر البطلان و لیس لاحد الشركاء التصرف فی المال الا باذن الجميع... و لكل من الشركاء المطالبة بالقسمة عرضاً (سواى نقدین) كان المال او نقداً و الشريك امين لا یضمن الا بتعدا و تفريط و یقبل یمینه فی التلف لو ادعاه» (از شرح لمعه ج ۱ ص ۳۳۷-۳۳۸).

شرکت ابدان - شرکت ابدان آن باشد که چند نفر در اعمال و صنایع که از دست آنها ساخته است شریک شوند این نوع شرکت یا عنان است یا مفاوضه

وسود آن را تقسیم نمایند البته این قسم هم میتواند مفاوضه باشد که هر دو بطور مطلق بتوانند باعتبار یکدیگر هر نوع معامله را انجام دهند و میتواند عنان باشد که مثلاً اعتبار يك طرفی باشد و یا معاملات با اجازه یکدیگر باشد (ازالفة علی .. ج ۳ ص ۹۰) بنابراین ممکن است یک نفر که دارای وجهتی و اعتباری نیست باشخص دیگر که اعتباری دارد شرکت کند و در این صورت مثلاً سود متساوی نباشد .

و بالجمله این نوع شرکت باطل است.

شروط - رجوع به شرطو (الفقه علی

... ج معاملات ص ۲۲۹) شود

شریعت - رجوع به شرع شود.

شعائر الله - مراد اولیه از شعائر اعمال

حج است و اعمال دین است و انجام مراسم

مذهبی است که جمعاً و فی الجمله واجب

است چون اعلام دین است و علامت

اطاعت خداست - (عوائد الایام ص ۹).

شعائر اسلامی - اذان ، نماز ، صوم ،

حج و جز آن میباشد که علامت اسلام اند

این نوع شرکت شرکاء در رأس المال متفاوت اند و اگر هم در رأس المال متساوی باشند در سود زیان متفاوتند .

شرکت عمل - شرکت عمل را شرکت

ابدان هم گویند و آن باشد که دو یا چند

نفر شریک شوند با رأس المال متساوی

در تجات بنا بر آنکه هر کدام را سود و

زیان با اندازه رأس المال باشد و هر یک

شریک خود را در معاملات مطلق العنان

بدانند (ازالفة علی .. ج ۳ ص ۹۷) و

بالجمله در سهام و سود و زیان متساوی

باشند و هر یک بتوانند بدون نظر و اجازه

دیگر کار کنند ،

شرکت مفالیس - شرکت در وجوه و

اعتبارات بازاری است رجوع به شرکت شود

و رجوع به شرکت وجوه شود .

شرکت وجوه - این نوع شرکت جایز

نیست و آن باشد که دو یا چند نفر در

اعتباراتی که در بازار دارند بدون آنکه

مالی در بین باشد و باعتبار و اعتمادیکه

مردم بدانها دارند قرار شرکت بندند

که اشیائی را بخرند بطور مؤجل و بفروشند

(از شرح لمعه ج ۱ ص ۱۸۶)

شعبده - حرکات سریع را گویند که موجب شود حس اشتباه کند و امور را بیند که موافق با قواعد عقل و منطق نباشد و یا افعال و اعمال شگفت آوری را گویند که مترتب بر سرعت حرکت دست است و آن در شرع حرام است.

شعر - شاعری صنعتی است که شاعر بدان صنعت اتساق مقدمات موهمه کند و التیام قیاسات منتهجه بر آن وجه که معنی خرد، را بزرگ گرداند و معنی بزرگ را خرد و نیکو را در خلعت زشت باز نماید و زشت را در صورت نیکو جلوه کند و بایهام قوتهای غضبانی و شهوانی را برانگیزد تا بدان ایهام طبایع را انقباض و انبساطی بود و امور عظام را در نظام سبب شود (چهارمقاله س ۲۳)

شعیبیه - فرقه از خوارج عجارده اند یاران شعیب بن محمد و در بدعتها مانند میمونیه اند. (از کشف ص ۸۰۸).

شعیره - شش خردل است (از کشف

ص ۱۲۲)

شغار - رجوع به نکاح شغار شود.
شغف - اصطلاح عرفانی است رجوع بفرهنگ مصطلحات عرفاناً تألیف نگارنده شود.

شفاعت - وساطت باشد و سؤال ترك صرر باشد از غیر بر سبیل تضرع و آن در اسلام ویژه حضرت رسول است (از کشف ج ۱ ص ۸۳۸)

شفعه - این اصطلاح فقهی است و از شفیع است بمعنای زوج و گفته اند از شفاعت است و در هر حال در شرع تملك عقار، باشد بر خریدار بطور اجبار بمثل پولی که داد است در اموال غیر منقول توضیح آنکه اگر کسی سهم خود را از مال مشترك مشاعی بخواهد بفروشد حق تقدم در خرید با شريك آنست و اگر بدون اطلاع شريك مشاع خود فروخت و شريك متوجه شد فوراً می تواند از حق شفعه استفاده کند و همان مبلغ را بخریدار بدهد و مبیع راضی و تملك نماید. و اعمال این حق فوری است کسی که حق شفعه دارد شفیع گویند (از کشف

ص ۸۴۰).

وهي استحقاق الشريك الحصة المبيعة في شر كته ولا يثبت لغير الشريك الواحد وموضوعها مالا ينقل كالارض والشجر .. ولا يثبت الشفعة في المقسوم الامع الشركة في المجاز و الشرب و يشترط قدرة الشفيع على الثمن والاسلام اذا كان المشتري مسلماً ولو ادعى غيبة الثمن اجل ثلاثة ايام مالم يتضرر المشتري ويثبت الشفعة للغايب وان طالت غيبته فاذا قدم من سفره اخذ و كذا للصبى و المجنون و السفیه و يتولى الاخذ لهم الولي مع الغبطة فان ترك فلمهم عند الكمال الاخذ ويستحق الاخذ بالشفعة بنفس العقد و ان كان فيه خياراً ولا يمنع الاخذ من التخاير وليس للشفيع اخذ البعض بل يأخذ الجميع او يدع..

(از شرح لمعه ج ۲ ص ۱۶-۱۸)

شقاق- این اصطلاح فقہی است و اختلاف ما بین زوجین را گویند که باید از دو طرف برای حل اختلاف حکمی معین نمایند و بالجماه شقاق خروج هر يك از

زن و شوی است از اطاعت. (از شرح لمعه

ج ۲ ص ۱۰۳)

شك- این اصطلاح فقہی است و تجویز دو امر باشد که مزیتی برای هیچ يك از دو طرف نباشد از جهت وجود دو امارت متساوی یا عدم امارت در هر دو یا جهتی دیگر و شك نوعی از جهل است و اخص از جهل است که هر شكی جهل است بدون عکس .

اطلاق بر مطلق تردهم شود و اطلاق بر مقابل علم هم شود و بردو اعتقاد که یکی سر حج باشد بدون آنکه بسر حد علم برسد نیز گویند. در فقه در مسائل مختلف آید و شقوق و فروضی دارد . اغلب مورد توجه شكوك در نماز است و ما قسمتی از احکام شبهه و شكوك را در احکام بیان کردیم

اگر شك در صحت عبادات حاصل شود

بناراً بر صحت گذارند

اگر شك بعد از فراغ از فعلی باشد چنانکه بعد از ورود در ذکر رکوع، شك کنند که حمد و سوره را خوانده است یا نه

حمل بر صحت و انجام فعل کنند. همین طور است شك بعد از وقت که مثلاً در موقع نماز مغرب شك کند که آیا نماز عصر را خوانده است یا نه بنا بر صحت و انجام فعل گذارند.

خبن و کف است چنانکه فاعلاتن چون حروف دوم و هفتم آن را حذف کنی فعلات مانند... (از المعجم ص ۴۶- درة نجفی ص ۲۲)

شكوك صحيحه - بطور کلی شك

در چند مورد بلا اعتبار است ۱ شك بعد از محل ۲ شك بعد از وقت چه آنکه در شرائط باشد یا در افعال و رکعات یا در اصل فعل ۳ شك بعد از سلام واجب و آن یکی از دو صیغه آخر سلام است آنهم شك در شرائط باشد یا در افعال و رکعات در رباعیه بشرط آنکه یکی از دو طرف شك درست باشد ۴ شك کثیر الشك گرچه بعد وسواس نرسیده باشد ۵ شك هر يك از امام و مأموم با حفظ دیگری که هر يك رجوع ب دیگری کند

و شكو کی که موجب بطلان نمازند.

۱ شك در نماز دور کعتی مانند صبح و سفر
۲ در نماز های سه رکعتی مانند مغرب
۳ بین يك و زیادتر ۴ بین دو و زیادتر قبل
از اكمال سجدتین ۵ دو و پنج یا زیادتر
۶ بین سه و شش و زیادتر ۷ بین چهار و

شك گاه در اصل نماز باشد و گاه در شرائط آن و گاه در اجزاء و رکعات آن ، در صورتی که شك در اصل نماز باشد بعد از وقت حمل بر انجام فعل کنند و در وقت باید انجام دهد و شك در شرائط قبل از شروع بخود فعل باید انجام دهد اگر در اثناء فعل نماز باشد باید انجام دهد اگر بعد از فراغ از عمل باشد حکم به صحت کند و شك در افعال نماز هم اگر قبل از شروع باشد باید انجام دهد چنانکه شك در رکوع کند و حال آنکه ایستاده باشد یا شك در سجده کند و حال آنکه داخل در قیام یا تشهد نشده باشد و اگر بعد از شروع در فعلی دیگر باشد باید بنا را بر صحت گذارد. (از عرو ۵ ص ۳۳۱)

شکل - در اصطلاح عروضیان اجتماع

شش و زیادتر ۷ بین رکعات که نداند چند رکعت نماز گذارده است شكوك صحیحه عبارتند از ۱ شك بین دو سه بعد از اكمال سجدتین بنا را بر سه گذارد و چهارمین رکعت را انجام دهد و بعد يك رکعت ایستاده یا دور کعت نشسته خواند ۲ بین سه و چهار در هر محلی که هست بنا را بر چهار گذارد ۳ بین دو و چهار بعد از اكمال سجدتین بنا را بر چهار گذارد دور کعت ایستاده خوانند ۴ بین دو و سه و چهار بعد از اكمال که بنا را بر چهار گذارد نماز را تمام نماید و بعد دور کعت ایستاده و دور کعت نشسته خواند ۵ بین چهار و پنج بعد از اكمال سجدتین بنا را بر چهار گذارد و تشهد و سلام دهد و دو سجده سهو خواند ۶ بین چهار و پنج در حال قیام که فوراً می نشیند و شك او تبدیل شود به بین سه و چهار نماز را تمام کند و بعد دور کعت نشسته یا يك رکعت ایستاده میخواند ۷ بین سه و پنج در حال قیام فوراً نشسته تبدیل به دو و چهار شود بنا را بر چهار گذارد و تمام کند و دور کعت نشسته یا يك

رکعت ایستاده به خواند ۸ بین سه و چهار و پنج در حال قیام فوراً نشسته تبدیل به دو و سه و چهار شود تمام کند و مثل قبل عمل کند ۹ بین پنج و شش در حال قیام تبدیل به چهار و پنج شود تمام کند و ۲ سجده سهو انجام دهد.. (از عروه ص ۳۳۵)

شهادت - در لغت خبر قاطع باشد و شرعاً اخبار بحق است بر نفع غیر و ضرر دیگری از روی رؤیت و یقین، مخیر را شاهد نامند و آن اعم است از شهادت در امور مالی و جز آن در حق الله یا حق الناس و کتمان شهادت عقلا و نقلا حرام است «و من اظلم ممن کتم شهادة عنده» و «ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات» (از کشاف ص ۸۱۳) رجوع به شاهد شود.

الشاهد و شرطه البلوغ الافی الشهادة علی الجراح بشرط بلوغ عشر سنین وان یجتمعوا علی مباح وان لا یتفرقوا الفعل المشهود به الی ان یؤدوا الشهادة... والعقل.. و الاسلام و لو کان المشهود علیه کافراً علی الاصح الافی الوصیة عند

الزكوة والخمس والنذر والكفارة ومنه
الاسلام و البلوغ و الجرح والعفو عن
القصاص والطلاق و الخلع و الوكالة و
الوصية اليه والنسب والهلال ومنها ما يثبت
برجلين وامرأتين و شاهد و يمين وهو
كل ما كان مالا او الغرض منه المال مثل
الديون و الاموال و الجنائية الموجبة
للدية ومنها ما يثبت بالرجال والنساء ولو
منفردات كالولادة والاستهلال (وهو ولادة
الولد حياً) و عيوب النساء الباطنة كالقرن ..
ومنها ما يثبت بالنساء من ضمنات الى الرجال
خاصة وهو الديون والاموال ..

(از شرح لمه ج ۱ ص ۲۰-۲۲۲) .

شهادة الاصول - نرد اصوليان

استناد بقواعد و اصول باشد كه يك مسأله را
طرح کرده و دليل آورند و بعد گویند
بشهادت اصول و فرعی را مطرح کنند و به
استناد اصول حکم آنرا ثابت نمایند
چنانکه گویند زکوة در ذکور خیل واجب
نیست و آنرا اصلی قرار دهند چون دلائل
نقلی کافی بر آن هست و در مورد اثباتهم
گویند واجب نیست بشهادت اصول .

عدم عدول المسلمين .. و الايمان و العدالة
و تزول بالكبيرة .. و الاصرار على الصغيرة
و بترك المروءة .. و طهارة المولد و عدم
التهمة فلا تقبل الشهادة الشريك لشريكه
في المشترك بينهما ولا . و المعتبر في
الشروط وقت الاداء لا وقت التحمل .
و لا تقبل شهادة كثير السهو بحيث لا يضبط
المشهود به .. و مستند الشهادة العلم القطعي
بالمشهود به او رؤيته فيما يكفي فيه
الرؤية ...

و يثبت به السبعة السب و الموت . و
الملك المطلق و الوقف و النكاح و العنق
و ولاية القضي و يجب التحمل للشهادة
على من له اعلية الشهادة على الكفاية و
يصح تحمل الاخرس و ادائه بعد القطع
بمراده .. فمنها (يعني موارد يكتفي
بواسطة شهادت ثابت ميشود) . يثبت
باربعة رجال و هو الزنا و اللواط و السحق
و يكفي في الزنا المومنين للرجم ثلاثة
رجال و المرثتان و للجلد رجلان و اربع
نساء و منها ما يثبت برجلين حاصد برعي
الردة و القذف و الشرب و حد السرفه و

(از کشف ص ۸۱۳) .

شهادة بر شهادة - که شاهد اصلی خبری دهد و دیگری از باب اعتماد و جز آن حرف او را قبول کند و او گواه شود بر آن واقعه و این ظاهرأ روان باشد .

شهادتین - مراد اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمد عبده و رسوله باشد . (از شرح لمعه ص ۳۰ - عروه ص ۳۴۲) .

شهر الحرام - چهار ماه در اسلام شهر و ماه حرام شناخته شده است که در این چهار ماه جنگ حرام است البته دفاع در هر حال واجب است و آن چهار ماه ذی القعد الحرام ذی الحج الحرام و محرم الحرام و رجب است . (از شرح لمعه ج ۲ ص ۳۵۷)
رجوع شود به قرآن سوره های توبه - آیه ۴ - بقره آیه ۱۶ و ۱۹۱

شهید - کسی را در اسلام شهید گویند که در معرکه قتال و جهاد بیکه با امر نبی یا نائب خاص او باشد کشته شود بر غریق ، مبطون ، ... نیز اطلاق شده است و شهید در اصل از شهود است یعنی حضور یا از شهادت است ببصرو بالجمله کسانی که در

راه خدا کشته میشوند شهید گویند یا از جهت آنکه ملائکه نزد آنها حاضر شوند یا از جهت حضور روح آنها نزد حق . (از کشف ج ۱ ص ۸۱۴) .

شیاطین الانس - اهل آراء فاسده که بدان اخلاق و آراء انس یافته و اتباع و پیروان خود را با اخلاق و آراء پست و فتنه انگیزی تشویق و ترغیب نمایند (از اخوان ج ۴ ص ۵۸) .

شیبانیه - فرقه از خوارج ثعالبه از اصحاب شیبان بن سلمه که قائل به جبر و نفی قدرت حادثانند (از کشف ج ۱ ص ۸۰۸) .

شیخ - این اصطلاح اهل درایده است و کسی است که بسن پیری رسیده باشد و یا کسی است که سن او از ۴۰ سال متجاوز باشد و برخی از ۵۰ تا آخر عمر را شیخ گویند یا از ۵۰ تا ۸۰ را اطلاق به کثیر العلم ، رئیس طائفه که کثیر العیال است و کثیر المال و کثیر الولد و استاد شود و در اصطلاح خاص کسی است که مستند حدیث باشد و شیخان نزد فقهاء تسنن

ابوحنیفه و ابویوسف اندونزد سالکان ..
 رجوع شود به فرهنگ مصطلحات عرفا ..
 (از کشف ص ۸۱۱ - درایه ص ۱۵۷) .
شیطان - مأخوذ از شطن شطو نأ است
 یعنی « بعد بعداً » و شیطان گویند از جهت
 دوری او از خدا و گفته شده است مأخوذ
 است از شاط یشیط شیطاً ای هلك هلاكاً
 و آن نار غیر صافیه است و همزوج با
 ظلمات کفر است . (کشف ص ۸۶۶) .

شیطانیه - فرقه از غلات شیعه اند
 اصحاب محمد بن لقمان ملقب به شیطان
 الطاق که میگفت خداوند نور است و غیر
 جسمانی است و مع ذالک بر صورت انسان

است . (از کشف ص ۸۶۶) .
شیعه - یکی از فرق بررک اسلام است
 که پیرو علی بن ابوطالب اند که بعد از
 حضرت رسول حضرت علی را به نص جلی
 جانشین و خلیفه دانند و گویند امامت از نسل
 او خارج نشده است و اگر خارج شود ظلم
 است و آنها ۲۲ فرقه اند . (از کشف
 ص ۸۴۱) .

شهرت - شهرت در فتوی را نیز بعضی
 حجت میدانند و آن عبارت است از آنکه
 مشهور ترین فقها بر آن فتوی دهند و
 بالجمله بر مساله فتوا دهند . (از
 رسائل ص ۶۱) .

میت نیر عالم و مرید و قادر و سمیع است
صحابی - اسم منسوب به صحابه
 است در تعریف صحابی اختلاف اقوال
 است ۱ کسی که حضرت رسول را ملاقات
 و با او مجالست کرده باشد ۲ کسی که
 حداقل يك یادو سال با حضرت مصاحبت
 داشته است و با او به جنگها رفته باشد
 ۳ کسی که با حضرت مصاحبه بسیار داشته
 و از وی روایت کند ۴ کسی که او را
 ملاقات کرده باشد در حال که بالغ بوده
 است ۵ کسی که ادراک زمان او را کرده
 است در حال که مسلم بوده و گرجه
 حضرت را ندیده باشد ۶ کسی که از
 خواص او بوده است و اقوال دیگر (از
 درایه ص ۲۰۶ و ۱۵۸ - کشاف ص

صاحب حال - در زبان عرب ذوالحال
 را صاحب حال هم گویند رجوع بحال
 شود

صاحب دیوان - کسی را گویند
 که کار پرداز لشگریان، عمال و
 گردانندگان امور باشد و ارزاق آنها
 بدستش باشد که دیوانی هم نامند.

صاحب لبن - این مسأله فقهی است
 و در مبحث رضاع شوی زنی که شیر
 دهد صاحب لبن گویند یعنی کسی که
 زن از او حامل شده و شیردار گردیده است
 (از ضوابط الرضاع ص ۸).

صالحیه - فرقه از زیدیه اند که
 قائل بامامت شیخین اند (از درایه ص
 ۱۴۴) - کشاف ص ۹۰۳) و آنها گویند

(۸۸۸)

صحت - این اصطلاح فقهی و اصولی است و مقابل بطلان است. لفظ صحت در اصول اطلاق بر دو معنی شود یکی ترتب آثار بر عمل در دنیا چنانکه گویند روزه صحیح است یا مسقط ذمه است دیگر ترتب آثار در آخرت و اصطلاح خاص آن در عبادات صحت بمعنای تمامیت ارکان و اجزاء و شرائط است که مسقط قضاء و موافق با قواعد شریعت است.

صحت مقابل فساد هم آمده است و در صرف مقابل معتل هم بکارد. (از کشف ص ۱۹۶ - ۱۹۷ کفایه ج ۱ ص ۳۵ - موافقات ج ۱ ص ۲۹۱) .

صحت سلب - اصولیان در مبحث حقیقت و مجاز یکی از طرقی که برای تشخیص حقیقت از مجاز از کبر کنند صحت سلب باشد بدین معنی که گویند هر گاه بتوان معنای مستعمل فیه لفظی را از آن سلب کرد علامت این است که این لفظ مجازاً در آن بکار برده شده است.

و عدم صحت سلب علامت حقیقت است چنانکه به شخص کودن بگویند حمار نیست علامت این است که استعمال حمار در کودن مجاز است (از قوانین ص ۱۷ و ۲۳۸) . یا « الاصلوة الا بطهور - لا صلوة الا بفاتحة الكتاب »

و بالحمله یکی از راه های شناختن حقایق از مجازات صحت سلب است بدین معنی که صحت سلب دلیل مجاز و عدم صحت سلب امارت حقیقت است توضیح آنکه الفاظی در معانی خاص استعمال شده اند با قرینه یا بدون آن و اگر خوب بنگریم در میابیم که این نوع استعمالات در بدو امر چگونه بوده است و آیا قرینه در کار بوده است که از الفاظ این معانی خاص استفاده شده است و بمناسباتی از الفاظ خاص معانی مخصوص را اراده کرده اند یا آنکه در اصل وضع و اضعان لغت این معنی را از این الفاظ خواسته اند و برای تشخیص این امر طرقی نهاده اند از جمله صحت سلب و آن که اگر درست باشد سلب

معنی خاص را از لفظ چنانکه گفته شود «البلید لیس بحمار» دلیل است که استعمال بلید در حمار مجاز است که مراد صحت سلب معانی حقیقیه از مورد استعمال است و چنانکه درست نباشد سلب معنایی از لفظ دلیل است که استعمال آن در این معنی حقیقی است چنانکه نتوان گفت «الانسان لیس برجل» یا «البلید لیس برجل».

والذی یختلج بالبال فی حل الاشکال و جهان، الاول ان یقال ان المراد بکون صحة السلب علامة المجاز ان صحة سلب کل واحد من المعانی الحقیقیة عن المعنی المبحوث عنه علامة المجاز بالنسبة لی ذلك المعنی المسلوب فان کان المسلوب الحقیقی واحداً فی نفس الامر فیکون ذلك المبحوث عنه مجازاً مطلقاً و فی نفس الامر فیکون مجازاً بالنسبة الی ما علم سلبه عنه مطلقاً فاذا استعمل العین بمعنی النابعة فی الباصرة الباکية بعلاقة جریان الماء فیصح سلب النابعة عنها و یکون ذلك علامة کون الباکية معنی مجازياً بالنسبة الی العین بمعنی النابعة

(از قوانین ج ۱ ص ۲۱)

صحة و فساد - این اصطلاح اصولی

است .

صحت و فساد در عبادات موافقت داشتن امثال است با شریعت و عدم آن و یا اسقاط قضاء است و عبارت دیگر مراد از صحت نزد متکلمان این است که عبادتی مطابق با قواعد و اصول شریعت انجام شود و معنی فساد عبادت این است که بر خلاف شریعت باشد و فقیهان گویند: صحت عبارت از انجام مأمور به است بنحویکه موجب سقوط قضا شود. بنا بر قول فقها اگر مثلاً کسی فعلی را انجام داد مطابق با علم خود و شرائط موجود در آن حال و بعد معلوم شد که شرائط لازم موجود نبوده است باید مجدداً انجام دهد و بنا بر قول متکلمان چون در آن حال تکلیف او همان بوده است و و امثال امر حاصل شده است ظهور خلاف اثری نخواهد داشت .

و در این مورد بحث زیاد است و در این

مسأله که آیا نهی دلالت بر فساد کند

یا نه اقوالی است .

۱- آنکه نهی بطور مطلق دلالت بر فساد کند .

۲- آنکه بطور مطلق دلالت بر فساد نکند .

۳- آنکه نهی اگر وارد بر عبادات باشد دلالت بر فساد کند و اگر وارد بر معاملات باشد دلالت بر فساد نکند .

۴- آنکه شرعاً هم در عبادات و هم در معاملات دلالت بر فساد کند و لکن لغة دلالت بر فساد نکند .

۵- آنکه نهی در عبادات شرعاً دلالت بر فساد کند نه لغة و قول تحقیق این است که نهی در عبادات دال بر فساد آن عبادات منهییه است نه در معاملات زیرا منهی عنه نتواند مأمور به باشد و عبادات توقیفی است و معنی صحت آنها موافق بودن آنها است با مفاد اوامر و موقعی که امر نباشد امثالی نخواهد بود بنا بر این نماز در خانه مغضوب باطل و فاسد است چون منهی عنه است و لکن در معاملات حرمت معاد از نهی مانع از ترتب اثر بر معامله

نمی باشد زیرا نهی در معاملات در حکم نفی اثر از معامله نمی باشد لکن در عبادات در حکم نفی اثر است و نفی اثر مرادف با بطلان است .

توضیح آنکه معاملات از مخترعات شرعیه نمی باشند بلکه از امور جاریه و ساریه بوده اند که شارع آنها را امضاء و تأیید کرده است در این صورت اگر گفته شود معنی نهی شارع از بعضی معاملات منوط به بیان حالی است که از نظر شارع ناپسند است و وارد بر نفی اثر نیست گویند موجب فساد و بطلان معامله نهی باشد و اگر نهی باین معنی باشد که این گونه معاملات را شارع قبول ندارد و آثاری بر آنها مترتب نمی داند مسلماً موجب بطلان و فساد شود و بالجمله قول محقق این است که حرمت معامله منافات با ترتب اثر بر آن ندارد و ممکن است گفته شود که نهی در معاملات تنها مثبت های عبادی آنها که در اینجا که مفروض است از بین میبرد یا آنکه گفته شود حصول عقاب منافی

با ترتب اثر نمی باشد پس نهی در معاملات
بنفس نهی موجب فساد و بطلان
آنها نیست و فساد آنها نیاز بدلائل
دیگری دارد از قبیل نص و اجماعی
و دلیل دیگر

رجوع شود به (قوانین ص ۱۶۰-۱۶۲).

صحیح - خبر صحیح خبری است که
سند آن متصل به معصوم شود - و عادل
ضابط نقل کرده باشد از مثل خود در تمام
طبقات (از معالم ص ۲۱۵).

صحیح و اعم - یکی از مباحث الفاظ
اصول این است که الفاظ عبادات نام
برای عبادات صحیح تام العیار است یا اعم
از صحیح و فاسد است مثلاً صلوة نام
برای عبادت مخصوص با تمام ارکان
و شرائط است و یا نماز بدون وضوء و یا
شرطی از شرائط دیگر را نیز نماز گویند
در این مسأله اختلاف است محققان
اصولیان گویند ابتداء این الفاظ وضع
شده است برای عبادات تام العیار و درست
نهایت از باب تسامح به عبادات غیر صحیح

هم این اسامی اطلاق شده است مثلاً اطلاق
نماز بر نماز بدون وضوء یا در زمین غصبی
یکنوع تسامح است و گرنه شارع از
اطلاق صلوة نماز درست و واجد شرائط
را خواسته است (از قوانین ص ۱۷ - کفایه
ج ۱ ص ۳۵-۴۷).

و بالجمله یکی از مباحث مهم اصولی این
بحث است که آیا عبادات اسامی برای
معانی صحیحه اند یا اعم از صحیح و ناصحیح
اند مثلاً «صلوة» نام برای نماز با تمام
ارکان و شرائط صحت است یا نماز در زمین
غصبی یا بدون طهارت را هم نماز گویند
و عبارت دیگر اطلاق الفاظ خاص شرعی
منصرف به عبادات درست تام الارکان شود
یا اعم از فاسد و نتیجه امر در موردی ظاهر
شود که فساد عبادتی معلوم نباشد در این
صورت است که گفته میشود آیا به مجرد
عدم علم بفساد، امثال حاصل میشود از
جهت صدق ماهیت عبادت و مثلاً صلوة
غیر معلوم الصحة یا نه بلکه حتماً باید
علم به صحت آن حاصل شود که در صورت
شک در دخالت امری در آن ماهیت اعم از

صحیفه - یعنی کتاب کوچک در عرف و در بعضی از کتب احادیث منقول است که ابو ذر از حضرت رسول (ص) سوال کرد چند کتاب نازل شده است فرمودند یکصد و چهار کتاب بر حضرت شیت پنجاه صحیفه بر حضرت ادریس وسی صحیفه بر حضرت ابراهیم و... (کشاف ص ۹۲۰).

صداق - مهر المسمی را در عقد نکاح صداق گویند که مرد از روی میل و رغبت دهد و آن در مقابل استمتاع باشد. ذکر صداق در نکاح دائم لازم نیست و اگر ذکر نشود منصرف به مهر المثل شود و هر چه قابل تملك باشد توان صداق کرد.

«الصداق يملك باجمعه للزوجة بالعقد ولها التصرف فيه قبل القبض فلونما كان النماء لها فان تعقبه طلاق قبل الدخول ملك الزوج النصف ويستحب لها العفو عن جميع ولولها الاجبارى العفو عن البعض لا الجميع. لو دخل قبل المهر كان ديناً عليه وان طالت المدة والدخول

جزء یا شرط بمجرد فقدان آنها حکم به بطلان نمیشود بنا بر قول دوم که عبادات وضع برای اعم باشد و حکم به بطلان شود.

بنا بر قول بآنکه نام برای صحیح تام الاجزاء والارکان است، عده گویند جای انکار نیست که شارع این الفاظ را برای عبادات سلیمه صحیحه نهاده است و نام برای ماهیات است نهایت ممکن است شرائط خارجی که مدخلیتی در اطلاق نام ماهیت نداشته و ندارد خارج از حدود ماهوی آنها باشد و بنا بر این مانعی نیست که این الفاظ وضع برای ماهیات شده باشد باقطع نظر از شرائط. عده دیگر گویند این الفاظ وضع برای ماهیات شده اند با شرط اجتماع شرائط و جز آنها و بنا بر این اطلاق بر صحیح شود نه اعم از صحیح و اخلال به جزئی از اجزاء یا شرطی از شروط موجب سلب نام عبادت از او شود رجوع به (قوانین الاصول ج ۱ ص ۴۳) شود.

الموجب للمهر هو الوطى قبلا اودبراً
لامجردة الخلوة... لو ابرئته من الصداق
ثم طلقها قبل الدخول رجع عليها بنصفه.
(از شرح لمعه ج ۲ ص ۹۴).

صدر - این اصطلاح عروسی است و
رکن اول از مصراع اول را صدر گویند.
ورکن آخر مصراع اول را عروسی
گویند و یا جزء اول از مصراع اول را
صدر خوانند (از دره نجفی ص ۱۵ -
المعجم ص ۲۷)

صدق خبر - این اصطلاح اهل معانی
است و صدق خبر مطابقت آنست با واقع
یعنی نسب خارجی و کذب آن عدم تطابق
آنست ..

(از مختصر المعانی ص ۱۷ - مطول
ص ۳۶).

صدقه - از صدق است و عطیه راهم
صدقه گویند زیرا بواسطه آن صدق
گفتار و اعتقادش در عبودیت روشن شود
اعم از زکوة و جز آن و شامل هبه، صلح
زکوة، فطره نیز میشود.

(الفقه علی ۰۰ ج ۳۹۷۳ - کشف

ص ۹۳۵).

صرف - این اصطلاح فقہی است بیع
صرف بیع طلا به طلا و نقره به نقره یا
بیع یکی از آنها بدیگر است و بالجمله
صرف را دو معنی باشد یکی فضل و زیادی
و از آن جهت است که تطوع در عبادات
را صرف گویند زیرا زیاد تراست بر
فرائض دوم نقل و نزد فقہاء عبارت از
بیع ثمن بثمر است یا بیع طلا به طلا و
نقره به نقره یا طلا ب نقره و بالعکس از
جهت آنکه در آن زیادتی طلب شود.

و شرط است در بیع صرف که بدلین
متساوی باشند چه آنکه مضروب باشند
یا نه مصوغ باشند یا نه و اگر از حالت
متساوی بودن در وزن خارج شود باطل است
و تقابض در مجلس نیز لازم است

(از الفقه علی ۰۰ ج معاملات ص ۲۷۰
کشاف ص ۹۲۰).

وهو بیع الاثمان وهی الذهب والفضة
بمثلها ویشترط فیه زیادة علی غیره من
افراد البیع والتقابض فی المجلس الذی
وقع فیه العقد و اصطحا بهم فی المشی الی

صفت - در اصطلاح نحو کلمه ایست که بیان وصف موصوف را کند مانند «زیدا لظریف و عمر و العاقل» رجوع به نعت شود .

صفت مقابل ذات است و اسم معنی است و مستقل بمفهومیت نیست و در پارسی هم کلمه ایست که حالت و چگونگی اسمی را بیان نماید مانند «مرد بزرگ . اسب راهوار ، سنگ سفید» که کلمه اول را موصوف و دوم را صفت نامند در فارسی در مورد مذکر و مؤنث بودن لفظ صفت تغییری حاصل نمیشود مانند «مرد خوب - زن خوب» و صفت غالباً بعد از موصوف آید و گاهی موصوف بعد از صفت آید مانند «بزرگ منش» و صفت همیشه مفرد است .

صفت از لحاظ درجه سه قسم است صفت ساده ، صفت تفضیلی و صفت عالی (از دستور نامه ص ۲۶ - ۳۲ - کشاف ج ۲ ص ۱۴۹۶).

صفت حالیه - آنست که بیشتر معنی حال یا حالت را رساند و علامت آن

حين القبض . . . و لو قبض البعض خاصة قبل التفرق صح فيه و بطل في الباقي و تخير افي اجازة ما صح فيه و فسخه لتبعض الصفقة اذا لم يكن من احدهما تفریط في تأخير القبض ولا بدن من قبض الوكيل في مجلس العقد قبل تفرق المتعاقدين ولو كان و كيلا في الصرف فالمعتبر مفارقتة ولا يجوز التفاضل في الجنس الواحد وان كان احدهما مكسوراً او ردياً و الاخر صحيحاً (از شرح لمعه ج ۱ ص ۲۷۲ - ۲۷۴)

صريح - اين اصطلاح ادبی و اصولی است و لفظی است که مقصود از آن هویدا باشد بسبب کثرت استعمال . (کشاف ص ۹۰۰).

صفا تیه - فرقه ازمعتزله اند .

صفا و مروه - دو کوه باشند در سر زمین مکه معظمه که حاجیان باید هفت مرتبه فاصله ما بین آن دورا طی کنند «ان الصفا و المروة من شعائر الله فمن حج البيت او اعتمر فلا جناح عليه ان يطوف بهما» رجوع به سعی شود.

انہا وزن اسم فاعلی باشد مانند «طاهر» یا جز آن و عمل آنہا عمل آنہا عمل اسم فاعل متعدی است بشرط اعتماد بر مبتداء، استفہام و نفی کہ در اسم فاعل بیان شد مانند «زید حسن الوجه...» (از سیوطی ص ۱۵۱)

صفقہ - زدن دست بردست باشد در موقع خرید و فروش و این عادت در مردم جاہلیت بودہ است و در شرع بہ معنی نفس عقد است و گویند تبعض یا تفریق صفقہ جایز نباشد یعنی عقد واحد را نتوان جزء جزء کرد، بدین معنی کہ اگر دو متاع در یک عقد معاملہ شود چنانکہ دو حیوان را در یک عقد معاملہ کنند اگر یکی از آن دو معیوب در آمد نتوان یکی را کہ معیوب است برگرداند و خریدار از اختیارات خود کہ خیار عیب باشد استفادہ کند و سالہم را نگہدارد و معیوب را پس دہد. زیرا تبعض صفقہ جایز نیست. (از کشاف ص ۹۳۹) رجوع شود بہ خیار تبعض صفقہ ...

صلتیہ - فرقہ از خوارج عجار دہاند کہ اصحاب عثمان بن صلت بن صامت اند

«ان» است مانند «خندان» و «پرسان» و «روان» رجوع شود بہ (دستور نامہ ص ۲۸).

صفت فاعلی - صفت فاعلی آنست کہ بر کنندہ کار یادارندہ چیزی دلالت کند مانند «آتش سوزندہ» و «مرد زندہ» رجوع شود بہ (دستور نامہ ص ۲۷).

صفت مشبہ - صفات مشبہ را اوزان خاصی میباشند کہ از افعال ثلاثی مجرد لازم آیند .

واوزان آن عبارت اند: از «فعل» مکسور - العین اگر دلالت بر اعراض کند فعل بفتحین آید مانند «فرح» و اگر دلالت بر خلقت و الوان کند «افعل» بفتح همزہ آید مانند «اجہر، احوول، اعور»؛ و اگر دال بر امتلاء و حرارت باطن باشد فعلان مانند «صیدان، عطشان و شعبان» و اوزان دیگر «فعل» سکون عین و «فعیل» مانند جمیل و «فعال» مانند جبان و «فعال» مانند شجاع و فعل بضم فاء و عین مانند «جنب» آید. این صفات عمل کنند در ما بعد خود اعم از آنکہ وزن

که گویند اطفال چه از کفار و چه از مؤمنان حکمی ندارند . (از کشف ص ۱۸۹۲) .

صلح - این اصطلاح فقهی است و اسم است از مصالح و خلاف مخصوصه است و مأخوذ از صلاح است یعنی استقامت و در شرع عقدی باشد که نمره آن رفع نزاع باشد و عقدی است لازم از طرفین و آن روا باشد با اقرار متنازعین و انکار آنها «الاما احل حراماً و حرم حلالاً» و آن در اعیان و منافع روا باشد بمثل جنس یا غیر آن و در تمام اختلافات مالی و غیره رواست از این جهت گمان کرده اند که صلح خود يك عقد جدا گانه نیست بلکه تابع معاملات دیگر است . (از شرح لمعه ج ۱ ص ۳۳۰ - سیغ العقود ص ۱۱۸ - کشف ص ۹۰۱)

وهو جایز مع الاقرار والانکار الاما احل حراماً او حرم حلالاً فبلزم بالایجاب والقبول الصادرین من الکامل و هو اصل فی نفسه ولا یكون طلبه اقرار الصحة و لو اصطلاح الشریکان عل اخذ احدهما رأس

المال والباقی الاخر ربح او خسر صح عند انقضاء الشریکة ولو شرط بقائهما علی ذالک... ویصح الصلح علی کل من العین و المتفعة بمثله و جنسه و مخالفه ولو ظهر استحقاق العوض المعین بطل الصلح ولا یعتبر فی الصلح علی التقدین القبض فی المجلس ولو اتلف علیه ثوباً یساوی در - همین فصالح علی اکثر او اقل فالمشهور الصحة... (از شرح لمعه ج ۱ ص ۳۳۲ - ۳۳۶)

صلوة - یعنی دعا و در شرع نماز است و آن عبادت مخصوصی است که مجموع افعال و هیات مخصوصه است با نیت و از اهم وظائف مذهب اسلام است بطوریکه گفته اند «الصلوة عمود الدین» و آن بر دو قسم است یکی صلوة واجب و دیگر مستحب نمازهای واجبیه عبارتند از نمازهای یومیه و نماز میت ، طواف قضاء یومیه و نماز جمعه . (از کشف ج ۱ ص ۹۴۴ - شرح لمعه ص ۷۹ - فخریه ص ۹۱ - عروضة ص ۱۹۳)

صلوة آیات - آیات جمع آیت

است یعنی علامت و این نماز واجب میشود در موقع حدوث علاماتی مانند کسوف شمس، خسوف قمر، زلزله، بادسیاه و بطور کلی هر امری که موجب خوف و ترس مردم عادی شود از حوادث سماوی. در نماز آیات نیت؛ تکبیرة الاحرام و قرائت حمد و سوره واجب است در دو رکعت در هر رکعت پنج رکوع و دو سجده است باین طریق که ابتداء تکبیرة الاحرام گفته و بعد از حمد و سوره رکوع کند و بعد سر بلند کند و مجدداً حمد و سوره خواند و رکوع کند تا پنج دفعه و در رکعت دوم هم همین عمل را تکرار کند و تواند که یک سوره را پنج قسمت کند بر پنج رکوع. (از شرح لمعه ج ۱ ص ۷۹-۹۴ - عروة ص ۲۹۰)

صلوات احتیاط - نمازهای احتیاط

نیز مانند سایر نمازها است در شرائط بعد از احترام از آن شرائط نیت میکند و تکبیرة الاحرام میگوید. و قرائت فاتحة الكتاب را تمام کرده و رکوع و

دو سجده انجام دهد و سلام و تشهد او نیز مانند سایر نمازهاست و آن یک وقت يك رکعتی است و يك وقت دو رکعتی است اذان، اقامه، قنوت و سوره در نماز، احتیاط نیست. و باید آنرا با خفات خواند نه جهر.

صلوة استخاره - نمازی است که

برای استخاره ذات الرقاع گذارند بدین ترتیب که ابتدا دو رکعت نماز بخواند و بعد بگوید « اللهم انی استخیر بعلمک واستقدرک بقدرتک واسألك من فضلك العظیم فانک تفدر وانا لا اقدر وتعلم وانا لا اعلم و انت علام الغیوب» (از کشاف ص ۹۵۱ - شرح لمعه ج ۱ ص ۸۲).

صلوة استسقاء - استسقاء یعنی

طلب سقی و آب و باران آمدن کردن و آن را نمازی باشد که در موقع خشک سالی با ترتیب و شرائط خاص خوانند و آن بمانند صلوة عیدین باشد در وقت و تکبیرات زائده و در رکعتین و جهر و قرائت و خروج به صحراء. نهایت باید

ردار او آروند بیوشند. و دعاهاى مخصوص هم دارد . (از شرح لمعه ج ۱ ص ۸۱ - عروه ص ۳۰۷) رجوع به صلوة غیدین شود .

صلوة تحیت - نمازی است که آنکه

وارد در مسجد شود میخواند و مستحب است و اقل آن دور کعت است که باید قبل از جلوس در مسجد بخواند . (از شرح لمعه ج ۱ ص ۵۴) .

صلوة تسبیح - نمازی است

مشمول بر چهار کعت در هر کعتی فاتحة الكتاب و سوره است و پس از قرائت رکعت اول گوید « سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله، الله اكبر » ۱۵ مرتبه در کوع کند و در حال رکوع ده مرتبه بگوید و بعد از رکوع در حال قیام ده مرتبه بگوید و بعد از سجده و در حال سجده ده مرتبه بگوید بعد از آن ده مرتبه در سجده دوم ده مرتبه بعد از آن ده مرتبه میشود در هر کعتی ۷۵ مرتبه (کشف ص ۹۵۰) .

صلوة تهجد - و آنرا نماز شب

گویند و از دور کعت کمتر نیست و از ده رکعت زیادتر نیست این نماز بر حضرت رسول واجب بود .

صلوة جعفر طیار - این نماز را نماز

تسبیح نیز خوانند و نماز حبوة هم نامند و از مستحبات اکیده است و بین عامه و خاصه مشهور است این نماز را ابتدا حضرت رسول به جعفر طیار آموخت و آن را هر روز یا هر ماه یا هر سال میتوان خواند (از عروه ص ۳۶۶) رجوع به صلوة تسبیح شود

صلوة جمعه - نماز جمعه مانند

نماز صبح دور کعت است و بجای نماز ظهر خوانند و جمع ما بین آن دو جائز نیست و وقت آن همان وقت ظهر است و واجب است قبل از شروع دو خطبه خاص مشتمل بر حمد خدا و ثنا و درود بر نبی و آل او و آیاتی از قرآن و سوره کوچکی از آن خوانده شود و آن دو خطبه مشتمل باشد بر وعظ و نصیحت و امر به تقوی و بالاخره وعده و وعید و نیز آن و نماز جمعه منعقد نمیشود مگر با امام

عادل یا نایب آن در این مسأله اختلاف است که در حال غیبت آیا نماز جمعه واجب است یا حرام و نماز جمعه از زن ساقط است . (شرح لمعه ج ۱ ص ۷۴) .

صلوة حاجت - نمازی است که

برای اداء و انجام حاجت های مشروع گذارند و از خدا خواهند که حاجت آنها بر آورده شود پس از وضو و طهارت دور کعت نماز گذارد و دعای مخصوص و حاجت خواهد . (کشاف ص ۹۵۲) .

صلوة خمس - نماز های یومیه

است .

صلوة خوف - این نماز را مقصور

خوانند در سفر و حضر رجوع شود به (شرح لمعه ج ۱ ص ۹۴)

صلوة ذات الرقاع - این نماز در

جنگ است بدین ترتیب که امام جماعت شروع میکند به نماز خواندن یکدسته بوی اقتدا کنند و یک کعت خوانند و بعد میروند به جنگ و عده دیگر میایند یکر کعت میخوانند و این نماز قصر است رجوع شود به (شرح لمعه ج ۱

ص ۹۴) .

صلوة شکر - نمازی است که

موقعی که خدا نعمتی بکسی ارزانی داشت و یا نعمتی ازودفع کرد میخوانند و آن دور کعت است . (شرح لمعه ج ۱ ص ۸۲) .

صلوة ضحی - نماز چاشت است و

متداول میان مردم در اول نهار از نوافل دو نماز است یکی در اول روز بعد از طلوع آفتاب و بلند شدن با اندازه یکی دو نیزه و آن را صلوة اشراق گویند و دگر بعد از بلند شدن آفتاب به اندازه ربع آسمان تاظهر و این را صلوة ضحی خوانند (کشاف ص ۹۴۹)

صلوة عیدین - مراد صلوة فطر

و اضحی است صلوة عیدین در زمان حضور امام واجب است و در زمان غیبت مستحب است بطور جماعت و فرادی در هر دو عید (عید فطر و قربان) وقت این دو نماز از طلوع شمس است تا زوال و قضا هم ندارند اگر فوت شد و مستحب است تا ارتفاع آفتاب تأخیر شود و هر یک از این دو نماز دور کعت اند درر کعت اول قرائت حمد و سوره و بعد پنج مرتبه

صلوة ليلة الدفن .

.. خوانده شود و در قنوت گوید « اللهم انى اسئلك بمفاتيح الغيب التى لا يعلمها الا انت ان تصلى على محمد و آل محمد و ان تفعل بى كذا و كذا » حاجت خود را ذکر کند و گوید « اللهم انت ولى نعمتى و القادر على طلبتى تعلم حاجتى و اسئلك بحق محمد و اله » (از عروه ص ۳۶۸) .

صلوة قصر - نماز قصر همان نماز

شکسته است و بر مسافر در سفر مشروع و واجب است نماز خود را به قصر خواند و آن در نمازهای چهار رکعتی دو رکعت باشد بجز دائم السفر که نماز را تمام خوانند و نماز خوف هم قصر باشد . (از الفقه على .. ص ۳۵۸) .

صلوة قضاء - مراد نماز قضاء یومیه

است در صورتیکه فوت شود عمداً یا سهواً یا جهلاً یا از جهت خواب یا مرض یا غیر آن چنانکه باطلا در وقت انجام داده باشد (از عروه ص ۲۹۴) .

صلوة ليلة الدفن - که نماز شب قدر

گویند و آن دو رکعت است در رکعت اول بعد از حمد آیه الكرسي تا هم فيها

تکبیر و بدنبال هر تکبیری قنوت لازم است و در مرتبه ششم، تکبیر رکوع گوید و رکوع کند و بعد سجود، و در رکعت دوم چهار تکبیر گوید بعد از هر تکبیر قنوت انجام دهد و تکبیر پنجم برای رکوع گوید و هر نوع ذکر در قنوتات روا باشد و افضل آنها دعای مأثور است که در هر يك « اللهم اهل الكبرياء و العظمة و اهل الجود و الجبروت و اهل العفو و الرحمة و اهل التقوى و المغفرة اسئلك بحق هذا اليوم الذى جعلته للمسلمين عيداً » و بعد از نماز دو خطبه خوانده شود مثل خطبه نماز جمعه و بعد از نماز است بر خلاف جمعه و در این نماز سوره مخصوص و معینی نیست (از عروه ص ۳۱۳ - شرح لمعه ج ۱ ص ۷۷) .

صلوة غفيله - و آن دو رکعت باشد و

محل آن بعد از مغرب و عشاء است، در رکعت اول بعد از حمد آیه وداالنون از ذهب مقاضباً فلن نقدر عليه فنادی فى الظلمات خوانده شود و در رکعت دوم بعد از حمد آیه « و عنده مفاتيح الغيب لا يعلمها الا هو

اقامت در محلی نمازد و یا دائم السفر نباشد
و سفر او حرام نباشد و حداقل در شهری نباشد
که ۶ ماه در آن اقامت کرده باشد و در این
صورت نماز او قصر است یعنی نمازهای
چهار رکعتی را دور کعت خواند (از شرح
لمعه ج اص ۹۵).

صلوة مندوب - رجوع شود به

صلوة نافله

صلوة مندوب - این نماز تابع نذر

باشد هر طور که تعهد شده است باید انجام

شود، نهایت باید نذر مشروع باشد

صلوة میت - نمازی را گویند که

بر میت خوانند در موقع دفن پس از تغسیل

و ترتیب آن این است که سر میت را بطرف

راست نماز گذار قرار دهند و بر پشت رو

بقبله بخوانند چلو نماز گذار و نماز گذار

رو بقبله ایستاده و نماز گذار نیت کند

متقر بالی الله مقارن با تکبیر و پنج تکبیر

بگوید اول تکبیرة الاحرام و بعد از تکبیر اول

شهادتین و صلوة بر بنی بعد از تکبیر دوم

و بعد از تکبیر سوم دعا بر مؤمنین و مؤمنات

و بعد از تکبیر چهارم دعا بر مؤمن مکلف

خالدون خوانده شود در رکعت دوم بعد
از حمد سوره قدر، ده مرتبه خوانده شود و
بعد از اسلام بگوید ثواب آنر بقبر فلان
میفرستم و بهتر است که صدقه داده شود و
در درجه دوم نماز باید خوانده شود و اولی
جمع بین آن دو است و ظاهر این است که
یک نماز دور کعتی کافی است و تا چهل
نماز دور کعتی هم گفته اند و این نماز
را ناچار باستیجار توان خواند یک نفر
یا چند نفر (عروة ص ۳۶۴).

صلوة مریض - مریض اگر قادر

نباشد که نماز یومیه خود را قاءه بخواند

تواند که قاءه بخواند و اگر نتواند خوابیده

با ایما و اشاره، برای هر رکعتی و جزئی

اشارتی کند. (از الفقه علی . . . ص

۳۸۳).

صلوة مسافر - مسافر کسی است که

باقصد ۸ فرسخ طی مسافت از حد ترخص

بگذرد و یا چهار فرسخ رفتن و چهار فرسخ

برگشتن و در منزل گاهی، قصد اقامت

نکند و در طول مسافت در محلی علاقه

ملکی نداشته باشد و یا ۳۰ روز بدون قصد

صلوة وصية

همان روایت یومیه است و نماز های زیارت و تحیت است

صلوة نیابت - نماز استیجاری

است که به نیابت از غیر یعنی میت خوانند .

صلوة واجبه - نماز های واجبه

عبارتند از ۱ نماز های یومیه ۲ نماز

جمعه با شرائط ۳ نماز عیدین با شرائط

۴ نماز اموات ۵ نماز طواف برای حاج

۶ نماز های ملزم بنذر و عهد و قسم . (از

عروۃ ص ۱۹۴ - شرح لمعه ج ۱ ص

(۴۲)

صلوة وسطی - ظاهراً نماز ظهر

باشد که نماز میانه است که ما بین نماز

لیل و عشا است برخی نماز صبح را دانند

که بین دو نماز روز و دو نماز شب است

ابوحنیفه نماز عصر را داند « حافظوا

على الصلوة والصلوة الوسطی » (از کشف

ص ۹۵۰)

صلوة وصية - یکی از نماز های

مستحبه است که بین مغرب و عشا خوانند

دور کعت است درر کعت اول بعد از حمد

و بالجمله نماز میت بعد از تکبیرة الاحرام

مشمول بر چهار تکبیر است و اجزاء واجبه

آن هفت است نیت ، قیام ، تکبیرات

اربع و تکبیرة الاحرام و در آن هیچ نوع

طهارتی شرط نیست (از شرح لمعه ج ۱

ص ۳۴ - الفقه علی .. ص ۴۰۱ - عروۃ

(۱۴۷)

و يجب الصلوة علی کل من بلغ

ممن له حکم الاسلام و واجبها القیام

و استقبال المصلی القبلة و جعل رأس

المیت الی یمین المصلی مستلعباً و النیة

مقارنة متقرراً بالتکبیر و تکبیرات خمس

احدیها تکبیرة الاحرام یتشهد الشهادتین

عقوب الاولی و یصلی علی النبی و اله

عقوب الثانی و یدعو الله مؤمنین و المؤمنات

عقوب الثالثة یدعو للمیت عقوب الرابعة

ولا یشرط طرفیها الطهارة من الحدث ولا

التسلیم .. (از شرح لمعه ج ۱ ص ۳۴ -

(۳۵)

صلوة نافله - نماز های مستحبی

بسیارند و بحکم «الصلوة خیر موضوع»

هر اندازه توانند میتوانند بخوانند و افضل

۱۲ مرتبه سوره اذا زلزلة ودر رکعت دوم بعد از حمد ۱۵ مرتبه سوره توحید خوانده شود (از عروة ص ۱۵۹ ، ۳۶۹)

صلوة يوم الغدير - این نماز را در ۱۸ ذی الحجة خوانند و دور کعت باشد که در هر رکعتی بعد از حمد ده مرتبه سوره توحید و ده مرتبه آیه الکرسی و ده مرتبه سوره قدر را خوانند

صله - اداء مال باشد بدون مقابلهت بعوض و حروف زوائد را ادیان حروف صله گویند و جمله خبریه که بعد از موصولات واقع شوند، صله گویند و صله باید مشتمل باشد بر ضمیری که بموصول بر گردد . و در افراد و تشبیه و جمع مطابق با موصول باشد و در صله «من» جایز است رعایت لفظ شود و معنی مانند «ان الذین آمنوا ثم کفر وا... الذین هم عن صلواتهم ساهون. الذین هم عن اللغو معرضون و منهم من یمشی علی بطنه» (از سیوطی ص ۳۸ - کشاف ص ۱۵۰۴)

صناعت - عبارت از علمی است که

حاصل از مزاولت اعمال است مانند خیاطی، نساجی و یا علم بکیفیت اعمال خاص است و در اثر ورزش و تمرین حاصل شود و ملکه خاص پدید آید که صاحب آن را در اعمال خاص متبحر کند (از کشاف ص ۹۱۸)

صوم - این اصطلاح فقهی است و صوم یعنی روزه و آن امساک است از مفطرات یک روز کامل از طلوع فجر تا غروب آفتاب با شرائط خاص و آن چهار قسم است ۱ روزهای واجب و آن روزهای ماه رمضان است «اداء و قضاء» روزه کفارات، روزه مندور ۲ روزه حرام که روزه عیدین فطر و اضحی و ایام تشریق باشد ۳ روزهای مستحب که تمام سال بجز روزهای حرام و واجب بقیه مستحب است ۴ روزهای مکروه که روزه عاشورا و روزه مهمان بدون اذن مضیف و روزه در عرفه است .

از جمله روزهای واجب روزه بدل هدی است در حج و روزه روز سوم اعتکاف است و روزه پسر بزرگ است از طرف پدر خود

و روزه استیجاری است، آیاتی در مورد احکام روزه آمده است از آن جمله است «ثم اتموا الصيام الى الليل - كتب عليكم الصيام كما كتب على الذين من قبلكم . (از کشف ص ۹۴۲ دره ص ۳۹۵ ، ۴۲۷ الفقه علی .. ص ۴۲۶)

روژه ماه رمضان مدت آن سی روز تمام است از روز اول رمضان تا آخر آن که حد آن سی روز است یارؤیت هلال شعبان چه ممکن است ماه ۲۹ روز باشد، و واجبات روزه نیت و قصد قربت و تعیین نوع روزه و امساک از مفطرات است رجوع، بدمفطرات شود .

روز های کفارات چند قسم اند ۱ کفاره قتل عمد ۲ کفاره افطار در ماه رمضان با هر حرام که خصال ثلث است ۳ کفاره عجز از صوم که کفاره آن کفاره ظهار است و کفاره قتل خطا است . کفاره یمین که عتق رقبه یا سه روز روزه یا ده مسکین طعام دادن است ۶ کفاره صید در حرم .. (از الفقه علی . ص ۴۵۳ . عروة ص

(۴۲۶).

وهو الكف نهاراً عن الاكل والشرب مطلقاً والجماع كله والاستمناعوا ايصال الغبار المتعدى الى الحلق و البقاء على الجنابة ومعاودة النوم جنباً بعد انتباهتين فيكفر من لم يكف عن هذه السبعة اختياراً في صوم واجب معين او في صوم شهر رمضان و يقضى الصوم . مع الكفارة لو تعمدا الاخلال (از شرح لمعه ج ۱ ص ۱۱۸).

ويعتبر في الوجوب البلوغ و العقل و الخلو من الحيض و النقاس و السفر في الصحه و من الكفر و يصح من المستحاضة اذا فعلت الواجب من العسل النهار . ، .

ويحرم صوم العيدين مطلقاً و ايام التشريق لمن كان بمنى و صوم يوم الشك وهو يوم الثلثين من شعبان اذا تحدث الناس بروية الهلال بنية الفرض (از شرح لمعه ج ۱ ص ۱۳۱)

صوم الوصال- عبارت از روزه دوروز

لم يحل الا ما قتله الكلب المعلم بحيث
يسترسل ادا ارسل وينزجر اذا زجر عنه ولا
يعتاد اكل ما يمسه و يتحقق ذلك الوصف
بالتكرار على هذه الصفات الثلاث و يجب
التسمية عند ارساله . وان يكون المرسل
مسلم او بحكمه وان يرسله للاصطياد
وان لا يغيب الصيد مستقرة ويؤكل ايضاً
ما قتله السيف والرمح والسهم و كلما فيه
فصل... كل ذلك مع التسمية والقصد و
الاسلام (از شرح لمعه ج ۲ ص ۲۲)
رجوع به ذباحه شود و استفاده از پوست يا
دوی آن در هر حال توان کرد و آن
بوسیله تمام آلات ممکن باشد مانند
شمشیر ، تیر ، سنگ ، باز ، عقاب و جز
آن و هر گاه صیاد قبل از آنکه به مصید
خود برسد مرده باشد حلال است و نیازی
به سر بردن آن نیست (از الفقه علی...
ج معاملات ص ۱۹ - شرح لمعه ج ۲ ص
۲۱۹ کشاف ص ۹۰۴).

صیغ العموم - این اصطلاح ادبی
است و عبارت از کلمات کافه، قاطبه، کل،

یاسه روز متوالی بدون افطار است باستناد
عمل حضرت رسول که در بعضی
از روز های ماه رمضان سه روز
متوالی بدون افطار روزه می گرفتند (از
کشاف ص ۹۴۳)

صهر - بکسر، هر رحمی محرم را
گویند که از جانب عروس باشد و شامل
هر ذی رحمی از زن پدر و زن پسر شود
و بالجمله اصطلاح خاص آن داماد است و
مصاهرت یعنی پیوند. (از کشاف ص ۹۱۴)
صید - صید یعنی شکار و صیاد شکارچی
است و اطلاق شود بر مصید و آنچه صید
شود و هر حیوان وحشی فرار است طبعاً
که ممکن نباشد گرفتن آن مگر بحیل
خاص و این عمل مباح است در حیواناتی
که حلال گوشت اند برای خوردن ، و
آنچه حرام گوشت است برای اغراض
دیگر

« يجوز الاصطياد بجميع آياته التي

يمكن تحصيله بها ولا يؤكل منها ما لم
يذك فلو ادر که ميتاً اومات قبل تذکيته

صیغه‌های مبالغه

ریخته‌شود و بر افعال نیز اطلاق شود .
(از کشف ص ۱۱۹).

صیغه‌های مبالغه این اصطلاح ادبی

است و اوزان صیغ مبالغه فعال (بفتح فا
و تشدید عین و مفعال بکسر میم و فِعول
اند) که با شرائطی که در اسم فاعل گفته
شد عمل اسم فاعل کنند . (از سیوطی
ص ۱۴۳).

صیغه - این اصطلاح ادبی

است و هیأت حاصله از ترتیب حروف و
حرکات و سکونات آنها است و در
بعضی از کتب صرف است که صیغه اسم
است بمعنی مصوغ و مشتق است از صیاغ
یا از صوغ و صیاغ بحسب لغت زرد ربوته
انداختن است و اطلاق شده است بر هر چه

ض

بدنبال آن خوب نگاهداشتن (از کشف
ص ۸۸۶) .

ضد خاص - این اصطلاح اصولی
است و در مبحث «امر بشی مقتضی نهی
از ضد» گفته اند که ضد شئی بر دو قسم
است یکی ضد خاص که هر امر وجودی
باشد که مخالف مأمور به باشد عقلاً یا
شراً و یا یکی از اضرار و جودی لابعینه
است و گاه اطلاق بر ترك مأمور به شود
(از قوانین ص ۱۰۸) رجوع به امر ...
شود ،

ضراب الفحل - راندن حیوانی نر
بر حیوان ماده است که معمول است و این
عمل بعنوان کسب مکروه است (از شرح
لمعه ج ۱ ص ۲۳۷) .

ضار ایه - فرقه از معتزله اند که یاران
ضار بن عمر و اند (از ملل و نحل ص
۱۰۵) .

ضرب المثل - عبارت از ذکر چیزی

ضابطه - ضابطه عبارت از حکم کلی
است که منطبق بر جزئیات باشد و در
تحت قاعده کلی در آید قاعده فروع را
از ابواب پراکنده جمع کند و ضابطه
فروع يك باب را جمع کند (از کشف
ص ۱۱۸۶) .

ضاله - این اصطلاح فقهی است و
مملو کی را که راه گم کرده باشد گویند
بر خلاف آبق رجوع به جعاله شود .

ضامن - این اصطلاح فقهی است و
آنکه ضمانت کسی را در اموال کند ضامن
نامند و در ابدان کفیل رجوع به ضمانت
و کفالت شود .

ضبط - یعنی قوه حافظه و گویند
در قاضی علاوه بر شرائط دیگر از نظر
نگهداری وقایع قوت ضبط هم لازم است
چنانکه در محدث (از شرح لمعه ج ۱ ص
۲۰۴) و آن خوب شنیدن سخن باشد و

است برای آنکه اثر آن در غیر ظاهر شود و در ضرب المثل لازم است مماثلت بین مثل و ممثل و گویند مناقشه در مثل نیست یعنی مطابقت آن با واقع یا عدم مطابقت آن مهم نیست در قرآن ضرب المثل های بسیار آمده است از جهت تذکر و انداز و بصورت و اشکال مختلف « ولقد ضربنا للناس فی هذا القرآن من کل مثل لعلهم یتذکرون (از کشف ۸۷۲) » .

ضروریات خمس - این اصطلاح فقهی و اصولی است و آنها عبارتند از حفظ نفس بواسطه قصاص و دیه و دفاع و حفظ دین بواسطه جهاد و قتل مرتد و حفظ عقل بواسطه تحریم مسکرات و حفظ نسبت بواسطه تحریم زنا و لواط و اتیان بهائم و تحریم قذف و حفظ مال بواسطه تحریم غصب و سرقت و خیانت و قطع طریق و حد و تعزیز بر آنها (از قواعد شهید ص ۶)

ضروریات دین - این اصطلاح فقهی است و عبارتند از اموری که انکار آنها موجب خروج از دین باشد مانند

اعتقاد به صوم و صلوة ، حج ، جهاد ، معاد ، (از قوانین ص ۲۱۲ - کشف ص ۸۸۰ - خزائی ص ۶)

ضعیف - خبر ضعیف خبر واحدی است که واجد شرایط حدیث صحیح موثق و حسن نباشد و مشتمل بر مجروح باشد بدون فساد مذهب و یا مجهول المذهب و حال باشد. (از معالم ص ۲۱۶) .

ضمان - این اصطلاح فقهی است و عقدی است که فایده و ثمره آن نقل مال است از ذمه مضمون عنه به ذمه ضامن و بالجمله التزام است بآنچه در غیر است و بدین معنی است کفالت و در تعریف کفالت گویند ضم ذمه است بذمه در اصل دین یادر نفس که کفالت در مال یا نفس باشد لکن به معنی خاص کفالت در ابدان است و ضمانت در اموال است در ضمانت شخص بری الذمه ضمانت شخصی دیگر را کند در تعهدات مالی . ضمانت کننده را ضامن و آنکه از او

ضمانت شده است مضمون عنه و مال مورد ضمانت را مضمون به نامند ، ضامن باید شخصی آزاد ؛ عاقل و بالغ باشد ، و پس از ضمانت و اجرای صیغه آن عهده مضمون عنه بری می شود و ضامن متعهد است . (از شرح لمعه ج ۱ ص ۳۲۱ - الفقه علی .. ج ۳ ص ۲۹۹) .

و هو التعهد بالمال ای الالتزام به من البری من مال مماثل لما ضمنه للمضمون عنه ... و يشترط كماله و حرينه الا ان ياذن المولى فيثبت في ذمة العبد ... ولا يشترط علمه بالغريم .. ولا بدله من ايجاب وقبول والايجاب ضمانت و تكفلت و تقبلت و شبهه .. فيقبل المستحق و يكفي رضاه بالضمان فلا يشترط فورية القبول ولا عبرة بالغريم وهو المضمون عنه نعم لا يرجع عليه مع عدم اذنه و يشترط فيه ای فی الضامن من الملائمة او علم المستحق باعساره و يخوز الضمان حالا ومؤجلا عن حال ومؤجل والمال المضمون ما جاز اخذ الرهن عليه .. (از شرح لمعه

ج ۲ ص ۲۲۱-۳۲۳) .

ضمان ید - قاعده ضمان ید « علی الیدما اخذت حتی تودیه » میباشد .

ضمیر - این اصطلاح ادبی است و اسمی است که نهاده شده است برای دلالت بر متکلم یا مخاطب یا مغایبی که قبلا مذکور افتاده باشد و یا اسمی که بواسطه آن از ذکر صریح آن بی نیاز شویم ، ضمیر غایب مانند « ضربه - هو هی » مخاطب مانند « انت . انتم - ضربك » متکلم مانند « انا - نحن - ضربنی »

ضمیر بر دو قسم است یا متصل است و یا منفصل ضماير متصل یا برای غایب اند مانند « هو - هم - هی ، هما هن . اياها - اياهم . اياهما - اياهن » یا برای مخاطب مانند « انت انتم - انت . انتم - انتن » یا برای تکلم مانند « انا نحن » و ضمائر متصل یا متصل به فعل اند مانند « ضربه .. » یا متصل با اسم مانند « كتابه ، كتابك » یا متصل بحرف مانند « له ، لهما . » رجوع شود به (سیوطی

ضمیر فصل - ضمیری است که میان

مبتدا و خبر واقع شود مانند «ان هذا
لهوالقصاص الحق» و یا بین صفت و
موصوف واقع شود و بین فعل و فاعل
رجوع به فصل و عماد شود .

ص ۲۳ -) .

در فارسی ضمیر کلمه ایست که بجای
اسم نشیند و برای رفع تکرار باشد مانند
« فرهاد بدبستان میرود و اوشا گرد
درس خوانی است » رجوع شود به (دستور
نامه ص ۳۷)

طاعت - این اصطلاح فقہی است و نزد معتزله عبارت از موافقت اراده است و نزد اهل سنت و جماعت موافقت امر است نه موافقت اراده و آن اعم از عبادت است زیرا عبادت اغلب در بزرگی داشت خداست و در غایت تعظیم الهی بکار رود و طاعت در مورد موافقت او امر الهی بکار رود و گاه در مورد او امر غیر خداست و عبودیت اظهار خودی است و عبادت ابلغ از آنست که غایت تذلل باشد و طاعت انجام مأمور به است ولو آنکه کذب باشد و ترک منہیات است و گرچه مکروه باشد و طاعت ممکن است برای غیر خدا باشد و عبادت آن خداست (از کشاف ج ۱ ص ۹۱۴)

طباق - این اصطلاح اهل بدیع است و نوعی از تحسین معنوی است که جمع

میان متقابلان باشد و خود بر دو قسم است یکی طباق ایجاب چنانکه گذشت دیگر طباق سلب که جمع میان دو فعل مصدر واحد باشد که یکی مثبت و دیگری منفی باشد یکی امر و دیگری نهی مانند «ولکن اکثر الناس لا یعلمون» و «لا تخشوا الناس واخشونی» و «اشد اعلی الکفار رحماء بینهم» (از تلخیص ص ۱۷۶) در ابداع آرد: طباق آنست که در کلام دو چیز متقابل آورند.

ربانی کرگانی گوید:

عالمی شادان که دوش از دوریت غم داشتم
شام قدری بودو من احیای عالم داشتم
سعدی گوید:

دو دوست قدر شناسند حق صحبت را!

که مدتی بیریدند و باز پیوستند

طرد - در اصطلاح معقول جامعیت
 «حد» را گویند بامحدود، در مقابل عکس
 چنانکه نزد اصولیان و نزد اهل معانی
 از انواع اطناب زیادت بود و آن باشد
 که دو کلام آورند که منطوق اول مفهوم
 دوم را تقریر کند و بالعکس مانند
 «لایعصون الله ما امرهم و يفعلون ما یؤمرون
 یستأذنکم الذین ملکتم ایمانکم والذین
 لم یبلغوا الحلم منکم ثلاث مرات» تا «لیس
 علیکم جناح ولا علیهم جناح بعدهن»
 که منطوق امر باستیدان در اوقات خاصه
 تقریر کند مفهوم عدم جناح را در سوای
 آن و بالعکس (از کشف ص ۹۰۴ -
 ۹۰۵)

طرز - در لغت شکل و هیأت بود و
 در بدیع و نزد بلغا مقصدی را گویند از
 مقاصد نظم که به صفتی از اوصاف نظم
 مخصوص گردانیده باشد که طریق هم
 گویند و هر شاعری طرزی دارد مانند
 طرز حکیمانه که آن سنائی است و
 ندیمانه که آن فردوسی است. (از
 کشف ص ۹۰۷).

برون نهیرود از خانقه یکی هشیار
 که پیش شحنه بگوید که صوفیان مستند
 (از ابداع ص ۳۰۳)

طبقات ارث - این اصطلاح فقهی
 است و طبقات ارث یا نسبی هستند
 یا سببی - طبقات نسبی سه اند ۱ آباء و
 اولاد ۲ اخوة و اجداد هر چه بالا روند
 و اولاد اخوه هر چه پائین روند ۳ اعمام
 و احوال پدر و مادری یا پدری و یا
 مادری تنها و اولاد آنها و وراث سببی
 عبارتند از ۱ - ضامن جریره ۲ - زن و
 شوی از یکدیگر ۳ - ولی عتق ۴ - امام
 (از شرح لمعه ج ۲ ص ۲۴۵) رجوع به
 ارث و هریک از این اصطلاحات شود.

طبقه - در اصطلاح اهل حدیث
 عبارت از جماعتی میباشد که در سن
 مشترك باشند و در برخورد و مصاحبت
 با مشایخ هم عصر و یکی باشند که آنها
 یک طبقه اند (از درایه ص ۱۵۸).

طسق - عبارت از وظیفه ایست که
 برزگر در زمینهای خراج باید بدهد
 (از قاطعة اللجاج ص ۲۷).

طرفه - بضم طا در لغت شگفت باشد و نزد بلغا آنست که خارق عادت یا اخلاق معتاد را ذکر کنند بروجیه که متضمن حسن و لطافت باشد و لفظ طرفه عجب و آنچه بمعنی اوست آوردن باشد مانند «قبه‌ها آراسته دیوارها در جزو کل مفرش از دینا بساط از پرنیان آورده اند (از کشاف ص ۹۱۶) .

طریق - یعنی راه و نزد فقها بردو قسم است یکی طریق عام که طریق نافذ گویند و دیگر طریق خاص که طریق غیر نافذ نامند و نزد اصولیان راه رسیدن به مطلوب است و نزد عرفا مراسم الله و احکام تکلیفی مشروع بود (از کشاف ص ۵۴۲ و ۹۱۹) .

طریقه - رجوع به فرهنگ مصطلحات عرفا تألیف نگارنده شود . طریقه اهل سنت عقاید و اعمال آنها را گویند .

طعام - در عرف گذشته عبارت از گندم بوده است و گویند «التوکیل بشرء الطعام یقع علی البر و دقیقه» و در عرف

نام باشد برای خوردنی و گاه اطلاق شود بر کلیه حبوب (از کشاف ص ۹۲۷) .
طلاق - این اصطلاح فقهی است و در لغت رفع قید باشد و در شرع رفع قیدی است که بواسطه نکاح ثابت و برقرار شده است و یا از ازاله نکاح باشد یا رفع حلّیت تمتع زوج از زوجه باشد و آن از ایقاعات است که یکطرفی است و آن طرف مرد یا وکیل آن میباشد و باید صیغه طلاق بلفظ صریح باشد و مطلق باید که سکران و مکره و مجنون نباشد و طلاق معلق هم نباشد و طلاق بر اقسامی است ۱ - طلاق بائن که موجب حرمت و طی جدید است و علاقه زوجیت مطلقاً و بطور کلی قطع میشود و اگر شوی زن را بخواهد باید مجدداً نکاح کند و آن در زنان یا سه است یا غیر مدخول بها یا صغیره یا مطلقه بطلاق خلع و مبارات و یا مطلقه به سه طلاق که سه طلاق را طلاق مغلط هم گویند .

در سه طلاق اگر شوهری بخواهد مراجعه کند نتواند و اگر بخواهد

مجدداً ازدواج کند باید دیگری محلل واقع شود .

۲- طلاق رجعی و آن طلاق است که مرد پس از آن تواند رجوع کند (در عده) و نیازی بعقد جدید نباشد، در طلاق رجعی حق رجوع با مرد است .

۳- طلاق بدعی و آن سه طلاق باشد در طهر واحد بدون رجعت که در مذهب شیعه حرام است .

در مقابل طلاق سنی که در زمان معینی باشد بعد معینی و موافق با سنت باشد و طلاق در حال حیض را نیز بدعی گویند. و هو ازالة قيد النكاح بغير عوض بصيغة طالق وفيه فصول الاول في اركانه وهي اربعة الصيغة والمطلق والمطلقة والاشهاد على الصيغة واللفظ الصريح . انت او هذه او فلانة او زوجتي مثلاً طالق فلا يكتفى انت طالق ولا من المطلقات ولا المطلقة ولا طلقت ولا عبرة بالسراح والفراق .

و طلاق الاخرس بالاشارة والقاء القناع ولا يقع بالكتب ممن يحسنه حاضر اكان او غائبا ويعتبر في المطلق البلوغ والعقل

ويطلق الولي عن المجنون لاعن الصبي ولا يطلق عن السكران والاختيار فلا يقع طلاق المكره والقصد فلا عبرة بعبارة الساهي والنائم والغالط ويجوز توكيل الزوجة في طلاق نفسها و غيرها و يعتبر في المطلقة الزوجية والدوام والطهر من الحيض والنفس اذا كانت مدخولا بها حائلا حاضراً زوجها معها .. وهو ينقسم اربعة اقسام اما حرام وهو طلاق الحائض .. وكذا النفساء وفي طهر واقعها فيه والثلاث من غير رجعة لا يقع بل يبطل لكن يقع في الطلقات الثلث من غير رجعة واحدة واما مكروه وهو الطلاق مع التيام الاخلاق واما واجب وهو طلاق المولى والمظاهر واما سنة وهو الطلاق مع الشقاق وعدم رجاء الاجتماع والخوف من الوقوع في المعصية ويطلق الطلاق السني على كل طلاق جائزة شرعاً . وهو ما قبل الحرام .. وهو (طلاق) ثلاثة اقسام باين وهو ستة طلاق الغير المدخول بها والبياسة . والغيرة والمختلعة والمباراة ما لم ترجعا في البذل والمطلقة ثلاثة بعد رجعتين و

ورجعی وهو ما لا مطلق فيه الرجعة رجوع
اولا والثالث طلاق العده .

(از شرح لمعه ج ۲ ص ۱۲۱ —
۱۲۳) .

در هر حال از نظر اسلام بدترین
مباحات طلاق است و روایات و اخباری
در باره بد بودن آن آمده است و حتی -
الامکان باید زن و شوی اختلافات خود را
مرتفع و بایکدیگر سازش کنند و اگر نشد
بهترین آن طلاق رجعی است که مرد حق
و حقوق زن را داده و او را طلاق دهد در این
طلاق تا سه طهر مرد تواند رجوع کند
بر خلاف طلاق خلعی که زن رضایت مرد
را جلب میکند و از او طلاق میگیرد که حق
رجوع با زن است نه مرد و رجوع زن در
طلاق خلع به رجوع به بذلی است که
کرده است، در مسأله طلاق شیعه و دسته
از اهل سنت و جماعت گویند باید دو
مرتبہ بین آنها رجوع واقع شود در یک طهر
یا اصولاً سه طلاق در سه طهر واقع
شود .

در هر حال پس از وقوع سه طلاق مرد
دیگر نتواند با زن ازدواج کند مگر
بعد از محلل که مردی دیگر آن زن را
بگیرد و با او موافقه کند و اگر او را
طلاق داد بعد از عده شوی اول تواند با او
ازدواج کند هر گاه سه مرتبہ این وضع
پیش آمد و نه طلاق داده شد دیگر حرام
مؤبد است .

و طلاق در حال حیض واقع نمیشود
و در آ بستن عده مطلقه وضع حمل باشد
رجوع شود به (کشاف ۲۹۰ . ص ۹۲۱ -
الفقه ... ج ۲ ص ۲۹۷ - شرح لمعه ج ۲
ص ۱۲۳ - ۱۲۲ - قواعدشید ۲۴ - ۱۸۲)
رجوع به عده خلع ، مبارات و محلل
شود .

طلب - در لغت خواستن و اشتیاق
به حصول چیزی باشد بر وجهی که مقتضی
است و نزد اهل عربیت قسمی از کلام
انشائی است که دال بر طلب حصول چیزی
کند و گاه اطلاق شود بر القاء کلام
انشائی و انواع طلب پنج است تمنی ،

طواف

گفته شود «زید قائم» و برای تأکید حکم باشد. و مقابل خبری هم آمده است.

(از کشاف ص ۹۰۱)

طمأنینه - یعنی آرایش و درارگان

و اجزاء نماز طمأنینه لازم است.

طواف - یعنی دور زدن بر چیزی

و در شرع عبارت از دوران حول بیت الحرام

است و طواف زیارت رکنی از ارکان حج

است. بدین طریق که هفت مرتبه باید

بدور خانه خدا بگردد با شرایط ترتیب

خاصی ۱ طاهر باشد ۲ عورت خود را

بپوشاند ۳ نیت با تعیین نوع حج و عمره

و استحباب یا وجوب آن ۴ ابتدا از

حجر شروع کند ۵ خانه خدا در طرف

چپ او باشد در حال طواف ۶ مابین خانه

و مقام حرکت کند

(از کشاف ۹۱۶ - شرح لمعه ج ۱)

ص ۱۵۵)

«و یشرط فیہ دفع الحدیث و رفع الخبث

و ستر العورة و الختان فی الرجل و واجبه

النیة المشتمل علی قصدہ فی النسک

استفهام، امر، نهی و ندا، طلب اگر بطریق

علو باشد اعم از آنکه گوینده عالی باشد

یا نه امر است و الادعای التماس. (از کشاف

ص ۹۰۰ - مختصر المعانی ص ۸۴). رجوع

بامر شود.

طلب الاشهاد - این اصطلاح فقهی

است و عبارت از اشهاد شفیع است بر طلب

خود در شفعه و طلب خصومت آن باشد که

شفیع نزد قاضی مطالبه حق شفعه کند.

و بگوید فلان حاندر را خریده است و من

شفیع اویم.

(از کشاف ص ۹۰۱) رجوع به شفعه

شود.

طلب الحاصل - از اصطلاحات ادب

و اهل معقول است که گویند طلب حاصل

یا تحصیل حاصل درست نیست و یا

قبیح است و بی محال است چنانکه تحصیل

حاصل.

طلبی - منسوب است به طلب یعنی

کلامی که القا شده باشد به تکرار و تدرید

حکم چنانکه به شخصی متردد و شاک

و « ينزل عليكم من السماء ما ليطهركم به ويذهب عنكم رجس الشيطان و ليربط على قلوبكم »

واز قواعد است که « کل الاجسام علی الطهارة » مگر، ده امر که استثنا شده است و « کل الحيوان علی الطهارة » مگر کلب و خنزیر و کافر و « کل الميتات علی النجاسة » مگر آنچه ذات نفس سائله نباشد مانند مار ماهی و ملخ . (از شرح لمعه ص ۹۸ قواعد ص ۳۶۵) . رجوع به مطهرات شود

طهر غیر مواقعہ - یعنی طهریکه
در آن بازن مواقعہ نشده باشد که از شرائط وقوع طلاق است .

(از شرح لمعه ج ۲ ص ۱۲۲)

طی - در اصطلاح عروضیان اسقاط حرف چهارم ساکن است از دو سبب خفیف که بی فاصله در اول رکن واقع شود .
(از دره نجفی ص ۲۰)

طیب - ضد خبیث است و چیزی است که

المعین من حج او عمرة .. والبدئة بالحجر الاسود وجعل البيت علی يساره والطواف بينه و بين المقام و ادخال الحجر فی الطواف للناسی و خروجه بجمیع بدنه عن البيت و اكمال السبع من الحجر و عدم الزيادة علیها فی بطل ان تعمده و الر كعتان خلف المقام و تواصل اربعة اشواط فلو قطع الطواف لدونها بطل مطلقاً و ان كان لضرورة و بعد الاربعة يباح القطع لضرورة و صلواته و فريضة » (از شرح لمعه ج ۱ ص ۱۵۷) .

کل طواف واجب رکن يبطل النسك بتر که الاطواف النساء و الجاهل عامد ..
طهارت - این اصطلاح فقہی است و در لغت پاکي و پاکيزگی است و نظافت و نزاهت است و در اصطلاح نام است مر و ضوء و غسل را و تیمم بدل از غسل و وضوء را و استعمال طهور است مشروط بد نیت و طهور یعنی مطهر اول، آب است « و انزلنا من السماء ماء طهورا لیحیی به بلدة ميتاً »

یا حزن و طیره آنچه را حزن و بدی آورد در
 سوانح بکار رود و آن تعال با سماء طیر و اصوات
 والجان آنها است چنانکه بر غراب
 و عقاب و هدهد (از کشاف ۹۰۷)

منزه از ذائل اخلاق و قبائح اعمال
 باشد.

طیره - بکسر طاء و سکون یاء و
 فتح را فال عام است آنچه را سرور آورد

ظ

یشاء و یهدی من یشاء» که مأول میباشد و یا لفظی است مثل حمل آیه صدقه بر بیان مصرف، نه استحقاق و ملك بقرینه آیه قبل «ومنهم من یلزمك فی الصدقات فان اعطوا منها رضوا و ان لم یعطوا اذاهم یسخطون» و بالجمله ممکن است مجازات را کلا از باب مؤول دانست به نسبت به لفظ باقطع نظر از قرینه در هر حال کلمه «ید» در آیه مجازیست و ظهور در معنی خود دارد در نزد عرب و محمول برخلاف ظاهر خود میباشد که قدرت باشد و ممکن است گفته شود که همه مجملاتی که آنها را ظاهری است و بیان

ظاهر - این اصطلاح اصولی است ظاهر عبارت از امری است که دلالت کند بر معنی به نحو دلالت ظنی راجح با وجود احتمال غیر آن، مانند آن الفاظی که آنها را معنی حقیقی باشد در موقعی که بدون قرینه استعمال شوند بنحو مجازچه آنکه مجاز لغوی باشد یا شرعی یا جز آنها و از این قبیل است مجازی که مقترن بقرینه و واضح باشد لکن مأول باشد در اصطلاح لفظی است که محمول بر معنای مرجوع آن شود بقرینه که مقتضی آن باشد، قرینه عقلیه باشد مانند «یدالله فوق ایدیهم» و «من یضلل الله فلا هادی له» و «یضل من

(از قوانین ج ۱ ص ۳۴۵).

ظرافت - بفتح ظاء زیرک شدن زیبا. خوش طبع و اطلاق بر ملکه شود که مبدأ صدور الفاظ ظریف باشد.

ظرف - در اصطلاح اهل عربیت آنچه در او فعل واقع شود از زمان و مکان ظرف گویند بنا بر این ظروف برد و قسم است ظرف زمان و مکان و هر یک برد و قسم اند مبهم و معین، معین را محدود و موقت هم گویند، ظرف زمان محدود مانند «جمعه، قبل و بعد» و نامعین مانند «یوم، لیل»، مکان معین مانند «مسجد، محراب» و نامعین مثل «امام، یمین و یسار».

(از کشف ص ۹۳۳). رجوع به شبه جمله شود.

ظرف مستقر، ظرف و جار و مجروری را گویند که متعلق (بفتح) آنها از افعال عموم باشد (کان، وجد، ثبت، حصول و مشتقات آنها) و در تقدیر باشد (از کشف ص ۹۳۵).

ظلم - یعنی ستم و تعدی از حق بیاطل است و از افراد آن تصرف در اموال غیر

آنها از وقت خطاب مؤخر شده است مؤلات باشند و همینطور عمومات مخصوصه در اینجا بحث مفصل است.

و بالجمله این اصطلاح ادبی و اصولی است و در اصول آنچه در معنی ظهور داشته و راجح باشد یعنی مراد از لفظ آشکار باشد به نص لفظ و اعم از نص است «الظاهر مادل علی معنی دلالة ظنیة، راجحة. مع احتمال غیره» مانند الفاظی که دارای معانی حقیقی باشند و بدون قرینه استعمال شوند اعم از حقیقت لغوی یا شرعی و یا استعمال مجاز بقرینه و اضحه (از قوانین ص ۳۴۵).

در اصطلاح اهل حدیث هر روایتی است که بدلالات ظنی راجح دال بر معنای باشد و تحمل معنای دیگر هم کند.

(از کشف ص ۷۷۳ در اید ص ۵۷)

الظاهر مادل علی معنی دلالة ظنیة را حجة مع احتمال غیره کلا لفاظ التي لها معان حقیقیة اذا استعملت بلا قرینه تجوز أسواء كانت لغویة او شرعیة او غیرهما ومنه المجاز المقترن بالقرینه الواضحة.

وتجاوز از حدود باشد (از کشاف ص ۹۳۸).

ظن - بفتح ضا و تشدید نون: ظن، شك و وهم، در اصل معنی لغوی قریب المعنی هستند و در اصطلاح فقها تردد بین دو امر است بطور تساوی الطرفین که هیچ يك را بر دیگری ترجیح نباشد و نزد متکلمان شك، تجویز دو امر است که يك طرف بر دیگری رجحان دارد که راجح را ظن و مرجوح را وهم نامند و یا ترجیح یکی از دو طرف باشد بدون جزم و قابل شدت و ضعف است و دو طرف آن علم و جهل است و گاه ظن اطلاق بر وهم شود و گاه بر علم چنانکه در حدیث قدسی است «انا عند ظن عبدی» یکی از مسائل مهم اصولی این است که آیا عمل بظن در مقام فقد علم روا باشد یا نه و میتوان با حکام ظن تعبّد کرد یا نه عده گویند عقلا ممکن است تعبّد به ظن و در عمل هم در مقام فقد دلیل باید بدان عمل کرد زیرا قطعیات ما که از راه اخبار متواتره و محفوف به قرائن

بدست میآید وافی به تمام احکام در موضوعات مختلف نیست و مانند بهائم و حیوانات و مجانین بدون حکم نمیباشیم و از طرفی میدانیم که احکام الهی در تمام موارد بیان شده است و هر امری را حکمی است از وجوب یا حرمت یا... پس ما مکلف میباشیم و قطعیات ما هم وافی نیست پس باید در موارد فقد علم عمل به گمان نمائیم که اقرب بر علم است (از رسائل ص ۲۳۴ کشاف ص ۹۳۹-۹۴۰). رجوع باصول عملیه و انسداد شود.

ظن و اخواتها - افعال قلوب را

گویند که «ظن، علم، رای، وجد، خال و

حسب» و غیره است که افعال دو مفعولی میباشد

رجوع شود به (سیوطی ص ۷۳) و

رجوع بافعال قلوب شود

ظهار - این اصطلاح فقهی است و

ظهار فعال از ظهر باشد (ظهار بکسر ظا) و

صیغداست که مرد در ظهار زن بکار برد

و بالجمله ظهار آن باشد که مرد از روی

شعور و اراده و عقل زن خود را تشبیه کند

اور ضاع وصیغتهی او انت او هذه او فلانة
 علی کظہرامی او اختی او بنتی ولو من
 الرضاع ولا بد من حضور عدلین طاهرأ
 من الحيض والنفس وان لا يكون قد قرب بها
 في ذلك الطهر وان يكون المظاهر كاملاً.
 قاصداً وتجب الكفارة بالعود (از شرح لمعه
 ج ۲ ص ۱۴۱ — ۱۴۲) ودر صورتیکه
 بخواند مراجعہ کند و از گفتار و ارادہ اش
 عدول کند باید کفارہ بدهد چنانکہ در
 کتب فقہی مسطور است.

به پشت کسی که بر او حرام مؤبد است
 از راه نسب یا رضاع یا مصاهره مانند
 آنکہ بگوید «ظہرک کظہرامی - یا انت
 علی کظہرامی . یا اختی ، یا بنتی» و این
 عمل حرام است و موجب کفارہ است و
 با شرایط خاصی در حکم طلاق است و
 احکامی دارد رجوع شود به (کشاف ص
 ۹۱۳ - شرح لمعه ج ۲ ص ۱۳۸ - قواعد ص ۲۴
 والمراد به هنا تشبيه المكلف من يملك
 نكاحها بظهر محرمة عليه ابدأ بنسب

عادات - در اصطلاح فقها عادات اموری میباشند که بازگشت آنها به حفظ نفس و عقل است از جانب وجود، مانند مأکولات، مشروبات، ملبوسات و مساکن و انکحه و بیوع و اجارات. (ازالموافقات ج ۳ ص ۱۷-ج ۴ ص ۹).

عادل - رجوع به عدالت شود.

عادة - آنچه معتاد است و رویه و اخلاق ثانوی را گویند و در اصطلاح قاعده گی زن را گویند که حیض باشد و ایام عادت هم گویند و عادت زنانه هم گویند رجوع بذات العادة شود.

عادی - منسوب به عادت، و امر متعارف و معمول و مشتق از عدو و عداوت یعنی متجاوز است و قاطع طریق را گویند (از شرح لمعه ج ۲ ص ۲۴۲).

عازریه - فرقه از نجداتند که مردم را به جهالت خود معذور دارند در فروع. (از کشف ص ۹۶۰).

عاریه - به تشدید یا تخفیف آن یعنی آنچه متداول باشد بین مردم دادوستد آن و آنچه بمرور رود و آید و عطیه، و در شرع تملك منافع است بدون عوض چون عاری از عوض است. این عمل یعنی عاریه دادن فی نفسه مباح و خوب است و گاه بواسطه ضرورتی واجب میشود و در غیر مورد نیاز که احتمال قوی هم باشد که منجر بفوت و تلف آن شود حرام است و از عقود جائزه است که فائده آن جواز تصرف است در عینی برای خاطر انتفاع از آن با بقاء اصلش و در اموری رواست که با بقاء

عين آن توان از آن بهر برد و مالك هر گاه خواهد تواند بر گرداند، مال مورد عاریه را عين معاره و عاریه دهنده را معیر و گیرنده را مستعیر نامند (از الفقه علی . ج ۳ ص ۳۶۶ ، ۳۶۸ - کشف ص ۱۰۸۰ - شرح لمعه ج ۱ ص ۳۴۷) .

« ولا حصر ایضاً فی الفاظها ایجاباً و قبولاً و یشرط کون المعیر کاملاً جائز التصرف و یجوز اعارة الصبی باذن الولی و کون العین مما یصح الانتفاع بها مع بقائها وللمالك الرجوع فیها متى شاء الا فی الاعارة للدفن ای دفن الميت المسلم ومن بحکمه وهی امانة فی ید المستعیر لا یضمن الا بالتعدی او التفريط فاذا استعار ارضاً للزرع وغرس او زرع او بنی مخیراً فیها مع الاطلاق . . . ولو عین له جهة لم یتجاوزها . . . ولو نقصت العین المعارة بالاستعمال لم یضمن و یضمن العاریة باشتراط الضمان و بكونها ذهباً او فضة ولو ادعی المستعیر التلف حلف ولو ادعی الرد حلف المالك . . . ولا

یجوز اعارة العین المستعارة الا باذن المالك . . . ولو شرط سقوط الضمان فی الذهب والفضة صح ولو شرط سقوطه مع التعدی او التفريط احتمل الجواز » (از شرح لمعه ج ۱ ص ۳۴۷-۳۵۱) .

عالی - نزد محدثین خبری است که در آن علو باشد و مقابل نازل است و بالجمله حدیثی است که قلیل الواسطه باشد و متصل به مخصوم شود و نزد بلغاء آنست که شاعر الفاظ فصیح را در ترکیب چنان به جزالت ربط دهد که پنداشته آید کلمه کلمه و درجه درجه لطافت و ارتقاء یافته است (از کشف ص ۷۷) .

در ایه ص ۴۳) .

عاقله - قوه عاقله رجوع به فرهنگ علوم عقلی شود و در فقه کسانی را گویند که خویشی و بستگی نزدیک داشته باشند و بالجمله کسی است که دیه قتل خطا با و تحمیل شود مانند اخوه و اعمام (از شرح لمعه ج ۲ ص ۲۷۴) .

عام - این اصطلاح اصولی است و عبارت از لفظ موضوع است برای دلالت

کردن بر استغراق اجزاء یا جزئیات آن و بنا بر این عام برد و قسم است یا کلی است که شامل افرادش میباشد و یا کل است که شامل اجزاء خود شود و بالجمله کلیه کلمات وصیفی که وضعاً مفید عموم باشند صیغ عامند مانند الفـاظ «کل - نکره در سیاق نفی، جمع محلی بالف و لام، اسم جنس، الف و لام استغراق و اسم جمع و جمع منکر» در الفاظی که بیان مسائل شرعی را کند عمومات بسیاری هست و این عمومات اغلب تخصیص خورده اند بطوریکه گویند «ما من عام الا وقد خص» و ناچار باید گفت که هر گاه عامی بواسطه مخصص تخصیص خورد در تمام افراد عام از حجیت خارج میشود لکن بحث است که آیا در باقی مانده از آن افراد حجیت است یا نه عده گویند چون عامی تخصیص خورد در تمام افراد از حجیت ساقط میشود چون افرادی که میمانند معلوم و مشخص نیستند لکن محققان اصولیان گویند مخصص دایره عام را تنگتر کرده و

منظور واقعی حاکم و شارع را میرساند که مراد او تمام افراد نیست پس در باقی مانده حجیت است عده گویند اگر مخصص متصل باشد در مابقی حجیت است و اگر منفصل باشد حجیت نیست رجوع به خاص و مخصص شود و رجوع به (قوانین ص ۹۹ - ۱۹۲ کفایه ص ۳۳۹ تلویح ص ۸۵) شود.

عام مخصص به جمل - یکی از مباحث اصولی است و بحث است که آیا عام مخصص بمجمل حجیت است یا نه مانند «احلت لكم بهيمة الانعام الا ما يتلى عليكم» و «اقتلوا المشركين الا بعضهم» قول تحقیق این است که در این گونه موارد حجیت آن خالی از اشکال نیست چون مجملی که خارج شده است مشخص و معین نمی باشد و قابل انطباق با هر مرتبه و بعض میشود. لکن اگر به اموری معلوم و معین تخصیص خورد در حجیت آن اشکالی نمی توان فرض کرد البته حجیت در باقی مانده

عامر - یعنی زمین معموره رجوع به

احیاء موات شود.

عامر باصالت - اراضی است کہ باصالت معموره باشد . در مقابل عامر بالعرض .

عام مجموعی - هر گاه عامی بدینگونه موضوع حکمی قرار گیرد کہ به هیچوجه در ناحیه حکم تعدد و تکثیری نباشد آنرا مجموعی گویند و اگر هر يك از افرادش جدا گانه موضوع حکم باشند لکن نه بطور استقلال بلکه بطریق استبدال آنرا عام بدلی گویند بدینگونه کہ مکلف هر يك را بخواهد بتواند انجام دهد مثلاً اگر گفته شود دانشمندان را گرامی دارید اگر منظور این باشد کہ همه را جمعاً ، عام مجموعی است و اگر هر يك را بطور جدا ، استبدالی است (از تقریرات ص ۸۶) - رجوع به عموم شود.

عامل - در نحو امری است کہ بدان رفع و نصب و جر حاصل میشود و گویند عامل جر ، نصب و رفع . (از الہدایہ ص ۱۸۳)

در فقه کسی است کہ برای پیدا کردن امر مورد جعاله اقدام کند و دیگر کسی است کہ در مضاربه عمل از او است و دیگر هر يك از مأمورین ضبط مالیات و زکوٰۃ را عامل گفته اند (از شرح لمعه ج ۲ ص ۳۰ - ج ۱ ص ۳۴۱ - کشاف ص ۱۰۴۵) - کہ عامل الصدقات هم گویند .

عامی - منسوب به عامد و اهل تسنن را گویند و غیر مجتهد و بی سواد را هم عامی گویند.

عاید - این اصطلاح ادبی است و ضمیری کہ باز گشت کند به موصول گویند (از سیوطی ص ۴۰)

عبادات - این اصطلاح فقہی است و عبادات آنها میباشد کہ راجع بحفظ دین بونداز جانب وجودمانند ایمان و نطق بشهادتین و نماز و روزه و غایت از آن آخرت باشد و منقسم شوند به مستحبات ، واجبات ، مکروهات ، محرّمات (از قواعد شہید ص ۴ - موافقات ص ۸)

المراد بالعبادات هنا ما احتاج صحتها

الى النية وبعبارة أخرى ما لم يعلم انحصار المصلحة فيها في شئى سواء لم يعلم المصلحة فيها اصلا او علمت في الجملة واحتياجها الى النية وهو قصد الامتثال والتقرب من جهة ذلك فان امتثال الامر لا يحصل الا بقصد اطاعة في العرف و العادة والموافقه الاتفاقيه لا تكفى (از قوانين ج ۱ ص ۱۵۵) .

الاصل في العبادات و المعاملات هو الفساد لان الاحكام الشرعية كلها توقيفية ومنها الصحة والاصل عدمها وعدمها يكفى في ثبوت الفساد و.. (از قوانين ج ۱ ص ۱۵۵)

عبادات ماليه - مانند زكوة، خمس صدقه.. (از تلويح ص ۷۳۱)

عبادات موقته - اين اصطلاح فقهي است و عباداتی است که آنها را باید در وقت معين انجام داد مانند نماز و روزه . (از تلويح ص ۳۰۵)

عبادت - بکسر عين عبارت از نهایت تعظيم است و آن فقط شايسته خداست زیرا نهایت تعظيم در مورد کسی رواست

که نهایت انعام کند و آن خداست و احکام شرعی که متعلق بآخرت باشد عباداتند و گاه برای ثواب آخرت و خوف از عقاب است و گاه برای شرف عبودیت و محبة الله است. (از کشف ص ۹۴۷) . و افضل عبادات آنست که نه برای خوف از عقاب باشد و نه جلب ثواب.

عباديه - فرقه از اباضيه اند (از کشف ص ۱۰۲۹)

عبارت - در لغت تفسير رؤيا باشد و الفاظی که دال بر معانی است عبارات گویند که مفسر عما فی الضمیر اند و نرد بلغاء آنست که الفاظی را بترکیبی آرند که فصحا و بلغاد در منشآت خود آورده اند و مترسلان در مراسلات خود آورند و نزد اصولیان عبارت از نص است. (از کشف ص ۹۹۵)

عبارة النص - از اصطلاحات اصولی است و از دلالات الفاظ است و دلالت صریح الفاظ باشد بر معانی مقصوده . و آن معنی عين موضوع له باشد یا جزء او یا لازم او. (از توضیح ص ۲۴۷ - کشف

عبد- یعنی برده، خلاف حراست

عبد آبق- بنده فراری (از شرح لمعه

ج اص ۲۴۵)

عبدقن - بنده خالص در مقابل مدبر

و مکاتب .

عبد مکاتب- بنده ایست که بامولای

خود قرارداد کرده باشد که هر اندازه

از قیمت خود را داد آزاد شود یا هر گاه

تمام قیمت خود را داد کلاً آزاد شود رجوع

به کتابت شود

عبدیه - فرقه از مرجه اند یاران

عبد مکذب اند که همان عقاید یونسیه

را دارند باضافه که گویند خدای متعال

بر صورت انسان ظاهر شود و آدم را هم

بر صورت خود آفرید. (از کشاف ص ۱۰۴۹)

عتاب - عبارت از خطاب است با

پرخاش و درشتی و آمریت و مولیت.

عتق- مقابل حراست و آزاد کردن

برده باشد که یکی از مستحبات مؤکده

است. (از قواعد شهید ص ۲۴)

وهو لغة الخلوص ومنه سميت جباد الخيل

عتاقاً وفيه اجر عظيم و عبارته الصريحة

التحرير مثل انت مثل احبر و في قوله

انت عتيق او عتق خلاف ولا عبرة بغير

ذلك من الالفاظ صريحاً كان مثل ازلت

عنك الرق او فككت رقبتك او كناية

مثل انت سايبه و كذا لا عبرة بالنداء مثل

يا حر و يا عتيق وان قصد التحرير بذلك

كله و في اعتبار التعيين للمعتق و يشترط

بلوغ المولى ورشده و قصده التقرب به الى

الله و كونه غير دحجور عليه بفلس او

مرض فيما زاد على الثلث و الاقرب صحة

مباشرة الكافر و كونه محلاً بالنذر لا غيره

ولا يقف العتق على اجازة المالك بل

يبطل عتق الفضولي ولا يجوز تعليقه على

شرط. .. (از شرح لمعه ج ۲ ص ۱۵۶

۱۵۸)!

عجارده - فرقه از خوارج اند یاران

عبدالرحمن بن عجردند که اعتقاد دارند

که طفل بعد از بلوغ اگر مدعی اسلام

شد احکام اسلام بر او است و واجب است

بعد از بلوغ او را باسلام خوانند و آنان

ده فرقه اند. (از کشاف ص ۴۹۹).

عجز- رجوع به صدر شود.

عجمه- اصطلاح ادبی است و کلمه

ایستکه وضع آن عربی نباشد مانند نوح

لوط و یکی از اسباب منع صرف باشد .
عدا - یکی از حروف چاره است
 مانند خلا و برای استثنا آید. رجوع به
 خلا شود.

عدالت - ملکہ نفسانی است که باعث
 بر ملازمه تقوی شود و موجب شود که
 مکلف قیام بر و اجبات و ترک کبائر
 و ترک اصرار بر صفات و ملازمه مروءة و
 و پیروی از محاسن اخلاق کند پس عادل
 کسی است که او را ملکہ کارهای خوب
 و اجتناب از کارهای بد باشد .

عددی - مقابل مثالی و قیمی است .
عدل - در اصطلاح متکلمان یکی از
 صفات خدا است و منزہ دانستن ذات
 حق است از فعل قبیح و عبث و نزدنحو-
 یان یکی از اسباب منع صرف است و
 عدول و خروج اسم باشد از صیغه اصلی
 خود به صیغه دیگر چنانکه عمر که
 عامر بوده است و زفر که زافر بوده است
 (از کشاف، ص ۱۰۱۵)

عدم ازلی - این اصطلاح اصولی است
 و مورد استناد اهل برائت است یعنی تقدم
 حادث است بر زمانی که علم بوجود آن
 هست .

(از کشاف ص ۴۷) .

عدم الدلیل دلیل العدم

این اصطلاح اصولی است و یکی از
 مستندات اصالت برائت است یعنی
 استصحاب برائت اصلیه و همین طور اصل
 قبح تکلیف ما لا یطاق .

(از قوانین ج ۲ ص ۱۴)

عدول - یعنی رجوع کردن و نزد
 فقها عدول از مجتهد به مجتهد دیگر، آن
 باشد که از مجتهدی که قبلاً فتوای
 می گرفته است عدول کند به مجتهد اعلم
 از او و عدول از حی به میت روا نباشد و
 دیگر عدول از قضاء فوائت باشد از لاحق
 به سابقه و عدول از فرض به نفل باشد و
 عدول از قصر با تمام و از تمام به قصر و
 عدول مجتهد باشد از رأی خود بواسطه
 برخورد به دلائل فقهی دیگر .

(از عروه ص ۵-۵، ۲۴۱)

عدۃ - مأخوذ از عدد باشد و آن

مصدر سماعی است و عبارت از تربص
 محدود است شرعاً که لازم است زن بعد
 از طلاق و زوال نکاح مدتی درنگ کند
 و بعد شوی دیگر اختیار کند و عدۃ بر طلاق سه
 قره یا طهر است و غیر مدخول بهار اعدۃ

عروض

عليها ورفعت امرها الى الحاكم و طلب
اربع سنين من حين رفع امرها اليه . .
ثم يطلقها بعدها وتعتد بعده عدة الوفاة
وتباح للازواج . . . فلا سبيل له عليها .

(از شرح لمعه ج ۲ ص ۱۲۹-۱۳۱)

عرض - در لغت متاع باشد و متاعی
که مکمل و موزون باشد و برخی گویند
سواى تقدین را گویند و یا سواى غیر منقول
و تقدین .

عرف - این اصطلاح ادبی و اصولی
است و عبارت از عادت باشد و معتاد و
متعارف و شامل عرف عام و خاص شود و
اغلب از آن عرف عام را خواهند و گاه
اطلاق بر اقوال کنند و عادت را اطلاق
بر افعال نمایند، عرف خاص مانند عرف
اهل ادب و اهل منطق . .

(از کشف ص ۹۹۴)

عروض - عروض میزان کلام منظوم
است (از المعجم ص ۲۳) . چنانکه نحو
میزان کلام منشور است و عروضش خوانند
که معروض علیه شعر است یعنی شعر را بر
آن عرض کنند تا موزون از ناموزون پدید

نباشد و تواند پس از طلاق شوی کند
مگر در وفات که مطلقاً عدة لازم است
و عدة وفات چهار ماه و ده روز باشد و
کسی که عادت نشود در طلاق ۳ ماه عدة
دارد .

و عدة حامل وضع حمل اوست (از
شرح لمعه ج ۲ ص ۱۳۰ و - کشف ص ۹۵۲)
یا ایها النبى اذا طلقتم النساء فطلقوهن
هن لعدتهن واحصوا العدة واتقوا الله ربکم
والمطلقات یتربصن بانفسهن ثلثة قروء
ولا یحل لهن . . . والذین یتوفون منکم
وجماعتی از اصحاب راعده گویند .

(از درایه ص ۱۵۸)

ولاعدة علی من لم یدخل بها الزوج
الافی الوفاة فیجب علی الزوجة الاعتداد
اربعة اشهر وعشرة ايام ان كانت حرة او
نصفها ان كانت امة . . . و تعتد ذات
الاقراء المستقيمة الحيض مع الدخول
بها بثلاثة اشهر هلالیة . . . و عدة الحامل
وضع الحمل . . . فی غیر الوفاة . . . و
المفقود اذا جهل خبره و جب علیها
التربص . . . وان لم یکن له ولی ینفق

آید .

عروض تجارت - بجز نقدینه را در
فقه در باب معاملات عروض گویند .

(از الفقه علی: ص ۴۸۶)

عزائم - عزیمت . و سوره هائیکه در
در آنها آیه سجده واجب است و آنها
چهار سوره باشند

(از شرح لمعه ج ۱ ص ۲۳)

عزل - این اصطلاح فقهی است و ادبی
و در لغت بیکار کردن کسی را و جدا کردن
است و انزال کردن خارج فرج را گویند
و عزل و کیل، بر کناری او است از و کالت
از جهت خلاف و جز آن ، و نزد بلغا آن
باشد که کلام در خواندن بزبان نرسد
مانند « هان ای امام امین هان ای همام
مهین، مائیم آن مه با ما بیا و ببین .»

(از کشاف ص ۱۰۲۵ - الفقه علی ج ۳)

ص ۲۷۸)

عزیز - عزیز نزد محدثان حدیثی
است که دو یاسه نفر روایت کرده اند

(از کشاف ص ۹۷۷)

عزیمت - عزیمت نزد اصولیان مقابل

رخصت است و شامل فرض و واجب و
سنت و نذوب و مباح و حرام و مکروه شود
و عده از اصولیان گویند تنها واجب و
حرام است و در موافقات است که عزیمت
احکام کلی است که ابتداء مشروع شده
است و مخصوص به بعضی از مکلفان دون
بعضی دیگر یا حالی دون حالی نمیباشد
مانند نماز و روزه .

(از کشاف ص ۱۰۴۷ -

موافقات ج ۱ ص ۳۰۰)

عسرو حرج - این اصطلاح فقهی است

و در لغت یعنی سختی و دشواری و در احکام
اسلام به موجب قاعده نفی عسر و حرج
در مواردی رفع احکام اولیه شود چنانکه
اگر کسی نتواند نماز قاءماً بخواند
میتواند قاعداً بخواند و یا نتواند روزه بگیرد
میتواند در ماه دیگر بگیرد و یا اصولاً روزه
نگیرد، و مستند این قاعده آیه شریفه است
که «لیس علی المریض حرج ولا علی
الاعرج حرج» .

از طرف پدر و در شرع هر کسی که از ترکه میت سهمی برد یعنی آنچه از سهام ذوی الفروض باقی ماند و آنها یا نسبی میباشند یا سببی و در نزد شیعه میراثی ازین باب به عصبه نخواهد رسید بنا بر فرض زیادی از سهم ذوی الفروض . (از شرح لمعه ج ۲ ص ۲۵۳ - کشاف ص ۹۴۹) رجوع بأول وارث شود .

عصمت - یعنی حفاظت از ارتکاب گناه و بی گناهی و عصمت را در انبیا و اولیاء لازم دانند و در ماهیت آن اختلاف است اشاعره گویند عصمت شخص باین است که خدای گناهی در شخصی نیافریده باشد و نزد حکماء ملکه ایست که صاحب آنرا از فجور باز دارد (از کشاف ص ۱۴۰۷).

عصیر عنبی - این اصطلاح فقهی است یعنی آب انگور و فشرده آن، در شرع اسلام قبل از ذهاب ثلثین حرام است یعنی هر گاه آب انگور را در دیک ریزند و بجوشانند قبل از آنکه دو سوم آن کسر شود حرام است و نجس و بعد

و «یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر» و حدیث رفع . (از قوانین ج ۲ ص ۴۹)

عسی - این اصطلاح ادبی است و کلمه «عسی» در زبان عرب از افعال مقاربه است و معنای آن ترجی است در امر محبوب و اشفاق است در امری مکروه مانند «عسی ان تکرهوا شیئاً و هـ و خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئاً و هوشر لکم» که هر دو معنی در این آیه جمع شده است و اکثر بعد از عسی فعل مضارع واقع میشود که مقرون به آن و مجرد از سبب و سوف باشد و گاه مفرد آید مانند «عسی زید یقوم» - و عسی زید سیقوم و عسی زید قائماً» و گاه مجرد از سبب و سوف و ان آید مانند «عسی زید یقوم» (از مغنی ص ۷۸).

عشوه - کـرشمه و در اصطلاح عاشقان تجلی جمال را گویند . رجوع بفرهنگ مصطلحات عرفات تألیف نگارنده شود .

عصبه - این اصطلاح فقهی است و بفتح عین اقربا و خویشاوندان را گویند .

از ذهاب ثلثین طاهر شود و شیرہ گردد و اگر قبل از آنکہ دو سوم آن تبخیر شود بماند تا سر کہ شود باز طاهر میشود (از شرح لمعه ج ۲ ص ۲۳۶ - الفقه علی: ج ۱ ص ۱۸ - عروہ ص ۲۳)

عطا - یعنی بخشش و متقارب با رزق است، فقہاء گویند رزق عبارت از چیزی است کہ از بیت المال برای سر بازان اسلامی در ہر ماہ خارج شود و عطا عبارت از چیزی است کہ برای جندیان در ہر سال یک مرتبہ خارج شود و برخی گویند سہم مقاتلین را عطا گویند و رزق آن فقراء و مساکین بود (از کشاف ص ۱۰۷۶).

عطف - این اصطلاح ادبی است و ہر گاہ کلمہ یا جملہ بما قبل خود ربط دادہ شود این را عطف گویند و معطوف تابعی است کہ در حکم معطوف علیہ است از ہر لحاظ حکم و جز آن، ادات عطف کہ بوسیلہ آنها کلمات یا جملات بیکدیگر مربوط شوند عبارتند از « و - فا - حتی - بل - ثم - لا ، لکن و واو » مانند « ولقد

ارسلنا نوحاً و ابراهیم » کہ عطف لاحق بر سابق است و « کذالك يوحى اليك و الذين من قبلك » کہ عطف سابق بر لاحق است و « فنجيناہ واصحاب السفينة » کہ عطف مصاحب بر مصاحب است و « تخاصم زيد و عمرو » فاء برای ترتیب است و تعقیب مانند « الذي خلقك فسويك » و ثم برای ترتیب و اتصال است مانند « فاقبره ثم اذا شاء انشره » حتی برای مطلق عطف است مانند « اكلت السمكة حتى راسها » و ام برای اتصال است و بعد از ہمزہ تسویہ واقع شود مانند « سواء علينا اجزعنا ام صبرنا »

این گونه عطف ہای بہ حروف را عطفہ نسق گویند و برای فوائدی است از جملہ تفصیل مسند الیہ با رعایت اختصار مانند « جائنی زيد و عمرو » و یا تفصیل مسند مانند « جائنی زيد فعمر و یا ثم عمرو - جائنی القوم حتی خالد - جائنی زيد لاعمر و »

و گاہ برای ایضاح مسند الیہ باشد با سہم خاص و برای در شک انداختن شنونده

مانند «جاء زيدا وعمر» و «انا و اياكم لعلی هدی اوفی ظلال مبین» یا برای تخییر و اباحه است .

باید دانست که در ضمیر متصل و ضمیر منصوب متصل مانند اسم ظاهر عطف جایز است یعنی میتوانند معطوف شوند و لکن اگر خواسته باشند به ضمیر متصل مرفوع بارز یا مستتر عطف نمایند باید میان آنها فاصله اندازند بیک ضمیر منفصلی مانند «کنتم انتم و آباءکم» و «اسکن انت و زوجك الجنة» یا فاصله دیگری غیر از ضمیر مانند «ما یدخلونها و من صلح» و «ما اشرکنا و لا آباؤنا» و عطف بیان چیزی است که متبوع را واضح و روشن کنند و فرقی با صفت آنست که صفت مشتق باشد و عطف بیان مشتق و مأول به مشتق نباشد و در اموریکه نعت با منعوت خود مطابقه میکند مطابقت کند از تذکیر و افسراد و جز آن مانند «اسقی شرباً طیباً» و حق عطف بیان این است که زیادتى توضیح را برای متبوع خود افاده کند مانند «ذکرت الله فی

الواد المقدس طوی» و آنچه صالح است که بدل شود تواند که عطف بیان شود مانند «قدم صدیقك خالد» و «جعل الله الکعبه البیت الحرام» و فرق آن با بدل باموری است ۱ - عطف بیان نه ضمیر میشود نه تابع ضمیر ۲ - عطف بیان در تعریف و تنگنیر موافق با متبوع خود است بر خلاف بدل ۳ - عطف بیان نتواند جمله باشد بخلاف بدل ۴ - تابع جمله نتواند باشد بخلاف بدل ۵ - عطف بیان فعلی که تابع فعلی دیگر باشد نتواند شود بخلاف بدل

۶ - عطف بیان نتواند بتکرار لفظ اول باشد بر خلاف بدل و فروق دیگر و بالجمله عطف بیان تابعی است غیر از صفت که متبوع خود را توضیح میدهد و آن مشهورترین دو اسم شئی میباشد مانند «قام ابو حفص عمرو» و گاه با بدل در لفظ اشتباه شود. (از هدایه ص ۱۹۴ سیوطی ۱۶۸ ص ۱۷۴ - مغنی ص ۲۳۵ کشاف ص ۱۰۰۷ مختصر المعانی ص ۳۷).

عطیه - این اصطلاح فقهی است و عطیه با اعتبار جنس چهار نوع است

- ۱- صدقه و آن عقدی است که نیاز بایجاب و قبول و قبض دارد باذن موجب و از عقود لازمه است ۲- هبه که محتاج بایجاب و قبول و قبض است باذن واهب و در آن قصد قربت شرط نیست و بعد از اقباض در هبه رجوع جایز است البته قبل از تصرف ۳- سکنی و توابع آن که عمری باشد و در سکنی نیز ايجاب و قبول و قبض الزامی است و اگر مادام العمر باشد عمری است و اگر مالک در یک مدت معینی اجازه سکونت دهد سکنی و یا رقبی است
- ۴- تحبیس و حکم آن حکم سکنی است در اعتبار قبض و تقید ب مدت و جز آن از شرح لمعه ج ۱ ص ۲۳۰ . رجوع به عمری ، سکنی ، رقبی شود .

و هی باعتبار الجنس اربعة الاول الصدقة وهی عقد یفتقر الی ايجاب و قبول و قبض باذن الموجب و من شرطها القرابة فلا يجوز الرجوع فیها بعد القبض لتامام الملك و مفروضها محرم علی بنی

هاشم من غیر هم الامع قصور خمسهم و تجوز الصدقة علی الذمی لا الحربی و صدقة السرا فضل الا ان یتهم بالترك. الثاني الهبة وتسمى نحلة و عطية و یفتقر الی الايجاب والقبول والقبض باذن الواهب ... ولا یشرط فی الابرء القبول و کذا لا یشرط فی الهبة القرابة (از شرح لمعه ج ۱ ص ۲۳۲).

عقیقه - زنی که مبری باشد از و طوی حرام

عقاب بلا بیان - رجوع به قبح عقاب بلا بیان شود.

عقار - بفتح عین در لغت زمین، درخت و متاع باشد و در شریعت هر زمین را گویند اعم از آن که در آن بنائی حادث شده باشد یا نه. (کشف ص ۹۶۲).

عقد - عقد در اصل جمع است بین اطراف جسم و گره زدن و بستن و خلاف حل است در اصطلاح فقها در باب معاملات و آنکجه عبارت از ايجاب و قبول است یا ارتباط مخصوص است که شرعاً معتبر شده است

ونزد بلغا عبارت است از آنکه نثری را بنظم آورند اعم از آنکه حدیث باشد یا قرآن یا مثل و یا جز آنها (از کشاف ص ۹۵۳ - مطول ص ۳۹۸).

عقد و وضع در اصطلاح منطقیان انصاف موضوع است به عنوان رجوع بفرهنگ علوم عقلی شود عقد فضولی در اصطلاح فقها باین معنی است که شخص که خود مالک متاعی نیست از طرف صاحبش بفروشد و همین طور نکاح کند دختری را بدون اذن او حرفی نیست در اینکه عقد فضولی بتفسد منشأ اثر نیست باین معنی که نفس عقد فضولی را اثری نیست چون یکی از ارکان معامله، مالک بودن متاع است لکن اگر پس از وقوع عقد مالک آن امضا کرد گویند معامله صحیح است و آثار لازم بر آن مترتب است بویژه در نکاح که اتفاقی است که پس از تنفیذ و امضاء، عقد کامل و درست میشود، آنان که گویند عقد فضولی پس از اجازه و امضاء درست است اختلاف کرده اند که آیا اجازه مالک کاشف است یا ناقل یعنی کاشف از سبق

ملك است یا همان اجازه ناقل ملك است البته فوائدی چند بر هر يك از دو قول مترتب است، باید دانست که روایت اصلی در مورد نکاح است و به تنقیح مناط به معاملات دیگر جریان دهند - رجوع به عقد شود

عقلیات - در مقابل سمعیات است و در مقابل شرعیات نقلیه است مانند اعتقاد به عدل، توحید، نبوت و بالجمله اصول دین و مسائل فلسفی و کلامی. (از خزائن ص ۵ - موافقات ج ۳ ص ۱۷۰)

ع- عقود - جمع عقد است و در اصطلاح اهل شریعت آنچه غرض مهم از آن دنیا باشد و در طرفی باشد یعنی نیاز بایجاب و قبول داشته باشد عقود نامند و عبارت از اسبابی هستند که مترتب میشود بر آنها احکام شرعیه از وجوب، ندب، کراهت، تحریم و اباحه چنانکه هر يك از عقود متصف باین اوصاف میشوند در مقابل ایقاعات و احکام به معنی خاص و عام. (از قواعد شهید ص ۲ - ۴)

العقود تابعة للقصور - این اصطلاح

الجنة و لا يظلمون نقيراً» (از کشف ص ۹۷۸ - نقائس ص ۴۴ - مطول ص ۳۵۵).

در ابداع آرد :

بعضی آنرا قلب نامند ولیکن این صنعت تبدیل مکان کلمات است .
حافظ گوید .

از لب جانار؛ من زنده شود جان من
زنده شود جان من از لب جانان من
یوسف کنعان من مصر ملاحظت تراست
مصر ملاحظت تو تراست یوسف کنعان من
روضه رضوان من خاک سر کوی تست
خاک سر کوی تست روضه رضوان من
سرو گلستان من قامت دلجوی یار
قامت دلجوی یار سرو گلستان من
(از ابداع ص ۳۰۹ - ۱۴۰)

علاقات مجاز - علاقه یعنی رابطه و

باز بستن جسم است به جسمی دیگر
و علاقه مجاز نزد اصولیان و منطقیان
واهل عربیت و بدیع عبارت از اتصال
خاص است که در معنی متصل فیه با
موضوع له لفظ میباشد و یا ارتباط خاصی
است میان معنی حقیقی و مجازی که

فقهی است و مراد این است که آثار
مرتبه بر عقود تابع قصد و انشاء است
حال اگر قصد کند شرطی را که فاسد
باشد و باطل ناچار عقد هم باطل است
(عواید الایام ص ۵۳). رجوع شود به شرط
عقود لاحقه - یعنی معاملاتی که

بعد از معامله اول انجام شده است مثلاً
در اعمال حق شفعه اگر خریدار ملك،
خود بدیگری فروخت و آن دیگر هم
بدیگری فروخت و چند عقد بر ملك واقع
شد باز هم شفیع تواند به خریدار آخری
مراجعه و مبیع را مسترد دارد در ازاء
عوض آن یادر مورد بیع فاسد اگر
عقودی بر آن واقع شد باز هم همان حکم
را دارد که عقود اول داشته و داردیانه

عکس و تبدیل . یکی از محسنات

بدیعیه است که در بدیع مورد بحث قرار
گیرد و تبدیل محل دو جزء کلام باشد
چنانکه «تولج اللیل فی النهار و تولج النهار
فی اللیل یخرج الحی، من المیت و یخرج المیت
من الحی - و من یعمل من الصالحات من
ذکر او انشی و هو مؤمن فاولئک یدخلون

لازمیت چنانکه حرارت اطلاق بر نار شود و برای ملزومیت گذشت . و برای مسببیت مانند « امطرت السماء نباتاً » یعنی آب باران و برای کلیت مانند « يجعلون اصابعهم فی آذانهم » یعنی سر انگشت، و برای جزئیت « بث الامیر العیون » یعنی جواسیس و برای دالیت مانند « فہمت الكتاب » یعنی معنای آنرا و برای مجاورت مانند « شربت من الراویہ » یعنی مزادہ کہ مجاور حمل است و برای خصوص مانند اطلاق اسم شخص بر قبیلہ و برای بدلیت مانند « فی ملک فلان الف دینار » یعنی متاعی کہ مساوی ہزار دینار است و علاقہ و امثلہ دیگر رجوع شود بہ (کشاف ص ۱۰۱۳-۱۰۱۲-تلویح ص ۱۴۰) ۱۵۵ قوانین ص ۱۵۴) .

عل۔۔ بالام مشددہ و مفتوحہ یا مکسورہ

لغتی است در لعل مانند « لاتہین الفقیر علك ان تر كع يوماً والدرہ قدر فعه » و بالام مخففہ بہ معنی فوق است و مجرور بمن شود و مضاف ہم نشود مانند « رکت من عل » (از منقی ص ۸۰)

اگر آن رابطہ و نسبت و علاقہ نباشد استعمال مجازی روان باشد این علاقات را تا ۲۵ ہم بر شمرده

- ۱- علاقہ حال و محل یا بالعکس « رعینا الغیث » یعنی نبت و گیاه « و ینزل لکم من السماء رزقاً » یعنی آب، آب باران ۲- سببیت و مسببیت مانند « و ینزل لکم رزقاً » چہ آنکہ رزق سبب غائی باران است ۳- شرط و مشروط و اطلاق علم بر معلوم . ۴- علاقہ وصفیت مانند « زید کالاسد » کہ شجاعت باشد
- ۵- علاقہ تضاد مانند اطلاق بصر بر اعمی . ۶- علاقہ مجاورت چنانکہ اطلاق شود شبکہ بر صید از جهت مجاورت
- ۷- مشابهت ۸- مقابلیت ۹- تماثل
- ۱۰- تضایف ۱۱- شبہ تماثل
- ۱۲- لازم و ملزوم مانند « دخلت الشمس من الکوة » یعنی ضوئہا و از امثلہ علائق مختلف است برای حالت مانند « ففی رحمۃ من اللہ ہم فیہا خالدون » یعنی بہشت و برای محللیت « سال الوادی و جری المیزاب » یعنی آب آن، و برای

علل - در اصطلاح اهل فلسفه رجوع بفرهنگ علوم عقلی شود و در اصطلاح اصولیان مصالح و مفاسدی است که احکام شرعیه معلق بر آنها است و بالجمله اسباب و علل واقعی احکام است .

(از موافقات ج ۱ ص ۲۶۶)

علل - جمع علت است رجوع به فرهنگ علوم عقلی شود .

و در اصطلاح عروضیان کم یا زیاد کردن چیزی بود از اول یا آخر کن .

(از درة نجفی ص ۲۴)

علم - بفتح عین و لام چیزی که نهاده شود برای افاده و دلالت بر شیئی یا شخص معین و معلوم بنحوی که مسمای آن معین و معلوم باشد مانند احمد ، پرویز ، علی ، تهران . علم گاه منقول است مانند «فضل» که منقول از وصف است و گاه مرتجل است که از چیزی وصفی نقل نشده باشد و گاه مفرد است مانند «علی . حسن» و گاه مرکب مانند «عبدشمس و ابی قحافه» و گاه بالغلبه است که در اثر کثرت استعمال وصفی نام برای

چیزی شده است و یا کنیه که بعداً نام شده است مانند «ابن عباس ، ابن عمرو ، ابن مسعود» در اعلام منقوله گاه از مصدری و وصفی نقل شده اند مانند «فضل» و گاه از اسم عین مانند «اسد» که نام شخص باشد یا از صفت تنها مانند «حارث» گاه از فعل مانند «شمرویزید» (از سیوطی ص ۳۰ و ۴۳ ، ۳۱ ، ۲۸ - الهدایه ص ۱۹۷).

علم اجمالی - این اصطلاح اصولی

است و مراد علم فی الجملة است به وجود محررات و محملات و غیره در شرع و یا علم اجمالی بوجود حرامی در میان امور محصوره یا غیر محصور ، و یا علم فی الجملة است بوجود حکمی برای موضوع خاص یا موضوعاتی در مقابل علم تفصیلی

با حکام شرعی و علم اجمالی را صورتی مختلف است زیرا اجمال طاری یا از جهت متعلق حکم است با وجود معلوم بودن نفس حکم بطور تفصیل و یا از جهت حکم و متعلق هر دو است یا از جهت اشتباه مصادیق متعلق حکم است یا از جهت اشتباه در خطاب شارع یا در مکلف به

است یادر مکلف و اطراف آن، یا محصور است یا غیر محصور و بالجمله علم اجمالی هم مانند علم تفصیلی موجب تنجز تکلیف است و در طریقه عمل بحث است رجوع شود به (رسائل ص ۱۶) .

علم ادب - علوم مختلف ادبیه عبارتند از

۱ علم اصول - رجوع باصول و (موافقات ج ۱ ص ۲۹) شود .

۲ - علم بلاغت - علم معانی بیان را گویند. (از کشاف ص ۱۵۵ - مختصر المعانی ص ۴) .

۳ - علم بیان - علم بیان علمی است که بدان شناخته شود چگونگی ایراد يك معنى بطرق و تراکيب مختلف در وضوح و دلالت بر آن معنى باینکه برخی از طرق و تراکيب واضح الدلاله و برخی اوضح باشند و عبارت دیگر در علم بیان طرق استعمال الفاظ را بانسان میآموزد و انسان فرا میگیرد که چگونه يك معنى را به الفاظ و تراکيب مختلف بیان کند در موارد مختلف بالفاظ مختلف که برخی از آنها واضح الدلاله اند و برخی اوضح

و برخی خفی و برخی اخفی و دلالت الفاظ بر معانی یا به مطابقه است یا به تضمن یا التزام و ایراد معنی واحد بطرق مختلف در وضوح بدلالات مطابقی نباشد بلکه در دلالات تضمنی و التزامی است که دلالات عقلی است زیرا در دلالت وضعی مطابقی اگر شخص عالم بوضع الفاظ باشد برای آن معنى هیچ يك از آن الفاظ اوضح از دیگری نباشد که از هیچ يك از آنها این معنى در نیابد که برخی واضح و برخی اوضح باشد و اما در دلالات عقلی است و حکومت عقلی است که مراتب آن مختلف است زیرا ممکن است مراتب لزوم کلمه در تضمن و مراتب لزوم لوازم برای ملزوم در التزام مختلف باشد این معنى در التزام روشن تر است زیرا ممکن است يك چیز را لوازم متعدد باشد برخی قریب به معنى مطابقی برخی ابعد (رجوع شود به مختصر المعانی ص ۳۲۱)

(۱۲۱)

۴ علم معانی - علم معانی عبارت از علمی است یا ملکه ایست که بواسطه آن

احوال الفاظ عربی شناخته میشود و بعبارت دیگر علمی است که بواسطه آن ادراکات جزئی، ادراک میشود و معرفت حاصل میشود باحوال الفاظ و حالات طاریه بر آنها که بامقتضای حال تطبیق میدهند و بنا براین احوال و عوارض الفاظ در علم معانی مورد بحث قرار میگیرد که در مقام مطابقت الفاظ با مقتضای حال بکار آید نه تمام احوال و عوارض الفاظ زیرا بعضی از احوال و عوارض الفاظ مربوط باصل معانی و برای تأدیه معانی است و مربوط به علم صرف و نحو است و برخی از محسنات بدیعی است و بعد از مطابقت لفظ است و مقصود از علم معانی محصور در هشت باب میشود احوال اسناد خبری، احوال مسندالیه، احوال مسند، احوال متعلقات فعل، قصر، انشاء، قطع، و عمل، ایجاز و اطناب و مساوات (از تلخیص ص ۱۵ - ۱۶).

۵ علم کلام - علم کلام را علم

اصول دین هم گویند و نام علمی است از علوم مدونه شرعیه (از کشف ج ۲ ص ۲۷۲

۶ علم السلوک - عبارت از معرفت نفس است و آنچه آن اوست از وجدانیات (از کشف ص ۷۵۸)

۷ علم التألیف - علم موسیقی را گویند و آن اصول ریاضی است و علمی است که بحث کند از احوال نغمات (از کشف ص ۱۸۹).

۸ علم جدل - یکی از صناعات خمس منطقی جدل است و علم جدل احکام سؤال و جواب را گویند و علم به نحوه سخن گفتن بر مقتضای حال برای اقسام سامع را گویند و بالجمله علم معانی عبارت از علمی است که بواسطه آن احوال الفاظ شناخته میشود احوالی که بوسیله آنها مطابق مقتضای حال دریافت شود و بنا براین در علم معانی بحث از ادغام و رفع و جر و نصب نمیشود بلکه بحث از احوال الفاظ و چگونگی تطابق یا عدم تطابق آنها بامقتضای حال میشود و مراد از احوال الفاظ اموری است که عارض بر آنها میشود از تقدم و تأخر و حذف و جز آنها (از مطول ص ۳۱).

است و آنرا نه معنی است ۱ استعلاء
مانند و «علیها و علی الفلک تحملون» و
«واجد علی النار هدی» ۲ مصاحبت مثل
مع مانند «و آتی المال علی حبه» و «ان
ربك لذو مغفرة للناس علی ظلمهم»
و مجاوزه مانند «اذا رضیت علی بنو قشیر»
یعنی منی ۳ تعلیل مانند «لتکبرو الله
علی ما هدیکم» یعنی لهدایتکم ۵ ظرفیت
مانند «ودخل المدينة علی حین غلة» ۶
بمعنی من مانند «اذا کتالوا علی الناس
یستوفون» ۷ موافقت ما مانند «حقیق علی
ان لا اقول» ۸ زائده برای تعویض ۹
استدراک و اضراب، معنی دیگر علی اسمیت
است در صورتیکه من داخل آن شود و
مساوی با فوق است مانند «غدوت من علیه»
(از صفتی ص ۷۳)

علیل - نزد محدثان حدیث معلول
است (کشاف ص ۱۰۳۳)
عماد - عبارت از ضمیر فصل باشد که
آنرا فصل و عماد نامند مثل «ان ذالك
لهو الحق» از کشاف ج ۲ ص ۹۵۶
عمامه - آنچه بر میت پیچند در

۱۰ علوم ادبیه - مراد علوم عربیت و
مطلق ادبیت از صرف، نحو، معانی و بیان
بدیع و عروض و قافیه است و اقسام علو
ادبیه گذشت.

۱۱ علم موهوب - نرسا اهل ذوق و عرفان
علم موهوب بعلمی گویند که خدای
متعال بعلماء - عامل بخشد که «من عدل
بما علم علم، ما لم یعلم» (از کشاف ص ۱۳۴۹).
۱۲ علوم قرآن - علوم که منسوب
بقرآن میباشد که عبارتند از علم لغت،
قرآت، ناسخ و منسوخ، صرف و نحو، فقه
و بالجمله تفسیر (از موافقات)

۱۳ و - این اصطلاح اهل حدیث
است و نزد محدثان دوات یکی
علم مطلق و دیگری نسبی و مقابل نزول
است، هر گاه حدیثی رجال و وسائط آن
کم باشد تا اتصال به حضرت رسول علو
مطلق است و اگر با این وصف در رجال
ضعفی هم باشد علو نسبی است (از کشاف
ص ۱۰۷۶).

علی - این اصطلاح ادبی است و کلمه
علی در زبان عرب در اصل از حروف جاره

موقع کفن (از شرح لمعه ص ۳۲). و آنچه ملایان بر سر گذارند نیز در عرف عمامه گویند

عمد- این اصطلاح فقهی است قاعده کلی^۱ برای تشخیص عمد از غیر عمد آنکه فاعل یا فعلی را از روی قصد انجام میدهد یا نه در صورتیکه فعلی بدون قصد و اراده از او صادر شود خطا است و در صورتیکه از روی قصد و اراده انجام دهد عمد است.

مثلاً در قتل، یا قصد قتل هم میکند یا نه، دروم شبه عمد است و اول عمد است و گفته شده است که فاعل یا اصل فعل را از روی قصد انجام نمیدهد یعنی اصلاً اصل فعل از روی بی قصدی از او صادر میشود خطا است و یا آنکه اصل فعل را از روی قصد انجام میدهد لکن قصد عمل جنایت نمیکند در این صورت هم خطا است مثل کسی که تیری بطرف شکاری رها کند و بانسان اصابت کند و او را بکشد و اگر قصد جنایت هم کند و مقدمات طوری باشد که غالباً منتهی به جنایت میشود عمد است و اگر غالباً منتهی

به جنایت نشود شبه عمد است.

(از قواعد شهید ص ۱۵۷، ۱۹۵)

عمرویه - فرقه از معتزله اند که در احکام و اعتقادات مانند واصلیه اند و یاران عمرو بن عبیدانند که از راویان حدیث بود و بزهد معروف.

(از کشف ص ۹۶۳)

عمرة - این اصطلاح فقهی است و عمرة نام است اعمال مخصوص را که حاج باید در مکه انجام دهد اعمال عمره عبارت است از احرام، طواف، سعی و تقصیر و در عمره مفرده بعد از تقصیر طواف، نساء و دو رکعت نماز طواف نساء لازم است.

(از شرح لمعه ج ۱ ص ۱۵۱). رجوع بحج شود.

فی اعمال العمرة المطلقة وهی الاحرام والطواف والسعی والتقصیر وهذه الاربعة يشترك فيها عمرة الافراد و التمتع ويزيد في عمرة الافراد بعد التقصير طواف النساء ويجوز فيها ای فی العمرة المفردة الحلق لافی عمرة التمتع.

(از شرح لمعه ج ۱ ص ۱۵۱)

عمری - رجوع بعطیه و عطا یا وسکنی

شود .

عمل بعام - یکی از مسائل اصولی

این است که آیا عمل بعام قبل فحوص از
مخصص روا باشد یا نه عدّه گویند اگر
بعامی برخورد کردیم بحث از آنکه
مخصصی دارد یا نه لازم نیست و بلافاصله
باید آنرا مورد عمل قرار دهیم عدّه
دیگر گویند چون میدانم که هر عامی
را مخصصاتی هست بطوریکه گفته اند
«ما من عام الا وقد خص» پس باید بمفاد
علم اجمالی خود برخورد نمود مخصصات
عمل کرده و بدنبال یافتن مخصصات
برویم تا آنکه قطع یا لا اقل ظن پیدا
کنیم که مخصص وجود ندارد نسبت باین
عام سپس بدان عمل نمائیم زیرا مادر عصر
غیبت تنها از راه کسب اخبار و احادیث
می توانیم با حکام واقف شویم و شکی نیست
که میان این اخبار و معارضات زیاد است
و اشخاص بسیاری اخبار مجعول وارد در
احادیث ما کرده اند باندازه که حتی

اخبار و روایاتی که از آنها صادر شده است
اکنون بر ما مشتبه و نامعلوم است و حال
که میدانیم باید با حکام و مسائل دینی
عمل نمائیم و از طرفی بهیچ کدام از این
اخبار و روایات اعتمادی نیست پس لازم
است که در تمام اخبار و روایات باندازه
کافی و مستوفی بحث و تحقیق نمائیم تا
بتوانیم بدانها عمل کنیم و وجود معارضات
و مناقضات آنها را دریابیم پس چگونه
میتوانیم به محض آنکه بعامی برخورد
کردیم بمفاد آن عمل کنیم و چه بسا اصولاً
آن عام مجعول باشد پس باید همانطور که
نسبت باخبار دیگر بررسی میکنیم و از
جرح و تعدیل و صحت و سقم آنها بحث
مینمائیم و لا اقل تا ظن بصدور آنها از
معصوم قضیه را دنبال می کنیم در مورد
عمومات هم باید این عمل را انجام دهیم
مضافاً بر آنکه از لحاظ وجود مخصصات
هم تحقیق و بررسی نمائیم تا آنکه دریابیم
آیا مراد از این عام بحال خود باقی است
یا بدلیل عقلی یا نقلی و به مخصص متصل
یا منفصلی تخصیص خورده است و تا چه حد

تخصیص خورده است و تا آنجا موضوع را دنبال کنیم که در قدرت و توانائی ما هست تحقیق از آن .

عمودان - اباء و پدرو مادر را بطور اخص عمودین گویند و بالجمله پدر و مادر و هر چه بالا روند نسبت به زن عمودین گویند و نسبت به مرد اصول و «لا یستقر للمرثه ملک العمودین الا بآباء و ان علو و الاولاد و ان سفلوا» . (از شرح لمعه ج ۱ ص ۲۵۷) .

عموم - این اصطلاح اصوای است و عموم یعنی شمول یقال مطر عام یعنی باران که شامل همه امکنه و آفاق شود و در منطق مفهومی است که شامل افراد مفهوم دیگر شود و نزد اصولیان عبارت از لفظی است موضوع بوضع واحد برای کثیر غیر محصور که مستغرق باشد تمام آنچه صالح است آن لفظ برای آن و آن لفظ را عام نامند و مراد به وضع اعم است از وضع شخصی یا نوعی و بنا بر این نکره منقیه مفید عموم است (از کشاف ص ۱۰۶۸) رجوع بعام شود .

صیغه های عموم عبارتند از « کل » که در لغت حقیقه در عموم است و از آن هیأت اجتماعی به طور مجاز خواسته شود زیرا این کلمه برای افاده عموم افرادی است و لفظ « جمع » و آنچه از آن صرف شود مانند « اجمع و جمعاء » .. و لفظ « سایر » و لفظ « کافه - قاطبه » و « ای » شرطی و استغفامی که عموم آن بدلی است و « مهما - اذما ، ایان ، انی ، کیف » و « اذا » شرطیه و « جمع » محلی بالف و لام . و نکره در سیاق نفی که مراد از مفرد اسم جنس است و مراد از جنس طبیعه کلیه است و عموم جمع نسبت به جماعات است و مشهور است که جمع منکر مفید عموم نیست لکن قول تحقیق این است که مفید عموم است و عموم مفرد شامل تر از عموم جمع است .

فالعام هو اللفظ الموضع للدلالة علی استغراق اجزائه او جزئیاته كما عرفه شیخنا البهائی و احتزر بقید الموضوع للدلالة علی المثنی والجمع المنکر و الاسماء العدد فانها لم توضع للدلالة علی

القوس « ۲ - بدل مانند « اتقوا يوماً

لا تجزی نفس عن نفس شیئاً »

۳- استعلاء مانند « فانما یبخل عن

نفسه » و « انی احببت حب الخیر عن

دکر ربی »

۴- تعلیل مانند « وما استغفار ابراهیم

لابیه الا عن موعده »

۵- مرادف بعد مانند « عما قلیل

لیصبحن نادمین » و « یحرفون الکلم عن

مواضعه »

۶- ظرفیت مرادف من مانند « هو الذی

یقبل التوبة عن عباده »

۸ مرادف « با » مانند « وما ینطق عن الهوی ان

هو الا وحی یوحی » ۹ استعانه مانند

« مارمیت عن القوس » یعنی بالقوس ۱۰ -

زائده ومعنی دیگر آن حرف مصدری

است کہ بجای « اعجبنی ان تفعل » عن تفعل

گویند ومعنی دیگر اسم است بمعنی جانب

مانند « ثم لاتینهم من بین ایدیهم ومن خلفهم

وعن ایمانهم وعن شمائلهم »

(مغنی ص ۸۷)

عنادیہ - فرقه از سفسطائیانند کہ

ذالك وان دلت وقوله او اجزائه و جزئیاته

لدخول مثل الرجال علی کل واحد من

المعانی و ارادة العموم الجمعی او

الافرادى .. فالعام علی قسمین اما کلی

یشتمل اجزائه و العام الغالب المعهود

الاستعمال فی کلامهم هو المعنى الاول

ولذلك ذکر وان دلالة العموم علی کل

واحد من افراده دلالة تامة ويعبر عنه

بالکلی التفصیلی و الکلی العددی و

الافرادى .. (ازقوانین ج ۱ ص ۱۸۳)

عمومات کتابیہ - مراد عوماتی

است کہ ازقرآن فهمیده میشود مانند

« المؤمنون عند شروطهم - او فوا بالعقود .. »

عموم شمولی - این اصطلاح اصولی

است یعنی عام جمعی در مقابل عام بدلی

کہ عموم استیعابی هم گویند مانند همه

فاتح شدند رجوع شود به (کفایه ج ۱

ص ۳۹۵ ، ۳۹۷) .

عن - این اصطلاح ادبی است و این

کلمه در زبان عرب بر سه وجه است

۱- حرف جر و انرا ده معنی است ۱- مجاوزه

کہ اصل است مانند « رمیت السهم عن

منکر حقایق اشیائند و گمان برند که اشیاء محسوسه اوهام و خیالات محض است و نزد اهل بیان اطلاق شود بر قسمتی از استعارات و آن باشد که نتوان میان مستعار و مستعار منه در یک چیز جمع کرد مقابل وفاقیه و نزد منطقیان اطلاق شود بر قضیه شرطیه منفصله که حکم در او بتنافی باشد (از کشف ص ۹۵۷).

عنان - مأخوذ از عن است یعنی ظهر و در شرع عبارت از شرکت دو نفر باشد در تجارتی بر این مبنی که تصرف هر یک منوط با اجازه دیگر باشد یعنی عملیات هر یک محدود به اجازه دیگر باشد.

(از کشف ص ۱۰۷۲)

عناوین اولیه - این اصطلاح فقهی و اصولی است و در مقابل عناوین ثانویه است مثلاً بحکم «کتب علیکم - الصیام» روزه واجب است بر هر فرد مکلفی لکن بحکم «لیس علی المریض حرج» که عنوان ثانوی است روز بر مریض واجب نیست.

عند - این کلمه در زبان عرب ظرف

استعمال شده است و آن برای مکان حضور حسی است مانند «فلما راه مستقر أعنده» و یا حضور معنوی مانند «قال الذی عنده علم من الكتاب» و گاه بمعنی قرب و نزدیکی است مانند «عند سدره المنتهی» و «انهم عندنا من المصطفین الاخیار» و گاه این کلمه مجرور میشود بمن. (ار مغنی ص ۸۱).

عندیه - فرقه از سوفسطائیه اند که منکر ثبوت حقایق اند و گمان برند که حقایق تابع اعتقادات است. (از کشف ص ۹۵۷).

عنوان - دیباچه کتاب را عنوان گویند و نزد بلغا آن باشد که سخن ور شروع بایراد غرض کند. و برای تکمیل و تأکید آن الفاظی آورد که عنوان آن اخبار متقدمه و قصص سالفه باشد و ازین قبیل است عنوان علوم که در کلام الفاظی ایراد کنند که مفاتیح علوم باشد مانند «واتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها» و «انطلقوا الی ظل ذی ثلث شعب» (از کشف ص ۱۰۷۳).

آن یا بر ضم است مانند «قبل» یا بر کسر است مانند «امس» یا بر فتح است مانند «این» (از معنی ص ۷۸).

عول -- این اصطلاح فقهی است و در لغت یعنی میل «ذلك ان لا تعولوا» و زیاده و کثرت است و بالجمله این اصطلاح فقهی است و اساس آن این است که هر گاه فرائض زیاده بر اسهام بود یعنی صاحبان فرض که در قرآن هر يك را سهمی است زیاده تر از ماترك بودند چنانکه وارثی بودند که یکسوم و بعضی دوسوم و بعضی یکچهارم سهم بالفرض داشتند. در این صورت یکچهارم فرض زیاده بر اصل ماترك است، در فقه شیعه این فرض اصولاً باطل است و گویند «لا عول فی الفرائض ای لازیاده فی السهام علیها علی وجه يحصل النقص علی الجمیع بالنسبة» اهل تسنن گویند در فرض با لا يك چهارم به نسبت از سهم همه کسر میشود و در فقه شیعه بر فرض حصول عول و زیادت سهام بر ماترك نقص داخل بر پدر و دختر یا دختران و خواهران پدر و مادری یا پدری تنهاشود. و «یدخل النقص عندنا

در ابداع آرد: عنوان

آنست که متکلم به جهت تکمیل غرض خویش از مدح یا ذم یا فخر یا عتاب یا سایر اغراض خود عنوان نماید اخبار گذشته گان را مثال:

رود کی

نگارینا شنیدستم بگام محنت و راحت
سه پیراهن سلب بوده است یوسف را ب عمر اندر
یکی از کید شد پیر خون دوم شد چاک از تهمت
سیم یعقوب را از بوش روشن گشت چشم تر
(از ابداع ص ۳۱۶-۳۱۷)

عورت — این اصطلاح فقهی است و عورت در مرد قبل و بیضتین و دبر باشد و در زن قبل و دبر است و آنچه لازم است ستر آن رنگ بشره است یعنی پوشاندن تمام بدن بجز کفین و صورت.

عوض — عوض بفتح عین و سکون و او ظرف است برای استغراق مستقبل مانند «ابدأ» و مختص به نفی است و در صورتیکه اضافه شود معرب است مانند لا افعله عوض العائضین» و در صورتیکه قطع از اضافه شود مبنی خواهد بود و بناء

علی الاب والبنات والبنات والاحوات للاب والام اوللاب « لکن سنیان گویند توزیع شود بر همه و در صورتیکه از ارث زیادت آمد بحکم و «اولوالارحام بعضهم اولی ببعض» بدیگران رسد که سهم معینی ندارند رجوع بآرث و طبقات آن شود . (از شرح لمعه ج ۲ ص ۲۵۲-۲۵۳) .

عنین -- بکسر عین مردی را گویند که نتواند بازنان موافقه انجام دهد چه بازنان با کره یا ثیبه از جهت مرض یا ضعف و سستی که او را عارض شده است یا از جهت زیادی سن است یا جزء آن شامل خصی و مسحور و جز آنها شود و از عیوب مرد است (از کشاف ص ۱۰۷۲) . این عیب یکی از موجبات فسخ است که زن راسد فسخ کند

عهد -- یعنی پیمان و تعهد کردن نسبت بامری است و فرق بین عهد و میثاق آنست که میثاق تو کید همان عهد است و گفته شده است که عهد دو طرفی است و ما بین دو نفر است و میثاق یک طرفی است و عهد شرعی مانند نذر است در تمام شرائط

وصیغه آن:

«عاهدت الله - او علی عهد الله ان افعل کذا او اتر که ..» در هر حال کسی که عهد کند با خدای خود، که اگر عملی انجام شد یا نعمتی از او دفع شد کار خیری انجام دهد واجب است عمل بدان عهد .

(از شرح لمعه ص ۲۰۱ - الفروق ص ۴۳)

عهدذکری - در زبان عرب معانی

چند برای الف و لام بر شمرند از جمله عهد ذکری است مانند «عصی فرعون الرسول» که الف و لام اشاره بموسی است که در آیه قبل آمده است و عهد حضوری مانند «الیوم» رجوع شود به الف و لام شود .

عیادت مریض - یکی از مستحبات

مؤکده است که اشخاص بباز دید و رسیدگی باحوال مریض روند .

عیافه - از مرغ فال گرفتن یعنی بنام

یا آواز او، و این امر حرام است رجوع به تنفال و طیره شود .

عیب - در مباحث خیارات فقه یکی از

اموریکه موجب خیار فسخ است، معیوب

مقطوع الالیت باشد عنین که ضعف و سستی
نیروی گایش باشد .

و عیوب زن جذام ، برص ، عمی اقعاد
قرن ، افشاء عفل است (قرن استخوانی است
د فرج و عفل بر آمدگی است در فرج
زنان که مانع از دخول است و رتق که فرج
پراز گوشت باشد و محلی برای دخول
باقی نمازد) این عیوب در صورتیکه قبل
از دواج در زن یا مرد باشد موجب فسخ
است لکن اگر بعد از دواج حادث شوند
حق فسخ نخواهند داشت . (از تلویح
ص ۵۰۰ - شرح لمعه ج ۲ ص ۱۰۰ الفقه علی
ج ۴ ص ۱۸۰) .

« وهی فی الرجل خمسة الجنون والخصاء
والجب والعنن والجذام و لا فرق بین
الجنون المستوعب و غیره ... و لا قبل
العقد و بعده و فی معنی الخصی ، الوجاء
(سستی خایه ها) .

و عیوب المرأة تسعة الجنون و الجذام
و البرص و العمی و الاقعاد و القرن
بسکون الرء عظاماً و العفل (شبیده فتق)

بودن مبیع است و عیب عبارت از نقص
است که در متاع بشد چنانکه حیوان
کور یا شل یا مریض باشد و یا گندم را
موریانه خورده باشد و همین طور در هر
امری به نسبت خود آن صحیح و معیوب
آن سنجیده شود .

عینیات - واجبات عینی است در مقابل
واجبات کفایی است رجوع به واجب عینی
و کفائی شود .

(از قوانین ص ۱۱۷)

عین الحیوة - رجوع به فرهنگ
مصطلحات عرفا تالیف نگارنده شود ،
عین المستأجر - مال مورد اجاره را
گویند که عین موجره هم گویند رجوع
به اجاره شود .

عیوب مرد - در مبحث نکاح مقرر است
که هر گاه عیوبی در زن یا مرد باشد
هر یک حق فسخ نکاح را دارند . عیوب مرد
عبارت است از «جنون» ، «خصاء» بکسر خاء
و مد آن و آن کشیدن دو خایه باشد ،
و «جاء» که بی حالی آلت باشد «جب» که

والرتق (بفتح راء وتاء) هوان یكون
الفرج ملتحمًا ليس فيه مدخل للذكر
والافضاء والخيار للزوج لو تجددت بعد
العقد او كان لم يمكن وطى الرتقاء او-
القرناء وخيار العيب على الفوراً .

(از شرح لمعه ج ۲ ص ۱۰۱)
عیوب قافیه - عیوب قافیه عبارتند از
اقواء اكفاء . ايطاء ، شایگان رجوع
شود به (المعجم ص ۱۶ - دره نجفی
ص ۸۴) ورجوع شود بهر يك از این کلمات

غ

غ-ارة - نزد صوفیه کنایت از جذبۀ الهی است که پیوسته بدل سالک رسد رجوع بفرهنگ مصطلحات عرفاشود.
غ-اصب - رجوع به غصب شود.

غایات - در زبان عرب کلمات «قبل»، «بعد»، «مذ»، «مذلد» و «عندی را غایات نامند (از معنی ص ۹۱).

غایات ثمانیه - این اصطلاح فقهی است و عباداتی که بندگان انجام میدهند برای يك یادو یا چند امر از هشت امر است که یا قصد صواب یا خلاص از عقاب، شکر نعمت حق و جلب زیادتی، انجام برای حیاء از خدا، از جهت دوستی خدا، برای بزرگ داشت و تعظیم خدا برای جلب موافقت حق و انجام طاعت

در هر حال و، عبادت کردن از جهت آنکه او را اهل عبادت یابند، (از قواعد ص ۳۰)
غبن - این اصطلاح فقهی است و در لغت زیان آوردن بر کسی، در بیع و شرا است و در شریعت دو قسم است غبن فاحش که یکی از موجبات فسخ معامله غبن فاحش است در طرف فروشنده یا خریدار در مقابل غبن یسر در تعریف غبن فاحش اختلاف است بعضی گویند اگر از ثلث گران تر بفروشد یا ارزانتر بفروشد غبن فاحش است عدء گویند ملاک کم و زیاد بین و آشکار است (از کشف ص ۱۰۹۸).

غرابیه - فرقه از غلات شیعه اند که گویند حضرت علی (ع) نسب به محمد (ص) شبیه است به غرابی نسبت به غرابی دیگر و خداوند

جبرئیل را برای حضرت علی (ع) فرستاد
وی اشتبهاً وحی بنزد محمد (ص)
برد. (از کشف ص ۱۰۱۹).

غرر - بفتح غین وراء، اسم است از
تغیر و آن فریب برای هلاک باشد
و شرعاً عبارت است از آنچه موجب
گمراهی و غبن و فریب شود چنانکه
بیع ماهی در آب و پرند در هوا و این
گونه معاملات باطل است و «نهی رسول
الله عن بیع الغرر وهو مثل بیع السمک فی
الماء و الطیر فی الهواء» و «ولا یغرنکم بالله
الغرور» (از کشف ص ۱۰۹۱). و گفته
شده است غرر امری است که در ظاهر
محبوب و در باطن مکروه باشد از این
باب است «متاع الغرور» و شرعاً عبارت از
اغفال و اغراء به جهل است.

غرض - علت غائی شی را گویند
رجوع به فرهنگ علوم عقلی شود.

غرماء مفلس - این اصطلاح فقہی
است یعنی طلب کاران ور شکست که
توانند از اموال مفلس به نسبت موجودی
طلب خود را بگیرند رجوع بافلاس و

مفلس شود.

غرماء میت - یعنی طلبکاران میت که
طلب آنها قبل از تقسیم ارث از اصل ما
ترک باید داده شود.

غریب - فعیل باشد از غرانت و اطلاق بر
چند معنی شود و نزد اهل معانی لفظی است
که ناماً نوس بود و نادر الاستعمال و نزد
اصولیان و اهل حدیث غرابت گاه در
سند حدیث بود گاه در متن و گاه در هر
دو قسم، اول آنکه راوی روایت در تمام
طبقات یک فرد باشد ولیکن متن معروف
و مشهور باشد دوم الفاظ آن غامض و
بعید از فهم باشد از جهت قلت استعمال
آنها و قسم سوم آنکه هم راویان آن در
طبقات و ادوار تاریخ یکی یکی باشند و
هم سند آن غریب باشد. (از کشف ص
۱۰۸۶ - درایه ص ۴۰-۴۱)

غریم - طلبکار را گویند.

غزو - غزو در لغت، قصد قتال باشد
با دشمن و در عرف شرع قتال با کفار است
و بالجمله در جنگهای اسلامی در
صورتیکه حضرت رسول خود عهده دار

بر تمام بدن و آن برای اداء فرائض واجب است فی نفسہ و واجب لنفسہ نیست بلکه واجب برای خاطر اعمال دیگر است مانند نماز و روزہ . و ترتیب آن ابتدا نیت است و بعد شستن سرو گردن و بعد دست راست و بعد دست چپ (طرف راست و طرف چپ) این غسل را غسل ترتیبی گویند و در غسل ارتماسی ابتدا نیت کند و سپس یک دفعہ تمام بدن را زیر آب کند و آنچه لازم است آنکہ تمام بدن در آن واحد زیر آب باشد، موجبات غسل شش است جنابت ، حیض ، استحاضہ ، کثیرہ ، نفاس ، مس میت قبل از غسل ، مرگ مسلم . و موجبات جنابت دو چیز است انزال منی در خواب و بیداری و غیبوت حشفہ زر قبل یاد بر مرد یا زن و غسل میت واجب است اعم از آنکہ مردہ بالغ باشد یا طفل، مجنون باشد یا عاقل و ترتیب غسل میت این است کہ ابتدا با آب سدر اورا غسل دهند دوم با آب کافور سوم با آب قراح و در هر یک از این اغسال سه گانہ اول سرو گردن دوم طرف دست راست

قیادت بودند عز و می گفتند و غزواتی کہ حضرت رسول ہمراہ لشگریان و فرماندہ آنها نبود سریہ گفته اند (از کشاف ص ۱۰۹۹) .

غزل - بفتح غین و زاء اسم است از مغالہ یعنی سخن گفتن با زنان و در اصطلاح شعراء عبارت است از ابیاتی چند متحد در وزن و قافیہ و باید از دوازده بیت تجاوز نکند و اگر زیاد تر شود قصیدہ گویند، در غزل اغلب وصف حال محبوب و بحث از عشق و محبت کنند و آنرا تشبیب نیز گویند . (از کشاف ص ۱۰۹۸) .

غسالہ - این اصطلاح فقہی است و غسالہ آبی است کہ از محل مغسول جدا شود یعنی آب مستعمل در شستشو . (از شرح لمعہ ص ۱۷) . و آب مستعمل در غسل و وضوع و طہارت .

غسانیہ - فرقہ از مر جئہ می باشد یاران غسان کوفی کہ گویند: ایمان عبارت از معرفتہ باللہ و رسول او است اجمالا نہ تفصیلا . (از کشاف ص ۱۰۹۸) .

غسل - بضم غین سیلان آب مطلق بود

سوم طرف دست چپ یا بطور ارتماسی .
 (از شرح لمعه ص ۲۳ ، ۳۰ ، ۳۲ - عروه
 ص ۹۹ - الفقه علی .. ص ۳۸۸، ۷۷) .
 وموجبه ستة الجنابة والحیض والاستحاضة
 مع غمس القطنة والنفاس و مس المیت
 النجس آدمياً والموت وموجب الجنابة
 شیآن هما الانزال وغیبوبة الحشفة قبلا
 ودبراً فیحرم علیه قراءة الغزائم واللبث
 فی المساجد والجواز فی المسجدین و
 وضع شئی فیها ومس خط المصحف او
 اسم الله واسم النبی او احد الائمة .. وواجبه
 النية بجزء من الرأس وغسل الرأس و
 الرقبة اولاً ثم جانب الایمن ثم الایسر و
 یسقط الترتیب بالارتماس وهو غسل البدن
 اجمع دفعة واحدة عرفیة .. (از شرح
 لمعه ج ۱ ص ۲۳-۲۴) .

غسلات ثلاث - در غسل میت سه
 غسل لازم است ۱- غسل با آب سدر ۲- با آب
 کافور ۳- با آب قراح رجوع به غسل
 شود .

غش - تقلب در طعام و فروختن
 آنست بنحویکه خریدار متوجه ردائت

آن نشود یا مخلوط کردن متاع خوب
 وبدو این عمل حرام است .

غصب - دریافت مال بزور باشد اعم
 از آنکه مالک مقاومت کند یا نه لکن نرد
 فقها گرفتن مال باشد از صاحبش بزور
 وعنف بطور آشکار نه خفیه (خفیه دزدی
 است) و « هو استقلال باثبات الید علی
 مال الغير عدواناً و المراد بالاستقلال
 الافلال وهو الاستبداد به لاطلبه كما هو
 الغالب فی باب الاستفعال » پس اگر صاحب
 مال را از تصرف و سکنی در خانه اش منع
 کنند مانع را غاصب گویند و غاصب حامل
 غاصب حمل بود . (از کشاف ص ۱۰۷۹ -
 شرح لمعه ج ۲ ص ۱۸۹) .

« وهو الاستقلال باثبات الید علی مال
 الغير عدواناً فلو منعه من سکنی داره او
 منعه امساک دابته فلیس بغاصب لها ولو
 سکن معه قهراً فهـو غاصب للنصف
 . و غصب الحـامل غصب للحمل
 ولو تبعها ففي الضمان قولان و الیدی
 المتعاقبة علی المغصوب الیدی ضمان
 فیتخی فی تضمین من شاء الجميع ویرحع

زائد بر نصاب هم زکوة به نسبت زیادتی واجب است هر اندازه باشد و زکوة آن عشر است ۳- آنکه از آب جاری آب خورده باشد یا باریشه خود و یا از باران و در صورتیکه باد لو و غیره آب خورده است نصف عشر است و اگر نصف از آب جاری و نصف از آب دستی آب خورده باشد جمع $\frac{1}{10}$ با $\frac{1}{4}$ تقسیم بر ۲ است (از شرح لمعه ص ۲۲۸). رجوع به زکات (زکوة) شود.

غلات - بضم غین کسانی هستند که در باره اهل بیت غلو کرده و برای آنها مقامی بالاتر از انسانیت قائلند و آنان نجس و کافر داند (از عروة ص ۲۳ - در ایه ص ۱۴۹).

غلو - بضم غین و لام، اصطلاح ادبی است و نوعی از مبالغه است و در نزد ادباء آن باشد که محالی ادعا شود و در عین حال متضمن حسن و لطافتی باشد مانند: چون براندی سمند دولت را

بدو منزل رسید پیش از خویش.

غناء - کلمه غنا بمد عبارت از کشیدن و کشش آواز است که مشتمل

الجاهل منهم بالغصب علی من غره و الحر لایضمن بالغصب... و یجب رد المغصوب مادامت العین باقیة ولوادی رده الی عسرو ذهاب مال الغاصب فان تعذر ضمنه الغاصب بالمثل ان کان مثلیاً و الا فالقیمة العلیا من حین الغصب الی حین التلف و قیل الی حین الرد و قیل بالقیمة یوم التلف».

غفیله - نماز غفیله دو رکعت است که بین مغرب و عشا گذارند و از رواتب نسبت در رکعت اول بعد از حمد آیه «و ذالنون اذ ذهب مغاضباً» خوانده میشود و در رکعت دوم بعد از حمد «و عنده مفاتح الغیب» (از عروه ص ۱۹۵).

غلات اربعه - این اصطلاح فقهی است و غلات اربعه که مورد زکوتند: گندم، جو، مویز و خرما و شرط زکوة در غلات اربع عبارت است از ۱- تملك بزراعت یا انتقال زرع و ثمره قبل از انعقاد حب و ثمره در کشمش ۲- نصاب که رسیدن به حد ۲۷۰۰ رطل عراقی که مساوی با ۱۴۵ من شاه و ۲۹۰ من تبریز است و در

وفدایا یافتند که عوض قتل از آنها گرفته میشود و اموال غیر منقول آن تمام مسلمانان است و از غنائم منقولات بعد از وضع آنچه امام صلاح بداند که در راه مصالح جنگ و غیره صرف نماید و آنچه برای خود برگزیند مابقی را بین جنگجویان تقسیم میکند ولو باشخاصی که جنگ نکرده باشند حتی اطفال همراه راهم نصیبی است و بالجمله هر کس بهر عنوان در میدان قتال بوده است و کاری انجام داده است (از شرح لمعه ج ۱ ص ۱۹۰) .

غیبت - این اصطلاح فقهی است و عبارت از یادآوری شخص است در غیاب او باموری که خوش ندارد گفته شود و این امر شرعاً حرام است . غیبت در صورتی است که اوصاف موجود در شخص را که عیوب و نقائص باند بگوید .

و شمردن نقائص خلقی و اخلاقی او و اگر نادرست باشد افترا و بهتان است و این عمل حرام است باستناد آیات قرآن و روایات و اخبار آل محمد . (از کشف

بر ترجیع مطرب باشد یا آنچه در عرف سرود گویند اگر چه مطرب هم نباشد چه آنکه در شعر باشد یا نثر یا قرآن و جز آن . در تعریف غنا حرام اختلاف است بعضی گویند صوت است برخی گویند مد صوت است برخی گویند صوت نیکو و رقت آنست و گفته اند صوتی است که مشتمل بر ترجیح بود در کتاب الفقه علی مذاهب الاربع آمده است که تغنی از جهت آنکه تردد صوت با لحن خوب است مباح است و شکی در آن نیست لکن گاه عارض آن میشود اموری مانند بازی با زنان و پسران و تهییج برای شرب خمر و تضييع وقت و انصراف از اداء واجبات و جز آن . (از الفقه علی . ج معاملات ص ۴۲ - شرح لمعه ج ۱ ص ۲۳۵) . و این عوارض است که سبب حرمت غنا است .

غنیمة - عبارت از مالی است که در قتال از کفار گرفته میشود و آنچه در غیر قتال از کفار گرفته شود فنی گویند . (کشف ج ۲ ص ۱۰۶۸ - شرح لمعه ج ۱ ص ۱۹۰) .

ج ۲ ص ۱۰۹۰ و قواعد شهید ص ۲۵۷).
 در هر حال یکی از گناہان کبیرہ غیبت
 است و آن ذکر اوصاف اشخاص است
 بنحویکہ اورا خوش نیاید کہ گفته شود.
 غیر - این کلمہ در عربی از اسماء
 دائم الاضافہ است معنأ وروا باشد کہ در
 لفظ قطع از اضافہ شود مانند «قبضت
 عشرة لیس غیرها» برفع غیر و حذف
 خبر کہ مقبوض باشد وبالجملة غیر مضاف
 در لفظ بردو وجه استعمال میشود ۱- آنکہ
 صفت برای نکرہ باشد مانند «تعمل
 صالحاً غیر الذی کنا نعمل» یا صفت
 معرفہ کہ نزدیک بنکرہ است باشد
 مانند «صراط الذین انعمت علیہم غیر

المغضوب علیہم» زیرا معرفہ جنسی
 نزدیک بنکرہ است ۲- برای استثناو
 اعرابش همان اعراب مستثنی بہ الا است
 مانند «جاء القوم غیر زید» بنصب غیر و
 «ما جائنی غیر زید» بہ نصب و رفع و «لا
 یتوی القاعدون من المؤمنین غیر اوای
 الضرر» برفع غیر . (از معنی ص ۸۱).
غیر منصرف - در قواعد زبان غیر
 منصرف کلمہ را گویند کہ در حال جری
 بہ فتح خوانندہ میشود . از جهت وجود
 دو سبب از اسباب منع صرف در آن یا یک
 سبب قائم مقام دو سبب (از سیوطی ص ۲۰)
 رجوع با سبب منع صرف و منع صرف
 شود .

ف

من زقوم فمالئون منها البطون» و«ان يسرق
فقد سرق اخ له»

(از مغنی ص ۴۳-۴۸).

فائدة خبر - این اصطلاح معانی بیانی
است و هر گاه مخاطب عالم به خبری باشد
و مقصود خبر دهنده اعلام مخاطب باشد
بآن خبر آن را فائده خبر گویند بدیهی
است که در این صورت مخاطب عالم به
خبر نیست و اگر مخاطب عالم بخبر باشد
و متکلم هم بداند ناچار قصد او لازم فائده
خبر خواهد بود یعنی متکلم اعلام میکند
بمخاطب که من از حکم و خبر مطلع هستم
و بالجمله قصد مخبر از خبر یا افاده حکم
است بمخاطب جاهل بحکم و یا اعلام لازم
فائده خبر (از تلخیص ص ۱۹)

فائده - عبادات فائده در مقابل حاضره

ف - بطور مفرد مهمله است و کوفیان
گویند ناصبه است مانند «فتحدثنا» و مبرد
گوید جاره است در هر حال ف بر سه وجه
است یکی آنکه عاطفه است و مفید سه امر
است ترتیب لفظی مانند «قام زید فعمر و»
و ذکر می مانند «فقد سئلوا موسی اکبر
من ذالك فقالوا ارنا الله جهرة» و «ونادی
ربه فقال رب ان ابني من اهلی» و دیگر
تعقیب مانند «تزوج فولد» و «دخل الطهران
فاصبهان» و «الم تر ان الله انزل من السماء
ماءاً فتصبح الارض مخضرة» و گاه بمعنی
ثم است مانند «ثم خلقنا النطفة علقه فخلقنا
العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظماً فكسونا
العظام لحمأ» و دیگر فاعسبیت و در عاطفه اغلب
معنی سببیت است مانند «فتلقى آدم من ربه
كلمات فتاب علیه» و «لا كلون من شجرة

فاعل - در قواعد زبان تازی فاعل هر آن اسمی باشد که قبل از او فعل یا شبه فعل واقع شود و اسناد بدان داده شود بر اساس قیام فعل و شبه فعل بآن نه وقوع بر آن مانند «قام زید» و «زید قائم هو» فاعل همواره مرفوع می باشد لفظاً یا تقدیراً یا محلاً مانند «کفی بالله شهیداً» که «کفی الله شهیداً» می باشد و بعد از هر فعل فاعلی لازم است در لفظ و الا ضمیر مستتر خواهد بود چنانکه «هو» در مثال «زید قام» و فاعل هیچوقت وجوباً حذف نمی شود. مگر در مصدر مانند «سقیاً ورعیاً»^۶ هر گاه فاعل اسم ظاهر باشد و بعد از فعل باشد فعل مفرد آید مانند «فاز الشهداء» و «قام اخواک» و اگر ضمیر باشد فعل با علامت تشبیه و جمع آید مانند «زیدان قاما» قاعده اولیه این است که فاعل متصل بفعل باشد هر گاه فاعل مؤنث حقیقی باشد و اسم ظاهر باشد و فاصله ما بین او و فعل نباشد یا باشد وجوباً فعل با علامت تأنیث آید و اگر مؤنث مجازی باشد و فاصله نشده باشد باز هم فعل با علامت تأنیث

است .

(عروة ص ۲۹۹).

فاء عاطفه - کلمه فاء بطور مفرد به چند وجه است ۱ عاطفه مانند «فمن کان منکم مریضاً او علی سفر فعدة» ۲ سببیت ۳ نتیجه و یا تفریع ۴ جواب شرط رجوع به فاشود . و رجوع به (سیوطی ص ۱۷۵) شود .

فاسد - فاسد و باطل در عقود و بیوع بیک معنی آمده است و شرط فاسد در هر حال خود باطل است و گاه مبطل بیع هم میشود گاه نمیشود. (از الفقه علی . ص ۲۲۵). رجوع به شرط فاسد شود .

فاصله - این اصطلاح ادبی است و جدائی میان دو امر را فاصله گویند و بر دو نوع است صغری و کبری فاصله صغری سه متحرك وساکنی است چنانکه «چکنم و بدهم» و آنرا در اصول افعال عروض تازی دو مثال است . . .

و فاصله کبری چهار متحرك است و ساکنی مانند «بدهمش بمرمش» رجوع شود به (المعجم ص ۲۶، ۳۱).

آید. و اگر فاعل مقدم بر فعل باشد در هر حال فعل با علامت تأنیث آید رجوع شود به (سیوطی ص ۸۱-۸۵). و در پارسی فاعل بر کننده کاری دلالت کند و یا چیزی و کاری را بدو نسبت دهند مانند پرویز در رس میخواند (از دستور نامه ص ۶۷). رجوع با اسم فاعل شود.

فتوی - این اصطلاح فقهی است و خبر دادن و رأی و نظری را ابراز کردن است و در فقه نظر و رأی مستنبط فقیه است و اخبار از حکم است در وقایع و قضایا. (از قواعد شهید ص ۱۷۹).

و فرق آن با اخبار آنست که فتوی مجرد اخبار از حکم الله است بآنکه حکم خدا در فلان قضیه این است رجوع به مقلد و مجتهدش د.

فجر صادق - این اصطلاح فقهی است و مراد طلوع و روشنائی باشد بر افق آسمان بعد از فجر کاذب که ابتدا ظاهر و مجدداً تاریک میشود و بالجمله فجر صادق روشنائی بعدی است که بدنبال آن خورشید طلوع خواهد کرد.

(از شرح لمعه ج ۱ ص ۴۴).

فحشاء - اعمال زشت و منکر را گویند «انما یأمر کم (شیطان) بالسوء و الفحشاء و ان تقولوا علی الله ما لاتعلمون»
فحوی - این اصطلاح اصولی است و فحوای خطاب و لحن خطاب و مفهومی موافقت بیک معنی آمده اند که دلالت نص هم گویند مانند «لاتقل لهما اف» که دلالت بر حرمت ضرب و شتم و جرح است.
(از تلویح ص ۲۵۳ - قواعد ص ۱۷۱) رجوع به مفهوم موافق شود.

فدیة - این اصطلاح فقهی است و اسم است از فداء به معنی بدل که بواسطه آن بدل انسان از امری مکروه رهایی یا بدو عوض از دم بود که بعضی از اسراء را در اسلام با گرفتن فداء از قتل آنها منصرف میشدند و فدائی در اصطلاح عاشقان عاشق جانبا را گویند. که خود را پروانه وار فدای معشوق کند.

(از کشف ص ۱۱۵۷).

فرائد - نزد ادبا و بلغا مختص بفصاحت است و آوردن لفظی است که نازل

چواندك خوری زود بفزایدی
مثال برای این صنعت تقریباً ویژه
زبان عرب است .

(از ابداع ص ۳۲۴-۳۲۵)

فرائض یومیه - نمازهای یومیه را
که واجب اند گویند که نماز صبح، ظهر
عصر، مغرب و عشا باشد رجوع به صلوات
یومیه شود. و مراد از کلمه فرائض بطور
مطلق کتاب فرائض است که ارث است
رجوع شود به (کشاف ص ۱۱۲۶).

فراغ ذمه - این اصطلاح اصولی است
و در مقابل اشتغال ذمه است و آن بری شدن
ذمه است از دیون یا واجبات و گویند فراغ
ذمه بطور یقین مستلزم احتیاط است رجوع
به اشتغال و برائت و اصول عملیه
شود.

فرد - در اصطلاح عروضیان مرادیک
بیت است خواه هر دو مصراع آن قافیه دار
باشد یا نه و بلکه فقط مصراع آخر را قافیه
باشد

(از دره نجفی ص ۹۹).

فرد منتشر - این اصطلاح ادبی است -

منزله فریده عقد باشد و آن (فریده عقد)
جوهری است بی نظیر و بالجمله لفظی
بسیار فصیح و جزیل آوردن بطوریکه
اگر آن لفظ از کلام ساقط شود از فصاحت
افتد. (از کشاف ص ۱۱۰۷).

در ابداع آرد: فرائد.

بنا بر قول اصحاب بدیعیات آنست
که متکلم از الفاظ عرب عرباء در کلام
خویش درج کند لفظی فصیح را تا دلیل
بر احاطه و بصیرت و قدرت و فصاحت وی
باشد و جزالت گفتار ویرا هویدا سازد
مثال در فارسی آنست که سخنی الفاظ فصیحه
پیشینیان را محتویست و آنرا داخل این
صنعت و شاهد دانیم .

فردوسی گوید :

دریغان ببیند کس آهوی خود

تورا روشن آمده همه خوی خود

چو گوئی که راه خرد تو ختم

مه هر چه بایستم آموختم

یکی نغز بازی کند روزگار

که بنشاندت پیش آموزگار

تورا خورد بسیار نکر ایدی

و کلمه که مانند «رجل» که شامل هر یک از افراد مردها شود فرد منتشره گویند
فرض - فرض در لغت تقدیر است و قطع و گاه بمعنی تجویز است یعنی حکم بجواز و در اصطلاح فقها واجب را گویند و آنچه مکلف را در ترکش عقاب باشد و بر فعلش مثبت.

(از کشف ص ۱۱۲۴)

فرض کفائی - رجوع بواجب کفائی

شود.

فراش - در لغت جامه باشد و جاه - ه خواب باشد و زوجه را هم گویند بکنایت و بمعنی زوجیت هم آمده است چنانکه گویند «فراش الحرة یثبت بالنکاح» و فراش قوی فراش منکوحه است و ضعیفام ولد را و گویند «الولد للفراش»
 (از کشف ص ۱۱۲۴)

فروض سته - این اصطلاح فقهی است

رجوع به سهام و طبقات ارث و عول شود

فروع عملیه در مقابل اصول اعتقادیه

است. (از کفایه ص ۱۵۳)

فروع فقهیه - در مقابل اصول فقهیه و قواعد فقهیه است. (از موافقات ج ۱ ص ۴۲)

فریضه - یعنی واجب و اطلاق بر تر که شود.

(از شرح لمعه ج ۲ ص ۲۷۸).

فساد - در مقابل صلاح است و در فلسفه مقابل کون است و در فقه بطلان است و فعل غیر مشروع را نیز گویند.
 (از کشف ص ۱۱۱۲).

فسخ - فسخ در لغت نقض و تفریق است و در شرع رفع عقد است بهمان طریق که قبل از فسخ بوده است یعنی برهم زدن عقد بدون کم و کاست.
 (از کشف ص ۱۱۰۶)

فسق - فسق در لغت عدم اطاعت امر الله است که شامل کافر و مسلم عاصی میشود و در شرع ارتکاب گناهان کبیره یا اصرار بر صغیر است. (از کشف ص ۱۱۳۲).

فسوق - فسوق بضم فاء در لغت خروج از استقامت است و در شرع خروج از طاعت خدا است و یا خروج از حدود

را قدرت دهد مقصود خود را با الفاظ فصیح و روشن بیان کند رجوع شود به (تلخیص ص ۲۰ - کشف ص ۱۱۰۱).

فصل - این اصطلاح ادبی است و آن پرده بود که بین دو کلام متغایر کشیده شود چنانکه گویند:

«الفصل هو الحاجر بین الکلامین المتغایرین»

وجدا کردن و فارق میان دو مطلب است یا در مبحث و اطلاقاتی دارد.

۱- طائفه از مسائل که از مسائل ما قبل جدا شده باشد از جهت غرض و هدف.

۲- وقف و توقف.

۳- نام است مرتب تغییر را که در قافیت بیت واقع شود.

۴- ضمیر مرفوع متصل است که

متوسط بین مبتدا و خبر واقع شود که عماد

هم نامند ۵- مقابل وصل است، و در

مقابل وصل عبارت از عطف بعضی از جمل

بر بعضی دیگر باشد و فصل ترك عطف

است زمانی از از مندرسال باشد که فصول

شریعت است (از کشف ص ۱۱۳۲).

فصاحت - بفتح فاء یعنی ابانت و

ظهور یقال «فصح الاعجمی و افسح»

موقعی که زبانش روان باشد و از لکنت

خارج شود و نزد اهل معانی اطلاق بر چند

معنی شود و حاصل آنها آن باشد که سخن

و کلام و مفردات آنها واضح و روشن باشد

و گاه در مفرد است که گویند «کلمه فصیحه»

و گاه وصف کلام است که گویند «کلام

فصیح و قصیده فصیحه» و گاه وصف گوینده

است که گویند «شاعر یا سخنور فصیح...»

فصاحت در مفرد باین است که

مفردات کلمه از تنافر حروف و غرابت

و مخالفت قیاس عاری باشد و متنافر و ثقیل

نباشد و مانند کلمه «مستشزرات» نباشد

فصاحت در کلام بآن باشد که ضعف

تألیف نداشته باشد و کلمات آن تعقید

نداشته باشد و متنافر بطبع نباشد

و ترکیبات آن بر خلاف قواعد نحوی

نباشد و کلام در دلالت ظاهر و آشکار

باشد و فصاحت در متکلم ملکه ای است

یعنی کیفیتی است نفسانی و راسخ که سخنور

اربعه اند ۷ ممیز داتی جنس است و از کلیات خمس است . و فصل مسند الیه از مسند به ضمیر عماد مانند «زید هو القائم» و برای فوائدی چند است از جمله حصر باشد (از مطول ص ۸۸ و کشاف ص ۱۱۳۸)

فصل الخطاب - این اصطلاح ادبی

است و عبارت از گفتاری است فصیح و روشن و فارق میان حق و باطل و کلام «البینه علی المدعی و الیمین علی من انکر» را که فارق حق از باطل است فصل الخطاب گویند. (کشاف ص ۱۱۴ - مختصر المعانی ص ۴)

فصل و وصل - این اصطلاح ادبی است

و معانی بیانی است و وصل عبارت از عطف بعضی از جمل بر بعضی دیگر بود و فصل ترك آن عطف است پس اگر جملاتی بدنبال هم آیند جمله اول را یا محلی از اعراب هست یا نه بنا بر اول اگر مقصود از جمله دوم شرکت با جمله اول است در حکم و اعراب عطف شود بشرط آنکه قبول عطف کند و اگر مقصود تشریک جمله دوم با اول نباشد

فصل آید مانند « و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انما معکم انما نحن مستهزؤن . الله يستهزؤ بهم» که جمله الله يستهزؤ بهم عطف بر انما معکم نشده است زیرا که جمله مقول آنها نیست و بالجمله در مواردی چند عطف لازم است و در مواردی غیر جائز .

(از مختصر المعانی ص ۹۷)

فضله - این اصطلاح ادبی است

و نزد علماء عربیت مقابل عمده است و کلماتی که فضله نامند مانند « حال ، تمیز و مفعول به » و آنچه خود جمله مستقل نباشد و رکن کلام هم نباشد هستند و گاه اطلاق شود بر آنچه زیاده از اصل مراد باشد و بحدف آن مقصودی فوت نشود (از کشاف ص ۱۱۴۲)

فضولی - رجوع به بیع فضولی و

نکاح فضولی شود .

فطرت - در لغت خلفت ، سجیت و

غریزه ثابت باشد و در حدیث است که « کل مولود یولد علی الفطرة ثم ابواه یهودانه اوینصرانه اویمجسانه » و در این

فعل لازم

بدان متصل شود مانند «ضربوا و ضربت»
و دیگر نون تأکید ثقیله و خفیفه
پذیرد (از کشاف ص ۱۱۴۲ - الهدایه
ص ۱۸۲)

فعل آینده - آنست که بر زمان
آینده دلالت کند و در پارسی مصدر مرخم
فعل منظور را گرفته پیش از آن مضارع
اخباری فعل خواستن را در آورند مانند
«خواهم گفت، خواهیم گفت، خواهی
گفت» (از دستور نامه ص ۹۲)

فعل امر - فعل امر بر طلب کاری دلالت
کند رجوع با امر شود. و نیز رجوع به
(بیوطی ص ۱۱) شود

فعل دعا - آنست که کسی یا چیزی
را به دعا بخوانند و آن را در پارسی يك
صیغه است مانند «مبارک، مکناد»

فعل قاصر - یعنی فعل لازم. (از معنی
ص ۲۳۷) رجوع به فعل لازم شود.

فعل لازم - فعل لازم فعلی است که
عمل آن محدود بفاعل خود باشد و
تجاوز به مفعولی نکند مانند «ذهب زید»
مانت زید. فرح زید» افعال لازم را بیکی

حدیث مراد از فطره اسلام باشد. (از
کشاف ص ۱۱۱۷).

فطحیه - فرقه باشند که قائل بامامت
ائمه ۱۲ گانه اند باضافه اطح بن صادق
(از در ایدس ۱۴۱)

فعل - این اصطلاح ادبی است و فعل
کلمه ایست که حالت کسی یا چیزی را
بیان کند در یکی از زمانهای سه گانه
(گذشته، حال و آینده) و به تعریف دیگر
کلمه ایست که او را معنای مستقلی باشد
و مقترن بیکی از زمانهای سه گانه باشد
و مقابل اسم و حرف است مانند «ذهب»
بذهب. اذهب» و در فارسی (رفت.
آمد. میرود. برو) علامات فعل در
عربی یکی آنست که تواند خبر یا مسند
واقع شود و نتواند مبتدا یا مسند الیه
واقع شود و دیگر حرف قد، سین و
سوف و حروف جازم و ناصب پذیرد مانند
«قد ضرب، سوف یضرب، سیضرب»
لم یضرب، لن یضرب» دیگر به مضارع و
امرو نهی و استفهام و نفی در جز آن
صرف شود و دیگر ضمائر بارزه مر فوعه

از چند امر میتوان متعدی کرد ۱- همزه باب افعال مانند « اذهبتم طیباتکم » و « ربنا امتنا اثنتین » ۲- الف مفاعله مانند « جالست زیداً » ۳- باب تفعیل یا تشدید باب تفعیل مانند « فرحت زیداً » ۴- باب استفعال مانند « استخرجت مالا » (از مغنی ص ۲۷۰)

مثال افعال لازم در پارسی « پرویز میخندد . ماهی شنا میکند » در مقابل فعل لازم فعل متعدی است که نیاز به مفعول به دارد .

فعل مبنی للمفاعل - یعنی فعل معلوم در مقابل فعل مبنی للمفعول است که فعل مجهول باشد رجوع شود به (شرح تصریف ص ۸۳)

فعل متصرف - افعالی که ماضی ، مضارع و سایر مشتقات را دارند متصرف گویند و افعالی که تمام مشتقات را ندارند غیر متصرف اند مانند افعال مدح و ذم و برخی از افعال ، ناقصه اند (از سیوطی ص ۸۰) و بنابراین تصریف فعل یعنی آنکه ماضی و مضارع و امر داشته

باشد و هر يك به صیغ لازم متصرف شوند
فعل متعدی - رجوع به فعل لازم شود و علامت متعدی بودن فعل یکی آنست که اسم مفعول ازو درست میشود مانند مفعول دیگر آنکه متصل میشود بدان «ها» که بر گردد باسمی غیر از مصدر مانند «زیداً ضربته» و دیگر آنکه فعل متعدی را مفعول لازم است دیگر آنکه اغلب افعال لازم از افعال طبایع و سجایا میباشند مانند « کرم ، ظرف ، شرف » و آنچه دال بر نظافت باشند مانند « طهر نظف » یا دال بر کثافت کنند مانند « وسخ و نجس » یا مقتضی عرض باشند مانند « مرض برءی و فرح » یا مطاوعه باشند مانند « دهرج فتد حرج » (از سیوطی ص ۹۵) ،

فعل مدح و ذم - رجوع بافعال مدح و ذم و رجوع بمدح و ذم شود .

فعل مستقبل - هر فعلی که دلالت بر حال و آینده کند مضارع گویند اگر سین و سوف در اول آن در آید مخصوص مستقبل شود مانند « سوف یضرب » و اگر لام مفتوحه در آید مخصوص بحال شود

مانند «لیضرب»

فعل مضارع یا مستقبل را از فعل ماضی گیرند بآنکه یکی از حروف اتین (ا - ت - ی - ن) که حروف مضارعه گویند در اول صیغ ماضی در آورند مانند «یضرب» حرف «ی» از حروف اتین در اول صیغه و حرف «تا» در اول صیغه و «الف» در اول يك صیغه و «نون» در يك صیغه در آورند .

(از صرف میر ص ۳۱)

و در فارسی فعل مضارع را از فعل امر سازند باین ترتیب که امر حاضر را گرفته باضما ئر متصل بفعل آنرا صرف نمایند مانند «رویم و روند» .
 (از دستور نامه ص ۸۸)

فعل معلوم - فعل معلوم آنست که بفاعل نسبت داده شود و فاعل آن معلوم باشد در مقابل فعل مجهول .

فقاع - این اصطلاح فقهی است و بضم فاء شرابی مخصوص است که از مویز و یا جو گیرند و آنهم حرام است (از شرح لمعه ج ۲ ص ۲۲۷)

و در حدیث است که «الفقاع خمر استصغره الناس»

فقره - نزد اهل ادب قسمتی از نثر است و آن در نثر بمنزله بیت است در شعر که قرینه هم گویند

(از کشاف ص ۱۱۱۸)

فقیر - کسی است که او را قدرت و توانائی اعاشه خود و عیالاتش نباشد و مسکین کسی است که گدائی کند و فقیر اعم است از مسکین چه آنکه فقیر ممکن است اظهار فقر نکند و بگدائی نرود .

فقه - فقه در لغت فهم باشد و در نزد فقها و اصولیان علم باحکام شرعی فرعی است از راه و طرق ادله تفصیلیه باستناد کتاب، سنت، اجماع و عقل و در صدر اسلام بیشتر در فهم معنی اصول معتقدات استعمال میشده است (از توضیح ص ۲۲ قواعد ص ۲ - تلویح ص ۳۰ - تقریرات اصول شهابی ص ۱۰ - قوانین ص ۳-۵) و کسی که متصف بدان علم است مجتهد و صاحب فتوی و فقیه گویند پس فقیه کسی است که عالم باحکام شرعیه فرعیه از طرق

و ادله آن باشد چه آنکه بگوئیم او را ملکه پیدا شود که تواند احکام شرعیه فرعیه را از راه ادله آن دریابد یا آنکه همه مسائل را دریافته و حاضر الذهن باشد.

بنابر اختلاف آراء (از قوانین ص ۱۱۰۱)

رجوع به اجتهاد و مجتهد و مقلد و تجزی و متجزی شود.

فقیه — رجوع به فقه و مفتی و فتوی و افتا و مجتهد شود.

فور و تراخی — یکی از مباحث

مورد اختلاف و بحث اصولیان این است که آیا صیغه امر دلالت دارد بر فور یا تراخی باین معنی که مأمور باید مأمور بهرا فوراً انجام دهد یا میتواند تأخیر اندازد و یا آنکه مشترك میان فور و تراخی است، توضیح آنکه آیا امر دلالت دارد بر آنکه در اولین مدت امکان انجام مأمور به، باید آنرا انجام داد یا جایز است تأخیر آن تا آخر مدت مثلاً اداء نماز باید در اول وقت آن باشد یا تأخیر آن تا آخر وقت هم رواست

در آنکه از وقت خود نباید تأخیر شود حرفی نیست محققان اصولیان گویند صیغه امر بنفسه و ماهیته نه دلالت بر فور دارد نه تراخی و تنها دلالت بر طلب ماهیت فعل دارد و فور و تراخی از عوارض و وحالات و قیود خارجی است و بر حسب موقع و مورد و مدت خاص مأمور به است که در برخی از موارد فور فهمیده میشود و در برخی از موارد تراخی و برخی از موارد تراخی و برخی از موارد اطلاق و در صورتیکه مطلق باشد جایز است تأخیر آن مگر قرینه باشد.

(از معالم ص ۴۹ — قوانین ص ۳۸ — ۳۳ —

۹۵ — قواعد ۱۱۱ — کفایه ج ۱ ص ۱۲۲)

و بالجمله بحث است که صیغه های

امر دلالت بر وجوب اتیان به مأمور به دارند

بطور مطلق یا دلالت بر انجام فوری آن مأمور

به دارند یا تراخی یا اعم از تراخی و بی مشترك

بین فور و تراخی است، آنان که گویند دلالت

بر انجام فوری مأمور به دارد گویند اگر

آمری دستور داد به زیر دست خود که

فلان امر را انجام بده فوراً آن دانسته

میشود و اگر مأمور در انجام آن مسامحه کرد مؤاخذه میشود و چنانکه در این آیت « ما منعك ان لاتسجد اذ امرتك » که خدای متعال ابلیس را مذمت کند که چرا بمحض آنکه دستور دادم آدم را ستایش نکردی و کسانی که گویند دلالت بر فورندارد گویند اصولاً، فور و تراخی از حالات و عوارض خارجی است که مدخلیت در ماهیت مأمور به ندارد و آنچه محقق و مسلم است او امر تنها دلالت دارند بر انجام ماهیت مأمور به و آمر میخواهد که مأمور به انجام شود و فور و تراخی آن از قرائن خارجی و امارات دیگر فهمیده میشود و واجبات گاه موسع اند و گاه مضیق اند گاه مطلوب است در آن که بعد از امر انجام شود و گاه مدت زیاد تری برای آن هست مثل نماز . روزه حج . زکوة . اینها همه یکسان نمی باشند و گاه آمر در مرحله انشاء است و بمرحلة فعلیت نرسیده است و نیاز به شرائط

فعلیت دارد و نیاز به شرائط خاصی دارد و بالجمله از نظر خصوصیات آمر . مأمور . مأمور به و مکان و زمان و اضطرار و اختیار و مصالح در نفس امر و مأمور به و جز آنها و نسبت به اوضاع و حالات مختلف، متفاوت است پس قول مسلم و محقق این است که امر دلالت بر وجوب انجام مأمور به دارد و سایر خصوصیات را باید از قرائن و امارات و دلائل خارجی فهمید .

فهرست - در اصطلاح اهل در ایه

جمله و عهدی از کتب است، یا کتابی است که کتب دیگر در آن جمع شده باشد.

فی - از حروف جاره است و آنرا

ده معنی است اظرفیت مکانی و زمانی

مانند «الم غلبت الروم فی ادنی الارض

وهم من بعد غلبتهم سیغلبون فی بضع سنین»

و «لكم فی القصاص حیواة یا اولوا الالباب»

۲ مصاحبت مانند «اذا خلوا فی امم» یعنی

معهم ۳ تعلیل مانند «فذا الکن الذی لم تننی

۴ « فيه » استعلاء مانند « ولا صلبنكم في جذوع النخل »

۵ مرادف « با » مانند « يذروكم فيه »

۶ مرادف الی مانند « فردوايديهم في

افواههم » ۷ مرادف من

۸ مقایسه مانند « فماع الحيواة الاخرة

الاقليل » ۹ زائده مانند « ضربت فيمن

رغبت » ۱۰ توكيد مانند « وقال

اركبوا فيها »

(از مغنی ص ۸۷-۸۸).

قاضی منصوب - این اصطلاح فقہی است و کسی است که امام جہت قضاوت و حکومت در مردم بنواحی بلاد مفرستاده است کہ باید بالغ و عاقل و عادل و واجد شرائط افتادہ بودہ باشد و کور باشد و علم کتابت داشتہ باشد و بینا باشد

قاعدہ - قاعدہ بر چند معنی و امر اطلاق شدہ است ۱ اصل ۲ مرادف با قانون ۳ مسئلہ ۴ ضابطہ ۵ مقصد و در تعریف آن گویند . امری است کلی کہ منطبق بر تمام جزئیات خود باشد و یا قضیہ کلیہ باشد کہ صالح باشد کہ کبرای قیاس . قرار گیرد و یا قضیہ کلیہ ایست شامل جزئیات بسیار و اصل کلی است منطبق بر جزئیات تا شناختہ شود بدان احکام

قاصر - فعل لازم را فعل قاصر و قاصر گویند و حدیثی کہ ممدوح بودن روات آن کلا یا بعضاً معلوم نشدہ باشد از جہت جہل بحال آنها یا از جہت تعارض اقوال در بیان حال آنها قاصر گویند . (از درایہ ص ۶۹)

قاضی . قضاوت کنندہ . حکم کنندہ و قضا کنندہ فرائض بود .

قاضی تحکیم - این اصطلاح فقہی است و قاضی تحکیم کسی است کہ طرفین دعوی بر حکمیت او رضایت دہند با وجود قاضی منصوب کہ حکم او نیز نافذ است و گرچہ شرائط قضا و افتا در او نباشد عدہ گویند کہ قاضی تحکیم ہم باید واجد شرائط قضا بود . (از شرح لمعہ ج ۱ ص ۲۰۵-۲۰۴)

جزئیات (از کشاف ج ۲ ص ۱۱۷۶ - قواعد شهید ص ۳)

قاعده اتلاف - این اصطلاح فقهی است و قاعده کلی است که هر کس مال غیر را تلف کرد ضامن آن خواهد شد و در موارد مختلف مثل «امانت ، ودیعه و بیع فاسد» و جز آن بدین قاعده استناد نمایند که «من اتلف مال الغير فهو له ضامن» (از قوانین ج ۲ ص ۴۶)

قاعده احتیاط - این اصطلاح فقهی است و قاعده کلی است که گویند اشتغال یقینی مستلزم احتیاط است تا برائت یقینی حاصل شود بحکم « الاحتیاط سبیل النجاة » و « اتقوا الله ما استطعتم » و « اتقوا الله حق تقاته » (از قوانین ج ۲ ص ۴۱ - خزائن ص ۳۹ - کفایه ج ۲ ص ۱۲۰)

و بالجمله فقها و اصولیان گویند اشتغال یقینی مستلزم این است که با انجام عملی برائت یقینی حاصل شود و بظن و گمان وشك هم نتوان از برائت استفاده کرد.

قاعده اشتغال - این اصطلاح اصولی است و از قاعده اشتغال تعبیر باصالت اشتغال و اصل شغل هم شده است و گاه استصحاب اشتغال و شغل گویند و تحقیق آنست که میان قاعده اشتغال و استصحاب فرق است چون در استصحاب علم تفصیلی سابق وشك تفصیلی لاحق شرط است و در قاعده استصحاب شرط نیست . (خزائن ص ۳۹ - ص ۳۱ - ۲۷۳)

قاعده اقرار - قاعده کلی است که اقرار عقلاء بر ضرر خود باشد بحکم « اقرار العقلاء علی انفسهم جایز » و متبع است (از عوائد الایام ص ۱۷۰) و بنا بر این قاعده هر کس بامری که بر ضرر خودش بود اقرار کند مسموع است .

قاعده اولیه - اصل اولی و قاعده اولیه که بواسطه اصل و دلیل و خبر و روایات دیگر و یا قاعده دیگری مخصوص و مقید شده باشد (از خزائن ص ۱۴۸) رجوع به عسر و حرج شود .

قاعده تحسین - قاعده تحسین یا حسن عقلی در بسیاری از اصول ادیان

بکار برده میشود و قاعده لطف و جز آن مبنی بر قاعده تحسین است و همین طور استحسانات عقلی و دلائل عقلیه (از موافقات ج ۱ ص ۴۵ - خزائن ص ۱۰۱)

قاعده سه - مستند این قاعده روایت «الناس في سعة مالا يعلمون» و «لا يكلف الله نفساً الا وسعها» میباشد (از خزائن ص ۴۳) .

قاعده سلطنة - قاعده «الناس مسلطون على اموالهم» میباشد .

قاعده ضمان - قاعده کلیه ضمان است که در موارد مختلف بکار رود، مفاد جمله (کل عقد یضمن بصحیحه یضمن بفاسده و مالا یضمن بصحیحه لایضمن بفاسده » میباشد مراد از ضمان در اصل و عکس قضیه این است که درك مضمون بر او است و بالجمله مراد لزوم تدارك است بعوض واقعی و یا مثل بر فرض عدم وجود عین و در عقد درست ضمان باین معنی است که اگر عقدی درست واقع شود و عوضین یا یکی از آنها قبل از قبض تلف شوند متبایعین ضامن اند که تدارك کنند

در مبیع و ثمن و لکن بعد از قبض ضمان در عقد درست، بلامعنی است و در عقد فاسد این است که اگر متاعی در دست مشتری بعقد فاسد تلف شد ضامن است و در کلیه عقود جاری است مأخذ آن «على الید ما اخذت حتی تؤدیة» میباشد و بنا بر این «عقد رهن، وکالت، مضاربه و عاریه غیر مضمونه» مفید ضمان نیست چنانکه در صحیح آن ضمان نیست پس عین مستأجره مضمون نیست در صورتیکه فاسد واقع شود زیرا درست آن عقد ضمان ندارد و همین طور است در رهن .

قاعده طهارت - مفاد این قاعده «کل شی طاهر حتی تعلم انه قدر» است که مفاد آن این است که هر امری بحکم اولیه خود طاهر و پاک است تا آنکه نجاست آن ثابت شود و در این حدود است قاعده حلیت که گوید «کل شی حلال حتی تعرف الحرام منه بعینه» (از کفایه ج ۲ ص ۱۶۵)

قاعده قرعه - این اصطلاح فقهی است که مفاد آن این است که در هر امر

مشکلی و مجهولی باید متوسل بقرعه شد بحکم « القرعة لكل امر مشكل - كل مجهول ففيه القرعة » (از عوائد الايام ص ۲۲۳)

قاعده لا ضرر - این اصطلاح فقهی است مستند این قاعده روایت « لا ضرر ولا ضرار » و آیات « ولا تمسکوهن ضراراً لنعتهن ولا تضاروهن لتضيقوا عليهن ولا تضاروا الاده بولدها » است که ما حاصل مفاد آن این است که هیچکس در هیچ حال حق ندارد بدیگری ضرر و زیان رساند، نه در اموال و نه در امور معنوی و مادی دیگر و قانون و حکم ضرری در اسلام وضع نشده است و هر يك از احکام را منافی است و مانند زکوة و خمس و حج را نیز منافع مهم اجتماعی است و باستناد همین قاعده خیار در معاملات غبنی و بیع معیوب و جز آنها ثابت است (از رسائل ص ۳۲۵ - ۳۲۶ قواعد ص ۸ - کفایه ج ۲ ص ۲۶۵)

قاعده لطف - این قاعده کلامی

است و بدان اثبات نبوت عامه کنند ما حاصل

آنکه بر خدا لازم است که بندگان را هدایت کند و راه سعادت را بآنها بنمایاند و انزال کتب و ارسال رسل لطف است و باستناد همین لطف است که باید مسائل حلال و حرام و راه روشن زندگی را به بشر بنمایاند (از رسائل ص ۲۸) رجوع بفرهنگ علوم عقلی شود .

قاعده میسور - این اصطلاح فقهی است و مفاد این قاعده این است که اموری که برای بشر میسور است نتواند ترك کند باستناد آنکه برخی آنها میسور نیست و گفته اند « المیسور لا یسقط بالمعسور - ما لا یدرك كله لا یترك كله و اذا امرتکم بشیء فاتوا منه ما استطعتم »

قاعده نفی ضرر - این اصطلاح فقهی است و همان قاعده لا ضرر است و بجز روایت « لا ضرر ولا ضرار » روایات دیگری است مانند « من اضر بشیء من طریق - المسلمین فهو له ضامن » و « ان الجار كالنفس غیر مضار ولا آثم » رجوع به قاعده لا ضرر شود

قاعده نفی عسر و جرح - این اصطلاح

فقہی است و مستند این قاعده آیاتی است مانند «لا یكلف الله نفساً الا وسعها» و ربنا لا تحمل علینا اصراراً كما حملته علی الذین من قبلنا۔ وما یرید الله لیجعل علیکم من حرج۔ یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر۔ وما جعل الله علیکم فی الدین من حرج» که مفید احکام ثانویه اند و اخبار و روایات دیگر که گوید اعمال عسری که مستلزم تحمل مشقت غیر عادی است منقحی است در شرع .

(از رسائل ص ۱۱۸-۱۰۹-عوائد

الایام ص ۵۷)

قاعده ید۔ این اصطلاح فقہی است و یکی از قواعد کلیه است که گفته اند مقتضی «ید» ملکیت است مادام که بینه و دلیلی خلاف آنرا ثابت نکند باستناد روایاتی از جمله «من استولی علی شیء مند فہولده» و بالجمله وضع ید بر مالی بشاهد حال دلیل بر ملکیت است مگر آنکه دلائلی بر غصب یا تصرف عدوانی بودن آن موجود باشد .

(از عوائد الایام ص ۲۵۴- خزائن

ص ۷۵ - قواعد شهید ص ۳۵۱) .

قاعده یقین - این اصطلاح فقہی است و مفاد «لا تنقض الیقین بالشک و لکن تنقضه بیقین آخر» است که مأخذ استصحاب است . (از قواعد شهید ص ۵۷)

قافیه - این اصطلاح ادبی است و قافیه در لغت از پی رونده را گویند و در اصطلاح عروضیان کلمه آخر شعر را گویند که گاه سجع آخر بیت است (از المعجم ص ۲۳ - کشاف ص

۱۲۳۹ - دره ص ۴۶) .

قبیح عقاب بلا بیان - این اصطلاح فقہی است . کد مفاد آن این است که هر حکمی که بر بندگان بیان نشده باشد خدا نتواند عبداً بر آن مؤاخذہ کند بحکم «ما حجب الله علمه عن العباد فہو موضوع عنہم» چون تکلیف به مجهول محال و زشت است

(از رسائل ص ۱۹۹ - کفایه ج ۲

ص ۱۷۹) .

قبض - این اصطلاح فقہی است و در لغت اخذ مطلق یا گرفتن بادت بود و

است رجوع بایجاب شود و در فلسفه رجوع
بفرهنگ علوم عقلی شود

قتل خطا - این اصطلاح فقهی است

و آن قتلی است که قاتل با قصد و اراده
انجام نداده باشد و نه در فعل و نه در قصد
تعمدی نداشته باشد مثل آنکه تیری
رها کند به حیوانی و خطا رود و انسانی
هدف قرار گیرد . (از شرح لمعه ج ۲
ص ۳۳۸ ، ۳۴۶) . و در قرآن است «من

قتل مومناً خطأً فتحریر رقبة مومنة .»
و قتل خطا، شبه عمد باین است فعل را
تعمداً انجام دهد و نه به قصد قتل مثل ضرب
برای تأدیب که منتهی به قتل شود بنوع
ضربی که عادتاً کشنده نیست

(از شرح لمعه ج ۲ ص ۳۴۶) .

و در قتل عمد ضابطه آن این است که
فعل را از روی عمد برای قتل انجام دهد
که در فعل و قتل هر دو عمد و اراده است
(از شرح لمعه ج ۲ ص ۳۴۷) .

قد - کلمه قدر قواعد زبان عرب

بر دو وجه بکار رفته است یکی، قد حرفی
و دوم قد اسمی و قد اسمیه بر دو وجه است

در معاملات قبض در غیر منقول تخلیه
مبیع است و در منقول نقل است به کیل
و وزن و تحویل بید و گفته اند در حیوان
نقل بید است و در مکیل و موزون کیل
و وزن است و در ثوب وضع در دست است
و همین طور در جواهر نقل است که وضع
در دست باشد و بالجمله استیلا دادن طرف
است و آن در امور مختلف متفاوت است
(از کشف ص ۱۱۹۸)

در عروض اسقاط حرف پنجم ساکن
است چنانکه از مفاعیلن یاء و از فعولن
نون ساقط شود (المعجم ص ۴۳) .

در عرفان رجوع به فرهنگ مصطلحات
عرفاشود .

قبل - رجوع با ضافه و غایات شود .

قبله - این اصطلاح فقهی است و مکانی
است که کعبه در آن واقع است و برای
نماز گذاران در مکه قبله، جهت حقیقی
کعبه است از اطراف و جهت اضافی است
برای کسانی که دور باشند و آنرا نه بینند .
(از شرح لمعه ص ۶۴ - عروة ص ۲۰۴) .

قبول - قبول در فقه مقابل ایجاب

کسانی هستند که به قرائت آنها اعماد شده است و از طرف علماء و ادباء قرائت آنها حجت دانسته شده است که عبارت اند از، نافع ابو عمرو، کسائی، خمزه و ابن عامر ابن کثیر و ابن عاصم و بعضی قراء سه گانه دیگر را بدانها ملحق کرده اند که ابو جعفر، یعقوب و خلف باشند

قران - مصدر «قرن» است و آن جمع است ما بین حج و عمره با يك احرام و در اصطلاح اهل نجوم پیوستن دو ستاره باشد در برجی . (از کشف ص ۱۲۲۸)

قرآن - نام است برای کتاب آسمانی و کتاب وحی حضرت محمد (ص) پیامبر آخر الزمان را گویند.

قرائن - آنچه علامت و نشانه باشد مرمعانی خاص را و آن یا حالی است یا مقالی، عقلی است یا نقلی است رجوع به قرینه شود.

قراطمه - فرقه از شیعه اند که سبعیه هم نامند . (از کشف ص ۱۱۹۹)

قرض - بفتح قاف و گاه بکسر آید

یکی آنکه اسم فعل است و دیگری اسم است مرادف حسب مانند «قدزید درهم» یعنی حسب . و «قدنی» یعنی حسبی و اسم فعل مرادف یکفی است مانند «قدزید درهم» بجای «یکفی زید درهما» و قد حرفیه مخصوص بفعل متصرف است مانند «قدیقدم الغائب الیوم» و «قد قامت الصلوة» که با ماضی تقریب است و با مضارع تقلیل رجوع شود به (مغنی ۸۸).
قدسیات - نزد بلغاء آنست که شاعر در شعرش از کلمات قدسی آرد بر سبیل حکایت (از کشف ص ۱۱۸۸)

قذف - این اصطلاح فقهی است و عبارت از رمی بزنا یا لواط باشد و در لغت تیر انداختن از دور باشد و استعاره شده است برای شتم و عیب جوئی و بالجمله نسبت بزنا را در فقه قذف گویند و حد آن ۸۰ تازیانه است . (از کشف ص ۱۲۰۳ - شرح لمعه ج ۲ ص ۲۹۸)

قراء سبعه - قراء سبعه که مشهورند

در لغت قطع باشد و استقراض طلب قرض باشد و در اصطلاح شرع آن باشد که شخصی مال و متاع یا قیمتی را از باب تفضل بدیگری بدهد که در ذمه او باشد در مدت معینی که در موقع خاص بعینه برگرداند. از قرض مدح و ستایش بسیار در شریعت شده است و البته قرض الحسنه و سود و ربح حرام است، قرض از عقود جایزه است از دو طرف و صیغه ایجاب «اقرضتك او انتفع به... میباشد و قبول «قبلت» و غیره است، قرض کننده را مقترض و مستقرض گویند.

در قرآن است که «من ذالذی یقرض الله قرضاً حسناً فیضاعفه له اضعافاً کثیرة» (از الفقه علی . . ص ۲۳۸ - صیغ العقود ص ۱۱۴ کشاف ص ۱۱۹۸ شرح لمعه ج ۱ ص ۳۰۱).

قرعه - رجوع بقاعده قرعه شود و رجوع به (کشاف ص ۱۱۹۹) شود.

قرناء - رجوع به عیوب شود.

قرینه - عبارت از امری است که دلالت بر چیزی کند نه با لوضع و یا دلالت کند بر چیزی دیگر بدون استعمال

در آن و آن یا حالی است یا مقالی یا لفظی است یا معنوی و بر فقره از عبارت نیز اطلاق شود و نزد منطقیان اقتران صغری و کبری باشد در قیاس اقترانی (از کشاف ص ۱۲۲۸ - قوانین ص ۱۳ . ۱۷).

قسم - به فتح قاف و سکون سین در لغت مال باشد بین شرکا و در شرع تساوی همخوابگی است بین زوجات و یا تساوی مطلق است اعم از همخوابگی یا مأکول و مشروب و محبت و وطی و جز آن و یا بطور کلی عدالت بین زوجات باشد در هر امری و آن واجب است و اگر کسی چهار زن عقدی داشته باشد باید در تمام امور میان آنها تساوی برقرار کند و حتی در همخوابگی هم باید هر چهار شب يك شب با یکی از آنها همخوابگی کند (از الفقه علی ج ۴ ص ۲۳۱ - شرح لمعه ج ۲ ص ۱۰۳ کشاف ص ۱۲۱۸).

و قسم بفتح قاف و سین در اصطلاح بدیع آنست که متکلم در ضمن سخن

القصاص فی القتل الحر بالحر و العبد
بالعبد و الانثی بالانثی و لکم فی القصاص
حیوة یا اولی یا اولی الالباب»

و بالجمله قصاص قتل، قتل است و قطع
قطع است و نقص عضو، نقص همان عضو است
و موجه از هاق النفس المعصومة .. عمداً
عدواناً فلا قبول بقتل المرتد ... و العمد
یحصل بقصد البالغ الی القتل بما یقتل
غالباً و اذلم یقصد القتل بالنادر فلا قبول
و ان اتفق الموت كالضرب بالعود الخفیف
او العصى اما لو كـرر ضربه بما لا یتحمل
مثله بالنسبة الی بدنه و زمانه لشدة الحر
و البرد فهو عمد ... لو اكرهه علی القتل
فالقصاص علی المباشرون الامر و لكن
یجسس الامر دائماً حتی یموت .. لو اشترك
فی قتل جماعة قتلوا بد جميعاً ان شاء
الولی.

قصدا المعنیین - این اصطلاح بدیعی
است و قصد المعنیین یا قصد الوجهین
آنست که لفظی را گویند و دو معنی
یاز یاده از آن اراده نمایند و قرائن
و ملائمت هر دو معنی را بیاورند

متکلم در طی کلام سو گندیاد کند بچیزی
که دلیل جاه و مقام خود باشد یا مراتب عالیه
مه دوح یا معشوق یا اشتیاق بدیاری دارد.
مثال از فارسی .

سید حس غزنوی گوید :

بدولت تو که باد افزون و پاینده
بنعمت تو که باد اهنی جاویدان
بخطبه تو کز القاب تست نازنده
بخطه تو کز انصاف تست آبادان
بهمت تو که اندک شود ازان بسیار
برحمت تو که دشوار از آن شود آسان
(از ابداع ص ۳۲۸).

قبض - باصطلاح عروضیان اسقاط
حرف دوم متحرك از رکنی است چنانکه
از متفاعلی مفاعلن شود . (از دره نجفی
ص ۲۰).

قصاص - بکسر قاف نام است

مراسماتی مثل جنایت را از قتل و جرح
و قطع و ضرب و جز آن و اصل آن از
پیروی اثر است و قصاص کننده اثر جانی
را پیروی میکند و مثل عمل او را و
بالجمله مکافات بمثل است در قرآن
است «یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم -

حافظ گوید :

یاردلدار من ار قلب بدینسان شکند

ببرد زود بسرداری خود پادشہش

(کہ معنی شکستن ہم قلب است و ہم لشکر)

سعدی گوید:

باز آ کہ در فراق تو چشم امیدوار

چون گوش روزه دار بر اللہ اکبر است

(از اللہ اکبر تعجب برای ہر یک ازدو

معنی است)

انوری گوید:

از حروفہای تیغت آیات فسخ خیزد

تألیف آیہ آری هست از حروف معجم

یعنی حروف تیغ چون معجم (نقطہ دار)

است آیات فسخ از آن ظاہر میشود زیرا

از حروف معجم (حروف تہجی) تألیف

میشود کہ حروف معجم ہر دو معنی دارد .

(از ابداع ص ۳۳۰) .

قصر - در لغت حبس است و بازداشتن

و باز گردانیدن و بزندان کردن و کم کردن

و جامہ کوفتن و در آمدن شب و تاریکی

باشد و در فقہ نماز قصر باشد و در عروض

اسقاط حرف ساکن است از سبب خفیفی

کہ در آخر رکن باشد و ما قبل آن راسا کن

کردن چنانکہ از فاعلاتن فاعلات ماند

(از المعجم ص ۴۶ - درہ ص ۲۶)

و در علم معانی حصر و تخصیص است

و عبارت از قراردن بعضی از اجزاء کلام

باشد مخصوص بہ بعضی بنحویکہ اورا تجاوز

نکند و انتساب و فقط بدان باشد و آن بر

دو قسم است یکی قصر حقیقی و دیگری

قصر مجازی و یا اضافی و بالجملہ اقسامی

دارد از این قرار .

قصر تعیین . در موقعی کہ مخاطب را

مشتبہ است کہ فلان صفت آن عمر و است

یا زید و متکلم بواسطہ ایراد جملہ مقید بہ

قصر محکوم علیہ را معین میکند مانند

« ما شاعر الازید » در صورتیکہ برای مخاطب

مساوی است کہ شاعر زید است یا عمر و یا

مردد باشد کہ کدام است .

قصر قلب و مراد تخصیص امری است

بہ شئی یا شخصی بجای تخصیص آن با مر یا

بہ شئی دیگر مانند « ما زید الا قائم » در مقام

رد بر کسی کہ گمان کند زید قاعد است

نہ قائم .

ویا «ماشاعر الازید» در مقام رد بر کسی که عکس آنرا گمان کند یا گمان کند که هر دو شاعرند

قصر افراد - عبارت از تخصیص امری است به شخصی یا شیئی دون شیئی یا شخصی دیگر مانند «مازید الاکاتب» در مقام رد بر کس که گمان کند که زید هم کاتب است هم شاعر و هم... و «ما عمر و شاعر بل زید» قصر صفت بر موصوف - مانند «ماشاعر الازید» رد بر کسی که گمان کند عمر و هم مثلاً شاعر است و «ما محمد الرسول الله» که قصر افراد هم هست.

(از کشف ۱۱۸۳ - ص ۱۱۸۵ - مختصر المعانی ص ۷۵-۷۶ و مطول ص ۷۱ - ۱۷۴) . در این مبحث بحث زیادی است رجوع بکتاب مر بوطه شود.

قصر العاد - این اصطلاح اصولی است و مراد تخصیص عام است به اموری و مشخص و تخصیص گاه بد مشخص متصل است مانند تخصیص بوسیله استثناء متصل و شرط و غایت و صفت و بدل بعض و گاه به منفصل است و آن یا عقلی است مانند

«ان الله خالق کل شیئی» که مراد غیر ذات خداست و بجز افعال عباد است و یا لفظی است مانند «خلق لکم ما فی الارض جمعاً» و لاتاً کلوا مما لم یذکروا اسم الله علیه» بحث است در آنکه یک عام تا چه اندازه ممکن است منحصر شود. گویند باید در تحت عام بعد از تخصیص باندازه جمع بماند که نزدیک بمدلول عام باشد و لکن از باب تعظیم ممکن است استعمال عام در یک فرد و در این که عدّه که باید بماند و نزدیک به مدلول عام باشد تا چه اندازه است نیز بعضی گویند باندازه نصف یا زیادتر عدّه دیگر گویند تخصیص تا سر حد یک نفر مانده هم امکان دارد و بلا اشکال است و عدّه دیگر گویند سه فرد و عدّه دیگر گویند دو فرد، عدّه گویند اگر عام به صیغه جمع باشد ناچار باید حداقل آن که سه فرد است باقی بماند و در عموماً تا دیگر تا یک فرد هم بلا اشکال است و عدّه دیگر گویند اگر تخصیص با استثناء متصل یا بدل بعض از کل باشد روا باشد که تا باقی بودن یک فرد تخصیص خورد مانند

«على عشرة الاتسعة» و «اشتریت العشرة
احدها» و اگر به متصل غیر از بدل و استثنا
باشد مانند شرط و صفت و غایت یا . .
روا باشد تخصیص تا باقی ماندن دو فرد .
قصص - فرق بین قصه و حدیث آنکه

قصه درازتر از حدیث بود و از حال گذشته-
گان حکایت کند «نحن نقص عليك احسن
القصص» و اصل قصه در عربیت پیروی از
شیئی است و چون در قصه برخی از حکایات
دنبال دیگر است قصه گویند (از فروق
اللغویه ص ۲۹) .

قصیده - اشعاری است که هر دو
مصراع بیت اول یا ابیات دیگر همه بر یک
قافیه باشند و در آن مدح یا ذم کسی باشد
و یا مشتمل بر وعظ و نصائح باشد و آن
زیاده بر ۱۲ بیت بود و نزد عرب حد معین
ندارد ولیکن فصحاء عجم تا ۱۲۰ بیت ذکر
کنند .

(از کشف ص ۱۱۷۵ - دره ص ۹۸)

قضا - قضا در لغت معانی چند دارد

۱ امر و «قضى ربك ان لا تعبدوا الا اياه»
۲ حکم «فاقض ما نزلت قاض» ۳ فعل

محکم «وقضا هن سبع سموات» یعنی خلق
کرد آنهارا محکم و متقن، ۵ اقامت چیزی
مقام غیرش ۶ اداء واجب ۷ تقدیر ۸ اتمام
۹ قتل و اصولیان استعمال کنند در اتیان
بمثل واجب و مقابل اداء است و فقهاء
استعمال کنند در الزام .

و بالجمله قولی است ملزم که از ولی
عام صادر شود و یا فصل خصومات و قطع
منازعات باشد از خلیفه و امام و جانشین
او و آن برد و قسم است یکی قضاء الزام
که قضاء ملك گویند و قضاء استحقاق
گویند و دیگر قضاء ترك است .

اطلاق دیگر قضا انجام ما فات از عبادات
است که قضاء فرائض یومیه است و قضاء
زکوة و بالجمله قضاء بمعنی حکم بین
مردم است و از واجبات کفائی است و از وظائف
بندگان صالح است در موقع وجود و حضور
امام، حق او یا نایب او است و در غیبت، با فقیه
جامع شرائط افتاء است و قاضی میتواند
از بیت المال اجرت بگیرد در صورت
احتیاج و دریافت رشوه در هر حال حرام
است و اجرتی هم نتواند از طرفین دعوی

والحرية والبصر والنطق وغلبة الذكر والاجتهاد في الاحكام الشرعية واصولها فمن عدل عنه الى قضاء الجور كان عاصياً.. ويثبت ولاية القاضي المنسوب من الامام بالشياع او بشهادة عدلين ولا بد في القاضي القاضي المنسوب من الكمال.. والعدالة واهلية الافتاء والذكورة والكناية والبصر الا في قاضي التحكيم ويجوز ارتزاق القاضي من بيت المال مع الحاجة الى الارتزاق لعدم المال... ولا يجوز جعله الاجرة من الحصوم... ويجب على القاضي التسوية بين الخصمين في الكلام والسلام عليهما والنظر اليهما... .

(از شرح لمعه ج ۱ ص ۲۰۵ - ۲۰۷)

قط - اين كلمه را در قواعد زبان عرب

سه معنی است ۱ طرف زمان برای استغراق ماضی و مخصوص به نفی است مانند «ما فعلته قط وعامه گویند «لا افعله قط». یعنی ما فعلته فيما انقطع من غیرى و این كلمه مبنی است چون متضمن معنی مذومند است و مبنی بر ضم است ۲ بمعنی حسب مانند قدودر این صورت مفتوحة القاف و ساكنة

بگیرد و باید نهایت تساوی را در طرفین دعوی برقرار کند در مورد اهمیت قضا و وظائف قاضی و صفات و شرائط آن اخبار و آیاتی است و امری است بسیار خطیر که از عهد هر کس ساخته نیست.

(از قواعد ص ۳۹۹ - شرح لمعه ج ۱

ص ۲۰۲ - تلویح ص ۳۰۵ - قوانین ص ۱۳۱ - کشاف ص ۱۲۳۴).

در قرآن مجید است «وان احکم بینهم بما انزل اللہ ولا تتبع اهواء عم - ومن لم یحکم بما انزل اللہ فاولئک هم الکافرون و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل» رجوع به قاضی و قرآن (بقره آیه ۲۱۲ نساء آیه ۱۰۴ - مائده آیه ۴۱، نحل آیه ۸۹) شود.

ای حکم بین الناس وهو واجب کفایة فی حق الصالحین له الا انه مع حضور الامام و طیفه الامام او نائبه و فی الغیبة ینفذ قضا الفقیه الجامع لشرایط الافتاء و هی البلوغ و العقل و الذکورة و الایمان و العدالة و طهارة المولد اجماعاً و الكتابة

الطاء است یقال «قطی» قطك و ققط زید درهم» چنانکه گفته می شود «حسبی و حسبك زید درهم» ۳ اسم فعل است بمعنی یکفی مانند «قطنی» بنون و قایه چنانکه «یکفینی» .

(از معنی ص ۹۰)

قطع - یکی از مباحث اصولی قطع است، قطع در لغت بریدن و نزد قراء و وقف است، در اصول علم بواقع را گویند و مقابل ظن است و بدیهی است که بالاترین مرحله همان قطع است و هر گاه مکلف به حکمی قطع پیدا کرد باید پیروی کند و بموجب آن عمل کند زیرا قطع بنفسه طریق بواقع است و طریقت آن مجعول نیست و آن حجة است فی نفسه و حجة بودن آن مانند حجیت امارات و اصول عملیه و اخبار محفوف بقرائن نیست بلکه حجیت واقعی دارد و موجب تنجز تکلیف است ولو آنکه خطا رفته باشد معذورست و در ترك عمل بقطع عقاب است .

(از رسائل ص ۲-۱۹۳ - کفایه ج ۲

ص ۱)

قطاع - کسی را گویند که به -

گوچکترین دلیلی برای اوقطع حاصل شود در مقابل شكك، عدۀ گویند قطع قطاع را اعتباری نیست

(از رسائل ص ۹)

قطع تفصیلی - در مقابل قطع اجمالی

است رجوع شود بعلم اجمالی .

قطع شرعی - در مقابل قطع عقلی

است. (از خزائن ص ۴)

قطع طریقی - این اصطلاح اصولی

است و مراد از قطع طریقی در اصول قطعی است که خود فی نفسه طریق با احکام و واقعیات باشد و چون احکام اولاً و بالذات متعلق بواقعیات است و هر کس واقعیات را احراز کرد باید مطابق قطع خود عمل کند در مقابل قطع موضوعی که قطع موضوع حکم است نه طریق چنانکه گفته شود اگر قطع پیدا کردی که فلان موضوع مسکر است اجتناب کن که مقطوع المسکریت موضوع حکم شده است نه مسکر واقعی مثلاً شهادت شهود در اموری که شهادت لازم است احراز واقع نمیکند

ولکن ایجاد تکلیف میکند و بالجمله قطع موضوعی قابل جعل است.

(از رسائل ص ۳)

قطعه - در اصطلاح عروضیان عبارت

از دو بیت یاسه یا چهار تاده بیت یا زیادتر بنا بر اقوال مختلف است که متحدالوزن و قافیه باشند و مصراع اول قافیه نداشته باشد و گاهی هم ممکن است قافیه دار بود و اغلب شاعر در قطعه مطلب و منظوری دارد (از دره ص ۹۸)

قطعیة الصدور - اصولیان گویند

قرآن قطعیة الصدور و ظنیة الدلالة است و اخبار ظنیة الصدور و قطعیة الدلالة اند (اخبار متواتره)

قفیز الطحان - اصطلاح فقهی است

و نام اجاره آسیاب است بقسمتی از اردو این نوع اجاره و عقد روا نباشد

(از کشف ص ۱۱۸۷)

قلب - در اصطلاح اهل عربیت ابدال

حرف عله باشد و همزه برخی به برخی دیگر و آن اخص از ابدال است و اطلاق شود بر تقدیم برخی از حروف برخی

دیگر که قلب مکان گویند و در اصطلاح اهل معانی عبارت از قراردادن یکی از اجزاء کلام است مکان دیگر در حال که مفهوم صفتی باشد چنانکه بعللی مبتداء و خبر جای خود را عوض کنند و بعضی اوقات قلب موجب لطف و زیبائی کلام شود و آن اقوی از عکس است و از نوع قلب است «ان اول بیت وضع للناس للتی ببکة» و «ادخلت الخاتم فی الاصبع» و «عرضت الناقة علی الحوض» و از انواع قلب است ردعجز بر صدر.

(از مطول ص ۳۸۴ - کشف ج ۲ ص

۱۱۷۱ - تلویح ص ۵۹۱)

و قلب کل.

آنست که جمع کنند میان دو کلمه

که یکی وارونه دیگری باشد

عنصری گوید:

بگنج اندرون ساخته خواسته

بجنگ اندرون لشکر آراسته

اوحدی گوید:

همدمی نیست تا بگویم راز

خلوتی نیست تا بگویم زار

وقلب کامل کـل فی فـلک . وربک
فکبر . ارض خضراء
وقلب مطلب عبارت است از واژگونه
کردن مطلب یا مضمون بطوریکه
مطبوع باشد . مثال:

درپای کوی تو سرمیتوان برید

نتوان بریدن از سر کوی تو پای ما



گیرم که بر کنی دل سنگین ز مهر من
مهر از دلم چگونه توانی که بر کنی
قمار - یکی از محرمات در دین اسلام
قمار است و برد و باخت بطور مطلق را
قمار گویند و در قرآن مجید است . «انما
الخمر و المیسرو .. رجس من عمل
الشیطان» (از الفقه علی . ج معاملات
ص ۴۷)

قن - خالص العبودیه و مذکر و
مؤنث درو یکسا نیست و عبدی است که
حریت در او نباشد بوجهی از وجوه (از
کشاف ج ۲ ص ۱۲۲۹) رجوع به عبدقن
و مکاتب شود .

قناع - اصطلاح فقهی است و قناع

عبارت از پوششی است که در سر زن
به پیچند علاوه بر سه قطعه پارچه دیگر
(در کفن میت سه قطعه ثوب برای زن و مرد
هر دو مشترک است و برای زن قناعی خاص
است و برای مرد عمامه) (از شرح لمعه
ج ۱ ص ۲۳)

قنوت - اصطلاح فقهی است و قنوت
در لغت طاعت باشد و بمعنی قیام و دعا
نیز آمده است و در فقه دعای مخصوص
است با وضع خاص بدین ترتیب که بعد
از حمد و سوره در رکعت دوم دو دست را بالا
برده در جلوی صورت و دعاهای مأثوره
و سوره قرآن میخواند و آن در تمام
فرائض یومیه مستحب است و بلکه در
نوافل تماماً مستحب است، در قنوت هر
نوع دعائی روا باشد و سوره های کوچک
و بزرگ قرآن و آیاتی چند و ذکر و
دعای مشهوره مأثور «سبحان الله . سبحان الله
و یا لا اله الا الله الحکیم الکریم لا اله الا الله
العلی العظیم سبحان الله رب السموات السبع
و رب الارضین السبع و ما فیهن و ما بینهن
و رب العرش العظیم و الحمد لله رب

العالمین» است (از شرح لمعه ج ۱ ص ۷۱ -
کشاف ص ۱۱۷۴)

قواعد ثلاث - این اصطلاح فقهی
است و ضروریات، حاجیات و تحسینیات
را گویند (از موافقات ج ۲ ص ۴۷).

قواعد کلیه } رجوع به قاعده و (الموافقات
قواعد عامه } ج ۲ ص ۱۵۲ - ج ۲ ص ۶۴)
شود.

القول بالموجب - این اصطلاح
بدیعی است و آنست که صفتی در کلام
غیر کنایه از امری باشد و متکلم آنرا
در سخن بیاورد و کنایه از امری دیگر
قرار دهد چنانکه در این آیه (يقولون
لئن رجعنا الى المدينة ليخرجن الاعز
منها الا اول ولله الغرة ولرسول وللمؤمنين)
و در کلام منافقین اعز کنایه از خودشان
و اذل کنایه از مؤمنان است که خداوند
در رد آنها عزت را صفت غیر منافق قرار
داده است و ازین قبیل است

ربانی گوید :

گفت خوابت هیچ میآید بچشم

گفتم آری تا به بینم روی تو

گفت رفتی سوی باغ و بوستان
گفتم آری بشنوم تا بوی تو

گفت میشاید تو را زنجیر و بند
گفتم آری حلقه گیسوی تو
(از ابداع ص ۳۳۶ - ۳۳۷)

قهری - این اصطلاح بدیعی است
و نثر یا نظم را گویند که اگر از کلمه
آخر شروع کرده معکوس نمایند نظم
یا نثری دیگر بدست آید صحیح اللفظ
و المعنی مانند «الجفاء ینافی الوفاء که
میشود جوهر الوفاء ینافی الجفاء. سلمان
گوید :

با حسان توئی حاتم بر فعت توئی
کسری . بفرمان توئی آصف ببرهان
توئی عیسی ... که ممکن است گفته شود
عیسی توئی به برهان ...

(از ابداع ص ۳۳۵)

قیادت - عبارت از سعی و کوشش
برای جمع میان دو محرم برای جماع
است و این شغل از گناهان کبیره است .
(از شرح لمعه ج ۲ ص ۲۹۴)

قیاس - این اصطلاح ادبی و فقهی

قیاس شرعی را تمثیل گویند و آن مساوات فرع است با اصل در علت حکم و ارکان آن چهار است اصل، فرع، حکم اصلی و وجه جامع.

و بالجمله:

قیاس در لغت تقدیر و مساوات باشد چنانکه گفته شود «قست الارض بالقصبة» یعنی تقدیر کردم آنرا و «فلان لایقاس بفلان» یعنی لایساوی و در اصطلاح اصولیان اجراء حکم اصل است در فرع از جهت جامعی که بین آنها است و آن جامع علت ثبوت حکم است در اصل و آن قیاس یا مستنبط العلة است یا منصوصة العلة، در مورد قیاس مستنبط العلة مجتهدین شیعه و قدماء و متأخران و بعضی از علماء اهل سنت گویند عمل بدان حرام است و بیشتر علماء اهل سنت و جماعت گویند عمل بدان روا باشد و آنان که گویند روا نباشد بدان عمل کرد بآیات و اخباری استناد کنند از جمله آیاتی که دال بر حرمت عمل به ظن است و از جمله اخبار که در مقام مذمت آمده است و «تعمل هذه

است قیاس را چند معنی است ۱- قانون که استنباط میشود از تتبع مفردات الفاظ موضوعه و جز آن مانند «کل و او متحرك ما قبلها الفأ ..» که قیاس صرفی نامند و آن از قبیل استقراء است ۲- قیاس لغوی و آن عبارت از چیزی است که از طرف واضع ثابت شده است که مثلاً مقرر شده است مصدر باب استفعال بر وزن استفعال باشد ۳- قیاس منطقی که قیاس برهانی و شعری باشد و قیاس اقتراعی .. و در نظر اهل سنت در فقه یکی از ادله احکام است و آن عبارت از حکم بر معلومات بمثل حکم ثابت بر معلوم دیگر از جهت اشتراك آن دو در علت حکم است پس موضوع حکم ثابت را اصل گویند و موضع دیگر را فرع و مشترك را جامع و علت گویند و قیاس یا مستنبط است و یا منصوص، عمل بقیاس مستنبط در نظر شیعه روا نباشد و بالجمله قیاس مستنبط العلة را شیعه امامیه مردود میدانند و منصوص العلة را برخی حجت میدانند و در نظر اهل مذاهب اربع تسنن یکی از ادله احکام قیاس است و

الامة برهة با لكتاب وبرهة با لسنة و
 برهة بالقياس واذا فعلوا ذلك فقد ضلوا»
 و«ستفترق امتي على بضع و سبعين فرقة
 اعظمهم فتنته قوم يقيسون الامور برأيهم
 فيحرمون الحلال ويحللون الحرام»
 در مورد قیاس منصوص العلة تقریباً به
 حجیت آن گویند و آن قیاسی است که
 علة وعلیت امری برای حکم از کلام
 شارع دانسته شود نه از راه استنباط عقل
 خواه این علت صریح باشد و نص یا ظاهر
 یا جز آن مانند «لعله کذا» یا «لاجل کذا»
 یا از باب دلالت تنبیه و اشاره و بالجمله
 اکثر فقها گویند هر گاه علت حکم
 بنحوی مذکور باشد و قرائن و شواهدی
 باشد که سوای آن علت علتی دیگر
 نخواهد بود روا باشد تعدی حکم را از
 مورد منصوص به غیر منصوص در جائی
 که همان علت موجود باشد چنانکه گفته
 شده باشد «الخمير حرام لانه مسكر» که
 هر امری که اسکار آورد حرمت جریان
 دارد. و مانند «اغسل ثوبك من ابوال
 مالا يؤكل لحمه» که معلوم میشود غیر

ما کول بودن علت است یعنی نجاست
 است و پرسیده شد «صلیت مع النجاسة»
 پاسخ داده شد «اعد» که معلوم میشود
 لباس نجس علت بطلان نماز است و غیره
 و دیگر قیاس بطریق اولی است و آن در
 موردی است که جامع در آن نسبت به فرع
 اقوی از اصل باشد که آنرا قیاس جلی
 هم گویند چنانکه تحریم تأفیف بطریق
 اولی دلالت دارد بر تحریم ضرب شدید و
 علت در اصل اضعف است تا فرع البته این
 نوع را مفهوم موافق هم گویند.

از حضرت صادق پرسیدند در مورد
 «مردی، که انگشت زنی را قطع کرده
 بود فرمودند بیست شتر دیه است سوال شد
 اگر سه انگشت باشد فرمودند سی شتر سوال
 شد چهار انگشت فرمودند بیست شتر در این
 مورد سائل تعجب میکند و علت را سوال
 میکند پاسخ میدهد این حکم رسول خدا
 است و ... آیا میخواهی قیاس کنی
 و «السنة اذا قسیت محقت» یا «السنة اذا
 قسیت محقت الدین» و دیگر آنکه گفته
 شد اگر قیاس درست باشد باید زن حائض

نمازشرا قضا کند زیرا نماز افضل از روزه است این استدلال را بر حرمت عمل عمل به قیاس کرده اند لکن همانطور که بیان شد قیاس جلی و قیاس منصوص العلة در حقیقت قیاس نیست و بیان حکم است در مواردی مشابه از راه اشارات و دلائل تنبیه و ایما

(از کشف ص ۱۱۸۹ - تلویخ

ص ۵۱۷ - قوانین ج ۲ ص ۷۹)

قیاس جلی - این اصطلاح اصولی

است، قیاس جلی را قیاس بطریق اولی هم نامند و آن در صورتی است که جامع در فرع اقوی و اولی باشد از اصل چنانکه در آیه « ولا تقل لهما اف » به پدر و مادر خود کلمات تو بیخ آمیز مزید که عدم ضرب بقیاس بطریق اولی است پس تعدیه تحریم تأفیف بانواع دیگر اذیت از باب قیاس است و قیاس جلی است و محققان آنرا از باب دلالت مفهوم و موافقت دانند (از معالم ص ۲۲۶ - قوانین ج ۲ ص ۸۷).

القیاس بطریق الاولی هو ما کان اقتضاء الجامع فیه للحکم بالفرع

الاقوی و او کدمنه فی الاصل ویظهر من بعضهم انه هو القیاس الجلی کما یستفاد من صاحب المعالم و الظاهر انه اعم من وجه کما یظهر من تعریف الاکثر للقیاس الجلی بانه ما کان الفارق بین اصله و فرعه مقطوعاً بنقیه ای بنفی تأثیره و وسواء کانت العلة الجامعة بینهما منصوصة و لو بالالتزام کالحاق تحریم ضرب الوا - لدین بتحریم التأفیف لهما العلة کشف الاذی عنهما او غیر منصوصة کالحاق الامة بالعبد فی تقویم النصیب عند العتق یعنی اذا عتق احد الشریکین شقصه .

(از قوانین ج ۲ ص ۸۷)

قیاس منصوص العلة - در بعضی از

مسائل علت حکم از طرف شارع بیان شده است در این صورت هر گاه همین علت در موردی دیگر بود قیاس میشود از باب منصوص العلة بودن مثل آنکه در جزو حدیثی حکمی گفته شود و بدنبال آن گفته شود (لعله کذا اولاجل کذا)

یا از باب دلالت ایما و اشاره باشد در هر حال اگر گفته شود « حرمت

الخمر لانه مسكر يالاسكاره « منصوص
العله خواهد بود

(از قوانین ج ۲ ص ۸۱)

قیاس مستقیم - قیاس مستقیم عبارت
از استقراء تام است .

(از کشف ص ۱۱۹۷)

قیافت - استناد بعلامات و امارات
ظاهری است .

قیام متصل بر کوع - بعد از رکوع
باید ایستاد و بعد به سجده رفت آن را قیام
متصل بر کوع گویند .

قید - در عرف اصولیان امری است
که مخصص مطلق باشد رجوع به قیود
شود

قیمی - متاعی است که مثل آن در
بازار یافت نشود مثل حیوانات لکن در
امثال غلات مثلی است یعنی مثل آن یافت
میشود .

قیود - قیود جمع قیود است و آنها
کلماتی هستند که به صفت یا فعل یا قید
دیگر افزوده شوند و مفهوم آنها را بد
چیزی از زمان یا مکان و یا حالت و غیره

قیود

مقید سازند مانند « بهرام بسیار بزرگ
است فرهاد ، راست میگوید و این کار
خیلی عاقلانه است » که کلمات بسیار .

راست ، خیلی قید است که به صفت و فعل
وقین اضافه شده است و قید بر دو قسم است

است قید مختص و قید مشترك قید های
مختص آنها هستند که همیشه قید باشند
مانند « هنوز و هرگز » و مشترك آنها

هستند که در غیر قید نیز بکار روند مانند
« خوب . بد . زشت و نیک » و باعتبار لفظ
بر سه قسم است قید مفرد ، قید مرکب و قید

مؤل ، مفرد قیدی است که از حرف
اضافه و مضاف الیه آن ترکیب یافته
باشد مانند « برای خدا ، بادلی فارغ »

قیده مؤل جمله ایست قیدی که بمفرد
تأویل میابد و بیکی از حرفهای ربط آغاز
میگردد . و قیده های زمان « پیوسته - گاهی

ناگهان و همواره » و مکان « پس ، پیش و
نزدیک » و قید های مقداری . « چند
و چندان » و قیده های تأکید و ایجاب

« هر آینه . بلی . آری بی گمان » قید
های ترتیب « نخست - سرانجام - دسته

دسته « قیدهای استثناء » جز ، مگر و
 جز که « قیدهای استفهام » کی . تا کی
 تاچند « قیدهای شك و ظن » پنداری ،
 گوئی و گویا « قیدهای شرط » اگر و مگر
 و چه « قیدهای علت » چرا - چون و بچه
 دلیل « قیدهای استعلا » فراز روی و بر «
 قیدهای تکرار » بازود گر « قیدهای سو گند
 » بخدا - بجان - و خدا را « قید های تمنا .
 » کاش ، کاشکی و ای کاش « قیدهای تشبیه
 » همانا - مانا - چنین و چنان « رجوع به

دستور نامه ص ۱۲۳ شود .

در عروض قید حرفی است ساکن باین
 معنی که چون قافیه از حروف ردیف اصلی
 و حروف شش یا هفتگانۀ ردیف زاید مرکب
 خالی باشد همان، حرف ساکن قبل از
 روی را حرف قید گویند و حروف قید
 ده است با و خا و را و زا و سین و شین . غین
 و فا و نون و هاء میدان یقین
 (ازدره نجفی ص ۶۹) .

ك - کاف مفردہ حرف جارہ است و آن برای چند معنی است ۱- تشبیه مانند «زید کالاسد» ۲- تعلیل مانند «و یکانہ لا یفلح الکافرون» کہ در مقام تعجب گوید زیرا کفار رستکار نشوند ۳- استعلاء چنانکہ «کیف اصبحت فیقال کخیر» ای علی خیر ۴- تو کیدمانند «لیس کمتلہشی» کہ کاف زائده است . و گاه اسمیہ بکار برده میشود و مراد فمثل است و گاه جارہ است مانند «یضحکن عن کالبرد» و کاف غیر جارہ بردو نوع است یکی ضمیر منصوب یا مجرور مانند «ماوردک ربک» و «ذاک . تک ایاک . ایا کما» و دیگر متصل بہ بعضی از اسماء افعال مانند «حیہلک ، رویدک» (از معنی ص ۹۱)

کاشف - این اصطلاح فقہی است و کاشف یعنی روشن کنندہ و آشکار نمایندہ و کشف کنندہ چنانکہ گویند قبول در وصیت یا معاملات فضولی کاشف است یا ناقل یعنی کاشف از سبق وقوع عقد و نقل ملک است یا ناقل است یعنی از حین قبول عقد درست است و منعقد شود .

کافر حربی - غیر کتابی را گویند.

کامل - این اصطلاح ادبی است هر

بیتی کہ بہ ہشت متفاعلن تمام شود (از درہ ص ۱۳)

کاملیہ - فرقہ از غلات شیعداند

منسوب بہ ابو کامل و گویند صحابہ در

اثر عدم بیعت با حضرت علی کافر شدند

و حضرت علی ہم در اثر عدم مطالبہ حق

کافر شد و دیگر قائل به تناسخ ارواحند بعد از مرگ و گویند امامت نوری است که تناسخ کند از شخصی به شخصی دیگر. (از کشف س ۱۲۶۶)

کان - بفتح کاف و نون. فعل ناقصه است و عمل او رفع با اسم و نصب به خبر است رجوع بافعال ناقصه شود.

کان - بفتح کاف و تشدید نون از حروف مشبهة بالفعل است و اکثر نحوین گویند مر کب است از «ك» و ان و گویند «کان زیداً اسد» بجای (ان کان زیداً کالاسد) است که حرف تشبیه از جهت اهتمام بآن مقدم شده است و همزه آن مفتوح شده است از جهت دخول جار بر آن در هر حال «کان» را چند معنی است ۱- تشبیه مانند (کان زیداً اسد) ۲- شك و ظن مانند (کان عمراً عادلاً) و (کانک بالشتاء مقبل) ۳- تحقیق مانند (کان الارض لیس بها هشام) ۴- تقریب مانند (کانک بالدنیالم تکن) (از مغنی ص ۹۹)

کاین - بفتح کاف و همزه و کسر یاء مانند کم است در استفهام و جز در چند

امر مانند هم اند ۱- ابهام ۲- احتیاج به تمیز ۳- بناغ- لزوم تصدیق ۵- افادۀ تکثیر در اغلب مانند (کاین من نبی قاتل معزز بیون کثیر) و برای استفهام مانند (کاین تقرأ سورة الاحزاب) یعنی چند دفعه و جهات افتراق آنها این است که ۱- کاین مر کب است و کم بسیط ۲- تمیز کاین مجرور بمن است غالباً مانند «کاین من نبی» (از مغنی ص ۹۶)

کبائر - این اصطلاح فقهی است و گناهان کبیره در مذهب اسلام عبارتند از شرك، قتل بغیر حق، لواط، زنا، سحر، رباخوردن، فذف محضات، خوردن مال یتیم، غیبت، قسم، شهادت دروغ، شرب خمر، سرقت، یأس از رحمت خدا، کفر بخدا، کذب و فحش به انبیاء و اولیاء.

کتاب - این اصطلاح فقهی است و مراد از کتاب قرآن مجید است که یکی از مأخذ اساسی فقه اسلام و بیان احکام او است در قرآن دودسته از آیات هست یکی آیات محکمه و دیگری آیات متشابهة

آیات محکمہ آنہا هستند کہ معانی متعددی نداشته و نص باشند در افادہ احکام و عمل بدانہا واجب و لازم است و بلا اشکال است اعم از آنکہ این محکومات نص باشند یا ظاہر در این مورد اخباریان گویند بطور مطلق استدلال و عمل بآیات قرآن روا نباشد و گویند ہمہ قرآن متشابه است نسبت بہما، و حکمی نتوانیم از آن استفادہ نمائیم مگر با کمک اخبار و روایات کہ مبین آیات باشند این نظر نزد اصولیان مردود شناختہ شدہ است زیرا اولاً حضرت رسول مبعوث شد و کتابی برای او فرستادہ شد کہ بلسان قوم او است و مشتمل بر خطابات، اوامر و نواہی است و قصص و حکایات گذشتہ گان در آن آمدہ است و این وضع تنها برای این بودہ است کہ مردم بدانند و عمل کنند و حتی آیت‌تی هست کہ خود مشعر بر فصاحت و بلاغت آن است و معنی فصاحت آن این است کہ فہم آن برای اہل لغت آسان و روشن باشد و ثانیاً اخبار متواترہ داریم مبنی بر اینکہ واجب است عمل بہ قرآن و بہ

مفاد آیات حضرت امیر فرمایند. و «الصلوة علی نبیہ الذی ارسلہ بالفرقان لیكون للعالمین نذیراً و انزل علیہ القرآن لیكون الی الحق ہادیاً» . و بالجملہ متشابہات کہ متضح الدلالة نمی باشند و از راہ اخبار و آیات دیگر کہ آنها را روشن کردہ اند واضح اند و محکومات کہ خود نص یا ظاہر در معنی و مفاد اند در این مورد بحث مفصل است .

یکی از مسائل مورد بحث اصولیان این است کہ آیا تحریف و تصحیف در قرآن واقع شدہ است یا نہ بسیاری از اخباریان گویند: زیادہ و نقصان و تحریف در قرآن واقع شدہ است از جملہ کسانی کہ این معنی را گویند کلینی و علی بن ابراہیم است و شیخ احمد بن ابیطالب صاحب احتجاج است و سید مرتضی و صدوق و محقق طبرسی و بسیاری از مجتہدین قائل بعدم تحریف اند و گویند قرآن بہ ہمین طریق و ترتیب کہ بوسیلہ عثمان جمع آوری و تحریر شدہ است وحی است و تغییری در آن دادہ نشدہ است و تقریباً

این گفتار و قول مورد اتفاق فقها و اصولیان است و کسانی که گویند تشریف در قرآن واقع شده است استناد کنند به روایاتی از جمله خبری به حضرت امیر نسبت دهند که در موقعی که از آن وجه مناسبت بین «وان خفتم ان لا تقسطوا فی الیتامی فانکحوا» پرسیدند فرمودند ما بین این دو زیادتر از یک ثلث قرآن حذف شده است دیگر روایتی به حضرت صادق نسبت دهند که در مورد «کنتم خیر امة» فرمودند چگونه این امت بهترین امت باشند و حال آنکه فرزند حضرت رسول را بکشتند و بعد فرمود آیه چنین بوده است «کنتم خیر الائمة» و دیگر روایتی است در قضیه غدیر خم که گویند آیه چنین است «یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک فی علی فان لم تفعل فما بلغت رسالتک» و دیگر آنکه کتاب وحی چهارده تن بودند از صحابه که ریاست آن با علی بن ابیطالب بود و اغلب آنها تنها آیاتی را مینگاشتند که مربوط با احکام بودند و اخلاقیات و وقایع را و اغلب آنها با حضرت رسول

نبودند و تنها حضرت امیر همیشه با آن حضرت بود که در خلوات و جلوات آنچه وحی میشد ضبط میفرمودند و بدینجهت قرآن حضرت امیر جامع تر بود و بعد از رحلت حضرت رسول حضرت علی به منبر تشریف برده و فرمودند قرآن که وحی الهی است این است که در دست من است و لکن عمر بن الخطاب گفت ما را نیازی بدان نیست و ما را مصحف عثمان کافی است و گویند این قرآن همواره نزد ائمة اطهار بوده است و عده از خواص ائمه از وجود آن مطلع بوده اند، کلینی گوید مردی آیاتی بر حضرت صادق بخواند که من تا کنون نشنیده بودم پس حضرت صادق فرمودند ساکت شو و خود داری کن از خواندن این آیات و همان که مردم میخوانند بخوان تا قیام حضرت قائم و احادیثی دیگر البته این سخنان را عده حمل بر تعصب کنند و گویند مسلمین بسیاری از این آیات خبر داشتند و حافظ آن بودند و امکان اخفاء آن بسیار کم بوده است و دیگر استدلال

کرده اند به آیاتی مثل «لایاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه» و «انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون» ...

در این مورد بحث بسیار است و حقیقت امر نامعلوم.

الحق جواز العمل بمحکمات الكتاب نصاً کان او ظاهراً خلافاً للاخبار بین حیث قالوا بمنع الاستدلال بکلمه علی ما نسب الیهم بعضهم وقال ان مذهبهم ان کل القرآن متشابهة بالنسبة الینا ولا يجوز اخذ حکم منه الا من دلالة الاخبار علی بیانه وهو الاظهر من مذهبهم او بالظواهر فقط علی ما یظهر من آخر و فصل بعض الافاضل فقال ان ارادوا ان لا یجوز العمل بالظواهر التي ادعیت افادتها للظن المحتملة لمثل - التخصیص والتقییه (از قوانین ج ۱ ص ۳۹۳).

کتابت - این اصطلاح فقهی است و عبارت از عقدی است بین مولی و مملوک او بر این مبنی که مملوک مال معین و معلومی را در مقابل آزادی خود بمولی بدهد و این یا مطلق است یا مشروط در

کتابت مطلقه هر اندازه از مال معلوم را داد در مقابل آن قسمت آزاد میشود و در مشروط باید تمام مال مورد رضایت طرفین را بدهد تا آزاد شود کتابت از عقود مستقلة است و لازم الطرفین است

در اسلام این امر مستحب است و در صورتیکه مملوک مطالبه کند استحباب آن مؤکدتر است و ایجاب آن «کاتبتك علی ان تودی الی کذافی وقت کذا او اوقات کذا فاذا ادیت فانت حر» و قبول «قبلت و شبه آن» (از شرح لمعه ج ۲ ص ۱۶۹ - مصیغ العقود ص ۱۲۸ - کشف ۱۲۴۲)

کتاب حکمی - این اصطلاح فقهی است و نزد فقها عبارت از کتاب قاضی است بقاضی دیگر که در او منعکس شود شهادت شهود بر غایب یا دفترچه ایست که شهادت علیه غائبین را در آن قاضی بنگارند و برای قاضی دیگر فرستند

(از کشف ج ۲ ص ۱۲۴۲)

کتابی - کفار صاحب کتاب را گویند مانند یهود، نصاری و مجوس

(از کشف ص ۱۲۴۲ - شرح لمعه ج ۱ ص ۱۸۷)
کتمان حق - این اصطلاح فقهی است و یکی از گناهان کبیره کتمان شهادت به حق است و در قرآن مجید است «ان الذین یکنتمون ما انزلنا من البینات اولهدی... اؤلئک.. ویلعنهم اللاعنون. ولا تلبسوا الحق بالباطل وتکتبوا الحق وانتم تعلمون» (از سراج الوهاج ص ۹۵)

کثیر السفر - این اصطلاح فقهی است و بکسی کثیر السفر گویند که سه سفر متوالی مسافرت کرده باشد و بین هر دو سفر ده روز در شهر خود یا شهری دیگر نمانده باشد مانند مکاریان ملاحان سیاحان - و چنین کسی باید روزه خود را بگیرد و نماز را تمام بخواند نه قصر (از شرح لمعه ج ۱ ص ۹۶)

کذا - کلمه کذا در قواعد زبان عرب بر سه وجه آمده است یکی آنکه (ک) تشبیه و «ذا» اشاره است مانند «رایت زیداً فاضلاً و رایت امرأً کذا» دوم آنکه کلمه واحده باشد کنایه آرند از غیر عدد مانند

«کذا و کذا» و «فعلت کذا و کذا» سوم آنکه کنایت از عدد باشد مانند «عندی کذا درهم» و در این صورت مانند کاین باشد در چهار امر و احتیاج به تمیز منصوب دارد مانند «عندی کذا و کذا درهماً» (از مغنی ص ۹۷)

کر بضم کاف مقدار یک کر آب ۱۲۰ رطل (بکسر راء) عراقی است و از لحاظ مساحت ۴۲ و جاب است.

(از شرح لمعه ج ۱ ص ۱۱)

گرامیه - فرقه از مشبهه اند که اصحاب ابی عبدالله محمد بن کرامند (از کشف ص ۱۲۶۶).

کراهت - این اصطلاح فقهی است و یکی از احکام خمسۀ تکلیفی است و بودن فعل است بنحویکه ترک آن اولی باشد با عدم منع از فعل.

(از کشف ص ۱۱۲۸)

کعبیه - فرقه از معتزله اند یاران ابوالقاسم بن محمد الکعبی از معتزله بغداد و شاگرد خیاط که گویند افعال خدا بدون اراده او صادر شود و شبهات دیگر

(از کشف ص ۱۲۴۵)

کف - باصطلاح عروضیان اسقاط
رکن هفتم باشد از جزوی که رکن آخر
آن سبب خفیف بود (از المعجم ص ۴۳ - دره
ص ۲۱)

کفارة - این اصطلاح فقهی است و
مراد هم کفو بودن زن و شوی است و آن
مساوی بودن درشش امر است نسب - اسلام
حرفه - حریت - دیانت - یسار زوج از
نفقه بحال زن

(از الفقه... ج ۴ ص ۵۴ - شرح لمعه ج ۲
ص ۷۸)

کفارات - کفاره از کفر است و آن
پوشش است که گناه امری را به آن
پوشند و آن صدقه خاص باشد که در موارد
مختلف باید داد و تقسیم شود بکفارة ظهار
قتل خطا که بترتیب آزاد کردن برده
و یاد و ماه روزه و یا اطعام شصت مسکین است
و کفارة افطار روزه ماه رمضان یا روزه قضاء
رمضان بعد از زوال و کفاره ارتکاب یکی
از محرمات احرام حج و کفاره یمین که
اطعام ده مسکین یا کسوت آنها یا آزاد

کردن برده است و بالجمله هر يك از این
اعمال را کفاره است رجوع شود به (شرح
لمعه ج ۱ ص ۱۹۴ - قواعد ص ۴ - ۹۲ -
الفقه علی... جمع معاملات ص ۷۹ - شرح لمعه
ج ۱ ص ۱۷۵ - کشف ص ۱۲۵۲)

وهی تنقسم الى معینة کبعض کفارات
الحج... والى مرتبة ومخيرة وما جمعت
الوصفین فالمرتبة ثلث کفارات، کفارة
الظهار وقتل الخطاء وخصالهما المرتبة
خصال الكفاره الافطار فی شهر رمضان،
العتق اولاً فالشهران مع تعذر العتق فالستون
ای اطعام الستین و الثالثة من المرتبة
کفارة من افطر فی قضاء شهر رمضان بعد
الزوال وهی اطعام عشرة مسا کین ثم صیام
ثلاثة ايام مع العجز والمخيرة کفارة شهر
رمضان و کفارة خلف النذر والعهد...
والتي جمعت وصفین کفارة الیمین وهی
اطعام عشرة مسا کین او کسوتهم او تحرير
رقبة مخيراً بین الثلث فان عجز فصیام ثلاثة
ایام و کفارة الجمع لقتل المؤمن عمداً
ظلماً وهی عتق وصیام شهرین متتابعین و
اطعام ستین مسکناً... و کفارة الایلاء

المكفول متى طلبه المكفول له وشرطها
رضى الكفيل والمكفول له دون المكفول
وتصح حاقومؤجلة الى اجل معلوم وبرى
الكفيل بتسليمه تسليماً تاماً عند الاجل
او فى الحلول . . .

ولوا متنع الكفيل من تسليمه الزمه
الحاكم به فللمستحق طلب حبه من
الحاكم حتى يحضره او يؤدى ما عليه ان
امكن ادائه عنه كالدين ولو لم يمكن
كالقصاص والروحية ولو علق
الكفالة بشرط . . . بطلت و كذا الضمان
والحوالة (از شرح لمعه ج ۲ ص ۳۲۷ -
۳۲۸)

كفر - كفر خلاف ايمان باشد و نزد
اشاعره عدم تصديق رسول است در پاره از
احكام ضرورى و اگر شريك در الوهيت
قرار دهد مشرك است.

(از كشاف ص ۱۲۵۱)

كفن - اين اصطلاح فقهي است
عبارت از پوششى است كه بر مرده پوشند
و آنرا بخاك سپارند و آن چند پاره لباس باشد
مئزر (بكسر ميّم) كه بين سره و زانورا

كفارة اليمين . . .

(از شرح لمعه ج ۱ ص ۱۹۶)

الكفارة فى شهر رمضان والنذر المعين
والعهد فى اصح الاقوال عتق رقبة او صيام
شهرين متتابعين او اطعام ستين مسكيناً
ولو افطر على محرم مطلقاً فثلث
كفارات . . .

كفالت - اين اصطلاح فقهي است و

نوعى از ضمانت است و آن ضمانت بدنى
است كه هر گاه محاكم بخوانند بايد
مكفول را حاضر كند و يا ضم ذمه است بدمه
ديگر در دين اعم از آنكه كفالت بنفس
باشد و يا بمال و يا تعهد بنفس باشد يعنى كفالت
التزام احضار مكفول است هر گاه مكفول
له بخواند و شرط آن رضائت كفيل و
ومكفول له باشد و كفيل بمنزله و كيل
بود و كفيل پس از تسليم مكفول برأى
الذمه شود .

(از شرح لمعه ج ۱ ص ۳۲۷ - كشاف

ج ۲ ص ۱۲۵۷ - الفقه على . . . ج ۳ ص
۳۰۶)

وهى التعهد بالنفس اى التزام احضار

پوشاند و قمیص که تا نصف ساق پا برسد و آزار بکسر همزه که شامل تمام بدن میشود (از شرح لمعه ج ۱ ص ۳۲) .

والواجب ثلاثة اثواب مئزر (بکسر میم و همزه سا کنه ستر ما بین السرة و الרכبة) و قمیص (یصل الی نصف الساق و الی القدم افضل) و الحبر (بکسر الحاء و فتح باء ثوب یمنی) و العمامة للرجل .. (از شرح لمعه ج ۱ : ۳۲-۳۳) .

کفو - رجوع به کفائت شود .

کفیل - این اصطلاح فقهی است و کسی است که متعهد شود شخصی را که کفالت او را کرده است هر گاه حاکم بخواهد حاضر کند رجوع به کفالت شود .

کل - کلمه کل کلمه ایست که برای استغراق افراد منکر و وضع شده است مانند « کل نفس ذائقه الموت » و برای استغراق جمع معرف بکار رود .

مانند « کلهم آتیه » و یا اجزاء مفرد معرف مانند « کل زید حسن » و « كذلك یطبع الله علی کل قلب متکبر جبار » و از

کلماتی است که دائم الاضافه است که گاه بضمیر مذکور اضافه شود و گاه بضمیر محذوف مانند « کلهم اجمعین و کلاهدیناهم » و یا « کل قد علم صلواته » و گاه اضافه شود باسم ظاهر مانند « کل قلب ... » و « کل شئی فعلوه فی الزبر » و « کل انسان الزمناه طائرہ » و کل در حین نفی مفهومش ثبوت فعل است برای بعضی افراد و نفی کل است مانند (ما جاء کل القوم) یعنی برخی از آنها آمدند . (از معنی ص ۱۰۰ - ۱۰۴)

کل افرادی - یعنی کل فرد فرد در مقابل کل بالاسر که تالیفی و جمعی است .
کلاؤء کلتا - این دو کلمه در لفظ مفردند و در معنی تشبیه اند و همواره لفظاً اضافه میشوند کلتا برای مؤنث مانند « کلتا الجنین آتا کلتا » و کلا برای مذکر مانند « احدهما او کلاهما » (از معنی ص ۱۰۵) .

کلا - به تشدید لام و فتح کاف کلمه ایست مرکب از کاف تشبیه و لاء نافیه و معنای آن ردع است و تهدید مانند « ثم کلا ان الانسان لیطقی » و « کلا

سیکفرون بعبادتهم» و « رب ارحعونی
لعلی اعمل صالحاً فیما ترکت کلابانها
کلمة » (ازمغنی ص ۹۷) .

کلاب اربعه - این اصطلاح فقهی
است و چهار نوع سگ را در شرع توان
خرید و فروخت سگ گله ، سگ پاسبان
سگ شکار که سگ تعلیم یافته است و
سگ حافظ مزروع (از شرح لمعه ج ۲
ص ۳۷)

کلاله - در فقه در مبحث ارث بچه های
مادر را کلاله گویند از جهت آنکه کل و
و ثقل اند بر مرد که باید مخارج آنها را
بدهد با آنکه از صلب او نیستند و یا از
اکلیل اند که موجب زینت مردند در هر
حال کلاله یا پدری اند یا مادری .

کلام جامع - این اصطلاح بدیعی
است و آنست که بیتی یا جمله در طی سخن
بیاورند که از باب حکمت و پند و سائر
مطالب باشد و به زله مثل باشد مثال
فارسی .

نظام استرباری گوید :

با صد هزار دیده بگرد جهان سپهر

جویای آدمی است ولی آدمی کجا است
وحدت گزین که صافی خاطر زوحدتست
از امتزاج خاک بود کآب بی صفا است
(از ابداع ص ۳۳۹) . رجوع به کلام
نفسی در فرهنگ علوم عقلی تألیف نگارنده
شود .

کلام - در اصطلاح ادباء گفتار
مفیدی است که شنونده را انتظاری نماید
مانند (زید قائم) و (جاء علی) و آن
مرکب از دو اسم باشد یا یک اسم و فعل
رجوع به جمله شود (ازمغنی ص ۱۹۱)
کلام منظوم - اصطلاح ادبی است .
و شعر را گویند .

کلام منشور - نشر را گویند

کلب الحارث - سگ پاسبان را گویند

کلب الصيد - سگ شکار را گویند

کلب الماشیه - سگ رونده را گویند

کلب الحائط - سگ خانه را گویند

کلب الزرع - سگ بستان را گویند

کلب المعلم - سگ تعلیم یافته را

گویند رجوع شود به کلاب اربعه

کلمات - در زبان فارسی کلمات

عرب از اسماء استفهام است و بواسطه آن پرسش از عدد شود مانند «سل بنی اسرائیل کم آتینا هم من آية بينة» و گاه خبریه است به معنی کثیر مانند «کم اهلکنا من قرية» و «کم اهلکنا قبلهم من القرون» این کلمه مبنی است و لازم الصدر است و مبهم است و احتیاج به تمیز دارد و تمیز کم خبریه مفرد و جمع هر دو آید و تمیز کم استفهامیه همواره مفرد باشد. (از مغنی ص ۹۵).

صمناً تمیز کم خبریه باید مجرور باشد و استفهامیه منصوب مانند «کم درهما عندک»

کنایات - اسمهای هستند که نهاده شده اند برای دلالت کردن بر عدد مبهم و آنها کم، کذا، کیت، و ذیت باشند. (از الهدایه ص ۱۹۶) کنایات در فارسی عبارتند از ضمیر، اسم اشاره، موصولات مبهمات و ادوات استفهام (از دستور نامه ص ۳۷). البته اینها را در قواعد عرب مبهمات نامند.

کنایه - کنایه عبارت از لفظی است

که قسم اند اسم، صفت، کنایت، عدد، فعل، قید، حروف اضافه، حروف ربط و اصوات. (از دستور نامه ص ۱۵).

کلمات مجازات - عبارت از اسماء شرط اند که من: ما، مهما؛ ازما؛ این حیثما؛ ای؛ انی باشد رجوع به هر یک از این کلمات شود (از الهدایه ص ۲۰۲).

کلمه - کلمه لفظی است که برای معنی مفرد وضع شده باشد و سه نوع است اسم؛ فعل و حرف رجوع به هر یک از این اصطلاحات و (الهدایه ص ۱۸۲) شود.

کلیات ثلث - رجوع به قواعد ثلث (و موافقات ج ۲ ص ۵۲) شود.

کلیات شریعت - ضروریات، حاجیات و تحسینیات است. (از موافقات ج ۱ ص ۳۰)

کلی افرادی - یا کل افرادی در مقابل کل مجموعی است که دلالت بر هیأت اجتماعی کند رجوع به کل افرادی شود (از قوانین ص ۱۹۳).

کم - کلمه کم در ادبیات و قواعد

که از آن اراده شود لازم معنای آن با جواز اراده معنی اصلی با آن یعنی هم معنی اصلی اراده شود و هم لازم آن

کنایه محضه - این اصطلاح بدیعی است و مراد لازم معنی باشد محضاً چنانکه گویند کثیرا الرماد و اراده جود و سخا نمایند یا طویل النجاد یعنی آنکه بند شمشیرش بلند است و بلندی قامت خواهند .

(از ابداع ص ۳۴۲) .

و بالجمله مانند «طویل النجاد» که کنایت از طول قامت است و انتقال از لازم بملزوم است برخلاف مجاز که از ملزوم بلازم است از امثله کنایت است « کثیر الرماد» که کنایه از مهمانداری است و کنایت گاه تلویح است و گاه تعریض و رمز است و گاه ایما و اشاره است رجوع شود به (کشف ص ۱۳۸۴-۱۲۸۶-۱۲۸۲ تلخیص ص ۱۷۲ - ۱۷۵ - مطول - ص ۳۴۲) .

کنود - زمینی است که درو گیاه نروید و در شرع کسی را گویند که تارك فرائض بود و در طریقت تارك فضائل است

« ان الانسان الى ربه لکنود » (از کشف ج ۳ ص ۱۲۴) .

کنیه - علم گاه اسم است و گاه کنیه و غرض از کنیه تعظیم مکنی له است و لقب مشعر بمدح و ذم است و باید مؤخر از اسم باشد اگر مصدر « به ابوام » باشد کنیه است و الالقب (از سیوطی ص ۲۹) .

کهربانت - عملی است که موجب باطاعت در آوردن بعضی از اجنه است و نزدیک به سحر است و گاهی از آینده خبر دهد .

کیف - بفتح کاف و فا اسم استفهام باشد و بواسطه آن پرسش از حال شود مانند « اولم ينظرون الى الابل كيف خلقت » و گاه برای شرط بکار رود « کیف تصنع اصنع » و معنی تعجب هم دهد مانند « کیف تکفرون بالله » و گاه حال واقع میشود مانند « کیف جاء زید » (از مغنی ص ۱۰۶ تلخیص ص ۱۸۹) . و کیف با سکون فاء و کسر کاف اصطلاح فلسفی است رجوع بفرهنگ علوم عقلی

شود .

کی - کلمه کی در زبان و قواعد عرب
بر سه وجه است ۱- اختصار کیف ۲-
بمنزله لام تعلیل در معنی و عمل و آن
داخل بر ما استفهامیه شود مانند
(کیمه) بمعنی (لمه) یا ما مصدریه

مانند « کیمایضر ویتفع) ۳ و بمنزله آن
مصدریه. در معنی و عمل مانند (لکیلا تأسوا)
و (جئتک کی تکر منی) (از معنی ص ۹۴)
کیلی - آنچه قابل کیل باشد .

در مقابل موزون و عدی

ل

ل - کلمه لام بطور مفرد در قوانین زبان عرب بر سه وجه است ۱ حرف جر ۲ حرف جزم ۳ غیر عامل یا عامل نصب، لام جاره همواره مکسور است با اسم ظاهر مانند « لزيد » و با ضمائر و منادای مستغاث مفتوح باشد مانند « له. لهما یا لله » مگر با یا، متکلم که مکسور است مانند « لی » و این لام را معانی چند است. استحقاق مانند « الحمد لله - الغرة لله، الملك لله والامر لله » ۲ اختصاص مانند « الجنة للمؤمنين وهذا الحصر للمسجد » ۳ ملك مانند « له ما فی السموات و ما فی الارض » ۴ تملیک مانند « و هبت لزيد دیناراً » ۵ شبه تملیک مانند « جعل لكم من انفسكم ازواجاً » ۶ تعلیل مانند « لا یلاف قریش » ۷ توکید مانند و

« و ما كان الله ليطلعكم على الغيب » و « لم يكن الله ليغفر لهم » که لام حجود نامند ۸ بمعنی الی مانند « بان ربك اوحى لها » ۹ بمعنی علی مانند « وتله للجبین » ۱۰ معنی فی مانند « و نضع موازين القسط ليوم القيمة » ۱۱ معنی عندما نند « كتبته لخمس خلون » ۱۲ معنی بعد مانند « اقم الصلوة لدلوك الشمس الی غسق الليل » ۱۳ معنی مع ۱۴ معنی من مانند « سمعت له صراخاً » ۱۵ معنی تبلیغ مانند قلت له و ذنت و سبت له » ۱۶ معنی عن مانند « قال الذين كفروا للذين آمنوا لو كان خيراً ما سغونا اليه » ۱۷ لام عاقبت و صيرورت ۱۸ قسم و تعجب مانند « لله لا يبقى على الايام زوحيد » ۱۹ تعجب مجرد از قسم که در نداء استعمال میشود مانند « يا للماء

اسماء اشاره مانند (ذلك . تلك) ۷ - لام
 تعجب غیر جارہ «از معنی ص ۱۱۵-۱۲۲»
 لا - کلمه لاء در زبان وقواعد عرب
 بر سه وجه است ۱- لاء نافیه کہ گاه
 برای نفی جنس است کہ لاء تبریہ هم
 گویند مانند (لاطالماً جبلاً موجود)
 کہ نصب باسم و رفع بخبر دهد و در
 نکره عمل میکند و اسم او باید خود
 عامل باشد والامبنی خواهد بود و موقعی
 خبرش مرفوع است کہ اسمش مفرد باشد
 و مقدم بر اسم نباشد و اغلب خبر لاء
 نفی جنس محذوف است ۲- لاء شبه بلیس
 مانند «فلاشی علی الارض باقیاً» و در
 نکره عمل کند ۳- لاء عاطفه در صورتیکہ
 قبل از او اثبات باشند نفی مانند «جاء زید لا
 عمرو» ۴- لاء جواب در مقابل نعم است
 قسم دوم لاء ناهیه کہ جزم بمضارع دهد
 قسم سوم زائده کہ برای تأکید باشد
 (از معنی ص ۱۲۸)

ویا للعشب « ۲۰ تعدیه مانند «فهب لسی
 ولیا» ۲۱ تو کید کہ لام زائده است
 ۲۲ - تبیین مانند «سقیاً لزید» یا «هنیأ لک»
 اما لامی کہ عامل جزم است لامبی است
 کہ برای طلب وضع شده است و مکسور است
 و بعد از فاء و واو ساکن است مانند
 «فلیستجیبونی ولیؤمنوبی» و لام غیر عامل
 هفت است ۱- لام ابتداء کہ مفیداً کید
 است و دیگر فعل مضارع را مخصوص
 حال کند مانند «ان ربک لیحکم بینهم یوم
 القیمه» ۲- لام زائده کہ داخل در خبر
 است مانند «الا انهم لیاکلون الطعام» ۳- لام
 جواب یا جواب لو است مانند «لو کان
 قیہما الہة الا اللہ لفسدتا» و لام جواب لو اما مانند
 و «لو لادفع اللہ الناس بعضهم ببعض لفسدت
 الارض» و لام جواب قسم مانند «تاللہ
 لقد آثرک اللہ علینا» و «تاللہ لا کیدن اصنامکم»
 ۴- لام داخل بر اداة شرط کہ مشعر بر
 این باشد کہ جواب بعد از آن جواب قسم
 است نہ شرط کہ لام مؤذنه و مؤطئه گویند
 مانند «لئن قوتلوا لاینصرونہم» ۵- لام ال
 مانند «الرجل والجارث» ۶- لام لاحقہ بر

اللاء اللات واللات واللوات؛ واللواتی
 از اسماء موصلہ اند برای جمع مؤنث
 لات - در ماہیت این کلمہ اختلاف

لباس مصلی - این اصطلاح فقهی است و مراد لباس نماز گذار است که باید طاهر باشد و از اجزاء میتهدر آن نباشد باستثناء خز و سنجاب و برای مرد علاوه استعمال طلا و نقره هم ممنوع است و لباس حریر برای مردان ممنوع است.

لحن خطاب - رجوع به مفهوم موافق شود.

لذن - این کلمه در زبان و قواعد عرب به مانند کلمه « عند » است مانند «وما كنت لديهم اذ يلقون اقالمهم» و ظرف مکان است «ظرف مکان حضور حسی یا معنوی» رجوع بکلمه عند شود (از مغنی ص ۸۱).

الذی - الذی واللذان والذین از اسماء موصوله اند رجوع به موصولات و اسماء موصوله شود.

لزوم ما لا يلزم - یکی از محسنات لفظی بدیعی است که التزام هم نامند و تضمین هم گویند رجوع شود به (مطول ص ۳۸۵).

لطف - این اصطلاح کلامی است و

فعلی باشد که بندگان را باطاعت و ادب و از معاصی دور گردانند نه بسر حد الجاء و اضطرار مانند بعث انبیاء که لطف حق است رجوع به قاعده لطف شود.

(از کشف ص ۱۲۹۹)

لعان - این اصطلاح فقهی است و در لغت مباحثه مطلقه است یا فعال است از لعن یا طرد و ابعاد از خیر است و اسم از لعنت است و در شرع مباحثه ایست بین زن و شوی در ازاله حدیانفی ولد بالفاظ مخصوص در نزد حاکم و آنرا دو سبب باشد یکی رمی یعنی نسبت بزنا بزنی عقیفه مد خولة بها قبل یا دبراً و شاهی هم نداشته باشد و باید نسبت او از روی مشاهده بالعین باشد مانند میل در سورمه دان «والذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء الا انفسهم فشهاده احد هم اربع شهادات بالله انه لمن الصادقین والخامسة ان لعنة الله علیه ان کان من الکاذبین» سبب دوم انکار ولد فراش است با شرائط سابقه و حال آنکه ممکن باشد که بچه آن شوی باشد که از موقع وطی تا حمل

لاء نفی جنس

میشود و یکی هم مخفۀ از مثقله است که از حروف مشبہة بالفعل است و در این صورت عمل نمیکند مانند «و ما کفر سلیمان و لیکن الشیاطین کفروا» به تخفیف لکن و رفع شیاطین.

لکن - بکسر کاف و تشدید نون از حروف شبیه به فعل است که نصب با اسم و رفع به خبر دهد مانند «لکن زیداً قائم» که برای استدراک و اضراب باشد (از مغنی ص ۱۵۱-۱۵۲).

لام ابتداء - این لام در ابتداء فعل مضارع در آید و آنرا مخصوص بحال کند و در خبر، مبتداء در آید برای تأکید (رجوع بلام شود (ل)

لام مستغاث - رجوع با مستغاثه و لام شود.

لام مؤذنه - رجوع به لام شود.

لاء نفی جنس - ویالاء محموله که نصب با اسم و رفع بخبر دهد مانند «ان» نهایت عمل لادر نکرات است مانند «لاقیحاً فعله محبوب»

(از سیوطی ص ۶۸).

است بعضی گویند يك کلمه است و فعل ماضی است و بمعنی نقص است «لات یلیت» و از این باب است «لایلتکم من اعمالکم شیئاً» بعضی گویند اصل آن لیس بکسر یاء بوده است یاء آن قلب بالف شده است و سین تبدیل بتاء شده است. برخی گفته اند مر کب از لاء نافیه و تاء تأنیث است و گفته شده است لاء نافیه و تاء زائده است. در عمل آن بعضی گویند عمل ندارد و اگر مرفوعی بعد از آن واقع شود مبتداء محذوف الخبر است و اگر بعد از آن منصوبی واقع شود مفعولی است که فعلش حذف شده است که «لات حین مناص» «لاری حین مناص» بوده است قول دوم عمل آن رفع با اسم و نصب بخبر است و قول سوم عملی لیس دارد

(از مغنی ص ۱۳۰)

لازم - رجوع بفعل لازم شود.

لاضرر - رجوع بقاعده لاضرر شود

لکن - به تخفیف نون در قواعد و

زبان عرب عاطفه است مانند «قام زید

لکن عمرو» که بعد از نهی یا نفی واقع

لا اقل شش ماه باشد پس از اجراء لعان بچه نفی میشود ، لعان کننده را ملاعن گویند و باید عاقل و بالغ .. باشد و در ملاعنه ، شرط سلامت از گنگی و لالی است و باید عقد نکاح آنها دائم باشد چگونگی لعان آنکه زن و شوی نزد حاکم حاضر شوند ابتدا مرد ، چهار مرتبه خدایا بشهادت طلبد که راست گوید در این نسبت و چهار مرتبه لعن کند بر خودا گردروغ گوید و بعد زن چهار مرتبه خدا را بشهادت طلبد که شوی او دروغ گوید و بعد بگوید غصب خدا بر من اگر این مرد راست بگوید این مراسم را باید ایستاده انجام دهند و عده ای در این مراسم حاضر باشند پس از انجام عمل ملاعنه ، حرام مؤبد شوند بیکدیگر - (از شرح لمعه ج ۲ ص ۱۴۷ - ۱۴۸ - کشاف ۱۳۰۹)

وله سببان احدهما رمی الزوجة المحصنة المدخول بها بالزنا قبلا او دبراً مع دعوى المشاهدة وقيل ويشترط عدم البينة و . فلورمى المشهورة بالزنا فلاحد ولا لعان ولا يجوز القذف الا مع المعاينة للزنا

کالمیل فی المكحلة لا بالشیاع او غلبة الظن بالفعل . . انکار من ولد علی فراشه بالشرائط السابقة ان سکت حال الولاده ما لم يسبق الاعتراف منه به صریحاً او فحوی مثل ان يقال له بارک الله لك فى هذا الولد فيؤمن . . ولو قذفها بالزنا و نفى الولد واقام بينة سقط الحد ولم ينتف عنه الولد ، الا باللعن . . و يصح لعان الاخرس بالاشارة المعقولة ان امکن معرفة اللعان ويجب نفى الولد المولود على فراشه اذا عرف اختلال شروط الاحاق ويحرم بدونه وان ظن انتفائه عنه او خالفت صفاته صفاته و يعتبر فى الملاعنة الكمال والسلامة من الصمم والخرس والدوام الا ان يكون اللعان لنفى الحد ويجب نفى الحد و فى اشتراط الدخول قولان ويثبت اللعان بين الحر وزوجته المملوكة لنفى الولد او نفى التعرير ولا يلحق ولد المنكوحه بمالكها الا بالاقرار به ولو اعترف بوطيها ولو نفاه انتفى بغير لعان . .

(از شرح لمعه ج ۲ ص ۱۵۰ - ۱۵۴)

چیست آن مار که بر سینهٔ خصمش گذراست

کهر با پیکر و آهن دم و فولاد سراسر است

(از بدیع ص ۱۱۲) رجوع به الغاز شود.

لفظی -- در مقابل عقلی و معنوی است.

در ابداع آرد:

لف و نشر - یکی از محسنات معنویه

است و آن باشد که دو یا چند چیز آورده

شود بطور تفصیل یا اجمال و بعد ذکر

هر یک از اموری است که مربوط بآن

امور متعدد باشد بدون معلوم کردن

مرجع و آنکه کدام یک از این اوصاف

و حالات و امور مربوط به کدام از آنها

است و بر سامع است که خود هر امری

بآنچه مربوط است رد کند مانند «ومن

رحمته جعل لکم اللیل و النهار لتسکنوا

فیه لتبلفوا فضله» که در ابتداء شب و روز

را به تفصیل ذکر کرد بود و سپس ذکر کرد

آنچه مربوط به شب است که سکون در

آن باشد و آنچه برای روز است از طلب روزی

و اشیاءیکه ابتداءً بطور تفصیل ذکر شده اند

لف گویند و اشیاء دوم را نشر گویند و ل و

نشر یا مرتب اند یا غیر مرتب، مرتب آنست

لعل - بفتح لام اول و تشدید لام ثانی از

حروط مشبهة بالفعل است و نصب با اسم دهد و

رفع به خبر مانند «لعل زید أقائم» و گاه بهر دو

نصب دهد مانند «لعل اباک منطلقاً» و آنرا

چند معنی است ۱ توقع که ترجی محبوب

و اشفاق از مکروه است ۲ تعلیل مانند

« فقولاً له قولاً لئناً لعله یتذکرا و یخی

۳ استغفامیہ مانند «لاندری لعل الله یحدث

بعد ذالک امرأ»

(از مغنی ص ۱۴۹).

لعن - لعن دعاء علیه بود به بعد و دوری

از رحمت حق

لغز - نزد بلغاء کلامی است موزون

که دلالت بر ذات شئی کند بواسطه ذکر

خواص و لوازم آن.

و بالجمله لغز و معما آن بود که معنی

از معانی در کسوت عبارتی مشکگل متشابه

بطریق سؤال پرسند

(رجوع شود به المعجم ص ۳۱۶).

لغز آنست که از چیزی سوال کنند

بدادن شانیهای آن چیز و مثال آن

در اشعار عربی و فارسی بسیار است :

که بهمان ترتیب لف شده است نشر شود و در نامرتب بعکس، در مرتب لفظ اول بمعنی اول و دوم بمعنی دوم و در نامرتب و معکوس، لفظ اول بمعنی دوم و دوم بمعنی اول باشد.

(از کشف ص ۱۳۰۱ مطول ۲۵۷)

(نقائس ص ۴۲)

مثال فارسی:

بروز نبرد آن یل ارجمند

بشمشیر و خنجر بگرز و کمند

برید و درید و شکست و بیست

یلان راسر و سینه و پا و دست



فروشد ب ماهی و بر شد ب ماه

بن نیزه و قبه و بارگاه

لفیف - کلمه که دو حرف عله داشته

باشد لفیف گویند مانند « وقی » اگر

هر دو حرف عله پهلوی هم باشند لفیف

مقرون است مانند « طوی » و اگر نه

مفروق است رجوع به معتل و حرف عله

شود .

لقب - لقب عبارت از اسمی است که

مشعر بمدح یا ذم باشد بخلاف کنیه که الفاظ غالباً منقول از اسمی غیر انسانند (از سیوطی ص ۲۹) رجوع به کنیه شود

لقطه - بضم لام و فتح طاء اصطلاح

فقهی است و لقطه در لغت اخذ باشد و در

شرع مال مطروح و بلا صاحب باشد که

مالکش شناخته نشده باشد اعم از حیوان

پول و متاع دیگر

و همین طور انسان که رها شده باشد،

و کیفیلی برای قوت و روزی خود نداشته

باشد و خود نتواند برای روزی خود

کوشش کند و از موزیات دفاع کند

لقطه محسوب میشود پس کودک را توان

بعنوان لقطه برداشت بشرط آنکه پدر او

شناخته نشود و همین طور وصی و ولی و یا

کسی که قبلاً او را بعنوان لقطه

برداشته و حفاظت کرده باشد اگر لقیط

مماوک باشد حفاظت کرده و بمالکش

بر میگردد انندوا گر لقیط انسان باشد و از

دار الحرب برداشته باشد برده میشود و

اگر از کشورهای اسلامی باشد محکوم

با سلام است و در حیوان ضاله گویند، که

الملقوط او الملتقط . وفيه فصول الاول
 في اللقيط وهو فعيل بمعنى مفعول ...
 وهو انسان ضايع لا كافل له و لا يستقل
 بنفسه فيلقط الصبي و الصبية ما لم يبلغا
 فيمتنع التقاطهما .. فاذا تلم الاب او -
 الجد او الوصي او الملتقط السابق لم
 لم يصح وسلم اليهم ولو كان اللقيط مملوكا
 حفظ حتى يصل الى المالك و لا يضمن الا
 بالتفريط نعم الاقرب المنع من اخذه
 اذا كان بالغاً او مراهقاً بخلاف الصغير
 الذي لا قوة معه و لا بد من بلوغ الملتقط
 و عقله الا باذن السيد ،... و الواجب على
 الملتقط حضنته بالمعروف و ينفق عليه
 من بيت المال او الزكوة ..

(از شرح لمعه ج ۲ ص ۱۹۷-۱۹۹)

في لقطة الحيوان و تسمى ضالة و اخذه
 في صورة الجواز مكره و يستحب الاشهاد
 ولو تحقق التلف لم يكره و البعير و شبهه
 اذا وجد في كلاء و ماء صحيحاً فيضمن
 بالاخذ و لا يرجع اخذه بالنفقة ولو ترك
 من جهد و عطب لمرض لافي كلاء و ماء
 ابيح اخذه و الشاة في الفلاة تؤخذ لانه

مثلاً حیوانی را در بیابان رها شده و در روز
 آبادی بدید و یقین کرد که آنرا صاحبش
 رها کرده است بواسطه آنکه قبلاً مریض
 بوده است و یا از جهات دیگر رهاش کرده
 است میتوان بقصد تملك آنرا گرفت
 یا در بیابان بی آب و علف حیوان را
 سرگردان دید و علم پیدا کرد که صاحبش
 آنرا رها کرده است .

و یا گوسفندی را در بیابان بدید و در
 معرض درنده بود باید بگیرد و تملك
 کند اگر مالکی ندارد . و چیز های
 دیگر را نتوان تملك کرده باید در مدت
 یکسال اعلام کند شاید صاحبش را بیابد
 و بعد از یکسال تصدق دهد البته اگر زیاده
 بر يك درهم باشد و تواند که بعنوان امانت
 حفظ کند و در موردی که اشیائی در
 در بیابان خراب یا از مدفونات زیر
 زمینی بیابد بدون اعلام تملك - میکند
 در این مسأله بحث زیاد است

(از شرح لمعه ج ۲ ص ۱۹۷- کشف

ص ۲۹۶ :)

لقطة بضم لام و فتح قاف اسم للمال

لا تمنع من صغير السباع وح يملكها ان شاء و في الضمان خلاف و لو اخذ بنية الانشاء والتعريف لم يحرم ويجب تعريفه حولا على كل حال و ما كان في غير - الحرام يحل منه ما كان دون الدرهم وما عداه يتخير الواجد فيه بعد تعريفه حولا بنفسه و بغيره (از شرح لمعه ج ۲ ص ۲۰۳-۲۰۵).

لقی - در اصطلاح حدیث گرفتن حدیث است از مشایخ (از کشف ۱۳۱۱).

لقیط - طفل سر راهی، رجوع به لقطه شود

لم - حرف جزم است برای نفی مضارع

و قلب آن بماضی منفی مانند «لم یلد ولم یولد» (از مغنی ص ۱۴۵).

لما - از حروف جازمه فعل مضارع

است و نفی ماضی میکند مانند لم یکن

«لما» مقترن باداة شرط نشود و «ان لم»

یفعل گفته میشود و منفی لما مستمر است

تا حال بر خلاف لم و منفی لما همواره

قریب بحال است بر خلاف لم و منفی لما

متوقع است ثبوت آن بخلاف منفی لم

مانند «بل لما یذوقوا العذاب» که ذوق

آنها متوقع است و «لما یدخل الایمان فی قلوبهم»

معنای دیگر لما در ماضی آید و دو

جمله را اقتضا کند که جمله دوم موجود

شود در موقع وجود جمله اول مانند

«لما جائنی اکرمته» بدین جهت گویند

حرف وجود است برای وجود و گفته

شده است که این نوع اما ظرف است و بمعنی

حین است و مانند «ولما نجتکم الی البر

اعرضتم» و «فلما ذهب عن ابراهیم الروع

وجائته یجادلنا» معنی دیگر لما حرف

استثناء است و داخل بر جمله اسمیه شود

مانند «ان کل نفس لما علیها حافط»

(از مغنی ص ۱۴۶)

لن - کلمه لن در زبان عرب حرف

نفی و استقبال است و معنی آن نفی ابد

است مانند «لن ترانی یا موسی» برخی

گویند معنی آن نفی مطلق است نه تأبید

بدلیل «فلن اکن الیوم انسیاً» که مخصوص

آن روز است و بدلیل آنکه لفظ ابد ذکر

شده است در «فلن یتمنونه ابداً»

(از مغنی ص ۱۴۸).

لو - کلمه لودرزبان وقواعد عرب دراصل برای شرط است که عقد سببیت و مسببیت بین دو جمله باشد شرطیت آن مقید بزمان ماضی است و معنی امتناع دارد مانند «ولو انما اسعی لادنی معینة کفانی . ولم اطلب قلیل من المال » و مانند «ولو شئنا لاتینا کل نفس هدیها ولکن حق القول منی لاملان جهنم - ولورد والعادوا لمانهوا عنه» و اگر در مضارع آید آنرا جزم ندهد مانند «لو يقوم زید فعمرو منطلق» گاه معنای مصدریت رساند بمنزلة «ان» و نصب ندهد و اکثر بعد از «ود - یود» واقع شود مانند «ما علمت من سوء تود لوان بینهما و بینة امدأ بعیداً» و گاه بمعنی تمنی است مانند «لویأتینی فتحدثنی» و گاه برای عرض است مانند «لو تنزل عندنا فتصیب خیبراً منا» و بعد از «لو» ان زائده واقع شود مانند «لوانهم صبروا» جواب لویا مضارع منقی بلم است مانند «لو لم یخف الله لم یعصه» یا ماضی مثبت ویامنقی مانند «لو نشاء لجعلناه حطاماً»

(از معنی ص ۱۴۰)

لوازم لفظی - لوازم لفظی نزد اهل ادب آن باشد که الفاظ خاص غیر مشترک را به مجرد قصد صنعت آورند مانند سر مگردان که خاک پای توام که باید و مگردان باشد اما چون خاک پای آمده است سر مگردان از لوازم است.

لوازم معنوی - نزد اهل ادب آنست

که ایراد الفاظ لوازم برای صحت معنی بود نه مجرد قصد صنعت مانند فرقدان گرد دست یا بد سر نهد در زیر پا - این سخن داند کسی کش فرقدان آورده است. که سروپا از لوازم اند.

لواط - عبارت از وسطی در دبر مذکر

و اشتقاق آن از قوم لوط است و حد شرعی آن قتل با شمشیر و احراق با آتش و رجم با سنگ و انداختن از دیوار است و این عمل در شرع بسیار مورد مذمت قرار گرفته است

(از شرح لمعه ج ۲ ص ۲۹۵)

لولا - کلمه لولا در زبان وقواعد

عرب بر چند معنی آمده است ۱ - آنکه داخل بر جمله اسمیه و فعلیه شود برای

(از معنی ۱۴۴)

لیت کلمه لیت در زبان و قواعد عرب از حروف مشبهة بالفعل است و حرف تمنی است. که متعلق بمحال است مانند «فیالیت الشباب یعود لنا یوماً فاخبره بما فعل المشیب» و نصب باسم و رفع به خبر میدهد و گاه نصب بهر دو میدهد مانند «یالیت الصباء راجعا» و گاه ماء کافه ملحق بدان شود مانند «الایتما هذا الحمام لنا الی حمامتنا او نصفه»

(از معنی ص ۱۴۹)

لیس - کلمه لیس در زبان و قواعد عرب یکی از افعال ناقصه است و دلالت بر نفی حال کند و از افعال غیر متصرف است که رفع باسم و نصب به خبر دهد رجوع شود بافعال ناقصه.

(از معنی ص ۱۵۳)

ربط امتناع جمله دوم بوجود جمله اول مانند «لو لایزید لا کرمته» یعنی اگر زید موجود نبود اگرام می کردم او را

۲ آنکه برای عرض و تحضیض است و مخصوص بمضارع یا آنچه مأول بمضارع است میباشد مانند «لولا تستغفرو الله - لولا اخرتنی الی اجل قریب» تحضیض طلب با بحث و انزعاج است و عرض طلب بانر می و ادب است ۳ آنکه برای توبیخ است که مخصوص بماضی است مانند «لولا جاؤا علیه باربعة شهداء - فلولا نصرهم الذین اتخذوا من دون الله قرباناً الهیة» استفهامیه مانند «لولا اخرتنی الی اجل قریب»

(از معنی ص ۱۴۴)

لوما - کلمه لوما بمنزله لولا است مانند «لوما زید لا کرمته - لوماتاتینا بالملائکة»

مانند «مررت بمامعجب لك» ای بشتی معجب لك و «ان الله نعم يعظكم به» ای نعم هوشیاً يعظكم به که مانکره تامه است و جمله صفت و فاعل مستتر است و دیگر «ما» تامه که در باب تعجب است مانند «ما احسن زیداً» و نعم و بئس مانند «غسلتدغسلانعم» و باب مبالغه در اخبار واقع میشود .

۳ مانکره که متضمن معنی حرف است و آن دو است یکی استفهامیه که بمعنی «ای شیئی» است مانند «ماهی» و «مالونها» و «ماتلك بیمینك» و دیگر شرطیه که دو نوع است یکی زمانیه مانند «فما استقاموا لكم» و غیر زمانیه مانند «وما تفعلوا من خیر يعلمه الله»

و اما ما حرفیه نیز بر سه وجه است

۱ نافیة که بر جمله اسمیه عمل لیس

۱- کلمه ما در زبان و قواعد عرب بر چند وجه است «ما» نافیة، کافه، مصدریه موصوله، تامه، نانصبه، زائده و حجازیه و بطور کلی بر دو وجه است اسمیه و حرفیه و هر يك بر سه قسمند سه قسم «ما» اسمیه عبارتند از، ما معرفه و آن دو است ناقصه که موصوله است مانند «ما عندکم یتقدو ما عند الله باق» و دیگر تامه و آن خود بر دو نوع است عامه «یعنی ما» که مقدر بشتی است یعنی بمعنی شیئی است که موصوف صفت واقع نمیشود مانند «ان تبدوا الصدقات فنعهاهی» ای فتعم الشئی هی. دیگر ما خاصه که موصوف ماقبل خود واقع شود مانند «دققته دقا نعماً» ۲ مانکره که مجرد از معنی حرف باشد و آن دو نوع است یکی ناقصه که موصوفه است و بمعنی شیئی است

کند انند «ما هذا بشرأ» ۲ ما مصدریه که دو است یکی زمانیه مانند «کلما اضاء لهم ما حولهم مشوا فیه» و «مادمت حیا» و غیر زمانیه مانند «عزیز علیه ما عنتم» و «ودوا ما عنتم» و ضاقت علیهم الارض» ۳ ما زائده و آن دو است کافه و غیر کافه «ما» کافه بر سه نوع است یکی کافه از عمل رفع که متصل بافعال شود افعال (قل، کثر، طال) مانند «قلما» دوم کافه از عمل نصب و رفع که متصل به «ان» و سایر حروف شبه به فعل شود مانند «انما الله واحد» سوم کافه از عمل جر که متصل بحروف جر شود مانند «ربما یود الذین کفروا» و متصل بکاف شود مانند «کما سیف عمرو لم تخنه مضاربه»

(از مغنی ص ۱۵۴ - ۱۶۰ - تلخیص

ص ۸۸)

ماء جاری - این اصطلاح فقهی

است و آن آبی است که بر روی زمین سیلان داشته باشد مانند قنوات و نهرها و رودها و بملاقات نجس نجس نمیشوند مگر آنکه رنگ یا بوی یا طعم آن تغییر

کند.

(از عروۃ ص ۱۱)

ماء راکد - در مقابل ماء جاری

است و آن آبی است که جریان نداشته باشد و در یکجا متوقف باشد و آن دو قسم است یا کثر است یا کمتر از کثر که ماء قلیل گویند. اگر بعد نصاب کثر باشد طاهر و مطهر است مگر آنکه رنگ یا بوی یا طعم آن تغییر کند که بمحض برخورد بامتنجس نجس می شود این نوع آب را مضاف گویند پس آب مضاف در مقابل آب مطلق است و شامل آب هندوانه و آب متغیر اللون و بوی و طعم میشود این نوع آب مطهر حدث و خبث نیست و اما آب قلیل که کمتر از حد کثر باشد طاهر است و لکن بملاقات نجاست یا امتنجسات نجس می شود.

رجوع بکر شود. (از الفقه علی . .

ص ۵)

ماذا - کلمه ماذا در زبان و قواعد

عرب برای استفهام آمده است اعم از آنکه گفته شود مگر کب از «ما» استفهامیه

و «ذا» اشاره است یا (ذا) موصوله یا هر دو يك كلمه تر کیمی است و اسم جنس است بمعنی شیئی یا موصول است بمعنی الذی و یا ما زائده است و ذا اشاره است در هر حال مفید استفهام است مانند «ماذا تقول» و «ماذا تفعل»

مازائده - رجوع به ما شود و نیز

رجوع (بسیوطی ص ۶۶) شود

ماء متغیر - رجوع به ماء بجاری و

کثر شود.

ماء قراح - آب خالص است (از شرح

لمعه ج ۱ ص ۳۰)

ماء قلیل - رجوع بما شود

ماضی - فعل ماضی فعلی است که

دلالت بر انجام کاری در زمان گذشته

کند و آنرا چهارده صیغه است و علامت

آن تاء ساکنه است برای مفرد مؤنث و تاء

مفتوحه برای مفرد مخاطب و مکسوره

برای مفرد مخاطب و مضمومه برای متکلم

وحده است

ماضی در پیاری بر پنج قسم است

۱ ماضی مطلق ۲ ماضی بعید ۳ ماضی

قریب ۴ ماضی استمراری ۵ ماضی تشکیک و شش صیغه دارد. مفرد غایب، جمع غایب مفرد حاضر، جمع حاضر، واحد متکلم جمع متکلم. ماضی مطلق زمان گذشته را بطور مطلق بیان میکند «دیشب خوب خوابیدم» ماضی استمراری بر واقع شدن کاری در گذشته بطور همیشگی دلالت دارد «هر روز بدبستان میرفتم» ماضی بعید «خورده بودم» ماضی التزامی در مورد شک و تردید بکار میرود «شاید گفتند باشد» ماضی نقلی که از گذشته بطور نقل حکایت کند که ماضی قریب هم گویند.

(از دستور نامه ص ۸۰ - گلزار

ص ۱۱)

مأکولات - در فقه اسلام اصولاً همه

اشیاء حلالند مگر آنچه حرمت آن ثابت

شود.

مال - آنچه موجود باشد و طبع بدان

مایل باشد منقول باشد یا غیر منقول و

آنچه را منفعت عقلائی باشد (کشاف

ص ۱۳۵۰)

مأمور به - رجوع با امر شود .

مانع - این اصطلاح اصولی است و مانع امری است که از وجود آن عدم لازم آید ولیکن از عدمش وجودی لازم نیاید بذاته و یا از عدم آن وجود یا عدم لازم نیاید بذاته مانند مسافرت که مانع روزه گرفتن و تمامی نماز است. مانع بر سه قسم است ۱ آنچه مانع است ابتداء و استدامة مانند رضاع که مانع است از نکاح ابتدائی و مبطل است مرنکاح قبلی را ۲ آنچه مانع است در ابتداء نه استدامة مانند عده که مانع نکاح است در ابتداء مگر برای صاحب عده و مانع استدامت نکاح نیست چنانکه اگر حلیله شخص وطنی به شبهه شود موجب قطع نکاح او نیست ۳ آنچه مردد است مانند احرام نسبت به ملکیت صید که ناشی از آن باشد که سبب آن در حال احرام عارض شود و از قسم دوم است احرام که مانع ابتداء نکاح است نه استدامة آن

(از قواعد ص ۲۱، ۸۸، ۱۴۱، ۱۵)

۲۴، ۱۰۳ - موافقات ج ۱ ص ۲۶۵)

مانع شرعی - در مقابل مانع عقلی است

مأول - در اصطلاح اصولیان لفظی را گویند که بر معنی مرجوح خود حمل شود بقرائن عقلی یا نقلی رجوع به نص شود

(از درایه ص ۷، ۵۷ - قوانین ص ۸، ۳۴۵) مانند الله فوق ایدیهم که در قدرت بکار رود.

ماولا شبهه بلیس - دو کلمه ما و لاء شبهه بلیس عمل لیس یعنی افعال ناقصه را دارند که رفع با سم و نصب به خبر باشد مانند (ماهن امهاتهم) و گفته شده است که «لات» هم عمل لیس کند مانند «ولات حین» حین مناص» و همین طور «ان» مکسوره مانند «ان هو مستولیا علی احد»

(از سیوطی ص ۵۸ - از الهدایه ص ۱۸۸) رجوع بلات شود

ماهيات جعليه - این اصطلاح فقهی

است و امور، است که مجعول شارع است مانند صلوات، صوم و سایر عقود که ماهیات جعلیه اند و اطلاق بر فاسد آنها نمیشود.

بلافاصله طلاق هم جاری میشود و صیغه
مبارات « بارأتک علی کذا فانک طالق »
است (از کشاف ص ۱۲۱ - شرح لمعده ج
۲ ص ۱۳۸) رجوع بدشرح لمعه شود.

واصلها المفارقة و هی كالخلع
فی الشرائط والاحکام الا انها تترتب علی
کراهیه کل من الزوجین و حیث کانت
الکراهیه منهما فلا یجوز له الزیادة فی
الفدیة علی ما اعطاها من المهر بخلاف
الخلع حیث کانت الکراهیه منہا فجازت
الزیادة ولا بد فیہا من الاتباع بالطلاق و
لو قلنا فی الخلع لا یجب اتباعه (از شرح
لمعده ج ۲ ص ۱۳۸)

مباشرت - جماع با زنان را گویند و
شامل مساحقه نیز میشود در علم کلام فعل
صادر بلا واسطه است (از کشاف ص ۱۳۵)
مبالغه - این اصطلاح اهل بدیع است
و از محسنات بدیعه است و آن ادعای
وصفی بود در نهایت بلوغ و رسائی و شدت
از باب اغراق و زیاده روی در توصیف
اگر مدعی عاده و عقلا ممکن باشد مبالغه

(از قوانین ص ۴۷ - قواعد ص ۷)

مایعات نجسه - مانند شراب . . در
مقابل مایعات متنجسه که بواسطه ملاقی
شدن با نجاسات نجس شود .

مباح - بی حکمی است و مقابل مندوب،
مکروه، حلال، حرام و واجب است و امری
است که فعل و ترک آن متساوی الطرفین
باشد (از موافقات ج ۱ ص ۱۰۹ - ج ۳
ص ۱۸۹) .

مبادلة الرأسین - نزد بلغاء آنست
که دو لفظ متجانس در کلام آرند که
در اولین حروف مختلف باشند چون « سلام
و کلام و سلامت و ملامت » (از کشاف
ص ۱۶۲) .

مبارات - این اصطلاح فقهی است
و اصل آن مفارقت بود که مانند خلع
است در شرایط و احکام و امتیاز آن با
خلع اولاء در مبارات کراهت از دو طرف
است بنا بر این در خلع زن باید بذل کند
و در مبارات زن تنها باید مهر خود را
بذل کند چون اختلاف دو طرفی است و
ثانیاً در مبارات بعد از صیغه مبارات

است و اگر تنها عقلا ممکن باشد اغراق است و اگر ممکن نباشد غلو است (از کشاف ۱۵۵).

مباینة - اصطلاح منطقی است و تباین دو مفهوم است رجوع به فرهنگ علوم عقلی تألیف نگارنده شود.

مبدء - اسم است از بدء و اطلاق بر سبب شود رجوع به فرهنگ علوم عقلی شود.

مبتداء - این اصطلاح نحوی است و اسمی است مجرد از عوامل لفظیه که مسند الیه واقع شود و اصل در مبتداء آنست که مقدم باشد مانند «زید قائم» و معرفه باشد.

چنانکه در مثال فوق و بالجمله مبتداء اسمی است که کلام بدان شروع میشود و خبر آن باشد که معنی بدان تمام شود مبتداء و خبر هر دو مرفوعند مبتداء گاه وصف است مانند اسم فاعل و مفعول و بالجمله هر وصفی که متکی باشد بر استفهام یا نفی، در مبتداء وصفی اسم مرفوع بعد از آن را فاعل گویند یا نایب فاعل

که جانشین خبر است مانند «کیف جالس الزیدان و امضروب الزیدان» و لکن اگر ضمیر مستمر رافع دهد مبتداء نخواهد بود مانند «قاعد» در «مازید قائم و لاقاعد» و در مواردی که خبر مفرد باشد آن وصف خبر مقدم خواهد بود و مرفوع آن مبتداء موخر مانند «اقائم الزیدان - اقامون الزیدون» و خبر گاه مفرد است، گاه جمله، گاه اسم است گاه فعل و جمله اسمیه است یا فعلیه یا ظرف و جار و مجرور مانند «زید قام ابوه» و «لباس التقوی ذلک خیر» در صورتیکه خبر جمله است باید مشتمل بر ضمیری باشد که عاید به مبتداء شود یا مشتمل بر امری دیگر باشد که خبر را بمبتداء مربوط کند. (از سیوطی ص ۴۳ ۴۹ الهدایه ص ۱۷۸)

مبتدئه - این اصطلاح فقهی است و کسی است که برای اولین بار حیض شود و یا عادت معینی نداشته باشد اعم از آنکه اختلاف در وقت باشد یا عدد (از شرح لمعه ص ۲۶).

کُم، این « و معرب کلمه ایست که آخر آن باختلاف عوامل تغییر کند مانند « جاء زید - رایت زیداً و مررت بزید » حروف کلامبنی هستند و افعال ماضی و امر مبنی اند، حروف تهجی، کلمات بطور مفرد در حالیکه ترکیب نشده باشد بطور مطلق. مانند عمرو، زید... به تنها و اسمائیکه بوحی از وجه شبیه به مبنی الاصل یعنی حرف میباشند، شباهت لفظی یا معنوی و وضعی، مضمرات، اسماء اشارات، موصولات، اسماء افعال، اصوات، مهر کبات، کنایات و بعضی از ظروف مبنی میباشند و سوای آنچه مذکور افتاد معرب است (الهدایه ص ۱۹۵-۱۸۳ - کشف ص ۱۷۷ سیوطی ص ۲۳).

مبهم - لفظ مبهم لفظی است که صریح در مدلول خاصی نباشد و رفع ابهام آن بوسیله تمیز ممکن است (از کشف ص ۱۶۶).

مبهمات - کلماتی را گویند که کسی یا چیزی را بطرز مبهم نشان دهد مانند « هر کس . اند ، دیگر ، دیگری

مبتدعه - اهل اهواء و بدع را گویند
مبطلات صلوات - اموری که موجب بطلان نمازند عبارتند از ۱- فقدان بعضی از شرط مانند غصبی بودن لباس مصلی یا مکان او ۲- حدث اکبر و اصغر ۳- تکفیر بنا بر قول شیعه ۴- توجه بچپ و راست عمداً با تمام بدن ۵- سخن گفتن عمدی ۶- خنده با صدا تعمداً ۷- گریه عمدی با صوت برای امور دنیا ۸- هر فعلی که صورت نماز را محو کند ۹- خوردن و نوشیدن ۱۰- آمین گفتن بعد از «ولا الظالمین» بقول شیعه .

مبطون - کسی را گویند که همواره از او باد و غائط خارج شود و باندازه يك نماز فرصت و مهلت نداشته باشد، چنین شخص باید برای هر نماز يك وضو بگیرد . (از شرح لمعه ج ۱ ص ۹۳).

مبنی - مقابل معرب است و کلمه ایست که بر يك حالت باقی بماند و در ترکیبات و جمالات حرکت آخر آن تغییر نیابد و بهمان حالت که وضع و بنای او است باشد مانند «امیس - حیث

هیچ ، چند ، این ، آن ، فلان» (دستور عبدالعظیم ص ۲) .

مبیع - این اصطلاح فقهی است یعنی مورد بیع و آنچه بیع بر آن واقع میشود در مقابل ثمن که قیمت و بها و ارزش مبیع است . (از قواعد ص ۲۹۴) .

مبیین - به ضم میم و فتح باء نزد اصولیان نقیض مجمل است و آن لفظی است متضح الدلالة و همانطور که مجمل منقسم میشود به مفرد و مرکب مبیین هم گاه در مفرد است و گاه در مرکب و بالجمله « المجمل ما لا يتوقف على المراد منه الا بيان المتكلم و نقیضه المبیین فالمبیین هو الذی يتوقف على المراد منه بدون بیان المتكلم » و گاه مبیین بین بنفسه است مانند « و الله بكل شئی علیم » و ما به المراد را مبیین (بکسر باء) نامند و گویند تأخر بیان از وقت حاجت عقلا قبیح است زیرا مستلزم تکلیف ما لا یطاق است و لکن تأخیر بیان از وقت خطاب و قبل از رسیدن وقت عمل قبیحی ندارد مبیین گاه فعل است و گاه قول . (از

معالم ص ۱۵۷ - کفایه ج ۱ ص ۳۹۷ - قوانین ص ۳۴۰ - کشف ص ۱۷۲) .
و بالجمله مبیین در مقابل مجمل و نقیض آنست و آنست که دلالتش بر مراد آشکار باشد چه آنکه بنفسه بین باشد مانند « والله بكل شئی علیم » که افاده این جمله مرشمول علم حق را نسبت به تمام اشیاء از لغت و بنفسه است نه بامری خارج از لغت و گاه بامری دیگر مبیین و آشکار شده است مانند « اقیمو الصلوات » که بعد از بیان نحوه آن به فعل یا قول مبیین شده است و همین طور است عام مخصوص و بنا بر این اطلاق ، مبیین در نوع اول از باب مجاز و مسامحه است و الا آنچه خود ظاهر باشد مبیین نباشد و مبیین آن باشد که خود مجمل بوده است و بواسطه امری دیگر مبیین شده است و مبیین بکسر یا امری است که بوسیله آن مجملی بیان شود و چنانکه مخصوص بکسر صاد امری است که بدان عامی خاص شود مبیین بفتح گاه قول است که مجمل آید و بعداً بوسیله کلمه یا

جمله دیگر بیان شود مانند « صفراء فاقع لونه » که بیان حالت بقره را کند در « ان الله يامرکم ان تد بحوا بقرة » و مانند گفتار نبی « فیما سقت السماء العشر » که بیان تفصیل زکوة است و فعل باشد مانند کتابت، عقود و اشارات و انجام آن بتفصیل از طرف معصوم چنانکه حضرت رسول با فعل و عمل خود تفصیل نماز و حج را برای مؤمنان بیان کردند و در هر حال قطعی است که تأخیر بیان مجمل از وقت حاجت ناپسند و زشت است زیرا نتیجه آن تکلیف مالا یطاق است لکن تأخیر بیان از وقت خطاب جائز است برای مصالح خاص از جمله آزمایش مکلف و تحریر آن بر فعل در این مورد نیز بعضی از اصولیان روا ندانند و بعضی گویند در مثل عام . و مطلق روا نباشد حتی از وقت خطاب اما در مواردی که اصولاً ظهوری ندارد و مجمل محض است تأخیر بیان آن از وقت خطاب روا باشد .

متابعت - این اصطلاح اهل حدیث

و درایه است و عبارت است از آنکه راوی معینی با غیر خود موافق باشد در تمام سند (اسناد) یعنی دوراوی در همان روایت در اسناد مانند هم باشند در تمام مراتب که متابعة تامه است یا در بعضی که ناقصه است (از کشف ص ۱۸۵) .

متاجر - جمع متجر از تجارت است و یا مصدر میمی است در اینجا نفس تکسب باشد یا اسم مکان است برای محل تجارت تجارت که اعیان مکتسبه بآن باشد و وجه اول اولی والیق است زیرا در فقه بحث از فعل مکلف شود در هر حال تجارت حرام ، مکروه و مباح است و مورد تجارت هم منقسم شود به محرم ، واجب ، مکروه مستحب و مباح ، اصل تجارت برای نظام جامعه واجب کفائی است و برای توسعه در زندگی مستحب است و باعمال محرمه حرام است و به مکروهات مکروه و بجز آن مباح است در مورد تجارت ، تجارت باعیان نجسه و آلات و مسکرات و جز آن حرام و کفن فروشی و .. مکروه و بقیه مباح است .

رجوع به بیع و شرح لمعه ج ۱ ص ۲۳۳) شود

متاع - آنچه مورد بهره برداری باشد از عروض دنیا، قلیل یا کثیر (از کشاف ص ۱۳۳۴).

متجاهلیه - و متجاهریه فرقه از متصوفه مبطله است که افعال فساق کنند و گویند مراد ما رفع ریا است. (از کشاف ص ۲۸۱).

متجری - کسی که تجری کند و جری شود نسبت به او امر الهی. و این امر حرام و از معاصی کبیره است.

متجزی - این اصطلاح اصولی است و کسی را گویند که قائل به تجزیه در اجتهاد است یعنی در برخی از مسائل شرعی مجتهد باشد و تواند آنها را باستناد دلائل لازم استخراج و استنباط کند. رجوع به تجزی و (قوانین ص ۱۵۲) شود.

متحیره - آنکه را عادت حیض معین نباشد ..

مقدارک - هر بیتتی است که به هشت

فاعلاتن تمام شود.

مترادف - دو کلمه را گویند که از لحاظ لفظ مختلف و در معنی متحد باشند مانند انسان، بشر و در پارسی دو کلمه که در نوشتن مختلف و در معنی یکسان باشند مانند «مرزوبوم»، خوب و نیک.

(از دستور نامه ص ۲۱).

و در عروض قافیه ایست که دو حرف

ساکن آن پیایی باشد مانند «دلدارویار».

متراکب - برهم نشستن است و در

عروض قافیه را گویند که از اولین ساکن

تا آخرین ساکن که قافیه است متحرك

باشد مانند «شکند-فکند»

متروک - در اصطلاح اهل حدیث

روایتی است که روایت آن متهم بکذب باشند.

و مخالف با قواعد معلومه باشد و از

یک جهت نقل شده باشد

(از درایه ص ۵۷).

متشابه - حدیث یا آیه متشابه

عبارت از آن است که مراد از متن آن

دانسته نشود مگر با اقتراان به قرائن

متضاد

چیزی است که مقصود از آن دانسته میشود و راهی برای تأویل در آن نباشد برخلاف متشابه که وجوه تأویلات متضاده در آن راه دارد. (از کشف ص ۷۸۲). رجوع به محکم شود.

متصرف - یعنی قابل تصریف در زبان عرب فعلی متصرف است که به ماضی، مضارع... صرف شود

و اسم را تصریف کمتر است چون به تشبیه و جمع و مصغر و منسوب صرف شود و حروف غیر متصرف، اند، بعضی از افعال غیر متصرف اند مانند افعال مدح و ذم... رجوع به ریک از این اصطلاحات شود.

متصل - این اصطلاح اهل حدیث و درایت باشد و خبر متصل یا موصول آن باشد که سندش پی در پی به بالا رود یعنی هر یک از روایات نقل از راوی فوق خود کند چه آنکه تام معصوم رسد یا نه.

(از درایه ص ۲۶).

متضاد - در دستور و قواعد زبان دو کلمه را گویند که در صورت مختلف و در معنی هم مخالف یکدیگرند مانند آشتی و

واضح و موضعه و در حدیث تشابه گاه در متن است و گاه در سند، در متن بآنست که الفاظ آن دارای معنی راجح باشد لکن مراد از آن بقرائن دانسته شود و در سند بآنست که در اسماء روات یا آباء و اجداد آنها اشتراکات و اشتباهات اسمی باشد و تشابه در قواعد کلیه حاصل نمیشود بلکه در فروع است و در حدیث است که «انما هلك الناس في المتشابه لانهم لهم يقفوا على معناه» و عمل به متشابهات قرآن روا نباشد مگر بعد از بیان از طرف شارع. (از موافقات ج ۳ ص ۵۴ - کفایه ج ۲ ص ۶۲ - درایه ص ۵۷، ۵۱). و با جمله متشابه اسم فاعل است از تشابه و بودن یکی از دو مثل است مشابه دیگر بنحویکه ذهن از تمیز آن ناتوان باشد و نزد بلغا اطلاق بر نوعی از تجنیس شود و در زبان پارسی آنست که در تلفظ یکی باشد و در معنی و نوشتن مختلف مانند (خوار، خار، خاستن، خواستن خورد، خرد) (از دستور نامه ص ۲۱).

و در اصول ضد محکم است و محکم

صدقات خورند و نیاز گیرند و از هیچ
محرمی اجتناب نکنند.
(از کشف ص ۱۲۵۷)

متکافئین - این اصطلاح اصولی
است و دو حدیث یا دلیل متعارض را گویند
در صورتیکه هیچ یک را بردیگری بوجوه
ممکنه نتوان ترجیح داد در این صورت
متکافی بوده و متساقط شوند و اصل در
متکافئین تساقط است و در مرتبه دوم
احتیاط یا تأخیر یا توقف و رجوع باصل
است، اصلی مطابق بایکی از آن دو است
(رسائل ص ۴۵۰-۴۵۱)

متکاس - در لغت انبوهی بود و
قافیه ایست که يك حرف آخر آن ساکن
و چهار حرف دیگر متحرك باشد مانند
شکنمش بز نمش . رجوع به (المعجم
ص ۲۰۶) شود .

متلون - رنگارنگ و در بدیع عبارت
از شعری باشد که بدو وزن یا زیاده
توان خواند بانندك تغییری در ترکیب
الفاظ مانند خوش خوش قد تو غیرت
سروچمن شد شاه من

جنگ ، شبورور « و در اصطلاح معقول
رجوع بفرهنگ علوم عقلی تألیف
نگارنده شود .

متععه - بضم میم از تمتع یا مناع
است معمولاً نکاح منقطع را متعه گویند
و مهر المتعه در موردی است که مهر
المسمی نباشد و آن کمتر از پنج درهم
نخواهد بود - رجوع به نکاح شود . و رجوع
به (کشف ص ۱۳۳۴) .

متفق - در اصطلاح اهل حدیث و
درایت نام سندی است که اسماء روا
آن و اسماء آباء آنها و بالا تر متحد
باشند ولیکن اشخاص آن متفرق باشند
که اینگونه احادیث را باعتبار سند متفق
و مفترق گویند ، باعتبار اسم متحد و
باعتبار شخص مفترق اند (از درایده ص ۵۱)

متقارب - در اصطلاح عروض هر بیت
است که به هشت فعولن تمام شود .

متکاسلیه - فرقه از متصوفه مبطله
اند که از مردم طعام خواهند و خورند
و از زندگانی بهیمی قناعت کنند و این
را تیرکل نامند و کسب نکنند و از

بخ بخ خط تو حیرت مشگ ختن شد
ماه من
شود
متوازن - سجعی است که در موازنه
(از کشاف ص ۱۳۱۰) باشد .

متهم - در اصطلاح عروض آن بود
که در مصراع اول سببی زیادتر بود.
(از کشاف ص ۱۸۸)
آن کند .

متن - عبارت از لفظ باشد و متن حدیث
الفاظ حدیث باشد که مقوم معانی آن هستند
(از کشاف ص ۳۵۲)
شرط و استفهام شود .

متنی - در اصطلاح مفسران و
متشرعان قرآن را گویند بدان جهت
که مشتمل بر احکام دو بدواست متقابل.
وعد و وعید - جنت و نار . مبدأ و معاد
امرونی و جهات دیگر رجوع به سبع
مثانی شود در فرهنگ عرفا

متنجس - چیزی که بواسطه ملاقات
بآن نجاست نجس شده باشد .
متواتر - پیایی باشد و در عروض
آن باشد که میان حرف ساکن آخر و
حرف ساکن پیش از آن يك حرف متحرك
باشد مانند « مارا . یارا » و در منطق
نوعی از مقدمات یقینی است و در نزد اهل
حدیث خبری است که ناقل آن عدء
باشند که عقلاً تبانی آنها بر کذب محال
باشد رجوع به خبر متواتر شود . و رجوع
طاهر و حلال است .

مثالی - منسوب بمثل است و نزد فقهاء

به (درایه ص ۱۵ - کشاف ص ۱۴۷۱)

عبارت از چیزی و متاعی است که در بازار مانند او یافت شود چون «گندم، جو، و برنج» و غیر مثلی مانند «حیوان، عقار» و جز آنها که قیمی گویند.
(از کشاف ص ۱۳۴۳ - شرح لمعه ج ۱ ص ۲۸۶ - مکاسب).

مثلیات - رجوع به مثلی شور.

مثنی - بضم میم اول و ثاء وفتح میم دوم با تشدید در عروض بحری را گویند که مشتمل بر ۸ جزء باشد و نزد شعراء اطلاق بر نوعی از مسطهم شود و بسکون ثاء و تخفیف، بها و قیمت و مال عوض متاع را در بیع گویند.
(از کشاف ص ۱۹۷).

مثنوی - این اصطلاح اهل ادب است و ابیات متفق الوزن و مختلف القوافی را گویند و هر بیتی را که قافیه علیحده است و مزدوج هم نامند.

(از کشاف ص ۱۹۹ - دره ص ۹۹).

مثنی - یعنی اسمی که تثنیه است و مفید و معنی و دو واحد از یک جنس است. رجوع به تثنیه و جمع شود و رجوع به

(الهدایه ص ۱۹۸) شود.

مجادله - مناظره است برای الزام خصم یا اظهار صواب و برای الزام خصم حرام است و اما برای اظهار حق و ابطال باطل مأمور به است البته با شرایط خاص و در قرآن است «و جادلهم بالتی هی احسن» (از کشاف ص ۲۶۶).

مجاز - این اصطلاح ادبی و اصولی است و بفتح میم نوعی از استعارت باشد و در مقابل حقیقت است و آن استعمال لفظ است در غیر ماوضع له و در اصول یکی از مباحث آن بحث در حقیقت و مجاز است بر این مبنی که آیا در الفاظ مبین احکام شرعی مجازاتی شرعی هست یا نه یعنی الفاظ باید حمل بر معانی حقیقی شوند یا در مواردی هم مجازات شرعی هست. علائمی برای تشخیص معانی حقیقی و مجازی ذکر کرده اند از جمله علامت حقیقت تبادر، عدم صحت سلب و اطراد است که مقابل هر یک از این علامات نشانه مجاز است، مجازات مانند لفظ صلوة و زکوة اند که از معانی

«احی الارض شباب الزمان» و یا یکی از دو طرف حقیقی و طرف دیگر مجاز است مانند «انبت البقل شباب الزمان» و «احی- الارض الربیع» امثله مجاز عقلی در قرآن بسیار است مانند «واذاتلت علیهم آیاته زادتهم ایماناً» که زیاد کردن ایمان فعل خداست و در مجاز عقلی قرینه صارفه لازم است اعم از آنکه لفظی باشد یا معنوی عقلی یا عادی

۳- مجاز لغوی

۴- مجاز عرفی (عرف خاص یا عام)

مجاز لغوی استعمال لفظ است در غیر ما وضع له باقرینه صارفه و آنرا مجاز در مفرد هم گویند، علاقه که در مجاز مرسل معتبر است بجز مشابهت است و آنرا عبارتند از: ۱- نامگذار کل باسم جزء مثل نامگذاری انسان بر قبه ۲- نامگذاری جزء باسم کل مانند نامگذاری انامل یا صابع ۳- نامگذاری مسبب باسم سبب ۴- بعکس سوم ۵- نامگذاری حال باسم محل ۶- عکس پنجم ۷- نامگذاری شیء باعتبار متحول الیه (عنب به خمر)

لغوی خود خلع و در معنی مخصوص استعمال شده اند که حقایق شرعیه شده اند مجاز یا شرعی است یا عرفی یا لغوی و همین طور حقیقت. و بالجمله برای مجاز انواع و اقسامی بر شمرده اند.

۱- مجاز مرسل و آن عبارت از عبارت از استعمال لفظ است در غیر ما وضع له در صورتیکه علاقه مصحح استعمال غیر مشابهت باشد مانند استعمال «ید» در نعمت زیرا علت فاعلی نعمت است و در قدرت، و استعمال کل در جزء مانند «رقبه» در انسان و «اصابع» در انامل و «يجعلون اصابعهم فی اذانهم»

۲- مجاز عقلی که اسناد مجازی هم گویند و مجاز در اسناد هم گویند و عبارت از اسناد فعل است بملا بس فعل مانند «اخرجت الارض اثقالها» که نسبت اخراج بمکان داده شده است در حال که فعل خداست و مجاز عقلی باعتبار طرفین چهار قسم است زیرا دو طرف آن یا هر دو حقیقت لغوی میباشند مانند «انبت- الربیع البقل» یا هر دو مجازی اند مانند

مجتہد۔ اسم مفعول از اجتناب یعنی استیصال است و در عرض اطلاق بر بحری شود و آن بحر مستفعلن فاعلاتن باشد چہار مرتبت۔ (از کشف ص ۲۱۱)۔

مجتہد - یعنی کوشش کنندہ و سعی در کار و در شرع کسی است کہ در اثر آموختن مبادی دین و علوم فقہ بمرتبہ رسیدہ باشد کہ بتواند احکام شرعی و فرعی را باستناد ادلہ و مأخذ استخراج و استنباط کند و مجتہد مطلق کسی است کہ قوہ و ملکۂ استنباط تمام مسائل شرعی را داشته باشد در مقابل مجتہد متجزی رجوع شود بہ تجزی، اجتہاد، متجزی و رجوع شود بہ (قوانین ج ۲ ص ۱۳۶، ۱۴۴، موافقات ج ۴ ص ۱۷۳ - کشف ص ۲۱۹)۔

و بالجملہ:

اجتہاد در لغت تحمل مشقت باشد و مجتہد کسی است کہ اورا ملکہ استنباط احکام شرعیہ باشد و یا کسی است کہ اورا قدرت استنباط احکام شرعیہ باشد باستناد ادلہ اربعہ و بالجملہ اجتہاد

۸۔ نامگذاری شیئی باسم آلت ۹۔ تسمیہ شی باسم مجاور آن ۱۰۔ تسمیہ شی باسم مشتق بعد از زوال مشتق منہ مثل ضارب بعد از فراغت از ضرب کہ باز هم ضارب گویند و جز آن از علاقات دیگر دیگر از انواع مجازات مجاز مشہور است کہ در اشعار بسر حد حقیقت رسیدہ باشد و مجاز راجح است کہ دون مجاز مشہور است (از قوانین ص ۴-۱۷ کشف ص ۲۳۹ تلویح ص ۱۳۷-۱۶۵۔ مختصر المعانی ص ۲۴۔ مطول ص ۵۷-۵۸۔ ۴۰۳-۴۰۵۔ تلخیص ص ۲۳-۱۵۹-۱۷۰ و موافقات ج ۱ ص ۳۶)۔

مثال فارسی از نظم:

بادسوی چمن آورد گل و سنبل و بید
در دکان بچہ رونق بگشاید عطار

☆

حافظ:

زلف دلدار چو زنار همی فرماید
بروای شیخ کہ شد بر تن ما خر قہ حرام

☆

هان ایدل عبرت بین از دیدہ نظر کن ہان

احکام باشد از ادله و استنباط مقدم بر علم باشد، آنچه از راه اجتهاد بدست آید گاه ظنی است و گاه قطعی و در هر صورت بر مجتهد حجت باشد و همین طور بر کسانی که از آن مجتهد تقلید مینمایند زیرا مفروض این است که باب علم مسند است و بدین جهت ظن جانشین علم میشود رجوع بانسداد باب علم و حجیت ظن و ظن شود، در اینکه آیا اجتهاد قابل تجزیه هست یا نه میان اصولیان بحث است، باید دانست که اصولاً مسأله جواز اجتهاد و تقلید و وجوب رجوع به مجتهد از مسائل کلامی است که مر بوط با اصول دین است و از مسائل فقهی نیست و در حکم وجوب اطاعت امام معصوم است.

پس معرفت مجتهد و اجتهاد نیز از اصول دین است نه فروع آن که از راه عقل و نقل ثابت میشود و بحکم عقل در غیاب امام لازم است که اشخاص نادان با حکام فقهی رجوع به کسی کنند که در مسائل و احکام شرعی وارد بوده و تحری کامل داشته باشد و آنکه عالم به کل احکام است

استفراغ و سع فقیه است در تحصیل ظن بحکم شرعی و فقیه کسی است که در اثر ممارست و کسب معلومات مقدماتی و غور و خوض در احکام و مسائل دینی و اخبار متکفل بیان احکام باستناد ادله مربوطه، مسائل حلال و حرام دینی را دریابد و بدان عمل کند، مقدمات اجتهاد علم عربیت، معانی و بیان، منطق، علم درایة الحدیث، اصول و کتب فقیه استدلالیه، اخبار و آیات مربوط با حکام است که سرانجام موجب حصول ملکہ شود که بتواند رد الفروع الی الاصول کرده و مسائل را دریابد پس مراد از فقیه کسی است که صاحب استعداد و قابلیت باشد برای فیضان علم با حکام شرعیه فرعیه بسبب آنکه عالم بمبادی و ادله بوده و علاوه دارای قوت قدسیه باشد چنین شخص از جهت آنکه رد فرع باصل میکند مجتهد نامند و عمل او را اجتهاد و از جهت حصول علم برای اوفقیه باشد پس فقہ عبارت از علم با حکامی است که ناشی از ادله خاص باشد و اجتهاد استنباط

مجتهد مطلق گویند و آنکه عالم به بعضی از مسائل باشد مجتهد متجزی گویند و بدیهی است اگر فرض شود که اجتهاد قابل تجزیه است آنکه مجتهد مطلق است مقدم است لکن جای بحث است که آیا امکان دارد که شخصی در بعضی از مسائل مجتهد باشد و در بعضی از مسائل نباشد مبنی بر این است که اجتهاد در آنچه معنی نمائیم. اگر گفته شود که مجتهد کسی است که عالم با حکام باشد بالفعل یعنی حضور ذهنی داشته باشد اجتهاد قابل تجزیه هست و حتی بقولی با این فرض مجتهد مطلق نخواهد بود و اگر گفته شود که اجتهاد عبارت از ملكة استنباط احکام است که هر کس تواند و قوت استنباط احکام را داشته باشد نسبت به تمام احکام یکسان است. و آنکس که تواند يك مسأله فرعی را در یابد بقیه را نیز میتواند استنباط کند. و با جمله مشهور است که مردم در زمان غیبت امام دودسته اند یا باید مجتهد باشند یا مقلد و شق سومی هم ندارد و اگر کسی مجتهد

نباشد و تقلید هم نکند عباداتش باطل است گرچه موافق با واقع هم باشد و گویند جاهل بحکم شرعی معذور است. برخی گویند میان مجتهد و مقلد واسطه هست که محتاط است و دیگر آنکه اگر عمل جاهل مطابق با واقع بود صحیح است و گویند میدانیم که تکلیف در زمان غیبت هم باقی است و راه به علم هم منسد است و دلیلی هم بر علم به ظن برای ما نیست مگر ظن مجتهد که باستناد مباری و مقدهاتی که دارد کوشش و سعی خود را در حصول آن کرده است پس لازم است که دیگران هم از ظنون مجتهد پیروی نمایند و چون اگر واجب بود که همه خود بدنبال اجتهاد میرفتند نظام عالم بر هم میخورد بدین جهت برای عده واجب است که اجتهاد کنند و دیگران از او تقلید نمایند مراد از مقلد کسی است است که بسرحد اجتهاد نرسیده باشد و گرچه خود در مسائل فقهی هم وارد باشد و یا در علمی دیگر بسیار متبحر و وارد باشد و منظور از مجتهد آن کسی است که

مجمّل

پرستی را که سوزد آتش مستی خس و خاشاک هستی را - بکسر تاء پرستی و هستی (از کشف ص ۲۹۴) .

مجسمه - فرقه از متکلمانند که گویند خدای جسم است چنانکه بندگان و برخی گویند بر شکل امر دان خوش تر کیب است .
(از کشف ص ۲۸۷)

مجمّل - این اصطلاح اصولی است و هر گاه لفظی چنان باشد که خلاف آن معنی که از لغت فهمیده میشود احتمال ندهد نص است و اگر خلاف آن را احتمال دهد راجح است در صورتیکه در یک طرف ظهور داشته باشد و در طرف دیگر مرجوع است و اگر متساوی الطرفین باشد مجمّل است و یا مشترک است و با جمله آنچه را ظهوری نباشد در یک طرف مجمّل گویند «المجمّل ما کان دلالته غیر واضحة بان یتر» بین معنین فصاعداً من معانیه « که گاه از جهت اشتراك لفظی است و از اقسام مجمّل عام و مطلق است و در اصطلاح اهل حدیث

مسائل حلال و حرام مذهبی را دریابد و استنباط کند پس معلوم شد که واجب است بر افرادیکه بمرتبه اجتهاد نرسیده اند از مجتهدی پیروی کنند و مسائل دینی را از سوأل نمایند .

مجدد - در نزد عروضیان قصیده ایست که درو تشبیب نباشد
(از کشف ۲۱۳)

مجمّود - در اصطلاح فقهاء بنده ایست که از مولایش اطاعت نمیکند
(از شرح لمعه ج ۲۴۵۲)

مجرورات - در زبان و قواعد عرب مجرورات کلماتی هستند که بواسطه حروف جاره یا اضافه مجرور میشوند رجوع به حروف جاره و اضافه شود .
و رجوع به (الهدایه ص ۱۹۱) شود

مجری - بفتح میم اسم ظرف از جریان است و در عروض حرکت روی است و این حرکت در قوافی فارسی ظاهر نشود مگر با اضافه ردیف مثال:

من ای زاهد از آن ورزم طریق می

هر روایتی که ظاهر الدلاله بر مقصود نباشد مجمل گویند (از معالم ص ۱۵۱ - درایه ص ۵۷ - قوانین ص ۳۳۲ - خزائن ص ۲۵۷ - کفایه ج ۱ ص ۳۹۷) رجوع به مبین و عام و مطلق شود.

و بالجمله مجمل عبارت از آن باشد که آنرا دلالت غیر واضحه باشد با آنکه مثلاً مردد بین دو معنی یا زیادتر بود از معانی خود، مجمل گاه قول است و گاه فعل است چنانکه حضرت رسول نمازی، بجای آورده باشند و وجه آنرا بیان نفرمود، باشد که مجمل فعلی است، مجمل قولی یا مفرد است یا مرکب اجمال در مفرد باین است که متردد باشد بین چند معنی از جهت اشتراك لفظی مانند کلمه «قرء» و «مختار» که اشتراك دارد هم شامل فاعل شود و هم مفعول . یا بسبب اشتراك معنوی است در صورتی که فرد معین اراده شده باشد و حال آنکه نزد مخاطب معین نباشد مانند «جاء رجل من اقصى المدينة» و مثل «ان تذبحوا بقرة» و مثل «اعتق رقبة» در صورتیکه مراد رقبة مؤمنه باشد که

از جمله اجمال بسبب اشتراك معنوی است «واتوا حقه يوم حصاده» است باعتبار امکان صدق حق بر هر يك از ابعاض با آنکه مراد عشر است و بالجمله مجمل به سبب اشتراك معنوی آن باشد که نزد گوینده مقدار آن محدود و معین باشد و نزد مخاطب مجهول باشد و اما مجمل در مرکب یا اجمال در تمام آن میباشد مانند «او يعفو الذی بیده عقدة النکاح» که متردد بین زوج و ولی زن میباشد یا باعتبار تخصیص آنست به مخصص مجهول مانند «اقتلوا المشركين الابعضهم» با اراده معین یا «احل لكم بهيمة الانعام الا ما يتلى عليكم واحل لكم ما وراء ذلكم ان تبتغوا بما موا - لكم محصين» از باب جهالت معنی احسان که معنی حفظ دارد یا زوج و ترویج و بحث است که آیا آیه سرقه «السارق والسارقة فاقطوا ايديهما» را اجمال است از جهت قطع یا نه یا اجمال دارد از جهت قطع یا نه .

و نیز بحث است که «روایت «لا صلوة الا بطهور» و «لا صلوة الا بفاتحة الكتاب»

عندالمخاطب وهر كبا ما في الاخبار مثل
جاء رجل من اقصى المدينة واما في الاوامر
والاحكام مثل ان تذبحوا بقرة..

واعتق رقبة اذا اريد به المؤمنة

(از قوانین ج ۱: ۲۳۲).

مجنی علیه - آنکه بر او جنایت

شده است

مجوس - آنان که آفتاب راستایش

نمایند که بفارسی گبر گویند و زردشتیان
باشند.

مجہول - مقابل معلوم است در قواعد

زبان عرب فعل مجہول آن باشد کہ فاعلش

معلوم نباشد در ماضی حرف اول را مضموم

وما قبل آخر را مفتوح گردانند چو -ون

« نصر » و در فعل امر حاضر مجہول آن

بالا مصرف شود بطریق امر غایب

مانند « لتنصر - لتنصرا »

و نزد ادباء حرفی است کہ در گفتن

ساکن باشد و در وزن متحرك چون سین

آراسته و خواسته و خاء ساخته و پرداخته

و در اصطلاح محدثان خبری است کہ

روایات آن از لحاظ عقیده و امانت و جز آن

و « لاصيام لمن لم يبت الصيام من الليل »

و « لانكاح الابولى » کہ ظاهر آنہا نفی فعل

است و حال آنکہ مراد نفی صفت است آیا

مجمل است بدین جهت یا نہ .. و نیز بحث

است در تحریم و تحلیل کہ نسبت باعیان

دارہ شدہ است مثل « حرمت علیکم امہاتکم

والخمر والخنزیر والمیتة » و « احلت لکم

بہیمۃ الانعام » و حال آنکہ در م - ورد اول

مراد نکاح است و در دوم اکل است از این

جہت داخل در مجمل است یا نہ رجوع بہ

مجمل شود.

المجمل ما كان دلالتہ غیر واضحه بان

یتردد بین معنیں فصاعداً من معانیہ و هو

قد یکون فعلاً و قد یکون قولاً اما الفعل

فحیث لم یقترن بما یدل علی جہة وقوعه

من الوجوب والندب و غیرہما کما اذا

صلی النبی ولم یظہر وجہہا و اما القول

فہو اما مفرد او مر کب اما المفرد اما اجماله

بسبب ترددہ بین المعانی بسبب الاشتراك

اللفظی فی اول الامر کالقرء او بسبب الاعلال

کالمختار او بسبب الاشتراك المعنوی و هو

فیما لو اراد منه فرداً معیناً عنده غیر معین

ناد معلوم باشند مقابل معروف است کلایا بعضاً .

(از درایه ۶۹ - کشاف ص ۲۷۹)

مجهولیه - فرقه از خوارجند خوارج عجارده و مذهب آنان بمانند حازمیه است .

(از کشاف ص ۲۸۰) .

محابات - فرو گذاردن و با کسی معاوضه کردن و بیع کردن بکمتر از قیمت و خریدن زیاده بر قیمت باشد و نزد ادبا عبارت از گفتن چیزی است مثل چیزی که دیگری گفته باشد (از کشاف ص ۴۳۲) .

محارم - کسی یا کسانی را گویند که نکاح آنها بر انسان حرام باشد بطور دائم از راه نسب یا رضاع یا مصاهرت .

محاقله - رجوع بمرز ابنه شود .

محاله به - مال مورد حواله است رجوع به حواله شود .

محال علیه - پرداخت کننده حواله

است رجوع به حواله شود

محتمل - حواله گیرنده است رجوع

به حواله شود .

محتمل المحلین - نزد ادباء آنست

که شاعر لفظ یا بیت را چنان بر طرهد که هم محل وقف کلام و هم محل استیناف تواند بود مانند - ستون سنگ که گویند چون است بگویم راست، کون بی ستون است (از کشاف ص ۳۹۲) .

محدث - کسی که طرق اثبات حدیث و اسماء روایات و عدالت آنها را بداند و احادیث را خوب بشناسد (از درایه ص ۱۵۸ - کشاف ص ۳۰۹) .

محدوف - یعنی حذف شده و در عروض کلمه را گویند که چون از عروض و ضرب بیندازی معنی شعر ناقص نگردد و آنچه بماند بحری دیگر شود و بلفظ و معنی راست باشد مانند: گلنار برخ داری شکر بلبان داری - صد نقش درین داری صد نقش در آن داری - که اگر کلمه داری را از آخر دو مصراع بیندازی معنی درست آید و وزن رباعی شود .

(از کشاف ص ۳۴۹) .

محرف - از تحریف است و نزد محدثان

مصحف است و در اصطلاح شعراء آنست که لفظی را حروف تهجی خوانند و غرض لفظ باشد مانند: شاهشاهی و شاهان دهر - لطف تو تا و الف و جیم و داد - وزره احسان بر عایا همه. بذل تو جیم و الف میم داد (از کشف ص ۳۵۸).

محرمات - اعمال محرمه و ما کولات و مشروبات محرمه است رجوع شود به (الفقه علی... ج معاملات ص ۲)

محرمات ابدی - ملاءنه . نه طلاق کفر از جمله اموری است که موجب حرمت مؤبد در نکاح

محسنات معنوی - آنچه موجب زیبائی معنی و حسن معنی شود. (مطول ص ۳۴۸)

محضر مون - کسانی که دور های جاهلیت و اسلام هر دور را درك کرده اند و لکن با حضرت رسول بر خورد نکرده باشند.

(از درایه ص ۲۰۸)

محصور - رجوع بحصر و اداة حصر و (سیو ص ۸۵) شود

محضر - بفتح میم در لغت سجل است و آنچه در آن حضور متخاصمین نوشته شود نزد قاضی و بالجمله دفتری است که اوضاع و احوال و جریان کارهای متخاصم در آن نوشته شود و همین طور است سجل که در آن مسائل مختلف مانند بیع، رهن اقرار و نحوه آن ثبت گردد.

(از کشف ص ۳۲۴)

محرم - بفتح میم کسی را گویند که نکاح آن بر شخص حرام باشد مانند «خواهر، مادر، دختر و دختر دختر عجدات، عمه و عمات، خاله و خالات، ربائب، مادر زن و مادر او، دختر و خواهر رضاعی و جمع بین دو خواهر، زن پسر و زن پدر و نبیره.

(از الفقه علی ج ۴ ص ۶۱ شرح امعه - ج ۱ ص ۳۲).

و بضم میم کسی است که قصد احرام کرده باشد و لباس احترام پوشیده باشد و بر او اعمالی واجب و کارهای حرام است رجوع به حج و اعمال حج شود.

محفوظ - در اصطلاح اهل درایه

اطلاق شود برمقابل شان

(از کشف ص ۳۴۱)

محقون الدم - درمقابل مہدور الدم

است و کسی است کہ خون او محفوظ است .

(از شرح لمعه ج ۲ ص ۳۳۷)

محکم - اسم مفعول از احکام است

و نزد محدثان عبارت از حدیثی است کہ معنای آن آشکار باشد و احتمال خلاف ندهد یا برای لفظ معنی راجحی باشد و حدیث مقبول و معمول بہ است و در اصطلاح اصولیان الفاظی کہ معانی آنها روشن باشد و قابل تأویل نباشد محکم است و نسخ و تبدیل در آن راه نداشته باشد.

(از کشف ص ۴۱۷ - درایہ ص ۵۱)

قوانین ص ۸۰ ، ۱۶۳ - موافقات ج ۳ ص ۵۱)

محکم و متشابه - این اصطلاح

اصولی است و الفاظی بوند کہ مفید معانی

خاص اند چنانکہ در افادہ معنی متحمل

معنی دیگری نباشند. بجز آنچه صریحاً از

آنها دانسته میشود این گونه الفاظ را

نص گویند و راجح مانع از افادہ معنی

دیگر ہم گویند و اگر علاوه بر افادہ

معنی ظاہر، معنی دیگری توان از آن

ارادہ کرد و عبارت دیگر متحمل افادہ

معنی دیگر ہم باشد این گونه الفاظ را

ظاہر گویند و مشترك بین نص و ظاہر

را کہ مطلق رجحان است محکم گویند

و اگر نسبت با فادہ دو معنی متساوی باشد

این گونه الفاظ را مجمل گویند و اگر

در يك معنی مرجوع باشد و در یکی دیگر

راجح باشد مرجوح را مأول گویند و

مشترك بین مأول و بین مجمل را کہ نفی

رجحان است متشابه نامند مثال برای

ظاہر لفظ «اسد» و برای مجمل لفظ

«قرء» و نیز برای نص لفظ «سماء. ارض»

و لفظ ظاہر «اسد. غایط و صلوة» نسبت

بلغت و عرف و شرع بترتیب و برای ظاہر

و مأول نیز مثال آورده اند بقول خدای

متعال «و امسحوا برؤسکم و ارجلکم»

که همزه وهاء است ۳ وسط حلق که
عین وحاء است ۴ نزدیک به فم که غین
وحاء است ۵ اقصای زبان که قاف است
۶ پائین مخرج قاف که کاف است ۷ بین
زبان و وسط حنک اعلیٰ که جیم وشین و
یاء است ۸ دنبال دندانها که مخرج صاد
است و همین طور... رجوع شود به (کشاف
ص ۴۴۹)

مختلف - نزد محدثان آن باشد که
دو حدیث متضاد باشند در معنی بر حسب
ظاهر پس میان آن دو جمع شود بچیزی
که تضاد آنها را نفی کند و یابیکی را بر
دیگری ترجیح دهد در صورتیکه ممکن
باشد.

(از کشاف ص ۴۸۶)

مخرج - رجوع به مخرج حروف
شود.

مخصصات - یعنی اموری که عام را
تخصیص دهند و آنها عبارتند از اداه ،
استثناء ، شرط ، صفت ، غایت . و بطور
کلی مخصص گاه عقلی است مانند «الله
خالق کل شیء» که ذات او بحکم عقل

که حمل آن بر مسح ظاهر است و بر غسل
خفیف مأول است

رجوع به (قوانین ص ۱۶۴) شود
محکمیه - فرقه از خوارج اند که
بر حضرت علی خروج کردند در موقع
تحکیم بعثت قبول حکمیت .
(از کشاف ص ۴۱۷)

محلل - یعنی حلال کننده و در اصطلاح

فقهاء کسی را گویند که پس از سه طلاق
زنی را بگیرد و پس از طلاق و گذشت
عده آن زن تواند به شوی اول خود رود
و آن مرد محلل این ازدواج بوده است
(از شرح لمعه ج ۲ ص ۷۴ - الفقه علی . .
ج ۴ ص ۷۸)

محیط - اسم فاعل از احاطه است و
در حدیث کسی را گویند که یکصد هزار
حدیث از لحاظ متن، سند، احوال روایات
جرحاً و تعدیلاً بداند.

(از کشاف ص ۳۴۱)

مخارج حروف - در اصطلاح قراء
مخارج حروف بدین قرار است ۱ جوف که
مخصوص مدولین است ۲ اقصای حلق

خارج است و لفظی مانند «لاتاً کلوا مما لم یذکر اسم الله علیه» که مخصص «خلق لکم مافی الارض جمیعاً» میباشد و گاه متصل است مانند شرط، صفت، استثناء متصل مانند بدل بعض از کل و غایت و گاه منفصل است چنانکه با جمله جدائی عامی را تخصیص دهند و همین طور است مخصص عقلی.

(از معالم ص ۱۱۸ و تقریرات ص ۸۸ قوانین ص ۲۸۳ - ۲۷۱ - تلویح ص ۸۴ (۴۶۱)

مخصوص بمدح و ذم - رجوع
بافعال مدح و ذم شود.

مخمس - در ابداع آرد مخمس :

پنج مصرعی است و مشتمل بر رشته های چند است که هر رشته پنج مصراع باشد و غالب غزل و قصیده را تخمیس می نمایند. مثال:

در عشق تو ای صنم چنانم

کز هستی خویش در گمانم

هر چند ضعیف و ناتوانم

گر دست دهد هزار جانم

در پای مبارکت فشانم .

مدارک احکام - مدارک احکام فقهی
در اسلام نزد شیعه چهارند کتاب، سنت اجماع و عقل . (از قواعد ۲۵ ص ۲۹)

مدرج - در اصطلاح اهل حدیث خبری است که کلام بعضی از روایاتش در ضمن آن مندرج شده باشد بنحویکه گمان شود از جمله کلام اصلی روایت است که مدرج المتن گوید و گاه مدرج السند است که بعضی از روایات آن گمان برند فلان راوی را فلان لقب یا کنیه است و یا آنکه روایت دیده اند دو متن مختلف اند بدو اسناد مختلف پس یکی از آن دو را در دیگری مندرج کنند باینکه یکی از دو متن را روایت نمایند بدو سند و یا دو متن را بیک سند نقل کنند و یا یکی را با سند خاص خود نقل میکنند و متن دیگر را بدان اضافه نمایند یعنی قسمتهائی را که نسبت بدان بیفزایند و در هر حال اینها موجب مخدوش شدن حدیث است. (از درایه ص ۳۹) .

و نزد اهل بدیع چنان بود که پیش

حدیثی است که راوی آن طوری نقل کند که گمان شود خود از معاصرش شنیده است و خلاف آن باشد یا در سند اشخاص ضعیف را اندازد تا خوب نماید و یا نام محدث اصلی را بیاورد و یا اصولاً حدیث کذب نقل کند .

و بالجمله بانحاء مختلف تقلب کند (از درایه ص ۶۵) .

مدنیات - اموری که مربوط با جماعیات است مانند « معاملات ، عقود ، ایقاعات انکجه و جز آن » (از موافقات ج ۳ ص ۲۶) .

مدیون - بده کار را گویند رجوع به غریم و دین شود .

مد و مند - این دو کلمه در زبان و قواعد عرب سه حالت دارند حالت اول ۱- آنکه جر دهند ما بعد خود را در این صورت بعضی گویند اس مند و اضافه بما بعد خود شده اند و برخی گویند حرف جرند بمعنی من در زمان ماضی و بمعنی فی در زمان حاضر و بمعنی من الی اگر معدود باشند مانند « مارأیته مذ یامذ یوم

از حرف روی درجات حروف را نگاهدارند چنانکه مثلاً اگر قافیه بر الف و نون باشد در چند بیت میم را درجه سازند چون « زمان ، دمان غمان » پس در چند بیت حرف و اورا لازم گیرند چون « توان جوان ، دوان » و در درجه سوم باز نگاهدارند چون « شبان ، جبان ، زبان » (از کشف ص ۵۰۸) .

مدح و ذم - رجوع بافعال مدح و ذم شود .

مدعی - این اصطلاح فقهی است و مدعی کسی است که اگر ترك دعوی کند ترك میشود « اذا ترك ترك » و یا کسی است که کلامش مشتمل بر اثبات باشد و مدعی علیه کسی است که سخن او مشتمل بر نفی باشد و یا مدعی کسی است که برای خود حقی را ثابت میکند بدلیل و گفته شده است کسی که ادعایش خلاف ظاهر باشد در مقابل آن مدعی علیه است . (از شرح لمعه ج ۱ ص ۲۰۷ - ۲۰۸ - قواعد ص ۱۸۵ - کشف ص ۵۵) مدلس - یعنی تدلیس شده و آن

الخمیس» - حالت دوم آنکه بعد از آنها اسم مرفوع واقع شود مانند « مذ یوم الخمس» مذیومان» که در این صورت بعضی گفته اند مبتداء ند وما بعدشان خبر است و عده گویند ظرفند و اضافه بجمله شده اند و فعل آنها حذف شده و فاعل آنها باقی است حالت سوم آنکه بعد از آنها جمله فعلیه واقع شود یا اسمیه در این صورت ظرفند و مضاف بجمله اند و گفته شده است مبتداء ند و باید زمان مضاف بجمله در تقدیر گرفته شود تا خبر آنها باشد (از معنی ص ۱۷۴)

مذکر - این اصطلاح ادبی است و مذکر یعنی نر و مؤنث یعنی ماده در زبان عرب کلماتی را مذکر و کلماتی دیگر را مؤنث گویند اعم از آنکه نام برای حیوان یا انسان نر و ماده باشند یا نام برای اشیاء بی روح باشند و بدین جهت است که مذکر و مؤنث اقسامی پیدا میکند ۱- مذکر و مؤنث حقیقی که نام برای حیوانات نر و ماده اند ۲- مؤنث و مذکر مجازی که نام برای

اشیاء اند که اهل زبان بعضی از آنها را مذکر شناخته اند و برخی را مؤنث مانند « شمس، قمر، سماء و ارض» ۳- مؤنث لفظی کلمه ایست که آخر آن تاء مدور یا نون مقصوره و ممدوده باشد مانند «فاطمة، طلحة، صحراء حمراء کبری و صغری»

مؤنث حقیقی مانند « زینب، فاطمه صغری، کبری» و برخی هم لفظی اند هم حقیقی و مجازی مانند (طلحه) که لفظی و مجازی است و «شمس» ۴- مؤنث معنوی یعنی آنکه در لفظ علامت تانیث نداشته باشد مانند « زینب - شمس»

مذکر و مؤنث بودن کلمه گاه از لحاظ معنی معلوم میشود و گاه از راه ضمیری که بدان رجوع میکنند و راه دیگر تصغیر است که هر گاه در تصغیر تاء «ة» در آخر آن ظاهر شد مانند « نار - نویره» مؤنث است

(از الهدایه ص ۱۹۸ - دستور نامه ص ۱۷)

مذهب کلامی - در اصطلاح اهل بیان

گفت ترك جان کن و در مانگر گفتم
که چشم



گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود
گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود
گفتم که بسی خط جفا بر تو کشیدند
گفتا همه آن بود که بر لوح جبین بود
گفتم که بسی جام طرب خوردی از این پیش
گفتا که شفا در قدح باز پسین بود
«قال و من ذریتی قال لاینال عهدی
الظالمین» (از کشاف ص ۶۲۷، ۶۳۵)

مرعات نظیر - از جمله محسنات

معنوی مراعات نظیر است که تناسب و
توفیق هم نامند و ایتلاف و تلفیق هم
نامند و آن جمع میان امری باشد با
آنچه مناسب با اوست مانند شمس و
قمر «الشمس والقمر بحسبان» رجوع به
(المعجم ص ۲۸۳) شود (از مطول ص
۳۵۲)

در ابداع آرد مراعات نظیر جمع
کردن میان چیزهایی است در نظم و نثر که
ز يك جنس باشد مثل ماه و آفتاب ،

ایراد کلام باشد بر طریقه اهل کلام و
آن بعد از تسلیم مقدماتی باشد مستلزم
مطلوب . مانند « لو كان فيهما الة الا الله
لفسدتا » لازم که فساد است باطل است
پس ملزوم هم باطل است (از کشاف
ص ۵۶۱) .

مذی - بفتح میم عبارت از آبی

است که در موقع ملاءبده مرد بازن
و یا بوسیدن او یا نظر کردن با او از مرد
خارج میشود و نجس نیست و موجب
غسل هم نمیشود (از کشاف ص ۱۳۵۷)

مرا بجه - بیعی است که در آن سود

در نظر گرفته میشود باز کر رأس المال
رجوع بمساومه شود.

مراجعت - اصطلاح اهل بدیع است

و سوال و جواب هم گویند و آن باشد که
شاعر در هر مصراع جواب و سوال آورد
یادر مصراعی سوال آورد و در مصراعی
جواب یادر بیتهی سوال و در بیتهی دیگر
جواب مثال فارسی :

گفت جانان سوی من بگذر بسر گفتم که
چشم

شہید ص ۲۴۲ - کشاف ص ۶۰۷)

مرتضع - این اصطلاح فقہی است و آنکہ شیر خوردہ است، در باب رضاع مرتضع گویند یعنی بچہ شیر خوار، رجوع بہ رضاع شود (از شرح لمعہ ج ۲ ص ۶۱ - ۶۴).

مرتہن - رجوع بدرہن شود .

مرجئة - فرقہ از فرق بزرگ اسلامند کہ گویند اگر کسی ایمان داشتہ باشد معصیت اورا زیان ندارد و اگر کافر باشد اعمال خوب او سود ندهد (از کشاف ص ۵۷۸ - درایہ ص ۱۴۵).

مردف - این اصطلاح بدیعی است و شعری را گویند کہ دارای ردیف باشد و ردیف کلمہ باشد یا بیشتر کہ پس از حرف روی تکرار شود و ہنر نمائی و قدرت طبع شاعر را رساند. رجوع بہ ردف شود **مرسل** - این اصطلاح اہل حدیث

است و آن روایتی است کہ تمام یا بعض روایات آن حذف شدہ باشند یا بدون ذکر روایات واسطہ متصل بہ معصوم شدہ باشد (از درایہ ص ۶۰ - ۶۱)

تیرو کمان چشم و ابرو مثال پارسی :
از آن بخاک نشستم کہ آن کمان ابروی تو
مرا چو تیر سوی خود کشید و دور انداخت
☆☆☆

ریزم ز مژہ کو کب بی ماہ رخت شبہا
تاریک شبی دارم با این ہمہ کو کبہا
(از بدیع فروغی ص ۴۰)

مرتجل - از ارتجال است رجوع بہ علم مرتجل و مرتجل شود و رجوع بہ (کشاف ص ۶۴۲) شود.

مرتد - کسی کہ از دین برگردد و بعد از ایمان کافر شدہ باشد و مرتد فطری کسی است کہ ابتدا مرتد نبودہ و بر فطرت اسلام بودہ است و بعد از اسلام مرتد شدہ باشد و مرتد ملی کسی است کہ ابتدا مرتد بودہ و پدر و مادر او کافر بودہ اند و او ہم بدین آنها رشد کردہ است .

و باز در تعریف مرتد فطری گویند کسی است کہ موقع انعقاد نطفہ اش یکی از پدر و مادرش مسلم بودہ اند (از شرح لمعہ ج ۲ ص ۲۴۶ - ج ۱ ص ۹۱ - قواعد

مره و تکرار

عبدالله، این خبر را داخل در اقسام مرسل
بمعنی اعم میدانند (از درایه ص ۳۷)

مرفوعات - در زبان عرب اسماء

مرفوعه هشت است فاعل، نایب فاعل،
مبتداء، خبر، خبران، اسم افعال ناقصه
اسم ماولاء مشبهة بلیس، خبر لاء نفی
جنس رجوع به هر يك از این کلمات و
(الهدایه ص ۱۸۶) شود

مرکبات - در زبان و قواعد عرب

مرکب هر اسمی است که ترکیب شده
باشد از دو کلمه که بین آن دو نسبتی
نباشد یعنی نسبت اضافیه یا اسنادیه که هر
گاه دومی متضمن معنی حرف باشد
مبنی خواهد بود بر رفع مانند «احد عشر
تاسعة عشر» و الا برخی گویند معرب است
و برخی گویند جزء دوم معرب باعراب
غیر منصرف است و برخی گویند مبنی
بر فتح است (از الهدایه ص ۱۹۵)

مرة و تکرار - یکی از مباحث

اصولی است که آیا او امری که مبین
احکام شرعی است دلالت بر مرة دارد یا
تکرار یعنی يك دفعه که مأمور به انجام

مرض متصل بموت - یعنی مرضی

که منتهی بمرگ شود که در آن اگر
وصیت شود در مازاد از ثلث معمول به
نیست (از کشاف ص ۱۳۳۱)

مرضعه - زن شیرده که پس از آنکه

به طفل غیر در دفعات یا ایام معینی با
شرائط مخصوصی شیر دهد مادر رضاعی
طفل میشود «واذا کملت الشرائط المعتبرة
فی التحريم صارت المرضعة اماماً للرضیع
والفحل (صاحب اللبن) اباً و اخوتهم
اعماماً و اخوالاً و اولادهم اخواة و آبائهم
اجداداً فلا ینکح ابوالمرتضع فی اولاد
صاحب اللبن ولادة و رضاعاً و کذا لا ینکح
ابوالمرتضع فی اولاد المرضعة» رجوع
بامرضاعی و رضاع شود (از شرح لمعه
ج ۲ ص ۶۶)

مرفوع - رفع داده شده و علامت

آن دو ضمه میباشد و در اصطلاح اهل درایه
خبری است که سند آن از وسط قطع
شده باشد، یکی یا زیادتر، با تصریح بر رفع
مثل آنکه گفته شود «روی کلینی ره عن
علی بن ابراهیم عن ابیه رفعه عن ابی

رجوع به (قوانین ص ۶۵ - تقریرات
اصول آقای شهابی ص ۵۸ - کفایه ج ۱
ص ۱۱۷) شود.

کلمه مرة در زبان عرب برای وحدت
است و وزن آن فعلة (بفتح فاء) است
مانند «قمت قومة - ضربت ضربة»
(از شرح تصریف ص ۱۳۴).

مز ابنه - در لغت مدافعه باشد و در
شرع فروش ثمره است بر درخت یا بیع
ثمره بطور گزاف بر درخت قبل از جمع
کردن مثلاً بگوید این خرماهای روی
درخت را ده کیل میدهم و ده کیل خرما
میگیرم و «لایجوز بیع الثمرة بجنسها
ای نوع الخالص كالعنب بالعنب علی
اصولها اما بیع جمعها فصحیح مع التساوی
نخلاً کان او غیره ویسمی فی النخل المز ابنه»
پس مز ابنه بیع خرما باشد به خرما بر
درخت و بیع کندم در خوشه بکندم محاقله
باشد (از کشاف ۶۸۴ - شرح لمعه ج ۱
ص ۲۶۷).

مز اوجه - نزد اهل بدیع تز اوج

بین دو معنی باشد در شرط و جزا که

شود تکلیف ساقط شده است یا آنکه باید
مکرراً مأمور به را آورد و بالجمله امر
دلالت بر تکرار دارد مادام العمر یا دلالت
بر مرة دارد یا اصولاً دلالت بر طلب ماهیت
دارد و مرة و تکرار از عوارض ولو از مند
و از قرائن و حالات خارجی باید دانسته
شود. محققان اصولیان گویند: اوامر و
سایر مشتقات مأخوذ از مصادر دلالت
بر مبدأ اشتقاق دارند و امر هم حقیقت
در طلب است و وحدت و تکرار و فور و
تراخی از دلائل و قرائن خارجی باید
دانسته شود تنها چیزی که از هیأت امر
میتوان فهمید و خوب امثال است و از
دلائل خارجی باید دانست که امثال
در بعضی موارد بانجام یکدفعه است
چنانکه در حج و در بعضی موارد تکرار
است مانند صوم و صلوة برخی میان امر
و نهی فرق گذارند و گویند امر دلالت بر
مره دارد و نهی تکرار چون در امر بانجام
مأموریه در یکدفعه امثال حاصل است
بر خلاف نهی. در اینجا بحث زیاد است

مترتب شود بر هر يك از آن دو معنائی که مترتب بر دیگر است .

مزارعة - بضم مفاعله از زرع است یعنی القاء بذر بر زمین و انبات آن «افرأیتم ما تحرثون أأنتم تزرعونها من نحن الزارعون که بمعنی انبات است و در اصطلاح عقدی که بر زرع و واقع میشود به بعضی از همان محصول که بدست آید که در معنی عقدی است بین مالک زمین و عامل زرع است بر این مبنی که زمین را در اختیار برزگر میگذارد تا زراعت کند و سهمی معین از آنرا بر بردارد و صیغۀ آن «زارعتک او عاملتک او سلمتها الیک» است و عقد لازم است و بمرگ یکی از این دو باطل نمیشود البته سهمی که برای عامل معین میشود باید بطور مشاع باشد مثل نصف، ثلث... (از شرح لمعه ج ۱ ص ۳۵۱ - الفقه علی ج ۳ ص ۲) صاحب زمین را مزارع یا عامل گویند این معامله شرعی است زیرا حضرت رسول مردم خیبر را عامل اراضی آنجا قرار داد و سهمی بر آنها معین کرد و همین عمل را خلفای دیگر کردند.

وهی معاملة علی الارض بحصة من

حاصلها الی اجل معلوم و عبارتہا زارعتک او عاملتک او سلمتها الیک و عقدها لازم و یصح التقایل فیہ لانه معاوضة محضة ولا یبطل بموت احدهما ولا بد من کون النماء مشاعاً تساً و یافیه او تقاضا و لو مضت المدة و الزرع باق فعلى العامل الاجرة و للمالك قلعه اذلا حق للزارع بعدها ولا بد من امکان الانتفاع بالارض بان یکون لهما من بشر نهر و یتخیر العامل لطر و العیب فان فسخ فعليه من الاجرة بنسبة ما سلف و اذا اطلق المزارعة زرع العامل ما شاء و لو عین شیئاً من الزرع لم یتجاوز ما عین له (از شرح لمعه ج ۱ ص ۳۵۲ - ۳۵۴).

مزداریه - فرقه از معتزله اند پیرو

ابن موسی عیسی بن صبیح المزدار شاگرد بشر .

(از کشف ص ۶۸۰).

مزید - یعنی زیاد شده و زائد شده، در

نحو مزید فیہ به کلمۀ گویند که یک یا دو یاسه حرف به حروف اصول آن افزوده شده باشد مانند (کرم - خرج - طلق) که میشود «اکرم - استخرج - انطلق»

رجوع بابواب ثلاثی مجرد و م-زید
شود .

و نزد محدثان حدیثی است که در متن
آن کلمه یا جمله زیاد شده باشد و یا
حدیثی است که در متن آن کلمات یا
جملاتی زیادتر باشد از سایر احادیث
مرویه به معنای آن و ممکن است زیادی
در متن نباشد بلکه در سند باشد بآنکه
مثلاً روایتی را یک‌کده نقل کنند که مشتمل
بر سه راوی باشد و کسی دیگر که نقل
میکند مشتمل بر چهار راوی باشد
(از درآیه ص ۴۷).

در عروض حرفی است که بخروج
می پیوندد یعنی پس از خروج درآید و
مزید را برخی زائد مینامند مثال
این دل که بزلف دلبری بستیمش
هر چند گسست باز پیوستیمش
(از درآیه ص ۷۲).

مسائل - عبارت از قضایائی است
که در علمی ببهان ثابت شود و غرض
از هر علمی شناختن مسائل مورد بحث
در آن علم است و آن یکی از اجزاء

علوم است و اجزاء علوم است سه است ۱
موضوعات ۲ مبادی ۳ مسائل . (از کشف
ص ۷۶۱)

مسائل اصول - مسائل اصول عبارت
از اموری میباشند که بحث میشود از
آنها از حال دلیل بعد از فراغ از بودن آنها
دلیل نه از دلایلیه دلیل .
(از مسائل ص ۳۳۱).

مساجد سعبه - مواضع هفتگانه را
گویند که نماز گذار بر خاک مینهد که
جبهه . دودست . دوزانو . دو ابهام دو پا
است . که واجب است این هفت موضوع
بر خاک برسد . (از شرح لمعه ص ۳۳).

مساقات - مفاعله از سقی است و آن
باشد که شخصی را در باغات مانند نخلستان
و موستان بکار گیرند بر این مبنی که
سهمی معلوم از محصولش را بآن دهند
و بالجمله او گذار کردن درخت است
به کسی برای آبیاری و اصلاح و حفاظت
و حراست آن در مقابل مقداری بطور مشاع
از میوه های آن وصیغه آن (دفعت الیک
هذه النخلة مساقاة بكذا) است (از الفقه
علی ... ج ۳ ص ۲۶-۲۷ - شرح لمعه ج ۱)

ص ۳۳۴ - کشاف ص ۸۰۰ .

وهی معامله علی الاصول بحصة من ثمرها وهي لازمة من الطرفين و ایجابها ساقیتک او عاملتک او سلمت الیک او ما اشبهه من الالفاظ الدلالة علی انشاء هذا العقد صریحاً . والقبول الرضاء به و تصح المساقات اذا بقى للعامل عمل تزيد به الثمرة سواء ظهرت قبل العقد او لا و لا بد فی صحة المساقاة من کون الشجر ... وینتفع بثمرته مع بقاء عینه بقاءً یزید عن سنة غالباً و فیما له ورق کالحنانظر (اختلاف است) . و یشرط تعیین المدة و یلزم للعامل مع الاطلاق کل عمل متکرر کل سنة مما فیہ صلاح الثمرة (از شیار . و کود ..) ولو شرط بعضه علی الممالک صح لاجمیعہ و تعیین الحصة بالجزء المشاع لا المعین و یجوز اختلاف الحصة فی - الانواع (ثلث ... مثلاً در نوع خرما . نوت .) .. و یکره ان یشرط رب المال علی العامل مع الحصة ذهباً او فضة .. و كلما فسد العقد فالثمره للمالك و علیه اجرة مثل للعامل . (از شرح لمعه ج ۱

ص ۳۵۴-۳۵۷) .

مساوات - نزد اهل معانی واسطه بین اطناب و ایجاز را گویند که ایراد لفظ است مساوی با مقصود مانند « لایحیق مکر السیء الا باهله - اذا رایت الذین یخوضون فی آیاتنا »

رجوع باطناب و ایجاز شود . و رجوع به (کشاف ص ۸۰۱ - المعجم ص ۲۷۹ - مطول ص ۲۴۳) شود

مثال پارسی از نظم:

پای سرو بوستان اندر گل است

سرو ما را پای معنی در دل است

نیکخواها نام نصیحت میکنند

خشت بردن بی یازدن بی حاصل است

ای برادر ما بگرداب اندریم

و آنکه شنعت میزند بر ساحل است

مساومة - بیع مساومة بیعی است

که فروشنده رأس المال را ذکر نکند

(از کشاف ص ۸۷۱) .

مستأجر - اجاره کننده و خواهنده

است رجوع باجاره شود .

مستثنی - رجوع به استثناء شود .

مستحب - آنچه پسندیده است فعل
آن وتر کش حرام نباشد رجوع با حکام
خمسة تکلیفی شود

مستحقین زکوة - کسانی که می-
توانند از مال زکوة استفاده برند و
ارتزاق کنند ۸ صنف اند که آنها را
مستحقین زکوة نامند و آنها مساکین
(گدا) عاملین ، فقراء ، مؤلفه قلوبهم ،
رقاب (برده آزاد کردن) ، طلبکاران
شخص ناعلاج و درمانده ، ابن سبیل و در
راه خدا که عمارت مساجد و .. باشد .
رجوع به زکوة (شرح لمعه ج ۱ ص ۱۰۸)
شود .

مستدرکه - فرقه از نجاریه اند

(از کشف ص ۵۴۲)

مستزاد - در اصطلاح اهل ادب
کلامی است موزون که پس از هر مصراعی
یک پاره از مصراعی زیاد کنند که با خود
مصرع ارتباط داشته باشد ولی در معنی
آن مصرع نیازی بدان نداشته باشد
مثال :

در خواب جمال یار میدیدم

در عین صفا

وز گلشن وصل او گلی می چیدم
بی خار جفا
ناگاه خروس سحری بیدارم کرد
گویا ز حسد

ای گاش که بیدار نمی گردیدم
تا روز جزا

در بدیع آورد. مستزاد:

شعری است که در آخر هر مصرع آن
چیزی با هنگ آخرمصرع افزوده شده
باشد و کلمه که در آخر مصرع دوم
افزوده میشود تا آخر همانرا تکرار
مینمایند اما در مصرعهای اول تغییر

مییابد و این نوع شعر بسیار کم است

هر لحظه بشکلی بت عیار بر آمد

هر دم بلباس دگر آن یار بر آمد
دل بردو زهان شد ☆ گه پیرو جوان شد

☆

ترسم که ز اشراق تو تا صبح قیامت

خورشید امامت

غار ب شود ای صبح ز گهدار عنان را

گاه شب قتل است

(از بدیع فروغی ص ۱۰۴)

و بدون توجه به ادیان و مذاهب میداند که بعضی از افعال را نباید انجام داد و کسی که انجام دهد مستحق مذمت است و بعضی از افعال را هر کس انجام دهد مستحق ستایش است و بعضی از امور در مراتب قبح باندازه ایست که فعل او موجب مذمت شدید است و برخی ضعیف و بعضی از امور فعلش موجب مدح و ستایش زیاد است و بعضی کم و بالجمله خدای متعال قبل از شرایع بلسان عقل از ما خواسته است که افعالی را انجام داده و افعالی را ترك نمائیم و عقل رسول باطنی است و همانطور که رسول ظاهر او امر و نواهی خدا را بما ابلاغ میکند رسول باطنی که عقل باشد چنین میکند و گویند مخالفت و موافقت مقتضای عقل موجب مدح و مذمت است نه عقاب و مثبت لکن این نظر مردود شناخته شده است و در این مورد عده گویند عقل را حکمی نیست و مدرکات عقلی نسبت باموری مانند حسن و قبح امور بسته به عادت و تربیت و اخلاق است و در هر حال از نظر فقه اسلامی مسأله

مستضعف - کسی که حق را نشناسد و معاندت در آن هم نکند و اصولاً توجه به هیچ امری از امور دینی نداشته باشد.
مستعار - مورد استعاره است و کلام مستعار یعنی کلامی که استعارت آورده شده است برای معنایی و امری رجوع باستعاره شود.

مستعیر - عاریه گیرنده و خواهنده را گویند رجوع به عاریه شود.

مستقلات عقلی - اموری مانند قبح، سرقت، ظلم، وایذاء و قتل که از مستقلات عقل است.

و بالجمله بعضی از امور هستند که از مستقلات عقلی اند و میتوان آنها را واجبات عقلی نامید. مانند قبح ظلم و تعدی و تجاوز بغیر و شکر نعمت منعم و وجوب قضاء دین و رد و دیعه و استحباب احسان و جز آنها که در هر جامعه و نزد هر يك از مذاهب بوده و مورد تأیید همه عقلاء دنیا است و شکی نیست که عقول سلیمه زشتی و خوبی را درك کرده و خود بخود

مسجع - در اصطلاح عروض کلامی است که در آن سجع باشد که شاعر بیتی را بچهار قسم متساوی تقسیم کند و از رعایت سه سجع بر قافیۀ واحده چهارم قافیۀ آورد که بنای شعر بر آنست رجوع بسجع و (کشاف ص ۷۴۴) شود.

مسح - مسح در لغت امرار دست بود و در شرع آنست که دست تر را بر سر و پاهای کشند با آب وضو یعنی با تری که از شستن دست و صورت برای وضو باقی مانده است و ترتیب آن اینست که بعد از فراغت از وضو ابتدا با سر انگشتان دست راست از وسط سر تا نزدیک پیشانی یا با اندازه مسما کشیده میشود بعد با دست راست پهای راست از انگشت ابهام تا کعب و بعد به پای چپ رجوع بوضو شود

مسکر - یعنی سکر آورنده و مست کننده و آن هر چه باشد در شرع حرام است مانند خمر فقاع و جز آن .

مسکین - مرادف با فقیر است رجوع بمستحقین زکوة شود

مدرکات عقلی یکی از مسائل مهم است و اساسی است که حتی آنرا جزء ادله اربعه فقہیه قرار داده اند و اخباری است که «کل ما حکم به العقل حکم به الشرع» و جز آن

مسقطات خیار - مسقطات خیار عبارت است از شرط سقوط در ضمن عقد ۲ اسقاط آن بعد از عقد ۳ تفرق متعاملین ۴ تصرف رجوع بخيارات شود.

مستند - عبارت از سند است در روایات و احکام و ..

مستودع - کسی که ودیعه قبول میکند رجوع بودیعه شود.

مسجد - مسجد بفتح نماز گاه را گویند و موضع سجود را گویند هر جا که باشد و به کسر محل خاص که برای اداء نماز وقف شده است گویند و در اصطلاح سالکان رجوع به فرهنگ مصطلحات عرفا شود .

مسجدین - مسجد الحرام و مسجد مدینه است و مسجد الاقصی و بیت المقدس است

خواه قافیه اصلی موافق با قافیه مطلع باشد یا نه و این مصراعها را سمطی نهد و باندازد آنها نیز اشعاری سراید و بتوضیح دیگر چند مصراع گوید که مصراع آخر بر قافیه دیگر بود و بعد شروع به بند دیگر کند با هر قافیه که خواهد لکن قافیه مصراع آخر بر سیاق قافیه مصراع آخر بنداول بود. مانند

خیزید و خز آرید که هنگام خزانست
باد خنک از جانب خوارزم روانست
این برگ رزانست که بر شاخ رزانست
گوئی بمثل پیرهن رنگ رزانست
دهقان به تعجب سرانگشت گزانست
کاندر چمن و باغ نه گل ماند نه گلنار
در ابدغ آرد مسمط.

از سمط باشد که برشته کشیدن مروارید است و بیتی بود منقسم به چهار قسمت که در پارسی آنرا چهارپاره مینامند و در قسمت آخر قافیه است و سه قسمت دیگر مسجع. مثال:

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یارمن
تایک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن

مسلسل - این اصطلاح اهل حدیث است و عبارت از روایتی است که رجال سند آن متتابع و متوالی باشند یکی پس از یکی دیگر بر یک نحو و یک حالت تامنتهی شود به معصوم یعنی هر یک از روایات بمانند هم نقل کرده باشند و خود روایات از لحاظ صفات یکجور باشند.

(از درایه ص ۴۶).

در ابداع آرد: مسلسل.

آنست که در مدح یا ذم... از صفات چیزی را بر دیگر فزون دهنده و اشیاء عدیده را بترتیب، مفضل و مفضل علیه قرار دهند.
(از ابداع ص ۲۶۸)

مسلم الیه - پیش فروش کننده و مسلم فیه متاع پیش فروش شده و مسام خریدار است رجوع به بیع سلف و سلم شود.

مسمط - مشتق از تسمیط است و آن در لغت مروارید در رشته کشیدن است و در صنایع چنان است که شاعر دو مصراع گوید که در وزن و قافیه متفق باشند و در آخر مصراع آخر که متفق است اصلی بیاورد که بناء شعر بر آن کرده است

است به سندی کہ ظاہر آن اتصال باشد چنانکہ بگوید: قال رسول اللہ . کہ مرسل ہم گویند.

و بعضی گفته اند سند آن متصل شود بہ معصوم و تمام رجال سند آن مذکور باشند در ہر مرتبہ بیک اندازہ بدون آنکہ در مرتبہ قطع شود.

(از کشف ص ۷۳- درایہ ص ۳۶)
و مسند بکسر کسی را گویند کہ حدیث را با سند نقل میکند و بفتح کسی کہ باو حدیث اسناد دارہ شود .

مسند الیہ - مسند الیہ در نزد ادبا اسمی است کہ فعلی یا اسمی یا شبہ فعلی بدان اسناد دادہ شود کہ مبتداء و فاعل و نایب فاعل . باشد مانند «زید قائم - ضرب علی» کہ جملہ مانند «زید قائم یا علی ضرب» را مبتداء و خبر گویند و مسند و مسند الیہ جملہ مانند «ضرب علی» را فعل و فاعل نامند مسند الیہ را احوال و عوارضی است کہ در ہر مقام مقتضی امری و حالی است چنانکہ مسند را و از جملہ حالات مسند الیہ حذف است در مقامی کہ قرینہ

ربع از دل پر خون کنم خاک دمن گلگون کنم

اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن در فارسی این وضع تغییر کردہ است نام آن تبدیل شدہ است و موسوم بہ مسجع شدہ است و مسقط باشعاری گفته شدہ است کہ چندین رشتہ باشد و ہر رشتہ پنج یا شش مصراع یا زیادتر باشد و تمام بیک قافیہ مگر مصراع آخر کہ قافیہ جداگانہ دارد و ہر رشتہ در حکم یک شعر است و مصراع ہای آخر ہمہ بیک قافیہ دارد .

خیزید و خز آرید کہ ہنگام خزانست
باد خنک از جانب خوارزم زانست
آن برگ زانست کہ بر شاخ زانست
گوئی بمثل پیرہن رنگ زانست
دہقان بہ تعجب سرانگشت گزانست
کاندر چمن و باغ نہ گل ماندونہ گلنار .
مسند - اسم مفعول از اسناد است و در زبان و قواعد عرب نسبت دادن فعل یا شبہ فعل است بہ چیزی دیگر کہ مسند الیہ باشد مانند « نصر زید و زید ناصر » و در حدیث عبارت از حدیث مرفوع صحابی

باشد یا آنکه دلیل عقلی دال بر افاده او است چنانکه کسی سؤال کند « کیف انت » در پاسخ گوئی « علیل » بجای « انا علیل » یا از جهت آنکه هوش و فراست سامع را آزمایش نمایند.

۲ نکره آرند در حال که حق آن معرفه بودن است یا برای آنکه مقصود فردی از افراد جنس است مانند « جاء رجل من اقصی المدینه » و یا نوعی است مانند « و علی ابصار هم غشاوة » یا برای افاده تعظیم یا تحقیر ۳ تعریف مسند الیه که اصل است نیز برای فوائدی است از جمله تعظیم و اهانت مانند « ركب علی و هرب معاویه » . . و .

۴ و اما ذکر آن نیز برای فوائدی است یکی آنکه اصل در مسند الیه ذکر است دیگر آنکه قرینه در کار نباشد که سامع دریابد و یا از جهت افاده این معنی که سامع در نهایت غباوة و کودنی است یا از جهت زیادت توضیح و تقریر است مانند « اولئك علی هدی من ربهم و اولئك هم المفلحون » یا از جهت اظهار تعظیم مانند « امیر المؤمنین حاضر » یا اهانت مانند

« السارق الثیم حاضر » یا تبرک بنام او مانند « النبی ﷺ قال هذا القول » یا التذاد بذکر او مانند « الحبيب حاضر » یا بسط کلام و جز آن

و تعریف با اشاره برای فوائدی است یا از برای نهایت تمیز است یا برای تعریض بکندی ذهن سامع است یا تعظیم است مانند « ذلك الكتاب » و تعریف بلام یا برای اشاره به معهود است مانند « لیس الذکر کالانثی » رجوع به الف و لام تعریف شود و تعریف با ضافه یکی برای اختصار است یا متضمن تعظیم شأن مضاف الیه است مانند « ابن فلان » یا تحقیر مانند « ولد الحجام » و تقدیم مسند الیه بر مسند از جهاتی است یکی برای آنکه ذکر مسند الیه اهم است یکی آنکه اصل در مسند الیه تقدیم است یکی برای آنکه اخبار از او متمکن تر شود در ذهن سامع یا برای تعجیل مسرت یا مسامت بود یا برای تطبیق باشد یا برای التذاد بود

و مسند را نیز حالات و عوارضی است از جمله ترك آن برای فوائدی است چنانکه در مسند الیه گفته شد و اما فعل بودن آن برای تقیید مسند است یکی از زمانهای سه گانه

بر کو تا هترین وجه با افاده تجدد و حدوث
واما تقید آن به مفعول مطلق و حال و تمیز
هر يك برای افاده خصوصیتی است از
قبیل تأکید . بیان نوعیت اندازه و رفع
ابهام رجوع به حال . تمیز . شرط .
مفعول مطلق شود و رجوع شود به (مختصر
المعانی ص ۲۹-۳۵- مطول ص ۶۵-۹۰).

مشاکلت - نزد اهل نظر عبارت از
اتحاد در شکل است و مرادف با تشاکل
است و نزد اهل بدیع از محسنات معنویه
است و آن ذکر شیء باشد بلفظی غیر از
لفظ مخصوص او. مانند «تعلم مافی نفسی
ولا اعلم مافی نفسک» و «مکر و او مکر و الله»
زیرا اطلاق نفس و مکر در جانب باری از
جهت مشاکلت «مامعه» است (از کشف
ص ۱۶۳).

در ابداع آرد: تبدیل کلمه است بمجاور
لفظی یا تقدیری مثال از قرآن « فجزاء
سیئة سیئة بمثلها » و «تعلم مافی نفسی ولا
اعلم فی نفسک»

مثال پارسی

یار از لاغری خویش خجل گشت و مرا

گفت مسکین تن من گوشت نگیر دهم وار
گفتم ای یار مرا از تو نمیباید خورد .
خوردن من ز تو بوس است و کنار و دیدار
مشتبه مقلوب - در اصطلاح اهل
درایه، سندی است که در اثر روایات متشابه در
اسم و نسب در ذهن شنونده اشتباهی شود
از لحاظ تشابه لفظی نه خطی (از درایه
ص ۵۱) . و بالجمله سندی است که در
آن اشتباه واقع شده باشد در ذهن نه در
خط و این معنی در چند راوی حاصل
شود که متشابه در نام باشند یا متشابه
در نسبت باشند .

و کلمه مشتبه در فقه امری است که
حلیت و حرمت آن معلوم نباشد بواسطه
تنازع و تعارض ادله که برخی حرمت
را تقویت کند و بعضی حلیت را (از
کشف ص ۱۷۰) .

و مشبهه فرقه بزرگی از فرق اسلامی
اند که خدا را به مخلوقات تشبیه کنند
(از کشف ص ۱۸۵) .

مشترك - این اصطلاح حدیث است

و حدیث مشترك حدیثی است که یکی

یا چند تن از روای آن مشترك باشند

وفائدتها في الاصل الاستطراق و الناس فيها شرع... ومنها المياه المباحة كمياه العيون... فمن سبق الى اغتراف شئى منها فهو اولى به ويملكه مع نية التملك ومن اجرى منها نهراً ملك الماء و من اجرى عيناً فكذلك... و من حفر بئراً ملك الماء، الماء بوصوله اليه ولو قصد الانتفاع والمفارقة فهو اولى به مادام نازلاً عليه ومنها المعادن... فالظاهر لا تملك بالاحياء فلا يجوز ان يقطعها السلطان العادل ومن سبق اليها فله اخذ حاجته فان توافيا عليها وامكن القسمة وحب قسمة الحاصل واقرع بينهما والباطنة يملك ببلوغ نيلها. (از شرح لمعه ج ۲ ص ۲۱۷).

مشتق - يعنى جدا شده و اشتقاق يافته و كلمه ايست كه دلالت بر حدث كند مانند اسم فاعل و مفعول و صفت تفضيل و صفت مشبهه و جز آنها ويكى از مباحث اصول اين است كه اينگونه مشتقات كه دال بر حدث اند حقيقت در ماتلبس بالمبدأ اند در حال يا گذشته

بين ثقه و غير ثقه از جهت تشابه اسمى (از درايه ص ۵۱). در اصطلاح اهل ادب و اصول رجوع به اشتراك شود.

مشترکات - اين اصطلاح فقہى است و در اسلام از نظر احكام و قوانين فقہى برخى از امور ميان تمام مردم مشترك است و قابل تملك براى فرد واحدى نيست و آنها عبارتند از آب ها معدن، منافع مساجد و مشاهد متبر كه مدارس، رباطات و طرق، نشيمن گاهها بازارهاى عمومي و جز آنها كه هر فردى كه تصرف كند اولى است بآن مادام كه رفع حاجت آن شود (از شرح لمعه ج ۲ ص ۲۱۴).

فمنها المسجد فمن سبق الى مكان منه فهو اولى فلو فارق بطل حقه الا ان يكون رحله باقياً ومنها المدرسة و الرباط فمن سكن بيتاً منهما ممن له السكنى فهو احق به وان تطاولت المدة الامع مخالفة شرط الواقف له ان يمنع من يشار كه اذا كان المسكن معداً لواحد ولو فارق لغير عذر بطل حقه ومنها الطرق

یا آینده یا فیما یعمه و در آنکه فیما یتلبس به در استقبال مجاز است حرفی نیست و باید دانست که مراد بمشتق در اصول مشتقات به معنی نحوی نیست بلکه مشتقاتی است که بر ذوات جاری میشوند یعنی مفاهیم آنها متزع از ذات باشد بملاحظه اتصات آنها به مبدأ اشتقاق برخلاف آنکه برخی گمان کرده اند که افعال و مصادر خارج است .

اصولاً بحث است که آیا مشتق مرکب از ذات و صفت و نسبت است یا مرکب از نسبت و مشتق منه فقط میباشد و بالجمله امری است مرکب یا بسیط و در هر حال ثمره بحث در آنکه آیا مشتق حقیقت در متلبس فی الحال یا گذشته یا آینده است. در مواردی چند ظاهر میشود مثلاً اگر گفته شود زهد را اکرام کنید اگر مشتق حقیقت در متلبس در گذشته باشد زهدی که در گذشته زاهد بوده اند و اکنون نمیباشد میتوان اکرام کرد و اگر فی ما یتلبس فی الحال باشد باید آنان که اکنون زاهد اند اکرام کرد و

اگر اعم باشد اعم . (از کشف ص ۸۴۶ - قوانین ص ۷۵ - کفایه ج ۱ ص ۵۷).
و بالجمله اصولیان گویند : مشتق مانند اسم فاعل و مفعول و صفت مشبیه ای حقیقت است در امری که متلبس به مبدأ اشتقاق است یا تنها اطلاق شود بر امری که در حال تکلم متلبس بمبدأ باشد یا اعم است از حال و گذشته و آینده و مثلاً عالم بکسی گویند که در حال تکلم و اطلاق لفظ عالم دارای علم باشد یا اگر کسی فرضاً عالم بود و بواسطه حوادثی فراموشی آورد نیز عالم گویند و یا اگر استعداد عالم شدن را داشته باشد و گرچه در حال تکلم هم عالم نباشد. عالم گویند محققان اصولیان گویند مشتق حقیقت است در متلبس عند الاشتقاق در گذشت و حال یعنی کسی که متصف بدان صفت باشد قبل از تکلم و اطلاق و در حال آن مثلاً عالم بکسی گویند که دارای علم باشد و زاهد بکسی گویند که به صفت زهد آراسته باشد و بدیبهی است که اگر تاکنون متصف به زهد و

ظاهره و باطنه آنچه معتبر است بقاء آن صفات است .

(رجوع شود به قوانین ج ۱ ص ۷۴ - ۸۰)

مشتهات - نزد فقهاء زنی باشد که مردان در او زیاد رغبت کنند و آن دختر نه ساله است . (از کشف ص ۸۶۷)

مشگل - در اصطلاح اهل حدیث روایتی است مشتمل بر الفاظ مشگل که معانی آنها را اشخاص متبحر در ادبیات دریابند (از درایه ص ۵۷)

مشهودیه - مشهور به - و علیه وله از اصطلاحاتی است که در بحث شهادت آید رجوع به شهادت شود .

مشهور - در اصطلاح اهل حدیث و روایت حدیث مشهور آن باشد که شایع باشد بآنکه جماعتی از اهل حدیث روایت کرده باشند . (از درایه ص ۴۰)

مشهورات - در عرفه علما اهل ادب عبارت از قضایائی است که مردم بآن اعتراف نمایند و بدان گرویده باشند (از کشف ص ۸۲۴)

علم نشده باشد نتوان عالم وزاهد گفت مگر بمجاز و باعتبار آئینده و بدیهی است که نتوان به جسمی که قبلاً سفید بوده است و اکنون سیاه شده است اطلاق سفید بودن کرد پس در نتیجه مشتقات اطلاق بر امری شوند که متلبس بمبدأ باشد و خصوصیت قید گذشته و حال امری است خارج از بحث نهایت آنکه برخی از مشتقات از قبیل حال و برای حال اند مانند «ضارب و مضروب» و برخی ملکه اند و یا حرفه اند مانند «خیاطه و نجاری و بنائی» و جز آنها و «سخاوت و شجاعت» و گاه محتمل الوجوهین اند مانند «قاری کاتب . معلم .» و با این لحاظ تلبس و عدم تلبس در هر موردی متفاوت است و آنچه مضراست در تلبس بملکه همان زوال آن ملکه است بسبب حصول نسیان و در صناعت اعراض است در مدت زیادی بدون قصد رجوع اما اعراض با قصد رجوع مضر نیست و متلبس شناخته میشود . و در احوال نیز تلبس متفاوت است اما در مصادر سیالند کافی است اشتغال بجزئی از اجزاء آن اما در صفات

مشیخه - در اصطلاح اهل حدیث و درایه مشیخه عدۀ از شیوخ را گویند که صاحب کتاب بوده و از آنها احادیثی نقل شده باشد یا فقیهی است که اسانید او مستند بروات باشد که از آنها روایت کند (از درایه ص ۱۵۷) .

مصدره - نزد اهل معقول اطلاق بر نوعی از خطاء در برهان شود رجوع به فرهنگ علوم عقلی شود .

مصالح مرسله - در اصطلاح اصولیان مصالح مرسله اموری میباشد که بحکم عقل و وجدان در آنها مصالح دین یا دنیا است مانند حفظ دین ، نفس ، عقل ، مال و نسل .

غزالی گوید اموری که قلباً دریا بیم که مفید بدین و دنیا است و از طرف شرع دلیلی بر خلاف آنها نباشد باید قبول کرد و از مصالح مرسله است (از کشاف ص ۹۰۳ -

موافقات ج ۳ ص ۲۲ - قوانین ص ۹۲) و دیگر مصالح اطلاق میشوند بر ضروریات مانند نفقه انسان بر نفس خود و حاجیات مانند نفقه زوجه و اقارب .

مصاهره - در اصطلاح فقها رابطه و علاقه ایست که میان زن و شوی و اقرباء یکدیگر ایجاد میشود که موجب حرمت نکاح عدۀ میشود مثلاً زن هر يك از پدر و پسر بردیگری حرام میشود و مادر زن و یادختر زنیکه موطوئه باشند به شخص حرام میشوند (از شرح لمعه ج ۲ ص ۶۷) .

مصحف - نام قرآن است و بفتح و تشدید «صاد» و روایتی که در متن و یا سند آن تغییر لفظی داده شده باشد از جهت مشابهتی که میان آن و لفظ دیگر هست مثل تبدیل « برید به یزید » . (از درایه ۴۲) و مانند انت **سر الناس** که بشود شر الناس . که **مصحف سر الناس** است و یاد آمدن که مصحف باد آمدن باشد . و اگر معنی بکلی تغییر کند تحریف باشد مرا بوسه جانا به تصحیف ده

که درویش را توشه از بوسه به (از بدیع فروغی ص ۸۶)

مصدر - مصدر ظرف است از صدور و اسمی است که دلالت بر حدث به تنها کند و افعال و اسماء فاعل و مفعول و

صفات مشبیه از آن مشتق شوند و در زبان عرب مصدر عمل فعل خود را کند اگر فعل اول لازم باشد مصدر فاعل تنها گیرد و اگر متعدی مفعول هم گیرد البته این عمل در صورت اضافه زیادتر خواهد بود و در صورت قطع از اضافه مطابق قیاس است و در صورتی که با الف و لام «ال» استعمال شود عمل او کمتر خواهد بود مانند «اعجبنی ضرب زید عمرواً» و «لولا دفع الله الناس»

و هر گاه معمول مصدر مجرور باشد تابع آنرا میتوان مجرور خواند نظر بلفظ متبوع و میتوان مرفوع خواند اگر متبوع فاعل باشد و منصوب اگر مفعول باشد مانند «عجبت من ضرب زید الظریف و ظریف» (از سیوطی ص ۱۴۲ الهدایه ص ۱۹۹ - کشاف ص ۹۰۶).

در پارسی گفته اند مصدر کاری است که از کسی یا چیزی سرزند ولی زمان نداشته باشد و علامت آن دال و نون یا تاء و نون و یا . یا و دال و نون است بشرط آنکه اگر نون را از آخر آن اندازند

دلالت بر فعل گذشته کند مانند «آمدن . رفتن . شنیدن .» که مصادر ساده اند و « برداشتن ، فرو گذاشتن . روی گردانیدن» که مصادر مرکب است و «گفت و شنید و رفت و آمد» که مصادر مرخم اند و « جنگیدن ، فهمیدن » که مصادر جعلی است . برخی از افعال در پارسی رویا چند مصدر دارند مانند « تاختن و تازیدن گشودن و گشادن ، سودن و سائیدن . خفتن و خابیدن . رشتن و رسیدن» (از دستور نامه ص ۱۶۹)

مصراع - در لغت . یکی از دولنگه در را گویند رجوع به بیت شود و نیز رجوع به (المعجم ص ۲۳-۲۷ - کشاف ص ۹۱۶-۹۱۷) شود .

مصغر - لفظی است که بواسطه تغییری دلالت کند بر قلیل که محقر هم نامند و مقابل آن مکبر است مانند «رجیل» رجوع به تصغیر و (کشاف ص ۹۱۰) شود .

مصنوع - ساخته شده که مسبوق بعدم باشد و در اصطلاح بلغا آنست که نظم از صنعتی آراسته گردد که طبع بدان

تر کیب مایل شد بسبب مراعات قواعد یعنی بسبب مراعات قواعد آن بدان صنعت میل کند چه بعضی از صنایع مطبوعه و چون تر صیغ تجنیس و ایهام و برخی نامطبوع چون تجنیس مطرف و مقلوب (از کشاف ص ۹۱۷) مصیب - بهضم میم از اصطلاحات اصولی است و بحث است که آیا مجتهد در آراء خود مصیب است یا نه و اگر اشتباه و خطا کرد یعنی حکمی را مطابق وسع خود تحقیق و تتبع کرد و دریافت و عمل بدان کرد و بعد معلوم شد که اشتباه کرده است یا اصولا متوجه نشد و در واقع و نفس الامر طوری دیگر بود چه حالت خواهد داشت، محققان اصولیان گویند حکم برای او همان بوده است که دریافتی است و برای مصیب دو اجر است و برای مخطی یک اجر (از رسائل ص ۶ ، قوانین ص ۲۱۲ تلویح ص ۶۴۳)

مضاربه - این اصطلاح فقهی است و آن باشد که شخصی مالی را بدیگری بدهد که با آن تجارت کند بر این مبنی که سود حاصل میان اند و شرکت باشد

و خسارت بعهده صاحب مال باشد و آن مشتق از ضرب بمعنی مضروب است زیرا تجارت اغلب نیاز بمسافرت دارد « اذا صر بتم فی الارض » مضاربه را قراض نیز گویند و بالجمله نزد فقها عقدی است بین دو نفر که یکی ضمانت کند بدیگری مالی دهد که با آن تجارت کند به سهم شایع معلومی از سود مانند نصف یا ثلث و مضارب در حکم و کیل است و باید مطابق قرار صاحب مال عمل کند و رأس المال باید از نقدین مسکوک یا پول رایج باشد و معین باشد و حاضر نه دین و سهم مضارب یعنی عامل معین باشد و عقدی است جائز از طرفین و اگر مال - المضاربه دین یا نامعلوم و یا سهم مضارب نامعلوم باشد عقد باطل است (از الفقه علی ج ۳ ص ۴۵ - کشاف ص ۷۸۳ - شرح لمعه ج ۱ ص ۳۳۸)

هوان یدفع مالا الی غیره لیعمل فیہ بحصة معنیة من ربحه وهی جائزة من الطرفین و لا یصح اشتراط الاجل ویثمر المنع من التصرف بعد الاجل الا باذن

جدید و يقتصر العامل من التصرف على ما اذن المالك له ولو اطلق له تصرف بالاستتر باح و ينفق في السفر كل نفقة من اصل المال ويشترط ان يكون نقداً بقدر البلد بضمن المثل فما دون . . . وانما يجوز المضاربة بالدرهم والدنانير فلا يصح بالعروض ولا الفلوس ولا الدين ويلزم الصحة بالشرط والعامل امين لا يضمن الا بتعدا وتفریط فلو فسخ المالك فللعامل اجرة مثله الى ذلك الوقت ان لم يكن ظهر ربح و الا فله حصته و القول قول العامل في قدر رأس المال وفي قدر الربح و ينبغى ان يكون رأس المال معلوماً عند العقد وليس للعامل ان يشتري ما فيه ضرر على المالك .

(از شراعه ج ۱ ص ۳۳۹-۳۴۲)

مضارع - فعل مضارع فعلى است که دلالت بر زمان حال و آینده کند مانند «يضرب» و هر گاه سین یا سوف در اول آن آید معنی آینده دهد و اگر لام مفتوحه در آید معنی حال دهد مانند «سيضرب سوف يضرِب ليضرب»

و دارای چهارده صیغه است شش مفایب و شش مخاطب و دو حکایت نفس متکلم ، فعل مضارع را از فعل ماضی گیرند بزیادتی یکی از حروف آتین که در اولش در آورند و آخرش را مضموم گردانند رجوع به حروف آتین شود . و رجوع به (شرح تصریف ص ۸۰) شود . و مضارع نام بحری از بحور مشترك میان عرب و فارسیان است

مضارع در پارسی بردو قسم است یکی اخباری و دیگری الزامی ، مضارع اخباری آنست که کار را بنحو خبر و قطع بیان کند باین شرح «خورم خوریم ، خورید» و اغلب می ، بر سر آن در آورند مانند «می خوریم ، می خورند» و اگر (همی) در آورند معنی حال دهد مانند «همی خورم و همی آورم» و مضارع الزامی آنست که کار را بنحو شك و تردید و خواهش بیان کند مانند «بیایم ، بیابید»

(از دستور نامه ص ۸۹)

مضاعف - دو برابر است و کلمه که دو حرف اصلی او از یک جنس باشد

مضاعف گویند، در این صورت یکی از آن دو حرف را بیندازند و علامت تشدید بر بالای آن قرار دهند مانند «مد-فر» که «مدد و فرر» بوده است.

مضاف- در اصطلاح نحویان نسبت اضافی کلمه‌ایست به کلمه‌دیگر که اول را مضاف و دوم را مضاف الیه نامند، مانند «کتاب علمی»

و گویند «المضاف والمضاف الیه کالکلمة واحدة» رجوع با ضافه شود.

مضطرب- از اضطراب است و نزد اهل حدیث و در ایه حدیثی است که در متن یا سند آن اختلاف باشد باین طریق که هر بار جوری نقل شده باشد چه آنکه اختلاف از لحاظ روایات متعدد باشد یا از راوی واحد، یا از مؤلفین یا از کتاب باشد بنحویکه واقع مشتبه شده باشد و این اختلاف گاه موجب اختلاف در حکم متن است و گاه در اعتبار سند (از درایه ص ۶۷- کشاف ص ۸۷۴).

مضطرب به- این اصطلاح فقهی است

و کسی را گویند که عادت زنانه خود را فراموش کرده باشد و یا کسی که عادت معین نداشته باشد و یا در هر ماه مکرر عادت شود و وقت معین نداشته باشد و یا در هر ماه عدد ایام یا مدت قاعدگی آن متفاوت باشد رجوع به حیض شود. و رجوع به (شرح لمعه ج ۱ ص ۲۶) شود. بر حایض نماز اعم از واجب و مندوب حرامست و روزه هم نباید بگیرد و طواف و مس قرآن و لبث در مساجد بر او حرامست و طلاق حایض روان باشد در آن حال نتوان با وی مجامعت کرد.

مضمّر- یعنی پنهان و مخفی و در زبان و قواعد عرب مقابل مظهر است رجوع به ضمیر شود.

در اصطلاح اهل درایه و حدیث بروایتی گویند که ذکر معصوم در آن مطوی باشد بواسطه ضمیر غایب، و عدم ذکر معصوم یا از جهت تقیه است و یا از جهت آنکه نام او قبلاً ذکر شده است و اکنون

بمفعولش مانند «جمعتہ فاجتمع» کہ
موافق با فاعل فعل است
(از کشف ص ۹۱۵).

مطرف - در اصطلاح اهل ادب سجعی
است کہ فاصله‌های آن در وزن مختلف
باشد مانند «مالکم لا ترجون الله و قاراً
وقد خلقکم اطواراً» کہ (وقاراً و اطواراً)
مختلف الوزن اند

یک شب خلاص ده دلم از بار انتظار
روزی چو باد بر من آشفته کن گذر
(از کشف ص ۹۱۶)

مطروح - در اصطلاح اهل حدیث
روایعی است کہ مخالف با اذله قطعیه
باشد و قابل تأویل هم نباشد
مطلع - در لغت زمان طلوع است
و نزد شعراء عبارت از مصراع است. و
اولین شروع در شعر است.
(رجوع به صدر شود)

مطلق - این اصطلاح اصولی است
و مطلق مقابل مقید است و لفظی است کہ
متعرض ذات شود دون صفات نه بتقی و نه
باثبات یعنی دلالت بر ذات و حقیقت کند

بواسطه ضمیر بدو اشاره شود چنانکہ
گوید «سمعتہ یا سألته» (از درایه
ص ۶۰۶)

مضموبہن - این اصطلاح فقہی است
یعنی وجه الضمان و مضمون له یعنی
کسی کہ بتفیع او ضمانت شده است
رجوع به ضمان شود.

مطابقہ - این اصطلاح ادبی است و
آنست کہ دو چیز بهم آرند و چون شاعر
لفظی را باول بیت یاد کند و باز همان
لفظ را با آخر قافیه گرداند، لکن دبیران
این را رد الصدر الی الفخذ خوانند. رجوع
به (ترجمان ص ۲۷) شود

در المعجم است کہ مطابقہ در اصل
مقابلہ چیزی است بمثل آن و در صنعت
سخن مقابلہ اشیاء متضاد را گویند از آن
روی کہ ضدان مثلاند در ضدیت مانند
ای سرد و گرم دهر کشیدہ

شیرین و تلخ چرخ چشیدہ.
(المعجم ص ۲۵۶).

مطاوعہ - نزد اهل عربیت منقول
اثر است در موقع تعلق فعل متعدی

نه فرد و بالجمله لفظ دال بر ماهیت بدون تعرض قیدی از قیود مطلق است و با تعرض بکثرت غیر متعینه عام است و با تعرض وحدت غیر متعینه نکره .

و بعبارت واضح تر در نزد اصولیان مطلق عبارت از لفظی است که دلالت کند بر شایع در جنس خود یعنی حصه که محتمل حصص بسیار باشد از اموری که مندرج در تحت امر مشترک است در مقابل مقید که مانند «رقبة مومنه» است.

گویند هر گاه حکمی مطلق و همان حکم بطور مقید در شرع وارد شود مطلق را حمل بر مقید کنند مثل «اکرم العلماء و اکرم العلماء الهاشمیات» لکن اگر حکم مختلف باشد مانند «اکرم هاشمياً و جالس هاشمياً عالماً» مطلق حمل بر مقید نشود و مانند «ومن یکفر بالایمان فقط حبط عمله» و من یرتد منکم عن دینه فیمت و هو کافر» و در صورتیکه سبب مختلف باشد و حکم متحد مانند «تحریر رقبة»

در ظهار مطلق است با تقید آن در قتل و در صورتیکه سبب متحد باشد و حکم مختلف اختلاف است

دقوانین است که فرق بین مطلق و عام آنستکه مطلق عبارت از ماهیت لا بشرط شیء است و عام ماهیت بشرط کثرة مستغرقة مثلاً «احل الله البیع» و «خلق الله الماء طهوراً لا ینجسه شیء» مطلق است و بطور کلی الفاظ مطلق عبارتند از:

- ۱- اسم جنس مانند انسان، رجل، فرس و حیوان .
 - ۲- علم جنس مانند اسامه ...
 - ۳- مفرد معرف بالف و لام استفراق باشد یا عهد
 - ۴- نکره (از قوانین ص ۳۲۱- کفایه ج ۱ ص ۲۷۶- کشاف ص ۹۲۱- قواعد ص ۱۶۱، ۱۱۳- معالم ص ۱۴۹).
- و بالجمله :

مطلق عبارت از لفظی است که دلالت کند بر شایع در جنس خود یعنی بر حصه که محتمل الصدق بر حصص بسیار باشد

که مندرج تحت جنس آن حصه اندوان مفهوم، کلی خواهد که صادق به-راین حصص و حصصی دیگر است و بنا بر این مطلق شامل معهود ذهنی هم میشود و عام و جزئی را شامل نمیشود و شاید اگر این تعریف را با طلاقه قبول نمائیم شامل نکره هم بشود، برخی گویند میان مطلق و عام فرق است و مطلق ماهیت لا بشرط شیء است و عام ماهیت بشرط شیء است یعنی بشرط کثرت مستغرقه و بین مطلق و نکره هم عدة فرق گذارده اند :

جمله «احل الله البيع» مطلق است و «بیع غرری» مقید است و همین طور کلمه «الماء» در «خلق الله الماء طهوراً لا ینجسه شیء» مطلق است و در مقابل مطلق مقید است که دال بر شایع در جنس خود نمی باشد که شامل معارف و عمومات شود مانند «رقبة مومنه» و بالجمله مطلق و ما لا باز گشت به عموم و خصوص کند.

المطلق علی ما عرفه اکثر الاصولیون هو مادل علی شایع فی جنسه ای علی جملة محتملة الصدق علی حصص کثیرة

مندرجة تحت جنس واحد الحصة و هو- المفهوم الکلی الذی یصدق علی هذه- الحصة و علی غیرها من الحصص فیہ- المعهود الذهنی و ینخرج منه العام و جزئی الحقیقی و المعهود الخارجی و هذا التعریف یصدق علی النکرة. مانند «احل الله البيع» و «خلق الله الماء طهوراً لا ینجسه شیء» و عرفوا المقید. بمادل لاعلی شایع فی جنسه فیدخل فیہ المعارف و العمومات ولهم تعریف آخر و هو ما اخرج من شیاع مثل رقبة مومنة (از قوانین ج ۱ ص ۳۲۲).

‘ **مطلقات** - قواعد کلی و عمومات و بضم میم و فتح طا و تشدید، زنان مطلقه است « و المطلقات ینربصن فی بیوتهن» **مطلوب** - آنچه بدلیل خواسته شود و مقابل ضروری است.

مطلوب شرعی - در مقابل مطلوب عرفی و عقلی است و مطلوب نفسی در مقابل مطلوب غیر است.

مطلب - به ضم میم رجوع باطناب شود

والانف و الفم باطنها و کل باطن کالاذن
والفرج بزوال العين .. (از شرح لمعه
ج ۱ ص ۱۷-۱۸)

مظاهر - ظاهر کننده را گویند
رجوع به ظاهر شود

مظنونات - در مقابل موهومات و
متخیلات و مقطوعات است.

مع - کلمه مع در زبان و قواعد
عرب اسم است بدلیل آنکه تنوین پذیرد
و حرف جر داخل بر او شود مانند «ذهب
من معه» و در قراة است «هذا ذکر من معی»
بکسر میم من و آنرا سه معنی بود ۱- موضع
اجتماع مانند «و الله معکم» ۲- زمان
اجتماع مانند «جئتک مع العصر»
۳- مرادف عند مانند «ذهب من معه»
(از معنی ص ۱۷۳) .

معاد - در اصطلاح اهل ادب آنست
که عجز مصراع اول بصدر مصراع دوم
و عجز مصراع دوم به صدر مصراع سوم
باز آید . مثال :

آمد بهار خرم سبزی گرفت ساده
ساده همی چگوید گوید بیار باده

مطهرات - بضم میم و فتح طا و کسر
هاء پاک کننده ها است . در فقه اسلامی
ده امر مطهر دانسته شده است که آب، زمین
برای کف نعلین و پاهای، خاک در و لوغ سنگ
آفتاب، آتش در استحاله و خاکستر آن
و نزع بئر در چاه ها و ذهاب دوثلث در
عصیر عنبی و چشم داخل خود را و دهن
داخل خود را ، و اسلام که کافر را پاک
کند . (از شرح لمعه ج ۱ ص ۱۷- الفقه
علی .. ص ۲۶ - عروة ص ۳۷) .

«المطهرات عشرة الماء . والارض
تطهر باطن النعل واسفل القدم مع زوال
عين النجاسة عنهما والتراب في الولوج
فانه جزء علة للتطهير و الجسم الطاهر
في غير المتعدى من الغايط والشمس ما
جفته باشر اقرها عليه و زالت عين النجاسة ..
من المنقول و ما لا ينقل عادة .. والنار ما
احالته رماداً او دخاناً لا خزفاً و نقص
البئر بنزح المقدر منه .. و ذهاب ثلثی
العصیر مطهر للثلث الآخر و انقلاب الخمر
خلا و کذا العصیر بعد غلیانه و اشتداده و
الاسلام مطهر لبدن المسلم و تطهير العين

معاصی کبیره۔ رجوع به کبائر شو
معاطات۔ این اصطلاح فقہی است
 و بیع معاطات بیعی است کہ در آن تشریفات
 خاص معامله نباشد مثلاً صیغہ ایجاب
 و قبول نباشد و بالجمله بیع معاطات
 عبارت از این است کہ ہر یک از متبایعین
 تبادل نمایند متاع و ثمن را بدون عقد
 مخصوص ، این معامله را برخی از فقہا
 بطور کلی روا ندانند و برخی بطور کلی
 روا دانند و بعضی در امور کوچک و معمول۔
 به عادت مثل خرید و فروش نان .. روا
 دانند و در امور بزرگ روا ندانند بعضی
 آنرا بیع کامل دانند و برخی مفید اباحہ
 تصرف میدانند و عدہ دیگر گویند بیع
 متزلزل است تا تصرف در مورد اجاره
 و ہبہ نیز ہمین بحث آید (رجوع شود بہ
) مکاسب شیخ انصاری باب بیع معاطات
 و شرح لمعد ج ۱ ص ۲۳۵ .

وهی اعطاء کل واحد من المتبایعین
 ما یریدہ من المال عوضاً عما یاخذہ من
 الآخر باتفاقہا علی ذلك بغیر العقد
 المخصوص سواء فی ذلك الجلیل و

بادہ طرب فزاید از دست حور زاده
 زاده زحور خورشید اورا فراغ دادہ
 و در نزد اهل نظر رجوع بہ فرهنگ
 علوم عقلی شود و نزد صوفیہ .. (از کشاف
 ص ۹۵۸) ،

معادن۔ در نزد فقہا مالی است کہ
 در زیر زمین یافت شود چہ آنکہ معدن
 طبیعی باشد یا کنزی باشد کہ کفار
 دفن کردہ باشند و سجد بر معادن روا
 نیست . (از شرح لمعد ج ۱ ص ۱۵۶ الفقه
 علی .. ج عبادات ص ۴۹۲) .

معارف۔ اسماء معرفہ در زبان عرب
 شش اند . اشارات ، موصولات ، علم ،
 مضاف بہ معرفہ و معرف بالثولام رجوع
 بہر یک از این کلمات شود .

معارضہ۔ نزد اصولیان همان تعارض
 میباشد و بر نوعی از اعتراض نیز اطلاق
 میشود کہ اقامہ دلیل باشد خلاف دلیل
 خصم کہ آنرا نقض کنند (از کشاف
 ص ۹۹۱) .

معار۔ معار یا عین معارۃ یا مستعارہ
 مال عاریہ است رجوع بہ عاریہ شود

الحقیر .. (از شرح لمعه ج ۱ ص ۲۳۹) .

معاقبه - باصطلاح ع-روضیان دو سبب خفیف باشد که در بیتی متوالی باشند (رجوع شود به دره ص ۲۳) .

معاملات - معاملات عبارت از احکام شرعی متعلق باموردنیا است باعتبار بقاء شخص مانند بیع ، رهن ، اجاره و نکاح و جز آنها « المعاملات راجعة الی حفظ النسل و المال من جانب الوجود و الی حفظ النفس و العقل ایضاً » در مقابل عبادات و بالجمله آنچه مقصود اهم از آن دنیا باشد معامله است (از قواعد ص ۴ - موافقات ج ۲ ص ۹ - کشف ص ۱۴۶) .

معانی - رجوع به علم معانی بیان شود و رجوع به بیان شود .

معانی شرعیه - رجوع به حقایق شرعیه شود .

معبدیّه - فرقه از خوارج اند خوارج ثعالبه یاران معبد بن عبدالرحمن (از کشف ص ۹۴۹) .

معتبر - در اصطلاح اهل حدیث روایتی است که تمام یا عده از فقها بدان عمل کرده

باشند یا دلیل بر صحت آن اقامه شده باشد . (از درایه ص ۵۰) .

معتده - زنی که در حال عده است .

معتزله - فرقه از فرق اسلامی اند یاران و اصل بن عطا اند وی همان بود که از مجلس حسن بصری اعتزال گزید او صاحب کبیره رانه مؤمن داند نه کافر بلکه بین بین داند لکن سرانجام صاحب کبیره بآتش رود و لکن عذاب او خفیف است این عده را قدریه هم نامند (از کشف ص ۱۰۲۵) .

معتل - یعنی فعل و اسمی که در درواعلال و حرف عله است ، معتلات بر سه قسمند زیرا یا حرف عله بجای فاء - الفعل است معتل الفاء . یا بجای عین الفعل است معتل العین و اجوف یا بجای لام الفعل است معتل اللام و ناقص نامند مانند « وعد ، قال ، رضی » اگر دو حرف عله در یک کلمه باشد لفیف نامند اگر بجای فاء و لام بود لفیف مفروق نامند و الامقرون مانند « طوی . شوی »

و معتل در اصطلاح حدیث روایتی

است. شباهت لفظی (وضعی) بآنکه مثلاً اسمی دو حرفی باشد و معنوی باینکه متضمن معنی حرفی باشد مانند ضمائر. موصولات مبهمات. اسماء افعال. اسماء اصوات.. که مبنی میباشند و بالجمله معرب کلمه ایست که قبول اعراب میکند مانند «جائنی زید» و رأیت زیداً و مررت بزیده

علامت اعراب دو ضمه و دو فتحه و دو کسره میباشند بنام رفع و نصب و جر. رجوع به اعراب و مبنی شود رجوع با اسماء استند شود (از کشاف ص ۹۴۵ - سیوطی ص ۲۱ - مغنی ص ۲۷۳).

معرفه - هر کلمه ای که قابل الف و لام تعریف باشد یعنی بواسطه الف و لام معرفه شود نکره است و مابقی اسماء معرفه اند بعبارت دیگر نکره کلمه ایست که قابل الف و لام بوده باشد یا واقع شود در محلی که قبول الف و لام کند قسم اول مانند رجل و دو و مانند ذو که بمعنی صاحب است و صاحب قابل «ال» است معارف برشش قسم اند. رجوع به معارف شود (از کشاف ص ۹۴۴ - سیوطی ص ۲۱).

است معلول بیکی از جهات (از کشاف ص ۱۰۴۵ - شرح تصریف ص ۱۳۱)
معجم - لفظی که عجم از کلام عرب بکلام خود نقل کرده باشد با اندک تغییری (از کشاف ص ۱۰۱۷).

معدوله - در اصطلاح ادب آنست که در وزن نیاید و لکن نوشته شود مانند او و «خود و خورد» و های «چه، که» که حروف عطل گویند.
(از کشاف ص ۱۰۱۷).

و نزد منطقیان رجوع به فرهنگ علوم عقلی تالیف نگارنده شود
معرب - یعنی اعراب داده شده و کلماتی است که آخر آنها باختلاف عوامل تغییر کند لفظاً و یا محلاً یا تقدیراً. در مقابل مبنی که بر یک حالت ثابت است، تمام حروف و فعل ماضی و فعل امر مبنی میباشند.

اسماء بر دو قسم اند یکدسته آنها که معرب اند و یکدسته آنها که مبنی هستند. اسم هر گاه شباهت به حرف داشته باشد شباهت وضعی یا معنوی مبنی

امر خفی غامض باشد در متن یا در سند که موجب قدح در اعتبار آن شود با آنکه ظاهر آن سالم باشد (از درایه ص ۶۳).

معلوم اجمالی - رجوع به علم اجمالی و قطع اجمالی شود.

معلومیه - فرقه از خوارج عجارده اند و نزد آنان مؤمن کسی است که خدایرا با تمام صفات شناسند. (از کشف ص ۱۰۸۶).

معمریه - فرقه از معتزله اند، یاران معمر بن عباد سلمی که گویند خدای متعال غیر از اجسام چیزی نیافریده است و اعراض از اجسام بوجود آمده اند و حدوث اجسام و فناء آنها اعراضند. (از کشف ص ۹۶۳).

معما - در اصطلاح ادباء آن بود که اسمی یا معنی را بنوعی از غوامض حساب یا بچیزی از قلب و تصحیف و غیر آن از انواع تعمیم آنرا پوشیده گردانند تا جز با ندیشه تمام و فکر بسیار به آن نتوان رسید و بالجمله کلامیست که بطریق رمز و ایما و بطریق قلب و تشبیه یا بحساب

معروف - در اصطلاح محدثان حدیثی است مقبول که راوی آن ضعیف بود و مخالف با حدیث دیگری باشد که ضعیف تر از آنست. (از کشف ص ۱۰۰۳).

معضل - عبارت از حدیثی است که از سند آن دو یا زیادتر حذف شده باشد و اگر کمتر حذف شده باشد معلق گویند اگر از اول باشد، و مرسل گویند اگر از آخر باشد (از درایه ص ۶۰ - کشف ص ۱۰۲۰).

معطوف - رجوع به عطف شود رجوع به (الهدایه ص ۱۹۳) شود.

معقد - بهضم میم و فتح عین و قاف از تعقید است و عبارت از بیتی است که شاعر آنرا بر شکل گرهی گوید و آن داخل در موشح باشد. (از کشف ص ۹۵۰).

معلق - حدیثی است که از اول سند آن یکی یا زیادتر بطور توالی حذف شده باشد.

(از درایه ص ۳۹)

معلل - حدیثی است که مشتمل بر

جمل یا بوجهی دیگر توان آبرازداشت
مانند چوده باسی گرفتم بعد هفتاد
یقین دان نام او صد بار گفته، که نام علی است
(از کشف ص ۲۰۸۲ - المعجم ص
۳۱۶).

در بدیع آرد معمی

آنست که مطلبی را بر مز گویند .
مثال فارسی .

نام بت من ز غایت لطف

سیبی است نهاده بر سر سرو

که مراد سی عدد بیست است نه سیب
وسی عدد بیست میشود ششصد که بحروف
ابجد خا باشد که هر گاه بر سر حرف
سرو (س ، ر و) گذارده شود خسرو
میشود .

(از بدیع فروغی ص ۱۱۳)

منعین - منعین حدیثی است که
در سند آن گفته شود فلان عن فلان ...
(از درایه ص ۳۷) .

معوّنه - آنچه از عوام مؤمنان از اهل
صلاح وقوع یابد. رجوع به خارق عادت
شود .

(از کشف ص ۱۰۷۳)

معیر - عاریه دهنده است رجوع بعاریه
شود .

مغلق - نزد بلغاء آنست که بر بستن
الفاظ و معانی چنان بکوشد که از سیاق
جز بتأمل بر غوامض و مقاصد اطلاع
نتوان یافت و آنچه از فنون گوید بر
مصطلحات اهل این فن گوید
(از کشف ص ۱۰۹۷) .

مغیریه - فرقه از غلات شیعه اصحاب

مغیره بن سعد عجللی اند که گویند خدای
جسم است بر صورتی از مردان نور و بر سر او
تاجی است از نور و قلب او منبع حکمت است
و موقعی که بر آن شد که جهان را آفریند
باسم اعظم سخن گفت (از کشف ص ۱۰۹۲
از درایه ص ۱۴۷) .

مفاعیل خمسه - عبارت از مفعول

به ، معه - له - فیه و مطلق است رجوع
شود بهر يك از این کلمات

مفاوضت - شرکت بطور تساوی

باشد که هر يك در تصرف مختار باشند .
(از کشف ص ۱۱۲۸)

کرده باشند مانند مردم مکه ، مدینه ، بصره یا یکی از اهل بلد نقل کرده باشد .
(از درایه ص ۳۹) .

و نزد آباء عرب مفرد مقابل تثنیه و جمع است و کلمه ایست که دلالت بر یک فرد کند و گاه مقابل مرکب است و گاه مقابل مضاف .

(از کشف ص ۱۱۰۸)

مفرغ - مستثنای مفرغ در مقابل تام است رجوع به استثناءشود .

مفطرات صوم - آنچه روزه را باطل میکند که عبارت از خوردن و آشامیدن جماع ، اخراج منی ، کذب بر خدا و رسول ، گردوغبار غلیظ . سرزیر آب کردن و جز آنهاست رجوع به مبطلات صوم شود .

(از عروص ص ۳۹۹ - شرح لمعه ج ۱ ص ۱۱۹)

مفعول به - اسمی است منصوب که فعل بر او واقع شود و رتبه آن بعد از فاعل است مانند «ضرب زید عمروا» و «هو اسم ما وقع علیه الفاعل»

(از الهدایه ص ۱۸۸) .

مفتوحة عنوة - این اصطلاح فقهی است یعنی زمینهایی که بازور شدمشیرازید کفار خارج شده است از روی قهر و غلبه این گونه اراضی ، آن تمام مسلمین است و قابل خرید و فروش نیست و وقف و هبئه آنها نیز جایز نیست و منافع آن در راه مصالح مسلمانان مصرف میشود و اراضی موات مفتوح عنوة آن امام است ، در تاریخ جنگهای اسلامی ظاهر اراضی عراق عجم که در زمان خلیفه دوم تصرف شد مفتوحة عنوة است از جمله خراسان و بحرین ... (از قاطعة اللجاج ص ۱۹ - ۲۷ - سراج الوهاج ص ۱۳۳ - شرح لمعه ج ۱ ص ۲۴۴)

مفتی - یعنی فتوی دهنده و صاحب فتوی و اوقائم مقام امام است بمذهب شیعه و قائم مقام نبی است بمذهب اهل سنت بحکم «العلماء ورثة الانبياء و انما اورثوا العلم» از الفقه علی . . (ج ۴ ص ۱۴۸) .

مفرد - نزد اهل حدیث حدیثی است

که راوی آن یکتا باشد و یا اهل یک بلد نقل

شود و معنی تعلیل را رساند مانند «جد شکرأ - ضربته تأدیبا» مفعول له باید با فعل قبل از خود از لحاظ وقت و فاعل متحد باشد و در غیر این صورت بالام یا یکی از ادایه تعلیل آید مانند «لذواللموت. و ابنوا للخراب» و در صورتیکه مصدر هم نباشد بالام آید مانند «سری زید للما»

و «ان امرأة دخلت النار فی هرة جستها»
(از سیوطی ص ۱۰۵).

مفعول مطلق - مفعول مطلق عبارت

از مصدری است زیادی که مؤ کد عامل خود باشد یا مبین نوع یا عدد آن باشد و از این جهت مفعول مطلق گویند که قیدی ندارد مانند به. له .. مانند «و کلم الله موسی تکلیماً والصفات صفاً. فان جهنم جزائکم جزاءً موفوراً» و بالجمله مفعول مطلق تا کیدی مانند «ضربت ضرباً» و نوعی مانند «جلست جلسة الامیر» و عددی مانند «ضربه ضربتین» گاه عامل مفعول مطلق حذف شود مانند «شکرأ» بجای (شکر الله شکرأ) در مقام دعا و «سقیاً ورعیاً» بجای «سقاك الله سقیاً و

مفعول فیه - مفعول فیه را ظرف هم

گویند و ظرف در اصطلاح نحویان وقت یا مکان باشد که اغلب متضمن فی است مانند «یوم الجمعة یوم مبارک»

مفعول فیه منصوب است به عامل

ظاهری چنانکه گذشت مانند «فرسخاً»

در جواب کسی که گوید کم سرت و هر

وقتی اعم از آنکه مختص باشد یا مبهم

قابل است که منصوب شود بجز مذومند.

ظروف مکان مبهم مانند «جهات ست، فوق

تحت یمین، یسار» یا شبه آن مانند «جانب

ناحید» و همین طور مقادیر مانند میل و

فرسخ، و همین طور آنچه از فعل درست

میشود مانند مجلس، مشرق ..

بعضی از کلمات میباشند که در اصل

ظرف اند لکن فاعل یا مفعول .. واقع

میشوند مانند «یوم، شهر» که ظرف متصرفه

اند. از جمله ظرف غیر متصرفه «عوض

قط ولدی» است

(از سیوطی ص ۱۰۷-۱۰۸).

مفعول له - یا مفعول لاجل عبارت از

مفعولی است که فعل برای او انجام

رعاك الله رعیاً»

وہمین طور اگر بعد از فعل تفصیل در آید مانند «امامناً بعد و اما فداءً» کہ تقدیر «فاما تمنون منا واما تفدوا فداءً» ویاموقعیکہ تکرار شود۔ رجوع شود بہ (سیوطی ص ۱۰۴ الہدایہ ص ۱۸۸)۔

مفعول معہ - اسمی است کہ بعد از واو بمعنی مع واقع می شود مانند «جاء البرد والجلباب» و «ما انت وزیداً۔ کیف انت والبرد» و اختلاف است کہ آیا نصب آن بواو است یا بہ فعل و شبہ آن و باید دانست کہ در موردی کہ عطف امکان داشته باشد اولی است کہ واو را عاطفہ بدانیم بنا بر این در جملہ «مالك وزیداً» متعین است کہ مفعول معہ باشد چون عطف بر ضمیر متصل مجرور جائز نیست مگر با اعادہ جار و در جملہ «ضربت انا وزیداً» دو وجہ جائز است و در «جاء زید و عمرأ» دو وجہ

(از سیوطی ص ۱۰۸)

مفوضہ - این اصطلاح فقہی است و نکاح مفوضہ نکاح بلامہر را گویند کہ

در این صورت رجوع بہ مہر المثل شود و نزد شافعی اصولاً مہری نخواہد بود البتہ مراد این است کہ ذکر مہر نشود یا اصلاً مہری نباشد۔

اصطلاح مفوضہ اطلاق بر فرقہ از ازغلات شیعہ نیز می شود کہ گویند خدای محمد ﷺ را آفرید و خلق دنیا را بدو واگذار کرد و برخی گویند بہ حضرت علی (علیہ السلام) واگذار کرد و برخی گویند خدا امور دین را بائمہ اطہار واگذار کرد بعد از حضرت رسول و نیز بہ پیر و ان تفویض نیز اطلاق شدہ است کہ گویند امور انسانی و اعمال او را خدا بہ خود او واگذار کردہ است کہ اختیار کامل باشد۔

(از درایہ ص ۱۴۶ - تلویح ص ۷۱ -

کشاف ص ۱۱۲۸)۔

مفہوم - اسم مفعول از فہم است

یعنی ادراک شدہ و متصور ذہنی و نزد منطقیان عبارت از مطلق صور ذہنی است۔ رجوع بفرہنگ علوم عقلی شود۔ و نزد اصولیان خلاف منطوق است و عبارت از امری است کہ لفظ دلالت بر آن کند نہ در محل نطق

کند و در اینکه مفهوم غایت حجت است نیز حرف است عدۀ آنرا حجت دانند مثلاً جمله «اتموا الصيام الى الليل» یا «صوموا الى الليل» و «لا تقربوهن حتى يطهرن» .

در اول و دوم مفید این است که شب باید افطار کرد و مثال سوم مفید است که پس از یا کی توان مضاجعت کرد.

و همین طور است بحث در مفهوم صفت مثل «الامیر زید و الشجاع عمرو» که تقدیم صفت افاده حصر کرده است و در اصل «زید امیر» بوده است و عدول کرده است از ترتیب طبیعی برای افاده حصر و همین طور است در مفهوم القاب مانند آنکه گفته شود «اگر موعیسی رسول الله» در صورتیکه کلمۀ رسول لقب او شده باشد که از آن چیزی فهمیده نمیشود یعنی القاب مفهومی ندارند و همین طور مفهوم اعداد مثل «ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم»

و مفهوم وصف مانند «ا کرم کل رجل عالم - وفي السائمة زکوة» و «ربائبکم

مانند مفهوم از شرط «ان جائك علی فا کرمه» که مفهوم آن میشود اگر علی نزد تو نیامد اگر امش مکن. بحث است که آیا مفهوم حجت است یا نه یا جملات شرطیه ، وصفیه و عدد و غایت را مفهوم هست یا نه و پس از آنکه مفهوم هست حجت است یا نه، مفهوم اگر مفید همان حکم منطوق بود، نهایت باشدت و قدرت زیادتر و یا با اولویت آنرا مفهوم موافق گویند مانند «ولاتقل لهما اف» یعنی به پدر مادر خود کلمات زجر و ضجرت - آمیز مگوئید و مفهوم آن این است که آنها را بطریق اولی ناسزا نگوئید و مضروب مکنید و مفهوم مخالف آنست که مفید حکمی مخالف با حکم منطوق باشد چنانکه در مثال بالا گذشت.

مفهوم موافق رالحن خطاب و فحوای خطاب هم گویند در اینکه مفهوم شرط حجت است اختلاف است و فرقی نیست بین آنچه بعد از

ادوات شرط باشد یا آنچه صریحاً یا تضمناً دلالت بر تعلیق

لفسدتا» دیگر آنچه مفید تعلیق عدم جزاء بر عدم شرط است که مصطلح اهل عربیت است .

مفهوم حصر - این اصطلاح اصولی است و مراد از مفهوم حصر این است که وصفی بر موصوف خاصی مقدم شده باشد مثل «الامیر زید» و «شجاع عمرو» فیستفاد منه الحصر، زیرا ترتیب طبیعی خلاف آنست و عدول از ترتیب طبیعی نیز برای افادۀ همین معنی است و اصولاً علماء عربیت گویند «تقدیم ما احقه التأخیر یفید - الحصر» و مثلاً جمله «انما الاعمال بالنیات» مفید این است که اعمال بدون نیت اعمال نسیت یا مفید فائده نمی باشند ... و همین طور است آیه شریفه «انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله و جلت قلوبهم» و در مفهوم القاب گویند قول تحقیق عدم حجیت است .

مفهوم شرط - این اصطلاح اصولی است. و مفهوم بر دو قسم است یکی آنکه موافق با حکم مذکور منطوق باشد در

اللاتی فی حجور کم» و «البیعان بالخیار مالم یفترقا» و «لاتکرهوا فتیاتکم علی البغای ان اردن تحصناً»

محققان اصولیان گویند مفهوم شرط و وصف حجت است و غایت و عدد و حصر و را مفهوم نیست و عدۀ کلیه مفاهیم را حجت میدانند و بر عکس رجوع شود به (کشاف ص ۱۱۵۴ - کفایه ج ۱ ص ۳۰۰ ۳۶۳ - قوانین ص ۹۱-۱۷۱-۱۸۸) و بالجمله لفظ شرط در معانی چند بکار برده شده است.

۱ مجرد الزام و التزام مانند نذرو

یمین.

۲ الزام و التزام در بیع .

۳ نزد نحویان آنچه بدنبال حرف شرط آید یا آنچه جمله شرطیه بر آن معلق باشد وجوداً و بر عدم آن عدماً و جمله شرطیه نیز در چند معنی بکار رود یکی آنچه مفید تعلیق وجود جزا باشد بر وجود شرط فقط مثل «ان کان هذا انساناً کان حیواناً» و عدم آن معلق بر عدم شرط نباشد مانند «لو کان فیهم الهة الا الله

مفهوم شرط

است و اگر مفید این معنی نباشد شرط لغو خواهد بود. عدّه دیگر گویند تعلیق حکمی بر امری موجب افاده این معنی نیست که در صورت انتفاء آن شرط، حکم منتفی شود زیرا ممکن است از ایراد شرط فوائدی دیگر خواسته شده باشد و چنانکه از این آیت «ولا تکرهوا فتیاء تکم علی البغاة ان اردن تحصناً» این معنی فهمیده نمیشود که اگر بخواهند زنا بدهند بگذارید و بلکه آنها را وادار کنید و اگر نخواستند وادار نکنید بلکه مفید این معنی است که با وجود آنکه خود این دختران عقیقه و نجیب اند شما چرا آنها را وادار بر زنا میکنید در حالی که شما اولی هستید که جلوگیری کنید پس معلوم شد که ممکن است از ایراد شرط و تعلیق احکام بر شرائط، فوائدی دیگر منظور باشد و وجود شرط بیهوده و لغو نباشد و همین طور است این آیت «ولا یحل لهن ان یکتبوا ما خلق الله فی ارحامهن ان کن یؤمن بالله» که معنی آن این نیست که اگر ایمان بخدا ندارند

نفی و اثبات که مفهوم موافق گویند مانند دلالت حرمت تأفیف بر حرمت ضرب که لحن خطاب هم نامند و فحوی هم نامند و در غیر این صورت مفهوم مخالفت گویند و دلیل خطاب هم نامند.

مفهوم مخالف بر چند قسم است ۱- مفهوم شرط، غایت، صفت، حصر، لقب... در اینکه مفهوم شرط حجت است یا نه میان اصولیان بحث است البته مورد بحث اعم است از مورد وقوع جمله‌های شرطی بعد از حروف وادات شرط یا آنچه دلالت بر تعلیق کند صریحاً یا تضمناً بنا بر این اسمائیکه متضمن معنی شرط اند مانند «فمن لم یستلح منکم طولا ان ینکح المحصنات فمما ملک ایما نکم» یکسانند و در هر حال عدّه از اصولیان گویند هر گاه حکمی تعلیق بر امری شود بواسطه ادرات شرط دلالت بر انتقاء آن حکم کند در موقعی که آن معلق به یا شرط منتفی شود. مثلاً اگر گفته شود «ان جائک زید فا کرمه» مفید این معنی است که اگر زید نیامد او را اکرام مکن یعنی واجب نیست اکرام او نه آنکه حرام

حلال است کتمان کردن و اگر ایمان دارند حرام است بلکه منظور توبیخ و سرزنش است که با وجود ایمان بخدا و با وجود دستورات الهی که در این مورد هست چرا کتمان میکنند.

مفهوم غایت - این اصطلاح اصولی

است.

میان اصولیان در اینکه مفهوم غایت حجت است یا نه اختلاف است محققان گویند مفهوم غایت اقوی از مفهوم شرط است و مراد از غایت در اینجا نهایت است نه مسافت که مراد این است که تعلیق حکمی بر غایتی مقتضی است که ما بعد غایت مخالف با ما قبل آن باشد لکن در اینکه خود غایت داخل در مغیی هست یا نه اختلاف است که قولی است که اگر از جنس مغیی باشد داخل است مانند «بعث هذا الثوب من هذا الطرف الی هذا الطرف» و در غیر این صورت داخل نیست مثل «صوموا الی اللیل» و دخول غایت در مغیی در آیه «فامسحوا برؤسکم وارجلکم الی المرافق» بدلیل خارجی است و بالجمله

غایت را مفهوم هست و مفهوم آن هم حجت است و در «صوموا الی اللیل» معنی این است که انتهای روزه تا شب است و بعد از آن واجب نیست. و مفاد «لا تقربوهن حتی یطهرهن» عدم حرمت مقاربت است بعد از حصول طهر.

مفهوم وصف - این اصطلاح اصولی

است

و میان اصولیان بحث است که آیا تعلیق حکمی بر وصفی دلالت دارد بر انتفاء آن حکم در موقع انتفاء آن وصف یا نه و در حقیقت آن وصف علت برای حکم معلق بر آن دارد یا نه چنانکه وصف صریح باشد مثل «اکرم کل رجل عالم» و «فی السائمة زکوة» یا مقدر باشد مانند روایت «لان یمتلی بطن الرجل قیحا خیر من ان یمتلی شعراً» که امتلاء بطن از شعر کنایه از شعر زیاد است که مفهومش این است که شعر کم بلا مانع است.

آنها که گویند وصف را مفهوم هست گویند اگر حکمی بر آن معلق شود و در حالت در حکم دارد، در صورت انتفاء وصف آن

غرماً است ممنوع شود . (از دستور ج ۲ ص ۱۲ - شرح لعمه ج ۱ ص ۳۰۵) . رجوع به افلاس شود .

مقابضه - قبض دادن و قبض گرفتن

است رجوع به قبض و اقباض و بیع شود .

مقابله - در معانی بیان نوعی از طباق

است که از جمله محسنات معنویه است و ایراد دو معنی متوافق یا معانی متوافقه باشد که در مقابل آنها معانی دیگر ایراد شود مانند « ان الله لا يستحي ان يضرب مثل ما بعوضة و ما فوقها » که مقابل قرار داده است بعوضة و ما فوق را همین طور « الذين امنوا والذين كفروا » و همین طور « يضل من يشاد ويهدى » و « يتقضون ميثاق الله و يقطعون » و « فليضحكوا قليلا وليبكوا كثيرا » (از کشاف ص ۵ - ۱۲ تلخیص ص ۱۷۷) .

در ابداع آرد مقابله:

آنست که تمام یا غالب کلمات دو قرینه یا دو بیت ضد یکدیگر باشند . مثال از قرآن « فاما من اعطى واتقى و صدق بالحسنى فسنيسره لليسرى و اما

حکم هم متفی میشود و گویند اگر وجود و عدم وصف را مدخلیتی در حکم نباشد ایراد آن لغو خواهد بود آنانکه گویند وصف را مدخلیتی نیست باین نحو که انتفاء آن موجب انتفاء حکم شود گویند اولاً فائده و صف ممکن است چیزی دیگر باشد چنانکه در شرط گفته شد و ثانیاً اگر بدلائل و قرائن خارجی علیت آن وصف دانسته شود مانعی ندارد که مؤثر باشد در این صورت هم به نفس وصف این دلالت حاصل نشده است و ممکن است ایراد وصف از باب مجرد توضیح باشد چنانکه اهل ادب هم گویند غرض از اتیان وصف مجرد توضیح است نه فائده دیگری و بالجمله اگر از دلائل خارجی علیت دانسته شود دلالت دارد و الا فلا .

مفلس - کسی است که دارائیش

کمتر از بدهکاریش باشد و یا آنکه او را از اموال دنیا بجز پول سیاه و روزگار تاریک چیزی نمانده باشد که باید از تصرف در اعیان اموالش که منافی با حق

من بخل واستغنی و کذب بالحسنى

فسنيسره للعسرى « مثال پارسی :

آن شیخ که بشکست زخامی خم می

زوعیش و نشاط میکشان شد همه طی

گر بهر خدا شکست پس وای بمن

ور به - ر ریا شکست پس وای بوی

(از ابدع ص ۳۷۷) .

مقارضة - رجوع بقراض و (الفقه .

جمع معاملات ص ۳۳۸) شود .

مقاسمة - رجوع به خراج و حق

المقاسمه شود .

مقاص - این اصطلاح فقهی است و

عبارت از این است که شخصی از شخص

دیگر مالی طلب کار باشد و نتواند دریافت

کند و طرف ندهد طلبکار تواند بطور

قهری از اموال او یعنی اگر عین مال

خود را یافت همان را بردارد و الا از

اموال دیگر او باندازه قیمت طلبش

بردارد (از قواعد شهید ص ۳۵۰ - شرح

لمعه ج ۱ ص ۲۴۳) .

مقاصد خمس - این اصطلاح فقهی

است و نفس، دین، عقل، نسب و مال

است که ضروریات خمس هم نامند (از

قواعد ص ۶) .

مقاصد الشرعیه - مقاصد شریعت

بر دو قسم است یکی مقاصد اصلیه و دیگر

مقاصد تابعه، مقاصد اصلیه ضروریات

معتبره در هر ملتی است و مقاصد تابعه

مصالح مکلف در آن رعایت شده است

مانند تمتعات از مباحات .. (از موافقات

ج ۲ ص ۱۷۶) .

مقایضه - این اصطلاح فقهی است

و بیع سلعه به سلعه باشد .

مقبول - در اصطلاح اصولیان حدیثی

است که تلقی بقبول شده باشد و بمضمون

آن عمل کرده باشند بدون التفات به

صحت و عدم آن و بالجمله هر خبری را

که فقهاء و متشرعان بدان عمل کرده

باشند اعم از آنکه بر مبنای قواعد حدیث

از جمله اخبار صحیحه باشد یا نه (از

کشاف ص ۲۰۴ - درایه ص ۵۰) :

مقتضای حال - در اصطلاح اهل

معانی امری است که متکلم را وادار

کند با سخن خود خصوصتی را اعتبار

کند که اصل مراد و مقصود او را برساند چنانکه اگر مخاطب منکر حکم باشد باید موافق با مقتضای حال حکم را مؤکد آورد مثل «ان زید أفی الدار» و آن بر حسب اختلاف مقامات کلام متفاوت است و هر مقامی اقتضائی دارد پس مقتضای حال اعتبار تناسب حال باشد. (از تلخیص ص ۱۳ - کشف ص ۱۲۳۸). و مقتضای ظاهر اخص از مقتضای حال است زیرا معنای مقتضای ظاهر حال است.

(از مختصر المعانی ص ۲۱-۴۷)

مقدمات انسداد - اصولیانی که قائل بانسداد باب علم اند در زمان غیبت مقدماتی دارند که بر مبنای آن مقدمات ثابت نمایند باب علم منسداست از جمله

- ۱- ما مکلف با حکامی میباشیم و مانند بهائیم و مجانبین نمیباشیم که «رفع القلم» باشیم
- ۲- عقاب بالابیان از طرف حکیم علی الاطلاق زشت است
- ۳- بحکم اخبار و روایات میدانیم که حکم حلال و حرام تمام اشیاء بیان شده است

۴- کتاب و سنت متواتره وافی به بیان تمام احکام و احتیاجات ما نیست

۵- معصوم غایب است و ما را دست رسی بدان نیست که احکام را از سوأل نمائیم

۶- اجمالا میدانیم که تکالیف زیادی در شریعت برای بندگان هست

۷- احتیاط در تمام اطراف شبهات واجب و بلکه ممکن نیست و رجوع باصل هم در تمام موارد جایز نیست

۸- ترجیح مرجوح قبیح است پس عقل حکم میکند که اطاعت ظنی در تکالیف لازم است و حاصل این مقدمات سه مقدمه است

- ۱- بعلم اجمالی میدانیم که احکام فعلی بسیاری در شریعت هست
- ۲- باب علم و علمی بر ما منسداست
- ۳- در بسیاری از احکام روا نباشد که احکام را مهمل گذاریم و متعرض آنها نشویم و احتیاط در تمام اطراف شبهات جایز نیست و رجوع باصل هم ممکن نیست و ترجیح مرجوح بر راجح قبیح است پس عمل بظن باید کرد نه شك و وهم

(از کفایه ص ۱۰۵-۱۱۴)

رجوع به ظن شود

مقدمه - آنچه متوقف است شیء بر آن اعم از آنکه توقف عقلی باشد یا عادی یا جعلی ۲- آنچه فعل بر آن متوقف است مانند ترك اضداد در فعل واجب و فعل ضد در حرام که مقدمه و شرط عقلی گویند ۳- آنچه عادةً فعل بر آن متوقف است مانند شستن جزئی از سر برای غسل تمام صورت که مقدمه و شرط عادی است ۴- آنچه به هیچیک از طرق نه عقل و نه عادت فعل بر او متوقف نباشد و لکن شارع جعل کرده است که فعل موقوف بر آن باشد مانند طهارت برای نماز ۵- آنچه صحت دلیل بر آن متوقف است ۶- قضیه کد جزء قیاس باشد (صغری و کبری) . ۷- آنچه مباحث آینده کتاب بر آن متوقف است که مقدمه علم گویند که شروع در علمی متوقف بر آن باشد .

(کشاف ص ۱۱۵)

مقدمات حکمة - این اصطلاح اصولی

است و بیانات مختلفی بر حسب مورد برای

آن شده است و بالجمله عبارت است از
 ۱- آنکه متکلم در مقام بیان تمام مراد باشد نه اهمال و نه اجمال
 ۲- قرینه و قیدی در بین نباشد که دلالت بر مقید کند ۳- امری که لفظ مطلق بدان انصراف داشته باشد در مقام نباشد در هر موردی که این سه مقدمه درست باشد میتوان لفظ مطلق را بر شیوع و اطلاق حمل کرد و بالجمله عدم قرینه صارفه ؛ قبح عقاب بلا بیان و بودن متکلم در مقام بیان تمام مراد و نبودن قدر متیقن در مقام مخاطب (از تقریرات ص ۱۰۲ کفایه ۱۰۷) .

مقدمات خارجی - امور خارج از

ماهیت و ذات اشیا را گویند مانند علت سبب ، شرط و عدم مانع ...

مقدمات داخلی - هر گاه ماهیتی

مرکب باشد میتوان گفت هر یک از اجزاء آن نسبت به کل مقدمه است زیرا هر جزء

هر چیزی غیر از خود آن چیز است

(از تقریرات ص ۶۳) .

مقدمه شرعی - در مقابل مقدمه عرفی

وعقلی است

مقدمهٔ صحت - مانند طهارت نسبت به صلوٰه که درست بودن ذو المقدمه متوقف بر آن باشد .

مقدمهٔ عادی - در مقابل شرعی و عقلی است رجوع به مقدمه شود .

مقدمهٔ علم - آنست که دانستن ذو المقدمه متوقف بر آن باشد رجوع شود به (تقریرات ص ۶۵) .

مقدمهٔ عقلی - در مقابل مقدمهٔ عرفی شرعی و عادی است رجوع به مقدمه شود

مقدمهٔ مستحب - اصولیان گویند شکی نیست که مقدمهٔ مستحب مانند مقدمهٔ واجب مستحب است لکن مقدمهٔ حرام و مکروه حرام و مکروه نمیباشند زیرا با وجود حصول مقدمه امکان ترک حرام و مکروه است بنا بر این دخلی در حصول ذی المقدمه ندارند برخلاف مقدمهٔ مستحب رجوع به مقدمهٔ واجب شود .

مقدمهٔ موصله - این اصطلاح اصولی است مقدماتی که خود متعبد به نباشند

مقدمه واجب

ومطلوب بالغیر باشند رجوع به مقدمه واجب شود .

مقدمهٔ واجب - از مباحثی که در فن اصول مطرح شده است و در پیرامون آن گفتگویی زیاد بمیان آمده است مبحث مقدمهٔ واجب است و مراد ملازمهٔ بین وجوب چیزی و وجوب مقدمهٔ آن میباشد بطور کلی مقدمات بر چند قسم اند ۱- مقدمات داخلی و آن اجزائی است که مأخوذ در ماهیت مأمور به است ۲- مقدمات خارجی که خارج از ماهیت اند ۳- مقدمات عقلیه که مقدماتی هستند که محال است وجود ذی المقدمه عقلاً بدون آنها ۴- مقدمات شرعیه که محال است وجود ذی المقدمه شرعاً بدون آنها ۵- مقدمات عادی که ذی المقدمه بدون آنها ممکن است واقع شود الا آنکه عادت جاری است که ذی المقدمه بواسطهٔ آنها حاصل شود .

۶- مقدمهٔ وجود که تحقق و وجود ذی المقدمه متوقف بر آنها است مانند آموختن که مقدمهٔ دانستن است و رفتن

برای تحقق حج ۷- مقدمه و جوب که واجب شدن ذی المقدمه متوقف بر آنست مانند استطاعت برای حج و شرائط عامه تکلیف ۸- مقدمه صحت مانند طهارت برای نماز، و مقدمات یا متقدم اند یا متأخر یا مقارن و واجب متحقق نشود مگر بعد از حصول در غایت تمام این مقدمات و بحث است که آیا مقدمات واجب واجب است یا نه باید دانست که واجب یر چند قسم است ۱- واجب مطلق ۲- مشروط ۳- واجب نفسی ۴ واجب غیری. ۵- واجب اصلی ۶- واجب تبعی رجوع شود به (کفایه ج ۱ ص ۳۹- ۱۸۱ تقریرات ص ۶۶- خزائن ص ۳۰- قوانین ص ۱۰۰)

مقدوف- قذف شده رجوع بقذف شود

مقر- به صنم میم اقرار کننده. رجوع

باقرار شود.

مقترض- رجوع به قرض شود.

مقصور- هر اسمی که آخر آن

الف مقصوره باشد مانند «عیسی، موسی

جبلی» مقصور گویند و اگر الف ممدوده باشد مانند «صحراء» ممدود نامند.

(از سیوطی ص ۲۱۲)

مقطع- این اصطلاح بدیعی است و

آنست که عبارتت آورند که مرکب از حروف قابل اتصال در آخر کلمات باشد مثال:

رخ زرد دارم زدوری آن در

زده داغ دردم درون دل آذر.

مقطوع- بریده شده و نزد اهل

معانی جمله ایست که عطف بمقابل خود نشده باشد و نزد محدثان حدیثی است که اسنادش بتابعی رسد و قطع شده باشد (از درایه ص ۵۹- کشاف ص ۱۲۰۰)

مقفا- شعر یکد مشتمل بر قافیه باشد

و ۰۰ رجوع شود به (المعجم ص ۳۱۰)

مقل- نزد محدثان کسی است که

فقط يك روایت از او نقل شده باشد از صحابه

یا تابعی (از کشاف ص ۱۵۰۹).

مقلد- بکسر یعنی تقلید کده و

بفتح همان مجتهد است که از او تقلید

میشود. مشهور است بین فقها که مردم

که دلیل آنرا دریا بدو بیان شد که مجتهد علاوه بر طی مراحل لازم باید عادل باشد و مولد او طاهر باشد و در مسائل اصولیه باید هر کس از راه دلیل معتقد بدانها شود گو آنکه در بسیاری از موارد و اصول معمول تقلید است البته در این گونه موارد گاه از راه تقلید جزم برای مقلد حاصل شود و بالجمله اگر خوب بنگریم بسیاری از مردم در اصول عقاید خود پیرو کسان دیگرند و یا اعتماد بقول دیگران کنند و یا گویند چون فلان متکلم و فیلسوف بزرگ چنین گفته است ما هم معتقد میباشیم و جز آن از راهائی که ممکن است در نفس مقلد اطمینان خاطر پیدا شود و گاهی ممکن است از راه اعتقاد فی الجمله باشد و تفصیل آن مستند به تقلید باشد چنانکه از راه دلیل عقل بدانند که خدائی هست و انبیاء و رسولانی آمده اند و احکامی برای بشر آورده اند و وجود انبیاء لطف است و معاد و حساب و کتابی هست و در تفصیل آن تقلید کنند و از قول دیگران

در زمان غیبت دو دسته اند یا مجتهداند یا مقلد و کسی که یکی از این دو صنف نباشد عبادات او باطل است و اختلاف است که آیا جاهل معذور است یا نه رجوع شود به (قوانین ص ۱۴۰).

و بالجمله مقلد - بکسر لام. آنکه تقلید کند و قلاده را بگردن نهد و تقلید در لغت انداختن قلاده باشد بر گردن و آن عمل بقول غیر باشد بدون دلیل و حجت خواستن، مانند عمل عامی از مجتهد و بنا بر این رجوع قاضی به شاهد تقلید نیست زیرا قول رسول را حجت و برهان بر درستی آن آمده است که معجزات باشد و همین طور قول مفتی و شاهد را اجماع بر عمل بدان هست و در هر حال تقلید در اصول دین روا نباشد و تنها در فروع دین تقلید لازم و واجب است پس تقلید عمل بقول مجتهد باشد بدون خواستن دلیل نه آنکه دلیل برای آن مسائل نباشد بلکه تمام مسائل و مباحثی که مجتهد مطرح میکند مستند بدلیل است نهایت برای مقلد امکان ندارد

پیروی نمایند. و بالجمله در اصول دین تقلید محض روا نیست و آیاتی در مذمت تقلید آمده است از جمله.

«ولا تتق ماليس لك به علم - و انما يأمر کم بالسوء والفحشاء و ان تقولوا علی الله ما لاتعلمون . . و ما لهم بذلك من علم ان هم الا یظنون - و من الناس من یجادل فی الله بغير علم.» و بالجمله در روایت مفصل آمده است که «من کان من الفقهاء حافظاً لدینه مخالفاً لهواه مطیعاً لامر مولاه فللعوام ان یقلدوه» و در اینکه مجتهد در تمام مسائل مستنبطه خود مصیب است یا مخطی بحث است یعنی آنکه هر مسأله را مجتهد استنباط کرد، اگر مخالف با واقع باشد همان حکم الله واقعی خواهد شد و مجتهد مصیب است یا نه و استنباطات مجتهدا اگر مطابق با واقع نباشد حکم فعلی او همان است لکن موجب این نیست که حکم واقعی هم در حق او تغییر کند یا نه و البته اگر مجتهد خطا کند با کسی بر او نیست و حکم در حق او و مقلدینش همان است که

استنباط کرده است بعد از فرض عدالت و امانت و علم لازم. در اینجا بحث زیاد است

مقلوب - در اصطلاح اهل درایه حدیثی است که در سند آن یا در متن آن قلب شده باشد به بعضی دیگر مثل آنکه بگوید محمد بن احمد بن عیسی و حال آنکه احمد بن احمد بن عیسی است و در متن بتصحیف و تحریف و تبدیل است (از درایه ص ۶۸)

مقلوب در عروض قلب در ارکان جمله یا عبارت است و آن چهار نوع است مقلوب بعض چنانکه در نثر یا در نظم دو کلمه یا زیادتر آورده شود که میان آن تأخر و تقدم در بعضی حروف باشد نه در همه مانند «رقیب . قریب . شارع . شاعر . سکره . سرکه . رشک . شکر» : از آن جادوانه دو چشم سیاه

دل جادوانه عدیل عنا است مقلوب کل که تقدیم و تأخیر، در همه حروف باشد «مانند» سیل ، لیس تاریخ خیرات، کس ، سک ، ریش و شیر . «

مقید۔ آنچه دلالت کند بر غیر شایع در جنس خود کہ شامل معارف شود رجوع به مطلقو عام شود .

مکابره۔ عبارت از منازعت باشد نہ برای اظهار صواب و نہ الزام خصم (از کشف ص ۱۲۴۷)

مکاتب۔ حدیثی است کہ حاکی از کتابت معصوم باشد اعم از آنکہ بخط خود او باشد یا املاء او و خط دیگری (از درایہ ص ۵۰) و عبد مکاتب رجوع بہ عبد مکاتب ورق و عتق و کتابت شود.
مکاتب مشرط۔ رجوع بہ کتابت شود.

مکان مصلی۔ مکانیکہ نماز گزار بر میگزیند باید غصبی نباشد و طاهر باشد . ثابت باشدو تحت سقف منہدم نباشد امکان اداء نماز باشد مثلا سقف آن کوتاہ نباشد ، جلو و مساوی قبور معصوم نباشد، نجس نباشد محل سجده بالا یا پائین از محل ایستادن نباشد وزن مقدم بر مرد نباشد .

مکرمیہ۔ فرقہ از خوارج اند، یاران

مقلوب مستوی کہ در شعریک بیت تمام چنان بود کہ ہم راست بتوان خوانند، ہم وارونہ :

شکر بہ ترازوی وزارت برکش
شو ہمہرہ بلبل بلب ہر مہوش
رجوع شود . بہ (حدائق ص ۱۷۔ المعجم ص ۲۱۹).

در بدیع آرد مقلوب:

وارونہ و یا واژگونہ کردن کلامست .
چنانکہ گرا، رگ گوئی و من بحر میرحم
کہ استعمال مقلوب است:
از آن جاودانہ دو چشم سیاه
دل جاودانہ عدیل عناست



بگنج اندرون ساخته خواستہ۔ بگنج اندرون
لشکر آراستہ۔ کہ گنج مقلوب جنگ است.
شکر بہ ترازوی وزارت برکش
شو ہمہرہ بلبل بلب ہر مہوش
کہ درست مقلوب کل است و تمامت شعر
وارونہ خواندہ شود .

(از بدیع فروغی ص ۸۷-۸۹) .

مكرم عجلی كه گویند تارك نماز كافر است و همین طور مرتكب هر گناه كبیره (از كشاف ص ۱۲۶۶)

مكروه - رجوع به احكام خمسہ شود.

مكفول - شخصی كه مورد كفالت است كه مكفول منه یا عنه هم گویند رجوع به كفالت شود.

مكفول له - کسی كه كفالت به نفع او شود كه احضار شخصی را در موقع خود میخواهد. رجوع به كفالت شود.

مكلف - شخص بالغ (مرد ۱۵ - دختر ۹ سال) و عاقل و عالم با احكام را گویند.

(از كشاف ص ۱۲۵۵)

ملامسه - لمس كردن است و نزد فقها آن باشد كه مشتری گوید «اذا لمست ثوبك و لمست ثوبی فقد وجب البیع» . . .

(از كشاف ص ۱۲۹۴)

ملتقط - آنكه لقطه را بیابد و بر دارد رجوع به لقطه شود.

ملقوط دار الحرب - رجوع به لقطه شود.

ملك - یعنی مملوك و در اصطلاح

فقها ملك بر چهار قسم است ۱ - ملك

عین ۲ - ملك منفعت ۳ - ملك انتفاع

۴ - ملك ملك كه ملك ان يملك باشد

قسم اول و دوم كه ظاهر آند، و اما

ملك انتفاع مانند وقف بر جهات عامه كه

گویند اصل آن نقل بخدا میشود و

موقوف علیهم مالك انتفاع آن میباشد

مانند مدارس و رباطات و ملك زوج

نسبت به بضع زن كه مالك انتفاع آن

شود و ملك میهمان در خوردن نه در

مأكول و ملك ملك مانند حق اعمال شفعه و

حیازت غنائم و حضور بر كنز كه اگر خواست

میتواند مالك شود به آنكه نیت تملك

كند و حیازت كند و اگر اعراض كند

ملك او ساقط میشود .

(از ضوابط الرضاع ص ۷۷ - قواعد

شہید ص ۱۹۶) .

ملك رقبه - یعنی ملك عین .

ملك قهری - مانند ارث و موصی به

برای حمل و غیره .

ملمع - شعریکه يك مصراع آن

عربی و مصراع دیگرش پارسی باشد .

مثال پارسی .

سل المصانع ركباً تهيم في الفلوات

توقدر آب چه دانی که در کنار فراتی

شیم بروی تور و زاست و دیده ام بتور روشن

وان هجرت سواء عشیتی و غداتی

اگر چه دور بماندم امید بر نگر فتم

مض الزمان و قلبی يقول انك آتی

ملون - این اصطلاح بدیعی است

این صنعت چنان باشد که شاعر شعری

گوید و آنرا بدو وزن یا بیشتر توان

خواند.

مثال

ای بت سنگین دل سیمین قفا

ای لب تو رحمت و غمزه بلا

(از بدیع فروغی ص ۱۲۱)

ملة - مراد فطریقه و دین آمده است

مانند «ملة ابراهیم حنیفاً» «الکفر ملة

واحدة» و بادیان متعدد بواسطه تعدد پیروان

آن اطلاق شود و عده که تابع شریعتی

باشند.

(از کشف ص ۱۳۴۶)

مماثلة - این اصطلاح بدیعی است و

آنست که اجزای جمله از کلام تماماً یا

غالباً موازی اجزای جمله دیگر باشند

مانند «فی سد رمخضود و ما مسکوب»

ظہیر فاریابی گوید:

پر توی از رای و پیرایه خورشید و ماه

نکته از لفظ اوسر مایه دریا و کان

آنکه بیرون برد تیغش چین رخسار سپهر

و آنکه بیرون برد تیرش خم زابروی کمان

خوانده تیغش بر خلائق خطبه فتح و ظفر

داده عدلش بر ممالک مژده امن و امان

ای براق دولتت را فرق فرقد، پایگاه

ای همای همت را اوج برجیس آشیان



مملی - مملی و مستملی از املاء

است و القا کلام است بر کاتب که بنویسد

و در اصطلاح حدیث صحیفه ایست که

املاء حضرت رسول و خط حضرت علی

(ع) است

(از درایه ص ۱۵۷).

الموضع» که ابتداء و انتهاء غایت هر دو رارساند.

۱۱ تو کیدمانند «ما جائئنی من احد» که زائده است و معانی دیگر.

(از مغنی ص ۱۶۷ - ۱۶۸)

ومن بفتح میم بر پنج وجه است

۱ شرطیه مانند «من يعمل سوء یجز به»

۲ استفهامیه مانند «ومن یغفر الذنوب

الا لله» و «من الذی یشفع عنده الا باذنه»

۳ موصوله مانند «الم تر ان الله یسجد

له من فی السموات ومن فی الارض»

۴ نکره موصوفه مانند «مررت بدن

معجب لك - و کفا بنا فضلا علی من غیرنا

حب النبی محمد ایانا»

(از مغنی ص ۱۷۰ - تلخیص ص ۱۸۹)

منابذه - رجوع به بیع منابذه شود.

منادی - اسمی که بعد از حروف ندا

واقع شود منادی نامند، مانند «یا عبد الله»

که عهد منادای مضاف است.

رجوع به حروف ندا و ندا. شود و نیز

رجوع به (سیوطی ص ۱۸۴) شود.

مناسخات - این اصطلاح فقهی است

من - بکسر میم از حروف جاره است
و ما بعد خود را مجرور کند و بر چند وجه
است

۱ ابتداء غایت که اغلب است مانند
« من المسجد الحرام الی المسجد
الاقصى »

۲ تبعیض مانند، «ومنهم من یمشی علی
بطنه»

۳ جنس مانند «مانسخ من آیه»

۴ تعلیل مانند «مما قالوا هذا»

۵ بدل مانند «ارضیتم بالحویة الدنیا
من الاخرة»

۶ مرادف عن مانند «فویل للقا سیه .
قلوبهم من ذکر الله»

۷ مرادف «با» مانند «ینظرون الیک من
طرف خفی»

۸ مرادف فی مانند «ارونی ماذا خلقوا
من الارض» و «اذا نودی للصلوة من یوم
الجمعة»

۹ بمعنی عند مانند «لن تغن عنهم
اهوالهم ولا اولادهم من الله شیئاً»

۱۰ غایت مانند «رأیته من ذلك

مناقض - کسی که اسلام را ظاهر کرده
و در باطن کافر است و نفاق در اصل مخالفت
ظاهر با باطن است.

(از کشف ص ۱۴۲۲)

مناقضة - نزد اصولیان عبارت از
نقض باشد و نزد بلغاء عبارت از تعلیق
امری باشد بمحال برای اشاره بمحال
بودن وقوع آن مانند «لایدخلون الجنة
حتى يلج الجمل في سم الخياط»

(از کشف ص ۱۴۱۱)

در ابداع آرد: مناقضه

آنست که چیزی را تعلیق کنند بر دو
امر که یکی ممکن و دیگری محال است
و مراد متکلم همان تعلیق بر محال و امتناع
آن چیز باشد:

حاجت بنا کسان برم آنگه که نا کسم
خوانند و نا کسی ز علامات مردمی

(از ابداع ص ۳۸۴)

منجزات مریض - یعنی کسی که مریض
باشد در مرض متصل به مرگ منجزاتش در
هبات و وصایا تاثلث روا میباشد»

مندوب - نزد نحویان منادای مندوب

و در موردی گویند که مثلاً شخصی بمیرد
و ترکه از خود گذارد و وراثتی، و یکی از
آن ورثه قبل از قسمت بمیرد و مسائلی در
این مورد پیش آید.

رجوع شود به (شرح لمعه ج ۲ ص

۲۸۰)

مناسك - جمع منسك است و اطلاق
بر عبارت شود اطلاق مصدر بر مفعول و
متعبد و بندگی کننده باشد و بعد شهرت
یافته است در عبادات و اعمال عبادی حج
(از کشف ص ۱۴۲۳ - زبدة البيان

ص ۱۵۲)

مناط - نزد اصولیان، مناط حکم،
علت حکم باشد و تنقیح مناط عبارت از
نظر و اجتهاد باشد در معرفت وجود علت
مثلاً عدالت علت قبول شهادت است و آنکه
عدالت، علت است اجماعی است و اثبات آن
در شخص معین از راه نظر و اجتهاد و تحقیق
مناط و تنقیح خواهد بود و شکی نیست که
تمسك از باب تحقیق مناط درست و جایز
است و مورد قبول همداست.

(از کشف ص ۱۴۱۵)

است که بدان تفجع و اظهار درد شود بلفظ «یاووا» مانند «واویلا» و نزد فقہا رجوع بہ ندب شود.

مندوبات عقلیہ۔ آنچه را عقل مستحسن

شمارد در مقابل مندوبات شرعیہ .

(از خزائن ص ۶)

منسرح - اسم فاعل از انسراح یعنی

برهنہ شدن از جامہ است و در عروض نام بحری است از بحور.

(از کشف ص ۷۰۳)

منسوب - یعنی نسبت داده شدہ و در

زبان و قواعد عرب اسمی است کہ با آخر

آن یاء مشدده الحاق نمایند تا نسبت را برسانند

مانند «بغدادی. اصفہانی» کہ بہ شخصی یا

چیز یا جائی نسبت داده شود مانند «کرسی

احمدی» اگر آخر کلمہ یاء باشد در

موقع نسبت یاء اصلی حذف شود در صورتی

کہ قبل از یاء اصلی سه حرف کمتر نباشد

و اگر قبل از یاء اصلی دو حرف باشد توان

قلب بو او کرد مانند «علوی» و توان حذف کرد

و اگر آخر کلمہ تاء تانیث باشد یا الف

مدودہ حذف شود مانند «مکی حنفی

خلیفی» اگر الف مدودہ در مرتبہ چہارم

باشد و حرف دوم آن ساکن باشد قلب بو او

شود و تواند کہ حذف شود مانند «حبلوی

و حبلای» و در کلماتیکہ آخر آنہا دو یاء

است اگر یاء دوم اصلی باشد مانند مرمی

یاء اول حذف شود و دوم قلب بو او شود

مانند «مرموی» و توان ہر دو یاء را حذف

کرد «مرمی» و ہر کلمہ کہ آخر آن یاء

مشدہ باشد و ما قبل آن یک حرف باشد

مانند «حی» حرف دوم فتحہ دارہ شود مانند

«حیوی و طووی» و منسوب «امیہ : اموی»

و عقیل : عقیلی . طویلہ : طویلی . جلیاہ : جلیلی»

شود . و در جملہ اسنادی جزء اول را منسوب

کنند .

چنانکہ «تابطی شر» و ہمین طور در

درتر کیب مزجی چنانکہ «بعلی بک» و در

تر کیب اضافی اگر مبدو، باب و اسن و ام

باشد جزء دوم منسوب شود مانند «ابن

عمرو : ابن عمری . رجوع شود بہ (سیوطی ص

۲۲۶-۲۳۰ کشف ۱۳۶۶).

منصوبات - در زبان و قواعد عرب

اسماء منصو بہ دو از دہ قسم : اندمفعول مطلق

حال علت کفاره است دلالت ایماء و تنبیه است و دلالت، دو آیه «و حمله و فصاله ثلثون شهراً - والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین» بر آنکه اقل حمل شش ماه است دلالت اشاره است.

از قوانین ص ۱۱-۱۶۸) و رجوع به مفهوم شود
و بالجمله

منطوق و مفهوم دو وصفی میباشند برای مدلول الفاظ، عده گویند: مفهوم و منطوق از صفات دلالتند و در هر حال منطوق عبارت از مدلولی است که لفظ در محل نطق بر آن دلالت کند و مفهوم عبارت از چیزی است که لفظ در غیر محل نطق بر آن دلالت کند و بالاخره منطوق یعنی آنچه از مدلول مطابقی و صریح لفظ دانسته شود و مفهوم از مدلول مطابقی فهمیده نمیشود، منطوق یا صریح است یا غیر صریح منطوق صریح عبارت از معنای مطابقی یا تضمینی است. البته در آنکه معنی تضمینی جزء منطوق صریح باشد بحث است و گویند ممکن است مدلول تضمینی را از باب مدلول

مفعول به، فیه، له، معه، حال، تمیر، مستثنی خبر افعال ناقصه، اسم حروف مشبهه بالفعل، اسم ما و لاء نفی جنس و خبر ما و لاء شبه بلیس.

(از الهدایه ص ۸۵)

منصوریه - فرقه از غلات شیعه اند اصحاب ابو منصور عجللی که ادعای امامت کرد. و گویند امامت ابتدا به محمد بن علی بن الحسین رسید و از او بابو منصور نقل شد و او با سمانها بر رفت.

(از کشف ص ۱۳۸۵)

منطوق - منطوق یعنی مدلول منطوقی و آنچه از محل نطق فهمیده میشود، مقابل مفهوم و منطوق صریح معنای مطابقی یا تضمینی است و غیر صریح التزامی است و آن یا مدلول بدلالت اقتضا است یا بدلالت تنبیه و ایماء و مدلول بدلالت اشاره دلالت جمله «رایت اسدایرمی» بر شجاع از باب منطوق صریح است و دلالت پاسخ امام در جواب اعرابی که گفت با اهل خود موافقه کردم در روز ماه رمضان فرمودند: کفاره باید بدهی که میفهماند موافقه در آن

بدلالات عقلیه تبعیه بحساب آورد، منطوق
عبر صریح مدلول التزامی است و آن هم
بر سه قسم است

۱- مدلول علیه بدالات اقتضا

۲- مدلول علیه بدالات تنبیه و ایما

۳- مدلول علیه بدالات اشاره، مدلول

علیه بدالات اقتضا امری است که صدق

کلام متوقف بر آن باشد مانند «رفع عن

امتی تسع الخطا والنسیان» که مراد رفع

مواخذه باشد و الا این حدیث کاذب بود

و مانند «واسئل القرية» که مراد اهل است

و الا کلام درست نمی بود .

رجوع شود بهریک از این کلمات

و (دالات تنبیه ..)

فی المنطوق والمفهوم وهما وصفان

للمدلول ويظهر من بعضهم انهما من صفات

الدلالة والاول اظهر ولا مشاحة في الاصطلاح

فالمنطوق هو ما دل عليه اللفظ في محل

النطق والمفهوم هو ما دل عليه اللفظ لا

في محل النطق ..

المنطون اما صريح او غير صريح

فالاول هو المعنى المطابق وفي كون -

التضمنى صريحا اشكال بل هو من الدلالة
العقلية التبعية كما مرت الاشارة اليه في
مقدمة الواجب ... ومدلول التزامى هم
بر سه قسم است

۱- مدلول علیه بدالات اقتضا

۲- مدلول علیه بدالات تنبیه و ایما

۳ مدلول علیه بدالات اشاره .

(از قوانین ج ۱ ص ۱۶۲).

منع صرف یعنی ممنوع بودن از صرف

و مراد در اینجا این است که کلماتی تنوین و وجر

نه پذیرند . اهل زبان بحکم استقراء

در یافته اند که هر گاه دو سبب از اسباب

خاصی که نه سبب اند در اسمی باشد یا یک

سبب که جانشین دو سبب شود، آن اسم غیر

منصرف میشود و اسباب منع صرف عبارتند

از عدل، وصف، تأنیث بتا، معرفت یا علمیت

جمع تر کیب، وزن الفعل، الف و نون زائدتان

عجمه، رجوع با سبب منع صرف و (الهدایه

ص ۱۸۴) شود .

منقول - در لغت تحویل از مکان

بمکانی دیگر است و نقل لفظ باشد از

معنی موضوع له خود بمعنی دیگر از جهت

ذکر بیفتد و منی زن زرد باشد.

(از کشف ص ۱۳۵۷).

موات - بفتح و ضم میم در لغت آنچه

را روح نباشد گویند. و زمین غیر عامره

و یا زمینی که مالک نداشته باشد و یا

زمین بی سود و لم یزرع و در شرع

همان اراضی بی سود است که در اثر عدم

آب یا موانع دیگر مزروع نباشد و یا

قابل زرع نباشد و آن یا باصالت باشد

که مسبق بید عمارتی نباشد که مال امام

است و یا بالعرض که به جهتی از جهات

از حیز انتفاع ساقط شده باشد که آنهم

مال امام است و به تعمیر و احیاء تملك

توان کرد، رجوع با حیاء موات و اراضی

موات و (کشف ص ۱۳۱۷) شود.

مواربه - این اصطلاح اهل بدیع

است و آن باشد که متکلم سخنی گوید

که متضمن امری باشد که منکر علیه

باشد مانند قول خدای متعال در مقام

حکایت از بزرگترین اولاد یعقوب «ارجعوا

الی ابیگم فقولوا یا ابانا ان ابنک سرق»

(از کشف ص ۱۴۴۹).

مناسبتی که میان آندو موجود است یا

بدون مناسبت و یا لفظی است که غلبه

یافته باشد در معنی دیگر و بالجمله منقول

یا شرعی است یا عرفی یا اصطلاحی یا

لغوی، اگر باعتبار مناسبت باشد مجاز

است و اگر بدون مناسبت باشد مرتجل

است.

رجوع به حقیقت شرعیه .، شود .

و رجوع به (کشف ص ۱۴۲۶) شود.

منقوص - نزد صرفیان کلمه باشد

که آخر آن یاء باشد مثل «قاضی» .

صافی» و نزد شعرا، رکنی است که در او نقص

باشد (از کشف ص ۱۴۰۹).

منکر - در مقابل معرفه است و نزد

محدثان مقابل معروف است و روایتی

است که راوی آن ثقة نبوده باشد و مخالف

با روایت دیگر باشد که جماعتی نقل

کرده اند (از درایه ص ۴۶ - کشف

ص ۱۳۹۳).

منی - آب سفید و غلیظ جهنده

میباشد که اولاد از آن تکوین یابد و

پس از دفع آن شهوت زائل گردد و

در ابداع آرد: مواربه.

در لغت حيله کردن است و نزد اهل بدیع آنست که سخنی گویند که از جهتی محل اعتراض باشد پس از ابتدا راهی برای دفع اعتراض تفحص کرده باشد از تصحیف یا تبدیل حرکات یا افزودن و کاستن و پیوستن و امثال آن:

مجمعی از شاعران دیدم سراسر نکته‌دان گفتم آیا شعر حسرت شعر حسرت از شما است

بود صدر آرای آن محفل یکی فرخنده رای

گفت آری حسرت و شعرش ز ما هست و ز ما است

(از ابداع ص ۳۸۶).

موارده - این اصطلاح بدیعی است .
و توارد نیز گویند آنست که اتفاق افتد در شعر دو شاعر که در بیتی کلا یا بعضاً توافق کنند.

حمال الدین عبدالرزاق گوید:

گویند صبر کن که شود خون بصبر مشک
آری شود ولیک بخون جگر شود

حافظ گوید:

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر
آری شود ولیک بخون جگر شود

مواریث - رجوع بارث شود .

موازنه - از محسنات لفظیه است و

تساوی ذو فاصله یعنی دو کلمه اخیر از دو فقره یا دو مصراع باشد در وزن نه

قافیه (از کشاف ص ۱۵۹ - المعجم ص ۲۵۱)

مانند «و نمارق مصفوفة وزرابی مبثوثة»

و هر گاه الفاظ هر دو قافیه مثل هم باشند

مماثلة گویند مانند «و آتیناهما الكتاب

المستبین و هدینا هما الصراط المستقیم»

(از مطول ص ۳۸۳).

مواسات - آنست که شخصی غیر را

بمنزله خود قرار دهد در جلب منافع و

دفع مضار و ایثار، مقدم داشتن غیر است .

(از کشاف ص ۱۱۴).

مواسعه - یعنی عباداتی که دارای

وقت وسیع تر از خود میباشد مانند :

نماز . . .

موافقة اجمالية - در مقابل موافقة

تفصیلیه است .

وموافقة التزامیه۔ در مقابل موافقة

عملیه است۔ (از رسائل ص ۱۸)۔

مواقیت - جمع مقیات است و آن

چند محل است که حاجیان از آنجا احرام شوند

و عبارتند از «عقیق» برای مردم عراق و

افضل آن «مسلخ» بوده بعد «غمره» است و برای

مردم مدینه «مسجد الشجره» است و

برای اهل شام «حیفه» است و برای

طائف «قرن المنازل» و برای یمن «یللم

یا یلملم است» و دیگر ذوالحلیفه است

(از فخریه ص ۹۸)۔ رجوع به حج شود

مواقیت صلوة - وقت نماز است

رجوع به صلوة شود۔

موالات - موالات یعنی پی در پی و

در اصطلاح متابعت بین افعال و ارکان

عبادات و مقدمات آنهاست مثلاً موالات

در وضو باین است که بعد از شستن

صورت بدون تأخیر دست راست و بلافاصله

دست چپ را از آرنج تا سرانگشت بشوید

و بعد...

و بدون تأخیر مسح سروپا... و همین

طور در تیمم و در نماز پی در پی بودن فصول

و ارکان واجزاء آنست و ملاک آن صدق

عرفی است که بگویند این شخص نماز

میخواند یا وضو میگیرد۔ موالات در

نماز و وضو شرط صحت است۔ و در ایجاب

قبول این است که بلافاصله بعد از ایجاب

قبول لازم است و نیز موالات در تعهدات این است

که شخصی با غیر خود تعهد کند اگر جنایت

کرد خسارت او را بدهد و اگر مرد

میراث او آن او باشد و این از دوستی و

برادری است (از کشاف ص ۱۵۲۸ -

عروة ص ۲۷۶ - قواعد شهید ۴۱۸، ص

۳۲۵ - شرح لمعه ص ۴۱)۔

مولی - بردگان و صاحبان عبید

و آزاد کنندگان آنهاست۔

موانع - مانع بر چند قسم است:

۱- مانع از ابتداء و انعقاد.

۲- مانع از تمام.

۳- مانع از دوام.

رجوع به مانع شود و رجوع به

(تلویح ص ۶۸۳) شود۔

موانع ارث - اموری که موجب

محرومیت وارث یا شخصی که در حکم

و ارث است میشوند، موانع ارث گویند که برخی مانع از کل ارث اند و بعضی دیگر از بعضی ارث، بقرار زیر :

۱- کفر مانع کل است.

۲- قتل وارث مورث خود را که

مانع کل ارث است.

۳- رقیت که مانع ارث است در وارث

۴- لعان

۵- حمل که مانع از تقسیم ارث

است تا مولد او

۶- غایب غیر منقطعه، و همین طور هر يك

از طبقات مقدم که مانع از طبقه بعدی

هستند (از شرح لمعه ج ۲ ص ۲۴۵) .

رجوع بارث و حجب شود .

المؤتلف والمختلف - این اصطلاح

اهل حدیث است و آن باشد که راوی

روایتی، در نام باراوی دیگر از لحاظ

نوشتن یکی باشند و از لحاظ تلفظ مختلف

اختلاف به نقطه باشد «اخنف و احنف»

یا به تشدید مانند «سلام و سلام» و همین

طور است در لقب و کنیه

(از کشف ص ۸۹) .

موثق - خبر موثق خبری است که ناقلان آن اگر چه امامی نباشند لکن توثیق آنها بین اصحاب حدیث مخصوص باشد و از جهتی دیگر مشتمل بر ضعف نباشد (از درایه ص ۲۱۶) .

موجبات غسل - موجبات غسل پنج

امر است خون حیض و نفاس . ولادت

بلا دم . مرگ مسلم مگر آنکه شهید شده

باشد . اسلام کافر در حال جنابت، خروج منی

غیبوت حشفه قبلا و دبر او مس میت قبل

از غسل . (از الفقه عالی ص ۷۸) .

موجبات وضوء - موجبات وضوء

عبارتند از بول ، غایط ، خروج ریح ،

نوم، زوال عقل، استحاضه قلیله و کثیره

و متوسطه، جنابت که ناقض وضوء است

رجوع به صلوة و طهارت و وضوء شود.

موجر - اجاره دهنده است رجوع

باجاره شود.

موجز - رجوع بایجاز و اطناب

شود .

مودع - و دیعه گذارنده . رجوع

بودیعه شود .

مؤذن راتب۔ اذان گوی ہمیشگی
کہ اذان اعلام گوید برای نماز جماعت
تا مأموم از امام پیروی نمایند۔

مؤسس۔ در اصطلاح ادبا کلامی
است کہ تمام حروف اورا نقطہ های زیرین
باشد مثل ارباب طرب بیار، ای یار۔
(از کشف ص ۸۳)۔

موشح۔ این اصطلاح بدیعی است
و وشاح در لغت کمر بند مرصع زنان باشد
و موشح صاحب وشاح باشد و در علم بدیع
صنعتی است کہ بتوسط بعضی از حروف کہ
در اول ابیات قصیده و غزل یارباعی و
قطعه قرار دهند اسم یا لقب شخص یا مثل
و عبارتی را اظهار نمایند و یا بواسطه برخی
کلمات کہ در او اسط اشعار قرار دهند
این کار کنند مثال :

معشوق دلم به تیر اندوه بخست
حیران شدم و کسم نمیگیرد دست
مسکین تن من ز بار محنت شد پست
دست غم دوست پشت من خرد و شکست
حروف اول این چهار مصراع را کہ
جمع کنیم محمد شود ۔

موصول۔ در اصطلاح حدیث خبر
متصل است و در نزد ادباء عربیت یکی
از معارف است و آن بردو قسم است یکی
موصول اسمی دیگر موصول حرفی
موصول حرفی «ان لوما . کی» کہ
باصله خود بتأویل مصدر روند و موصول اسمی
هم بردو قسم است مختص و مشترک مختص
مانند «الذی ، الذان والذین» برای
مفرد، مثنی و جمع مذکر و «الذی ، اللتان
واللاتی .» برای مفرد . مثنی و جمع
مؤنث و موصول مشترک مانند «من وما»
و بالجمله موصولات کلماتی هستند کہ
معانی آنها تمام نمیشوند مگر باز کر جمله
بعد از آنها بنام صله .

من وما و ال . برای مفرد . مثنی و
جمع . مذکر و مؤنث آید مانند «و منهم من
یمشی علی اربع و منهم من یمشی علی
بطنه» و «هو الذین فی السماء الہ . . .»
و «الذی نقضت عزلها» و «ربائبکم اللاتی
فی حجورکم» و «الذین ینقضون عهد اللہ
من بعد . . .» و کلمه «ماذا» نیز از موصولات
است رجوع شود به (سیوطی ص ۲۳-۳۶)۔

در پارسی کلماتی مانند چه و که موصولند
موصی - وصیت کننده است و شرط است در
 آن کمال، عقل، رفع حجر و بلوغ، و وصیت
 مجنون، سکران و آنکه خود را مجروح
 کند بجرح مهلك باطل است. رجوع
 بوصیت شود.

موصی به - آنچه مورد وصیت است
 و آن هر امری است که عاده قابل ملکیت
 باشد و قابل نقل از مالکی بمالک دیگر
 باشد رجوع بوصیت شود.

موصی له - کسی که برای او وصیت
 شده است و شرط است که در حال وصیت
 موجود باشد ولو آنکه حمل باشد. رجوع
 بوصیت شود.

موضوع - در معقول مقابل محمول
 است. و در درایه حدیثی است که مجموع
 باشد و مکذوب (از درایه ص ۶۹).

موضوع اصل - موضوع اصل شک
 بوجود دلیل است و بالجمله اصول حیث
 لا دلیل اجرا شوند.

موضوعی - شبهت موضوعی
موقتات - عبادات موقته و آنها

عباداتی میباشد که باید در وقتهای معینی
 انجام شوند و قبل از آن وقت نتوان انجام
 داد مگر قضاء مانند نماز، حج.

موقوف - حدیث موقوف آن باشد
 که از صاحب معصوم نقل و روایت شده
 باشد و یا بقول و فعل و تقریر او اعتماد شده
 باشد و موقوف باشد. و یا روایتی که در
 حد معینی متوقف شود و نزد فقهاء عین
 موقوف و محبوس است که موقوفه هم
 گویند و باید عین باشد و مملوک باشد
 بتوان با بقاء آن از او بهره برد پس وقف
 نان، میوه... جایز نیست و باید قبض
 و قباض آن ممکن باشد. (از شرح لمعه
 ج ۱ ص ۲۲۶ - کشاف ص ۱۵۰۰ - درایه
 ص ۵۸).

موقوف علیهم - آنان که وقف بنفع
 آنها شده است. رجوع بوقف شود.
موکل - وکیل کننده. رجوع به
 وکالت شود.

مولی - بفتح لام. ولی. و آقا. و
 صاحب عبد و عبد مولی العتاقه آنکه عبدی
 را آزاد کرده است و مولی بضم میم و بکسر

المثل ما یرغب بہ فی مثلہا نسباً و سناً و عقلاً و ثیباً و بکاراً و اضراراً و غیرہا۔
 مما یختلفو بہ الاغراض « در مقابل مهر المسمی یعنی آن مبلغ کہ در عقد معین شدہ است . (از شرح لمعہ ج ۲ ص ۹۱-۹۲ قواعد ص ۱۷۶ - الفقه ۰۰۰ ج ۴ ص ۹۶) **مہما** - اسم شرط است زیرا ضمیر بدان باز گردد مانند « مہماتاتنا بہ » و « مہماتاتنی اتیتک » و دیگر اسم استفہام است ... (از مغنی ص ۱۷۱)

مہمل - در اصطلاح ادب در مقابل مستعمل است و در اصطلاح اہل حدیث خبری است کہ بعضی از روایات آن معرفی نشدہ باشند و یا درست شناختہ نشدہ اند (از درایہ ص ۶۹) .

میاہ - جمع ماء است یعنی آبہا و منقسم بر سه قسم میشوند طہور - طاهر غیر طہور . و متنجس، قسم اول طاهر فی نفسہ و مطہر غیر است مانند آب کر. جاری . و طاهر غیر مطہر مانند آب غیر کر .. و متنجس آب متغیر مضاف ملاقی بانجاست

لام . ایلاء کنندہ رجوع بایلاء شود .
موہوب - رجوع بہ ہبہ شود .
موہوب الہ - رجوع بہ ہبہ شود .
معاہدۃ - معاقدہ برای صلح از طرف امام یا نائب او است در مدت معینی یعنی صلح موقت . (از شرح لمعہ ج ۱ ص ۱۸۹) .
مہر - مہر عبارت از مالی است کہ مرد، در برابر نکاح قرار دہد و بزن پردازد و آنرا حق البضع ہم میگویند در اندازہ مہر اختلاف است از دہ درہم تا سہ درہم نقرۃ خالصہ در فقہ شیعہ حداقل و اکثری ندارد همان اندازہ کہ قابل تملک باشد و گویند مکروه است کہ از مہر السنۃ تجاوز کند و آن مبلغی است کہ حضرت رسول صدق حضرت فاطمہ (ع) کرد کہ پانصد درہم معادل ۵۰ دینار است . و در موقعی کہ بہ مہر المثل مراجعہ شود همان پانصد درہم است کہ مہر السنہ است البتہ مہر المثل بر حسب اوضاع و احوال شخصی زن معین میشود لکن از ۵۰۰ درہم نباید تجاوز کند « والمراد بالمہر

و مستعمل در استنجا رجوع شود به

(از الفقه علی ج عبادات ص ۲)

میراث - مفعال از ارث است و یاء

آن منقلب از واو است و استحقاق انسان

است بواسطه مرگ دیگری به نسب یا سبب

مالی را با الاصاله، و موجبات ارث دو امر

است، نسب و سبب، نسب عبارت از اتصال

بولادت است مانند «اب و ابن» رجوع

بارث و طبقات ارث شود.

میزان - آنچه بوسیله آن اندازه

و مقدار شیء معین شود و آنچه مقدار اعمال

بدان سنجیده شود و در صرف کلمه ایست

که برای سنجش فعل و اسم قرار دهند و

آن کلمه «فعل - فعلل» باشد

(از کشف ص ۱۵۱۸)

میل - بکسر میم هر یک میل چهار هزار

زراع است و هر یک فرسخ سه میل است.

میمونیه - فرقه از خوار چند، اصحاب

میمون بن عمران که قائل بقدر بود

و افعال را بعباد نسبت دهند و گویند:

خدا اراده خیر کند نه شر و اراده معاصی

نکند و نکاح با دختر پسر و دختر دختر را

روادانند و منکر سوره یوسف اند و گویند

قصص فسق و فجور از شأن قرآن بدور است.

(از کشف ص ۱۵۵۰)

میقات - محل هایی که حاجیان از

آن احرام شوند.

لا یصح الاحرام قبل المیقات الا بالنذر

و شبهه من العهد و الیمین اذا وقع الاحرام

فی شهر الحج ولو کان عمرة مفردة لم

یشترط وقوع احرامها فی اشهره اجواز

ها فی مطلق السنة .. و لا یجوز للمکلف

ان یتجاوز المیقات بغیر احرام عدا ما

استثنی من المتکرر فیجب الرجوع الیه

مع الامکان فلو تعذر بطل نسکه ان تعمده

والا احرام من حیث امکان ...

والمواقیت، ستة ذوالحلیفه (بضم الحاء

و فتح اللام و فاء) و المراد به الموضع

الذی فیہ الماء و به مسجد الشجرة و-

الاحرام منه افضل للمدینة و الحجفة و

مِيقَات

وسكون راء، المطائف و العقيق للعراق
 وافضله المسلخ ثم غمرة ثم ذات عرق وميقات
 حج التمتع مكة وحج الافراد منزله
 (ازشرح لمعه ج ١ ص ١٥٠)

هى فى الاصل مدينة احجف بها السيل وهو
 على ثلث مراحل من مكة و هى الشام
 ويللمم ويقال الملم و هو جبل من جبال
 التهامة لليمن وقرن المنازل بفتح قاف

ن

ن- نون مفرده در زبان و قواعد عرب بر چهار وجه است ۱- نون تأکید و آن یا خفیفه است یا ثقیله، نون تأکید ثقیله در آخر تمام صیغ فعل‌های مضارع، امر و نهی در می‌آید بجز ماضی مانند «یضربن • یضربان • یضربن» ••

و نون تأکید خفیفه در آخر مفردها و جمع‌های مذکر در آید مانند «یضربن یضربن تضربن» در تأکید ثقیله تأکید شدیدتر است «البته البته» و در خفیفه کمتر «البته» مانند «والله لا کیدن اصنامکم» و «اما تخافن و اما ینز عنک من الشیطان» ۲- نون تنوین که نونی است زائده ساکنه که ملحق به آخر کلمات شود برای غیر توکید که در تلفظ آید

نه در کتابت مانند «کتاباً» رجوع به تنوین شود.

۳- نون انات که برای جمع مؤنث بود مانند «یذهبن» ۴- نون وقایه که قبل از یاء متکلم در آید مانند «اکرمنی» و «ضربنی - خلانی و ادر کنی» این نون فعل را از التباس باسم مضاف بیا متکلم باز دارد •••

(از سیوطی ص ۱۸۱-۲۷- مغنی ص

۱۷۴-۱۷۶) •

نادر- رجوع بشاد شود.

نازل- رجوع بعالی شود.

ناسخ- در اصطلاح اهل حدیث و

درایه حدیثی را گویند که دلالت بر رفع

حکم شرعی سابق کند و منسوخ حکم

مرفوع است. و مشهور است که همانطور که در قرآن مجید ناسخ هست و بعضی آیات حکم بعضی دیگر را نسخ کرده اند در احادیث نبویه نیز ناسخ هست، رجوع به نسخ و رجوع به (درایه ص ۴۹) شود.

ناشزه - این اصطلاح فقهی است و زنی که از منزل مرد خارج شده باشد و یا از تسلیم خود بشوی خود، خودداری کند (از کشاف ص ۱۳۹۶) و این چنین زنی را نفقه نباشد و احکامی دارد.

نافله - یعنی ندب و جمع آن نوافل است و مراد نمازهای مستحبی است، نافله رمضان بنا بر مشهور، هزار رکعت است که در شبهای بیست و یک روز اول هر شبی بیست رکعت، هشت رکعت بعد از مغرب و دو اذنه رکعت بعد از عشا و درده روز آخر هر شبی سی رکعت، هشت رکعت بعد از مغرب و باقی را بعد از عشا و در شب نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سوم هر شبی صد رکعت بجزر کعاتی که بر حسب تقسیم اولیه باید بخواند.

و نوافل شبانه یازده رکعت است

رجوع به روایت شود.

و نوافل مبتدئة نمازهایی است که شخص خود میخواهد بخواند بحکم «الصلوة قربان کل تقی»

(از شرح لمعه ج ۱ ص ۸۲، ۴۵).

ناقص - رجوع به منقوص شود.

ناموس - شریعت و مذهب است.

ناوسیه - فرقه هستند که امامت را به حضرت صادق متوقف کنند و گویند حضرت زنده است و در موقع خود ظهور میکند و او است القائم المهدی.

(از درایه ص ۱۴۱).

نایب فاعل - در اصطلاح اهل عربیت

نایب فاعل یا مفعول مالم یسم فاعله اسمی است. مرفوع که بجای فاعل نشیند در فعل مجهول که همان مفعول است قبل از مجهول شدن فعل مانند «ضرب زید» و در افعال دو مفعولی مفعول اول نایب فاعل شود.

(از سیوطی ص ۸۷ - الهدایه ص ۱۸۷)

نیش قبر - در اصطلاح فقهی آنست

که پس از دفن میت قبر را بشکافند بهر

صفات وجودیه نباشد و کلام حق حادث است.

(از کشف ص ۱۳۸۲)

نجاسات - نجاسات از نظر فقه اسلامی

ده امرند. بول، غائط، خون، منی، میت، سگ، خنزیر، کافر، مسکرات؛ فقا و خون حیوان مأکول اللحم قبل از تطهیر ذبیحه.

(از شرح لمعه ج ۱ ص ۱۵-۱۲، رجوع

بطهارت و مطهرات شود)

نجدات - فرقه از خوارج اند که

اصحاب نجدة بن عامر اند که گویند مردم را امامی لازم نیست و بلکه آنچه لازم است عدالت اجتماعی است.

اگر احساس کنند که اجرای عدالت اجتماعی بستگی بصب امام دارد میتوانند امامی بر گزینند و گویند جهال در فروع معذورند

(از کشف ص ۱۳۸۱)

نجس - بفتح نون و جیم، عین نجاست

باشد و بفتح نون و کسر جیم متنجس باشد ...

منظوریکه باشد و آن در شریعت اسلام حرام است گرچه میت طفل یا مجنون باشد مگر آنکه یقین حاصل شده باشد که خاک شده است و از بین رفته است و اسکلت آن تشخیص داده نمیشود

نبی - نبی در لغت بمعنی منبئی است یعنی خبردهند و مشخصات نبی عبارت است از ۱ اطلاع بر مغیبات کائنه و ماضیه و آتیه ۲ ظهور افعال خارق عادت از و ۳ دیدن ملائکه و فرشتگان.

(از کشف ص ۱۳۵۸)

نثر - یعنی کلام گسسته در مقابل نظم.

نثر المنظوم - این اصطلاح بدیعی است و آن کلامی است منشور که از تجزیه بعضی کلمات آن و اتصال جزئی به کلمه دیگر شعری استخراج شود

(از ابداع ص ۳۹۰)

نجاریه - فرقه از معتزله اصحاب

محمد بن حسین نجارند که به خلق افعال گویند و گویند: بندگان افعال خود را خود مسؤول میباشد نه خدا و خدای را

رجوع به نجاسات شود

نجش - بفتح نون و سکون جیم در

لغت اثار ت بود و شرعاً زیادت در ثمن باشد

برای رغبت مشتری که مثلاً کسی با فروشنده

تبانمی کند و در حضور مشتری بگوید. من این

متاع را مثلاً صد تومان میخرم یا میخریدم

تا دیگری بشنود و رغبت کند و یا مرتب

در قیمت زیاد کند تا دیگری که مشتری

است فریب خورد.

(از مکاسب - کشاف ص ۵-۱۴۰)

نحر - نحر در عروض اسقاط هر دو

سبب و تاء از مفعولات است که «لا» میماند

منقول به «فع» شود و در فقه ذبح شتر را

گویند با ترتیب خاص رجوع بذبح شود و ایام

نحر سه روز است از روز اضحی رجوع با ایام

نحر و تشریق شود.

نحو - علمی است از علوم مدونه که

قواعد صحیح خواندن زبان عرب را بدست

میدهد «النحو علم باصول تعرف بها احوال

اواخر الکلم الثلاث من حیث الاعراب و

البناء و کیفیة ترکیب بعضها مع بعض و

الفرض منه صیانة اللسان عن الخطاء

اللفظی فی کلام العرب و موضوعه الکلمة و

الکلام ۰»

(از الهدایه ص ۱۸۲ - کشاف ص

۱۴۳۱)

ندا - یعنی خواندن و از انواع طلب

است که گاه برای طلب اقبال است مانند

اغراء که بر انگیختن شخص است بر کاری

چنانکه بکسی که تظلم میکند گفته شود:

«یا مظلوم» یا در فارسی گفته شود «واقعاً

که مظلوم واقع شده» و از این قبیل تحریکات

که او را وادار بر تظلم و شکایت کند، و گاه

برای اختصاص است مانند «انا فاعل کذا

یا ایها الرجل»

حروف ندا عبارتند از «یا، ای، آ، هیا

ای»

«یا» برای مطلق منادی است نزدیک و

دور؛ وای و آ برای نزدیک و ای و هیا برای

دور. مانند «آزید - یا الله؛ هیازید،

آیازید»

منادی هر گاه مفرد معرفی باشد مبنی

خواهد بود بر ضم مانند «یازید، یازیدان

یازیدون» که مبنی است بر آنچه رفع آن

بدو است و منادای مفرد مذکر غیر مقصوره و منادای مضاف و تشبیه آن منصوب اند مانند «یا غافلاً و الموت یطلبه- یا عبد الله- یا حسن الوجه»

و اگر مفرد معرفه باشد و موصوف بابن و ابنة بدون فاصله و مضاف به علم دیگر باشد میتوان الف ابن و ابنة را حذف کرد مانند «ازید بن سعد - اهند بنه عاصم» حرف ندا بالف و لام جمع نشود مگر در ضرورت .

توابع منادای مضموم، اگر تابع مضاف باشد و الف و لام نداشته باشد منصوب شود و اگر تابع نعت؛ تاکید و بیان باشد و غیر مضاف یا مضاف معرف بال باشد مرفوع شود، حمل بر لفظ مانند «یا زید العاقل و الکریم الاب»

در منادای مضاف بیا متکلم اغلب یا حذف شود و کسره ماقبل یا باقی مانند «رب السجین احب الی» اگر منادی به «ای» باشد «ایها» لازم است بعد از آن صفتی آید که معرف بلام باشد زیرا «ایها» همواره صله دارد و چون با منادی واقع شدن قطع

از صله شده است باید برای او صفتی آورده شود مانند «یا ایها الانسان انک کادح کدحاً - یا ایتها النفس المطمئنة» و گاه با اسم اشاره و موصول هم توصیف شده است مانند «یا ای هذا و یا ایها الذی نزل علیه الذکر» .

رجوع بمنادی شود. و رجوع به (کشاف ص ۱۴۳۶- مختصر المعانی ص ۹۴- سیوطی ص ۱۷ - ۱۸۱)

ندب- نزد اصولیان و فقها خطاب بطلب فعل غیر کف باشد که فعلش موجب ثواب باشد و آن فعل را مندوب و مستحب گویند و تطوع و نفل هم نامند .

رجوع با حکام خمسه شود (از کشاف ص ۱۳۶۰)

نذر- در لغت و عد بخیر است یا شر و در تعریف آن در اصطلاح فقها گفته اند التزام قربت غیر لازم است که بعد از التزام واجب است و فای بدان البته در صورتیکه شرایط آن کامل باشد و آن دو قسم است یکی نذر لجاج که بگوید «قلله علی صوم او عتق» در حال غضب و دیگر نذر

بذاته من غير اعتبار اسم من اسمائه بقوله
ومقلب القلوب والابصار والذ نفسي بیده
والذی بیده... والذی فلق الحبة وبرد النسمة
والحلف باسمه تعالی کقوله والله وتالله
وبالله. وايمن الله او بالقديم او الازلی
والذی لا ولی لوجوده ..

(از شرح لمعه ج ۱ ص ۲۰۶)

النزاهة - این اصطلاح بدیعی است
و آنست که در مقام قدح و هجا از الفاظ
قبیحه کلام را منزه سازند .

سعدی گوید :

مطربی دور ازین خجسته سرای
کس دوبارش ندیده دریک جای

انیرالدین گوید :

یارب این قاعده شعر بگیتی که نهاد
که چو خیل شعر اخیر دو گیتیش مباد
گفتنش کندن جان است و نوشتن غم دل
محنت خواندنش آن به که از و ناری یاد
خود از آن کس چه بکاهد که تو خوانیش بخیل
یا بر آن کس چه فزاید که تو اش خوانی راد
کاغذی پر کنی از حشو و فرستی بکسی

تبرر بآنکه ملزم شود بامری که نعمتی
برای او پدید آید یا نعمتی دفع شود
تبرر گویند که طلب بر است مانند آنکه
بگویند: « ان شفی مریضی فله علی کذا »
وضابطه آن این است که نذر کند که
طاعتی را انجام دهد که مقدر برای او باشد
باضافه که بالغ باشد و عاقل و از روی
اختیار و قصد نذر کند و آزاد باشد و در کار
های مباح یا مستحب باشد یا واجب .

(از کشف ص ۱۳۸۳ - شرح لمعه

ج ۱ ص ۱۹۹ - الفقه علی .. ج معاملات ص
۱۳۹ - قواعد ص ۲۸۳

و شرط الناذر الکمال بالبلوغ
والعقل والاختیار والاسلام والحرية الا
ان یجز المالک . و اذن الزوج کاذن السید
والصیغة ان کان کذا فله علی کذا و
ضابطه (ای صنا بط النذر والمراد منه هنا -
المنذور) ان یکون طاعة واجباً کان او
مندوباً او مباحاً راجحاً مقهوراً للناذر
والاقرب احتیاجه الی اللفظ . . والعهد
کالنذر و صورته: عاهدت الله او علی عهد الله
ان افعل کذا . والیمن هی الحلف بالله ای

آیہ دیہ و قصاص کہ ناسخ حکم قبل است و نسخ احکامی کہ بدانہا عمل شدہ است و در آیات و اخبار بسیار نسخ واقع شدہ است۔ نسخ آیہ بآیہ دیگر روا و واقع است و ہمین طور حدیث بحدیثی دیگر، نسخ قرآن بہ روایات متواترہ ہم روا باشندہ باخبار آحادہ، معنی نسخ در واقع این است کہ موقع عمل بموجب دستور قبل منقضی شدہ است۔

رجوع شود بہ (معالم ۲۱۶ — الاحکام ص ۸۳ — کفایہ ج ۱ ص ۲۲۴ — قوانین ص ۹۸ — کشاف ص ۱۳۸۷)۔

و بالجملہ یکی از مباحث اصولی است کہ آیا نسخ در احکام شرعی اسلامی وجود دارد یا نہ برخی از علما و فقہاء مانند ابو مسلم بحر الاصفہانی گویند در قرآن و اخبار نسخ نیست بحکم «لایأتیہ الباطل من بین یدیہ ولا من خلفہ» لکن قول تحقیق این است کہ نسخ جایز و واقع است چنانکہ آیہ «والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجاً وصیة ل ازواجہم متاعاً الی الحول غیر اخراج» دلالت بر وجوب انفاق دارد در

پس برنجی کہ چرا کاغذ زر نفرستاد (از بدیع)

نسخ - بفتح نون در لغت از الت و نقل باشد بدیگری و از موضوعی بموضوع دیگر۔ و تناسخ در میراث آن باشد کہ ورثہ بعد از ورثہ دیگر بمیرد و مال از وارثی بوارثی دیگر منتقل شود و از این قبیل است تناسخ در ارواح کہ نقل از بدن ببدنی دیگر است و نزد حکماء۔۔۔ رجوع بفرہنگ علوم عقلی شود و نزد اہل بدیع قسمی از سرقہ باشد کہ انتحال نامند و رشرع آن باشد کہ دلیلی شرعی وارد شود بعد از دلیل شرعی دیگر کہ مقتضی خلاف مقتضای دلیل اول باشد، دلیل متأخر را نسخ و متقدم را منسوخ نامند، ناسخ ممکن است قرآن باشد یا حدیث یا فعل معصوم، و حصول نسخ عقلاً بلا مانع است زیرا حکمی ممکن است بطور موقت بر حسب مقتضای زمان وضع شدہ باشد و بعد از رفع آن مقتضی حکمی دیگر اورا بر طرف کند، نسخ گاہ قبل از امتثال است کہ نسخ حقیقی است و دیگر نسخ احکام شرعی قبل از اسلام مانند

سال و آن عدّه آنست و موقعی که از عدّه خارج شد چیزی بر او نیست و نسخ شده است به آیه «اربعة اشهر وعشراً» و همین طور آیه قبله نسخ کرده است صلوة بطرف بیت المقدس را و بالجمله بعد از رسیدن عمل و عمل کردن نسخ رواست و قبل از عمل و رسیدن وقت آن نیز جایز است چنانکه حکایت ابراهیم و ذبیح اسماعیل مؤید این معنی است لکن این امر را باید داخل در بداد آنست و ما حاصل آنکه بسیاری از علماء از جمله معتزله و بعضی از اشاعره قبل از رسیدن وقت عمل نسخ را رواندانند و لکن عدّه دیگر روا دانند و گویند در آن صورت نتیجه حکم ازعان و اعتقاد مکلف و تهیؤ او برای انجام است که خود موجب مثبت است و در جواز اصل نسخ استناد شده است به «یوم حواله ما یشاء و یثبت» و «انی اری فی الامام انی اذبحک» و آنکه روایت شده است که حضرت رسول در شب معراج ماء - ور شد به ۵۰ نماز سپس بر گشت بر پنج نماز، دیگر آنکه ممکن است مصلحت در نفس امر باشد

و بدین جهت قبل از رسیدن وقت عمل نسخ شود . در هر حال نسخ کتاب به کتاب باتفاق علما رواست و نیز رواست نسخ قرآن باخبار متواتره و سنت متواتره به کتاب و سنت و خبر واحد به خبر متواتر .

« و هو الازالة و فی الاصطلاح رفع الحكم الشرعی بدلیل شرعی متأخر علی وجه اولاه لکان ثابتاً و تقييداً بالحکم بالشرعی لاجراج دفع مقتضی البرائة الاصلية بدلیل الشرعی والدلیل الشرعی لاجراج الارتفاع بالموت والجنون و نحوهما و بالمتأخر لاجراج الشرط والاستثناء و غیرهما من المخصصات . . . الحق جواز النسخ و وقوعه فی الشرع . . . لاریب فی جواز النسخ بعد حضور وقت العمل بتمامه و التمكن منه سواء فعله اولم یفعله والافلم یکن الکفار مکلفین بالفروع . . . یحوز النسخ الکتاب بالکتاب اتفاقاً و بالسنة المتواترة خلافاً للشافعی اما نسخ الکتاب والسنة المتواترة بخبر الواحد فالاکثرون علی المنع .

(از قوانین ج ۲ ص ۹۴-۹۸).

نشر - رجوع بدلف شود

نشوز - عبارت از ارتفاع یکی از دوزوج (زن و شوی) است از اطاعت دیگری و شقاق در صورتی است که نشوز از هر دو طرف باشد و لکن نشوز از یک طرف است که باید مابین آن دورا حکمی صلح دهد یعنی حکمی از طرف مرد و حکمی از طرف زن والا ۰۰۰ (از شرح لمعه ج ۲ ص ۱۰۴).

نص - بفتح نون و تشدید در اصول اطلاق شو بر هر لفظی که راجح در دلالت بر مقصود باشد و غیر از معانی خود را نرساند و محتمل غیر معنای خود نباشد در مقام اطلاق پس لفظاً اگر اطلاق شو و معنی مطابقی خاص خود را برساند و لفظاً احتمال غیر از آنچه فهمیده میشود ندهد، نص، است والا اگر راجح در معنای لغوی باشد با احتمال غیر آن، ظاهر است و آن معنی محتمل مرجوح مأول است و اگر لفظی مساوی باشد در فهم معنی لغوی و معنی دیگر مجمل است و مشترك بین نص

و ظاهر را که مطلق رجحان است در معنی اصلی خود محکم گویند و اگر نسبت بدو معنی مساوی باشد متشابه هم گویند، نص مانند (سما و ارض) ظاهر، مانند (اسد). ظاهر و مؤل مانند « فامسحو برؤسکم و ارجلکم » که حمل آن بر مسح ظاهر است و بر غسل مأول است.

نص بودن و ظاهر بودن از امور اضافی اعتباری است، فقها، خاص را نص گویند و عام را ظاهر و گاه مدلول قطعی را خاص و ظنی را عام گویند با آنکه خاص نسبت بمادون خود عام است و عام نسبت بمافوق خود خاص، نص اخبار بر ظاهر قرآن مقدم میباشد و بالاخره مراد از نص در کلمات فقها که گویند عبارة نص، دلالة النص. اشاره النص همین است و گاه ظاهر را هم نص گویند رجوع شود به (موافقات ج ۳ ص ۹ - درایه ص ۵۷ - کشف ص ۱۴۰۵ - رسائل ص ۳۳ - قوانین ص ۲۶۳).

نصاب رضاع - در حد و نصاب رضاع

که ناشر حرمت نکاح است گفته اند ۱۵ روز

که استعمال شود در عدد از معانی و مانند الفاظ مشترك است و نظائر مانند متواپی است و گفته شده است نظائر در الفاظ است و وجوه در معانی مثلاً در قرآن نظائری دیده شده است که تقریباً بیست معنی دارد (از کشف ص ۱۳۹۱).

النظائر و الامثال - این اصطلاح

بدیعی است و آنست که از امری تعبیر نمایند بامر دیگری که نظیر آنست از باب تشبیه اول بثنائی و این صنعت را اصحاب بدیعیات تمثیل خوانند «ایحب احدکم ان یا کل لحم أخیه میتاً فکر هتموه»

سعدی گوید:

کس را بخیر و طاعت خود اعتماد نیست
آن بی بصر بود که کند تکیه بر عصا
ما بین آسمان و زمین جای عیش نیست
یک دانه چون جهد زمین دو آسیا



داروی طریقت زپیر طریقت بستان
کآدمی را بتر از علت نادانی نیست

متوالی است و قول دیگر یکسال تمام و قول سوم دو سال و قول چهارم صدق نبت لحم و شد عظم و یا یک شبانه روز و یا ده رضة متوالی کامل یا نبت لحم را کافی دانند رجوع بر ضاع شود.

نصیریہ - فرقه از غلات شیعه اند که

گویند خدای متعال در حضرت علی حلول کرده است و آنها اصحاب محمد بن نصیر فہری اند و علی بن محمد عسگری را خدامیدانند و محارم را مباح دانند و نکاح مردان را روا دانند و قائل بنبوت محمد بن نصیر فہری اند.

سخن در باره اصل و عقاید آنها بسیار

است مشهور است که حضرت علی (ع) رئیس آنها را بکشت و مجدد آزانده کرد تا دست از عقیده خود بردارد و لکن اصرار کرد و سرانجام قائل بر بو بیت حضرت علی شدند (از درایہ ص ۱۴۷ - کشف ص ۱۳۸۵).

نظائر - در اصطلاح ازباء فرق

است ما بین نظائر و وجوه زیرا وجوه عبارت از لفظ مشترکی است

روی اگر چند پریچهره و زیبا باشد
توان دید در آئینه که نورانی نیست
(از ابداع ص ۳۹۸) .

نظامیه - فرقه از معتزله اند اصحاب
ابراهیم بن سیار نظامند وی از شیاطین
قدریه بود که کتب فلاسفه را بخواند و
وسخنان آنان را با گفتارهای معتزله
بیامیخت آنان گویند خدای متعال نتواند
در دنیا خلاف مصلحت بندگان کاری کند
و فقط در آخرت تواند ثواب دهد و تواند
عقاب کند (از کشف ۱۴۲۹) و گویند
اعراض اجسامند و جوهر مرکب از
اعراض.

نظم - در اصطلاح ادباء کلام
گسسته و منظوم بود و اطلاق بر نظم
الفاظ بترتیب معنی شود و کلام موزون
بود و ترتیب الفاظ بر وفق اصل بود .
(از کشف ص ۱۴۲۸) .

و نظم نثر در اصطلاح بلغاء نثری
است که چون حروف بعضی الفاظ
بدیگری وصل کنند بطریق نظم خوانده
شود (از کشف ص ۱۴۲۹) .

نعت - در لغت صفت باشد و گفته اند
که نعت استعمال در مدح شود و صفت در
مدح و ذم و اطلاق بر وصف مشتق شود مانند
اسم فاعل و مفعول و . . . و بر نوعی از
توابع اسم اطلاق شود و آن صفتی است
تابع که دلالت کند بر معنائی که در متبوع
است « فالنعت تابع متم ماسبق بسوسمه
او وسم ما به اعتلق » که مکمل منوعوت
است بر خلاف عطف نسق و بدل و بالجمله
صفت یا بحال موصوف است که نعت
حقیقی است یا بحال متعلق موصوف که
نعت سببی است مانند « فتحیر رقبه
مؤمنه - مررت بزید الکاتب . الحمد لله
رب العالمین » صفت اگر بحال موصوف
باشد در چهارچیز از ده امر با موصوف
مطابقت کند در اعراب تذکیر و تأنیت
معرفة و نکره - افراد، تشبیه و جمع .

نعت گاه مشتق است مانند اسم فاعل .
یا جامد . یا شبه مشتق یا جمله اسمیه
مانند « و اتقوا يوماً ترجعون فيه »
و در این صورت باید رابطی در
نعت باشد که آنرا به منوعوت خود مربوط

کند و لکن جمله طلبیه نعت واقع نشود
 و اگر واقع شود قول در تقدیر گرفته
 شود و مصدر در موارد بسیاری نعت واقع
 میشود به تقدیر و هر گاه برای تشبیه و
 جمع نعتی آورده شود و نعت مختلف المعنی
 باشد متعاطف آیند مانند «مررت بر جلین
 عالم و جاهل» رجوع به صفت شود.

النعت واللقاب - این اصطلاح

بدیعی است

و آنست که چیزی را ذکر کند با
 القاب و صفات لایق به چیزی دیگر
 چنانکه خواهند یکی را به منزله بهائم
 یا سباع شمارند در تعبیر چنین گویند که
 یک رأس فلان یا یک زنجیر بهمان را
 دیدم.

دوام دولت حسن تو باد و چهره درخشان

برنده تیغ، دوا برو، درنده خنجر مژگان

خرام قامت سرو تو تا قیام قیامت

شکنج پرچم زلف تو تا با آخر دوران

شکسته لشکر جانها بتیغ نر گس جادو

گرفته کشور دلها به تیر غمزه فتان

(از ابداع)

نعم - بفتح نون و عین یا بکسر نون
 و بکسر هر دو هم آمده است و حرف تصدیق،
 تصدیق است و وعده است و اعلام است.
 بعد از خبر تصدیق است مانند «قام زید
 و ما قام زید» و بعد از نهی و امر و «هلا تفعل
 و هلا لم تفعل» و عداست، و بعد از استفهام
 اعلام است مانند «اقام زید نعم و یا لا، وهل
 تضرب زیداً نعم، و لا تضرب زیداً نعم، لا.»
 رجوع به بلی شود.

نعم و بئس - این دو کلمه از افعال مدح

و ذمند رجوع بافعال مدح و ذم شود.

نفاذ - نزد اصولیان عبارت از ترتیب

اثر باشد بر تصرف، مانند بیع فضولی که
 که منعقد شود و نافذ نیست و اجازة
 مالك نافذ است و با لجمه بیع نافذ
 لازم آن باشد که باصله و وصفه مشروع بود
 و حق غیر بدان متعلق نباشد و خیار در
 آن نباشد بر خلاف نافذ غیر لازم، و بیع
 موقوف آن باشد که حق غیر بدان متعلق
 باشد (از کشاف ص ۱۳۸۲).

در نزد عروضیان حرکت وصل است

چون بخروج پیوندد. رجوع به

آن موقوف باشد از ما کولات و مشروبات و ملبوسات و اسباب و جوب انفاق و نفقه: زوجیت، قرابت و ملک است. بنا بر این نفقه زن دائمه واجب است و جوب آن بشرط تمکین کامل است پس صغیره و ناشزه را نفقه نیست و پدر و مادر هر چه بالار و نند و اولاد اولاد، هر چه پائین آیند در صورت عدم تمکین مالی و بر حیوانات و برده ها... دیگر نفقه مطلقه عدیه در مدت عده بر مرد واجب است (از شرح لمعه ج ۲ ص ۱۱۴ کشاف ج ۲ ص ۱۴۲۲)

نفل - بفتح نون و سکون فا مندوب است و روا تب مندوبه را گویند و جمع آن ۵ نوافل است و در لغت زیادت باشد رجوع بنوافل شود.

و نفل بفتح نون و فاء نیز در لغت زیادت بود و غنیمت بود و در شرع اطلاق شود بر زیاداتی که مخصوص امام است شود و گاه اطلاق شود به نوافلات زیادی بر فرائض و واجبات و سنن از عبادات بدینه و مالیه، رجوع به نوافل و انقال شود (از کشاف ص ۱۲۴۵ - تلویخ ص ۶۵۴).

(المعجم ص ۲۵) شود. مثال:

تو کمان کشیده و در کمین که زقید جان برهانیم - بمراد دل برسی اگر بمراد دل برسانیم - که راه حرف روی است و یا حرف وصل، در اینجا متحرك باشد که حرف خروج که سین است بدو پیوسته است.

نفاس - بکسر نون خونی است که که مقارن تولد و خروج بچه از رحم میآید چه قبل از رسیدن و رشد باشد یا بعد از آن و اقل آن يك لحظه است و اکثر آن باندازه عادت در حیض است برای زنانیکه دارای عادتند و ده روز است در غیر آنها و مورد حکم نفساء هم در احکام مانند حائض است (از شرح لمعه ج ۱ ص ۲۸ - عروة ص ۱۲۲ - کشاف ص ۱۴۰۴).

نفسانیات - مقابل غیریات.

(از خزائن ص ۳۵ - ۲۵۷).

نفسانیات تعبدیه - مانند تسلیم در صلوة و ...

نققات - نفقه اسم است از انفاق و در شرع چیزی است که بقاء شیء بر

نفی غرر - نفی مقابل ایجاب است و در

شرع بیع غرری است و بطور کلی غرر حرام است
که فرمودند «نهی رسول الله عن بیع الغرر»
(از عوائد الایام ص ۲۸).

نفی عسر و حرج این اصطلاح فقهی

است و در حدیث است که «ان الله لا یرض
للعباد بالعسر والحرج» یعنی قوانین و احکامی
که موجب عسر و حرج باشد در اسلام
وضع نشده است. رجوع به قاعده عسر و
حرج شود.

نقدین - مراد از نقدین طلا و نقره

است که در مسکوک آنها زکوة واجب

است بشرط گذشت یکسال و رسیدن بحد

نصاب و نصاب اول در طلا ۲۰ دینار است

و نصاب دوم ۴ دینار یعنی ۲۴ دینار و سوم

۲۸ دینار و چهارم ۳۲ و بعد ۱۰۰ دینار

از هر ۲۰ دینار نیم مثقال و نصاب اول نقره

۲۰۰ درهم است و دوم ۴۰ درهم یعنی ۲۴۰ درهم

و در هر حال زکوة نقدین ربع عشر است

پس، از ۲۰ مثقال نصف مثقال و از ۴ مثقال

دوقیراط

(از شرح لمعه ج ۱ ص ۱۰۵)

نقل - نزد ادبا و لغویان نقل لفظ

است از معنی موضوع له خود و استعمال

آن در معنی دیگری که نقل کننده را

ناقل و آن لفظ را منقول گویند و نقل

بمعنی آن باشد که در ترجمه الفاظی را

بمعنی نقل کنند که مفهوم باشد و رعایت

معنی لغوی و ترتیب الفاظ را کما هو

حقه نکنند، در هر حال استعمال لفظ را

در غیر ماوضع له نقل گویند مانند الفاظ

زکوة . صلوة . صلوۃ . (از کشاف ص ۱۴۲۶)

- قوانین ص ۱۳)

در اصطلاح اهل عروض آن بود که

شاعر معنی دیگر بگیرد و از بابی بابی

دیگر برد و در آن پرده بیرون آرد .

رجوع شود به (المعجم ص ۲۴۵) .

و نقل گاه شرعی است و گاه عرفی است

و گاه نحوی و جز آن و نقل از خطاب به

غیبت و عیبت به خطاب و تکلم به غیبت و

خطاب هر يك برای افاده معنی خاص

بود رجوع بالتفات شود .

نکاح - نکاح در لغت بر سه معنی

آید ۱- معنی لغوی و آن وطی است و

ضم يقال تناکحت الاشجار اذا تمايلت

مکروه در صورتی است که میل زیاد نباشد و بترسد که نتواند حقوق واجبهن را رعایت کند و در غیر این صورت مباح است. نکاح در مذهب شیعه اثنا عشریه یا دائم است یا منقطع در نکاح دائم وجود مهر لازم نیست و مدت هم ندارد لکن در منقطع حتماً باید مدت و مهر معلوم باشد صیغه نکاح « انکحت و زوجت .. » و در طرف قبول « قبلت و تزوجت .. » و در رمتعه « متعتک نفسی .. » اس - و در متعه بلفظ نکاح و تزویج هم جائز است با تعیین مهر و مدت و در قرآن است « فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن » و اگر مدت حذف شود تبدیل بدائم شود نوع دیگر نکاح بملك یمین است که کنیز کان باشند، و نکاح فضولی را با اتفاق روا دانند البته بعد از اجازه طرف ثابت میشود.

نوع دیگر نکاح تفویض است که زواج از مهر خالی باشد یا زواجی که تعیین مهر آن بولی یا جز او او گذار شود.

نوع دیگر نکاح شغار است (بکسریا

و ضم بعضها الی بعض ویطلق علی العقد مجازاً لانه سبب الوطی . ۲- معنی اصولی آن که معنی شرعی باشد و در تعریف آن گویند حقیقه در و طوی است و مجاز در عقد که هر گاه در کتاب و سنت بدون قرینه لغت نکاح دیده شود حمل، بروطی شود مانند « ولاتنکحوا ما نکح آباؤکم من النساء الا ما قد سلف » ۳- قول دیگر که حقیقت در عقد است و مجاز در و طوی، قول دیگر مشترک بین عقد و و طوی است ... و بالجمله انتفاع زوج است از بضع زوجه و « عقد یفید المتعة - یا عقد یضمن ملک الوطی یا اباحه الوطی. » و عقدی است که مفید اختصاص با انتفاع است و نکاح یا واجب است یا حرام یا مستحب یا مباح یا مکروه، در موردی که اشتیاق زیاد باشد و بترسد که در زنا افتد واجب است و در صورتی که استطاعت مالی نداشته و اشتیاق کامل هم نداشته باشد یا عاجز از و طوی باشد حرام است و مندوب موقعی است که میل زیاد نباشد و لکن با امید تولید نسل باشد بشرط قدرت بر اتفاق و دخول و

و فتح شین) و آن باشد که دو ولی دو
دوشیزه هر یک مولی علیه خود را بدیگری
تزویح کند بر این مبنی که بضع هر یک
مهر دیگری باشد این نوع نکاح در
جاهلیت انجام میشده است و در اسلام
حرام و باطل است

« هوان یتزوج اثنان امرأتین علی
ان تكون احدهما فی نظیر صدق
الآخری »

شافعی و مالکی گویند نکاح متعه
و موقت در صدر اسلام روا بود و لکن
اکنون روا نیست، در مذهب اسلام بمسئله
نکاح توجه بسیار شده است و در قرآن
مجید است:

« فانكحوا اطاب لكم من النساء مثنی
و ثلاث و رباع - و انكحوا الایامی منكم
و الصالحین من عبادكم و امائكم ان
یکونوا فقراء یغنهم الله دن فضله و الله
واسع علیهم - و لاتنكحوا ما نكح آباؤكم،
حرمت علیكم امهاتكم و اخواتكم و بنات
الاخت و امهاتكم اللاتی ارضعنكم و
اخواتكم من الرضاعة » و آیاتی دیگر

(از الفقه علی ج ۴ ص ۹۰۹، ۹۰۳ - ۱۲۶ -
شرح لمعه ج ۲ ص ۱۴۴ - ۸۰ کشاف
ص ۱۳۷۷)

فالايجاب زوجتك و انكحتك و تمتعتك ..
و القبول قبلت التزویح او النكاح او
تزوجت او قبالت و لا یشرط تقدیم الايجاب
علی القبول ... و لا یجوز العقد بغير
العربیة مع القدرة علیها و یسقط مع العجز
عنه و الاخرس بالاشارة و یعتبر فی
العاقدة الكمال فالسكران باطل عقده
ولو اجازة ... و یجوز تولی المرأة العقد
عنها و عن غیرها ایجاباً و قبولاً و لا یشرط
الشاهدان فی النكاح الدائم و لا الولی
فی نكاح الرشیدة و ان كانا افضل و یشرط
تعیین الزوج و الزوجة ... و لا ولاية فی
النكاح لغير الاب و الجد له و ان علا و
المولی و الحاکم و الوصی ... علی الصغیرة
او المجنونة او البالغة سفیهة ... و الحاکم
و الوصی یتزوجان من بلغ فاسد العقل
و یصح توکیل کل من الزوجین فی النكاح
ولو وقع فضولاً یقف علی الاجازة من
المعقود علیه او ولیه و لا یبطل من اصله

و ذکر المهر المضبوط ولا تقدير في المهر
قلة و كثرة و لاتوارث بينهما الامع شرطه
و عدتها حیضان ۰۰۰ و كلما یصح ان یملك
عیناً كان او منفعة یصح امهارة و لاتقدير
فی المهر قلة و لا كثرة (در دائم و متمعة)
و یكره ان یتجاوز قدر مهر السنة و هو
خمسة درهم و یكفی فیہ المشاهدة من
اعتباره و یصح العقد الدائم من غیر ذكر
المهر فان دخل بها فمهر المثل .

(از شرح لمعه ج ۲ ص ۴۸ - ۲۰)

نكرة - یعنی منكر و ناشاخته، در
مقابل معرفه است و اسمی است كه قابل
ال باشد و ال در تعریف آن مؤثر باشد
رجوع به معرفه و معارف و علم.. شود

نكره در سياق نفی - اصولیان

گویند نكره در سياق نفی مفید عموم است
مانند «لا رجل فی الدار»

نماء متصل - این اصطلاح فقهی است

و بحث است كه در معاملات اگر نماء
متصل یا منقصلی حاصل شود و معامله بهم
خورد در اثر فساد معامله و جز آن چه
حکمی دارد، مراد از نماء متصل مثل چاق

على الاقرب ۰۰۰ لا يجوز للحران یجمع
زیادة على الاربع حرائر ۰۰۰ و لا تحل
الحره على المطلق ثلاثاً الا بالمحلل ۰۰۰
و تحرم الملاعة ابدأ و كذا تحرم الصماء
والخر ساء اذا قذفها زوجها بما یوجب
اللعان ۰۰ تحرم الكافر غیر الكتابیه
على المسلم اجماعاً و تحرم الكتابیه علیه
دواماً لامتعة ۰۰۰ الكفاءة معتبرة فی
النكاح فلا یجوز للمسلمة التزویج بالكافر
ولا یجوز للمناسب التزویج بالمؤمنة ۰۰۰
ليس التمكن من النفقة شرطاً فی صحة
العقد ۰۰۰ یكره تزویج الفاسق خصوصاً
شارب الخمر... لا یجوز التعریض بالعقد
بذات البعل و لا للمعتدة رجعية ۰۰ تحرم
الخطبة بعد اجابة الغير ۰۰۰ و نكاح
الشغار باطل اجماعاً و هو ان یتزوج كل
من الولیین الاخر علی ان یتزوج كل
واحدة مهراً للاخری ۰۰۰

و نكاح المتعة و هو النكاح المنقطع
لا خلاف فی شرعیه و القرآن الكریم
مصرح به.

و دعوی نسخه لم یثبت و ایجا به كالدائم...

شدن گوسفند یا بزرگ شدن درخت و مزروعست و نماء متصل مانند بره یا بچه گوسفند گاو، جزء آن و یا میوه درخت و غیره است. مثلاً اگر کسی حیوانی را ابتیاع کرد و پس از مدتی معلوم شد که متاع مستحقاً للغير بوده است و این حیوان تولیدمثل کرد و ضمناً چاق شد... این نماآت چه حکمی دارند...

نماز جامع - در مقابل نماز منفرد است رجوع بجماعت شود و رجوع بصلوة جماعت شود.

نماز میت - نمازی است که پس از غسل و کفن برای میت خوانند و او را دفن کنند و ترتیب آن این است که مصلی بطرف قبله ایستاده و سر میت را بطرف راست نماز گذار نهند بر پشت و در مصلی طهارت شرط نیست و مقارن تکبیر نیت قربت کند و بجز تکبیرة الاحرام چهار تکبیر دیگر گوید و بعد از تکبیر اول شهادتین گوید و بعد از تکبیر دوم صلوات بر نبی بفرستد و بعد از تکبیر سوم بر مؤمنان و مؤمنات دعا کند و بعد از تکبیر چهارم

دعا به میت حاضر میکند اگر مؤمن یا مؤمنه باشد و دعای مخصوص مستضعف را خواند اگر مستضعف باشد و در طفل برای والدین او دعا کند و برای هر تکبیری دستها را بلند می کند رجوع به صلوة میت شود.

نمط - عبارت از لباسی است از صوف که دارای خطهایی است خلاف رنگ پارچه که در کفن بمیت پوشانند و آن شامل تمام بدن است و بر روی البسه دیگر پوشانند رجوع بکفن شود.

نميمة - سخن چینی است چنانکه گویند فلانی درباره تو چنان و چنین گفت که سعایت باشد برای ایجاد فتنه یا وحشت و آن از گناهان کبیره است.

نواسخ - این اصطلاح ادبی است و حروف مشبهة بالفعل، افعال ناقصه، افعال مقاربه، ماولاء شبه بلیس و لاء نفی جنس را گویند بدان جهت که در اول مبتدا و خبر در آیند و آنها را نسخ کنند از اعمال اصلی خود.

(از سیوطی ص ۵۳)

نوافل - جمع نافله است و نمازهای مستحبی است که زائد بر فرائض است و نوافل راتبه یومیه نمازهای مستحبه یومیه است و نوافل لیل نماز شب است که جمعاً ۲۴ رکعت میشوند، رجوع برواتب یومیه شود و نوافل مبتدئه نماز هائیکه دیگر بود که بر سبیل تقرب خوانده شوند مانند نماز زیارت و جز آن رجوع به- مبتدئه شود و رجوع به صلوة لیل و وتر و شفع شود و رجوع به (عروة ص ۲۰۰، ۳۱۷ - قواعد شهید ص ۳۲۶) شود.

و بطور کلی نوافل دور کعتی میباشد مگر وتر، که يك رکعت است و مگر صلوة اعرابی و عید و جعفر طیار رجوع شود باین کلمات.

نواقض وضو - این اصطلاح فقهی

است و عبارتند از بول، غائط، ریح، نوم سکر، جنون، اغما و خروج منی (از الفقه علی ۰۰ ص ۶۴)

نهایت - رجوع ببدایت شود

نهی - این اصطلاح اصولی است و آن طلب کف و بازداشت و خودداری از

انجام فعل است و طلبی است که بر سبیل استعلاء است مانند «لاتفعل» و گاه برای تهدید است مانند آنکه کسی بنو کر خود گوید:

«لاتتمثل امری» و گاه برای دعا و گاه برای التماس است، در این مسئله نزاع و اختلاف است که آیا نهی حقیقت در حرمت است یا کراهت و یا اعم است و یا مشترك لفظی است بین حرمت و کراهت و یا مشترك معنوی است و یا حقیقت در حرمت و مجاز در کراهت است، محققان گویند نهی مانند امر است و مفید ترك طبیعت فعل منهی است و حرمت و کراهت از اموری است که بقرائن خارجی دانسته میشود و باز بحث است که متعلق طلب کف و خودداری است از فعل یا مجرد ترك است ولو آنکه کف هم نباشد و نیز بحث است که آیا دلالت بر فور دارد یا تراخی و باز بحث است که دلالت بر مره دارد یا تکرار چنانکه در امر گفته شد.

بحث دیگر این است که آیا نهی

از عالی برسبیل استعلاء که شامل حرام هم میشود چنانکه متبادر از این ماده (نهی) تحریم است ..

در اینکه آیا نهی دال بر حرمت است یا کراهت یا هیچ کدام اختلاف است لکن قول نزدیک به تحقیق اشتراك بین کراهت و حرمت است. کسانی که گویند دلالت بر حرمت دارد استدلال کرده اند به (وما نهیکم عنه فانتهاوا) که صیغه امر دال بر وجوب است.

و وجوب انتهای مستلزم حرمت ارتکاب است و ما حصل قول محقق این است که نهی هم مانند امر دلالت بر طلب ترك ماهیت فعل دارد و حرمت و کراهت از حالات و عوارض خارجی است.

نهی ارشادی - نهی ارشادی -
 نهی تنزیهی - نهی ذاتی - نهی اصلی - نهی
 تبعی - نهی الزامی - نهی مولوی رجوع
 بنهی و امر .. شود.

نیت - نیت در لغت انبعاث دل باشد

موجب فساد منهی عنه است که اگر چیزی نهی شد انجام آن بلا اثر است یا نه بلکه مرتکب آن عمل حرام انجام داده است. البته مراد مطلق نهی است اعم از تحریمی یا تنزیهی و نفسی و غیره و اصلی و تبعی البته مورد مهم بحث عبادات است زیرا فساد ناشی از نهی در عبادات است یعنی چیزی که به بنفسه و بعنوانه عبادت باشد مانند سجود، رکوع، خضوع و خشوع و بالاخره محققان گویند در عبادات موجب فساد است لکن در معاملات موجب فساد نیست زیرا میان حرمت و فساد ملازمه نیست و عده هم در عبادات و هم در معاملات موجب فساد دانند.

(از تلویح ص ۴۲۲ - مختصر -

المعانی ص ۹۳ قواعد شهید ص ۱۱۱ -

معالم ص ۹۵ - کفایه ج ۱ ص ۲۸۲

(۲۹۴)

و بالجمله:

نهی عبارت از طلب ترك فعل است

<p>اوامر او باشد . و نیز در لغت عزم باشد و در شرع عزم و قصد بفاعل باشد . (از کشف ص ۱۴۳۹)</p>	<p>بطرف آنچه موافق غرض خود داند از جلب نفع و دفع مضار حالا یا مآلا و در شرع اراده ایست که متوجه بطرف فعل برای طلب رضایت خدا و امتثال</p>
---	---

دهد و مانند «ومن یضلل الله فلا هادی له»
 ۳- واو حالیه که داخل بر جمله اسمیه
 شود مانند «جاء زید والشمس طالعة» ۴- واو
 بمعنی مع مانند «جاء البرد والجلباب»
 که ما بعد خود را نصب دهد ۵- واو یکه
 داخل بر مضارع شود و آنرا منصوب کند
 به تقدیر آن که آنرا عطف بر اسم صریح
 کند مانند «ولما یعلم الله الذین جاهدوا
 منکم ویعلم الصابرین» ۶- واو قسم که
 ما بعد خود را جر دهد مانند «والعصر
 ان الانسان لفی خسر - والقرآن الحکیم
 والتین والزیتون» ۷- واو بمعنی رب
 مانند «وبلدة لیس لها انیس» ۸- واو زائده
 مانند «حتی اذا جاءوها وفتحت ابوابها»
 ۹- واو ثمانیه مانند «ثلاثة رابعهم کلبهم

و - واو بطور مفرد در زبان وقواعد
 عرب بر چند وجه و معنی است ۱- عاطفه
 و معنی آن مطلق جمع است مانند
 «فانجیناه واصحاب السفینة - ولقد ارسلنا
 نوحاً و ابراهیم» و از سائر حروف عاطفه
 ممتاز است بآنکه برای مطلق جمع است
 و دیگر آنکه با «اما» مقترن شود مانند
 «اما کراً و اما کفوراً» و دیگر اقتران
 بد «لا» است اگر مسبوق بنفی باشد و
 قصد معیت از او نباشد مانند «ما قام زید
 ولا عمرو» و «وما اموالکم ولا اولادکم
 بالتی تقر بکم عندنا زلفی» و اقتران بلکن
 مانند «ولکن رسول الله» و مشخصات دیگر.
 ۲- واو استیناف مانند «لنبین لکم و نقر فی
 الارحام ما نشاء» که ما بعد خود را رفع

سبعة وثامنهم کلہم» ۱۰ - و او ضمیر مذکر مانند زیدون و جز آن (از مغنی ص ۱۸۳-۱۸۵) .

واجب - این اصطلاح فقهی است و «الواجب ما یدم تار که شرعاً لالی بدل و یطلق علی مالابدمنه» و در مقابل حرام است . رجوع بوجوب شود .

واجب اصلی - در مقابل واجب تبعی است، هر گاه از خطابی بطور استقلال حکمی مخصوص منظور باشد باین معنی که اساس آن خطاب برای آن مقصود باشد و فی ذاته و نفسه مورد خطاب باشد واجب اصلی است و تبعی متعلق خطاب است بتبع، اجزاء هر یک از مأمور به‌ها واجب تبعی میباشند به تبع کل، رجوع بمقدمه واجب شود .

واجبات بدنیه - در مقابل واجبات مالیه است مانند صلوة و صوم که واجبات بدنیه اند و زکوة و خمس که واجبات مالی است .

واجبات تعبدیه - واجب تعبدی عبارت از چیزی است که صحت آن محتاج

به نیت باشد یا آنچه دانسته نشده است مصلحت آن و بالجمله واجب تعبدی آن باشد که قصد قربت در آن لازم است و باید به قصد قربت و امتثال و اطاعت آورده شود و اگر قصد اطاعت در آن معتبر نباشد توصلی است چنانکه در تطهیر جامه برای نماز که قصد قربت لازم نیست و میان واجب تعبدی و نفسی عموم و خصوص من وجه است ماده اجتماع در صلوة است و ماده افتراق در نفسی اداء دین است که تعبدی نیست و در وضوء است که نفسی نیست و تعبدی است .

(از خزائن ص ۲۳۲ - تقریرات ۷۴)
واجب تعیینی - واجب باعتبار تکلیف (مکلف به) بردو گونه است زیرا گاهی مصلحت در این است که مکلف کاری معین و مخصوص را انجام دهد که واجب تعیینی است و گاهی مصلحت در این است که از چند کار که هر کدام از آنها دارای مصلحت است یکی را انجام دهد (از تقریرات ص ۷۲)

واجب توصلی - «هو الذی المقصود

واجب کفائی

که غرض و مقصود از آن بفعل بعضی حاصل شود و غرض متعلق به واحد و احد افراد نباشد مانند کفن و دفن اموات . در مقابل واجب عینی که هر يك از افراد مکلف اند انجام دهند مانند صوم و صلوة «الواجب الكفائی ما قصد به غرض يحصل بفعل البعض ولا يتعلق الفرض بحصوله من کل احد من المكلفین او بعض معین منهم» (از قوانین الاصول ص ۱۲۰ - موافقات ج ۱ ص ۱۷۶ - قواعد شهید ص ۸۸) .

و بالجمله :

واجب کفائی آن باشد که قصد و غرض اصلی از آن بانجام دادن شخصی از اشخاص حاصل شود و منظور از آن به همه افراد و اشخاص تعلق نگرفته است و یا شخص معینی ملزم بانجام آن نباشد و شکی نیست که اموری مانند جهاد کفائی است که منظور از آن تنها حفظ اسلام است و همین طور است نماز و کفن و دفن میت و انقاد غریق . این گونه امور اولاً و بالذات بر تمام افراد مکلف واجب میباشد نهایت موقعی که

من ایجاب به الوصول الى الأمر به باى وجه اتفق او ما علم انحصار المصلحة فيه فى شئى فلا يحتاج الى النية» و میان آن و واجب غیرى عموم من وجه است ماده اجتماع غسل توب است برای نماز که هم توصلی است و هم غیرى و ماده افتراق وضوء است که واجب غیرى است نه توصلی و اداء دین است که توصلی است نه غیرى **واجب عینی** - در مقابل واجب کفائی است که تقسیم باعتبار مکلف است رجوع بواجب کفائی و (قوانین ص ۴۱ - ۵۱ - تقریرات ص ۷۱) شود .

واجب غیرى - واجب نفسی عبارت از چیزی است که لنفسه مأمور به باشد در مقابل واجب غیرى که لنفسه مأمور به نیست و بلکه مقدمه است یعنی وجوب آن وجوب مقدمی است و برای وصول بذی المقدمه است رجوع بمقدمه واجب شود و از خواص غیرى است که روان باشد زمانش از زمان آن غیر مؤخر باشد (از خزائن ص ۲۳۴) .

واجب کفائی - عبارت از آن باشد

باندازه کافی قیام کردند و آنرا انجام دادند از عهده دیگران ساقط می شود و اگر اصولاً انجام نشود همه مواخذ و معاقب میباشند چون مفاسد آن دامنگیر همه می شود و بنا براین بر همه واجب است که در انجام آن کوتاهی نکنند و در عین حال با انجام آن بدست عده یایکفرد از عهده دیگران ساقط است.

الواجب الكفائي ما قصد به غرض يحصل بفعل البعض و لا يتعلق الفرض بحصوله من كل واحد من المكلفين او بعض معين منهم كخصائص النبي وآله ولا ريب في جواز عقله و وقوعه شرعاً كالجهاد و المقصود منه احترام ... و الحق انه واجب على الجميع و يسقط بفعل البعض ...

(از قوانین ج ۱ ص ۱۲۱)

واجب مشروط - واجب مشروط

آن باشد که فعلیت و جوب آن مشروط بشرط یا شروطی باشد درست است که در تمام واجبات شرائط عامه مانند قدرت ، بلوغ و عقل .. هست و بدین جهت کلیه

واجبات مشروط است لکن واجب مشروط مورد نظر آنست که علاوه بر شرائط عامه معلق بر امری دیگر باشد یعنی اگر وجوبش معلق بر شرطی باشد مشروط است مانند وجوب حج که منوط به استطاعت است در مقابل واجب مطلق.

(از کفایه ص ۲ - ۲۵۸ - قوانین

ص ۴۱)

وبالجملة :

اصولیان گویند : در صورتیکه امر عالم با نفعاً شرط باشد روان باشد که واجب مشروط را بخواهد و نتواند بدان امر کند زیرا واجب مشروط یا مشروط - بودن آن مصرح است مثل «ولله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلاً»

و یا «يجب الصيام على من كان حاضراً» که بالصراحة شرطی دارد و یا آنکه شرط از قبیل تصریح نقلی نباشد و بلکه از راه عقل امر علم بدان شرط داشته باشد مانند توقف واجب بر تمکن و قدرت مکلف و گرنه تکلیف مالا یطاق خواهد بود و در نتیجه باید گفت واجبات و اوامر مشروط منحل بدو حکم می شوند یکی

سلبی نسبت به فاقد شرط و دیگری ایجابی نسبت بواجب شرط بنا بر این نسبت به فاقد شرط اصولاً امری نیست و موقعی که شرط آمد امر هم آید نهایت ظاهر امر این طور نشان میدهد که نسبت بهم است و لو فاقد شرط باشد و بدین جهت است که باید گفت **عموماً تیکه علی الظاهر شامل همه مکلفین شود بر چند دسته اند**

۱- آنچه معلوم است که بطور مطلق خواسته شده است و آن در صورتی است که در مکلف تمام شرائط جمع باشد و باندازه وقت اداء آن گذشته باشد که معلوم می شود این شخص مکلف بوده و هست و در این مدت هم قادر بر انجام آن بوده است

۲- آنکه معلوم شود مطلق است به نسبت به شروع نه اتمام آن و آن در صورتی است که هنوز مدتی که انجام آن لازم دارد نگذشته باشد و معلوم نباشد که تا آخر هم بهمین حال باقی بماند.

۳- آنکه مظنون باشد که مطلق است نسبت باو، در صورتیکه واجد شرائط باشد و گمان کند که تا آخر در همان حال باقی بماند البته در این صورت باید بمصداق ظن خود عمل کند و شروع به فعل نماید مانند حج از بلاد دور که همانقدر که گمان دارد که قدرت و استطاعت او از جمیع وجوه تا پایان حج باقی است باید شروع کند و اصولاً تمام احکام شرعیه بدینسان است و مدار ارسال رسل و انزال کتب و شرایع بر این است و بلکه مدار نظام عالم و زندگی جوامع بشری و افراد، به همین طنون است و بحث این است که اگر آمر عالم باشد که مأمور فاقد شرط است تواند او را مخاطب امر قرار دهد یا نه البته اگر مراد امر مصلحتی باشد بجز انجام مأمور به شاید وجهی داشته باشد و گرنه با علم بآنکه مأمور نتواند این فعل را انجام دهد تکلیف ما لایطاق خواهد بود و ممکن است مصالحی در نفس امر باشد از قبیل امتحان و آرمایش عبد و در این صورت روا باشد

که امر متوجه فاقد شرائط شود رجوع شود به قوانین جزا ..

واجب مطلق - واجب باعتبار مقدمات منقسم میشود به مطلق و مشروط «قد يقال واجب المطلق ويراد منه الاطلاق بالنسبة الى اللفظ و قد يضاف الى ذلك اقتضاء الحكمة والعدل ايضاً والالزم التكليف بالمحال وهذا اخص من الاول (از قوانین ج ۱ ص ۱۰۱) . رجوع بواجب مشروط شود .

واجب منجز - آنچه حصولش متوقف بر امر غیر مقدور باشد معلق است مانند حج که مشروط هم گویند و حصول استطاعت در قدرت و اختیار انسان نیست رجوع بواجب مشروط شود .

واجب موسع - در مقابل واجب مضیق است اگر زمان را دخیلی در مأمور به باشد موقت است و اگر نباشد غیر موقت است و در صورتیکه زمان در آن دخالت داشته باشد یا زمان باندازه آن میباشد مضیق است و اگر وسیع تر از آنست موسع است چنانکه در روزه ... واجب مضیق است

و در نماز .. موسع است .

(از کفایه ج ۱ ص ۲۲۹ - قوانین ص ۴۱ ، ۱۱۸) ، پس موسع و مضیق باعتبار وقت و زمان است .

واجب نفسی - عبارت از امری است که فی نفسه مطلوب باشد بآنکه مصلحتی که سبب وجود آن شده است برای خاطر ازوم آن فی نفسه و لنفسه باشد و از ثمرات این مصلحت حصول تقرب است بوسیله آن بدان برخلاف واجب غیری که برای خاطر مصلحتی است که در غیر است «فان النفسی واجب علی کل حال بخلاف الغیری فانه واجب علی تقدیر دون تقدیر» پس واجب باعتبار مطلوبیت ذاتی منقسم بواجب نفسی و غیری میشود .

(از قوانین ص ۴۱ - کفایه ص ۱۴۱ خزائن ص ۲۳۳) .

واصلیه - فرقه از معتزله اند که اصحاب ابن حذیفه و اصل بن عطاءند و ... (از کشاف ص ۱۵۰۶) .

واقع - فعل متعدی را گویند .

واقفیه - فرقه از متصوفه مبطله اند

داشته باشد و دارای جثه معمولی باشد از زمین یاسنگ یا چوب و صنم صورتی بلاجثه باشد و وثنی بت پرست است و وثنیه فرقه از کفارند که بت پرستند و آنها را تماثیل انبیاء و زهاد و ملائکه دانند.

(از کشف ص ۱۵۱۶).

وجاده - نزد محدثان آن باشد که حدیثی یافته شود بخطی که نویسنده او را بشناسد که چون وثوق بدان دارد گوید: «وجدت هذا الكتاب بخط فلان او قرأت بخط فلان اوفی کتاب فلان بخطه».

(از کشف ۱۴۵۵).

وجوب - نزد فقها، وصف فعل واجب است و نزد فقها تارك او مستحق ذم است (از تلویح ص ۳۸۶). و در مقابل حرام و محرم است.

وجوب اخباری - در مقابل وجوب انشائی است، وجوب اخباری کلی است و وجوب انشائی خاص است.

وجوب تخییری - هر گاه امر متعلق بیکی از دو یا چند چیز باشد هر يك از آنها واجب است بر سبیل تخییر و بدلیت و نتوان هیچ يك را ترك کرد مگر با توجه

که گویند خدای متعال را بمعرفت نمیتوان شناخت (از کشف ص ۵۰۰) و آنان که توقف کرده اند در امامت مولانا کالم نیز واقفیه گویند.

(از درایه ص ۱۴۱).

واهب - رجوع به هبه شود.

وتر - یعنی يك دانه و تاق (طاق) و خلاف شفع است و نماز نافله مخصوص است رجوع بنافله و مندوبات و رواتب و صلوة اللیل شود.

وتد - و تد یعنی میخ چوبین و در اصطلاح عروض بردونوع است، مقرون و مفروق، مقرون دو متحرك وساكنی است چنانکه «اگر و مگر» و چون هر دو متحرك این رکن مقارن یکدیگرند آنرا مقرون و مجموع خوانند و مفروق دو متحرك است بردو طرف ساكن چنانکه «ناله و ماله» که حرف هاء در این کلمات نیز ملفوظ نیست صورت و تد مقرون ۱۰۰ و مفروق ۱۰ میباشد.

(از المعجم ص ۳۰-۲۶).

وثن - بت است و آنچه صورت انسان

نماز) از قوانین ص ۱۰۳ — کفایه ص (۱۰۷).

وجوب شرعی - در مقابل وجوب عقلی است .

(از قوانین ۲۲ ص ۱۰۱).

الوجوب المتنازع فيه هو الوجوب الشرعی لان الوجوب العقلی بمعنی توقف الواجب علیه وانه لا بد منها فی الامتثال مما لا ریب فيه . . والمراد من الوجوب الشرعی هو الاصلی الذی حصل من اللفظ وثبت من الخطاب قصداً .

(از قوانین ج ۱ ص ۱۰۱).

وجوب غیر ی - در مقابل نفسی است .

وجوب عینی - در مقابل کفائی است .

رجوع بواجب عینی و کفائی شود .

وجوب مقدمی - وجوب مقدمی وجوب

معلولی است و غرض از آن غرض تبعی

است و امر بذی المقدمه عین امر بمقدمه

خواهد بود و وجوب آن از ناحیه ذی المقدمه

مترشح شود .

وبالجمله :

بحث است که امر که موجب وجوب است

واشتغال ببدل آن که یکی دیگر باشد و برخی گویند در این گونه موارد واجب یکی لا بعینه است نه علی سبیل البدلیت و گفته شده است که مطلوب جامع بین آنهاست و تخییر عقلی است و چون یکفرد نتواند در آن واحدهم را انجام دهد عقلاً باید یکی را انجام دهد و چون غرض با انجام یکفرد انجام میشود کافی و مجزی است .

(از قوانین ص ۵۵ کفایه ج ۱ ص

۲۲۵).

وجوب تبعدی - رجوع بواجب تبعدی

و توصلی شود .

وجوب تعیینی در مقابل وجوب تخییری

است، رجوع به وجوب و واجب تخییری

شود .

وجوب توصلی - وجوب توصلی آن

باشد که منظور از آن رسیدن به غیر باشد

و خود مطلوب بذاته نباشد در مقابل وجوب

تبعدی که خود مطلوب بالذات است و در توصلی

بمجرد وجود آن غیر 'وجوب آن ساقط میشود

و در تبعدی غرض با انجام خود آن حاصل شود .

وجوب توصلی مانند غسل لباس نجس برای

موجب و جوب مقدمات مأه و ر به هم می باشد یا نه در اینجا اقوالی است، بیان شده است که واجب باعتبار مکلف یا عینی است و یا کفائی و باعتبار مکلف به یا عینی است یا تخییری و باعتبار وقت یا موسع است یا مضیق و باعتبار مطلوب بالذات بودن، منقسم شود به نفسی و غیره و باعتبار تعلق خطاب بدان از باب تعلق بالاصاله یا بالعرض منقسم شود به اصلی و تبعی و همین طور باعتبار مقدمات منقسم شود به مطلق و مشروط و دیگر آنکه امر مطلق حقیقت در جوب مطلق است و دیگر آنکه آنچه واجب موقوف بر آنست یا سبب است یا شرط که در شرط تمام علل ناقصه نیز وارد میشود از مقدمات عقلیه و عادیه و شرعیه و دیگر آنکه سخن در مقدمات واجب است نه در مقدمات و جوب .

دیگر آنکه واجب نسبت باصل قدرت مشروط است و بلکه نسبت بهر مقدمه نا مقدوری مشروط است که اگر آن مقدمه مقدور شد واجب باید محقق شود اعم از آنکه عدم مقدوریه آن بواسطه عروض

عرضی باشد یا بالذات باشد و دیگر آنکه مراد از واجب مطلق گاه مطلق به نسبت باقتضاء حکمت و عدل است و گاه منظور لفظی است که مطلق آمده است دیگر آنکه سخن در جوب 'در جوب شرعی است نه عقلی و مراد از جوب شرعی هم اصلی است نه تبعی و مراد این است که اگر خطاب و جوبی بر انجام مأور به صادر شد بنفس همان خطاب مقدمات واجب میشود یا نه که در ترك آن دو عقاب است یکی برای اصل و یکی دیگر برای مقدمه یا نه و با وجود آنکه مقدمه هم واجب است عقاب یکی است، دیگر آنکه دلالت و جوب ، بر جوب مقدمات آن از باب دلالت عقلی است یا لفظی تضمن است یا التزام یا مطابقه و بر فرض وجود مقدمه باید گفت که از باب و جوب توصلی است نه اصلی و تبعی زیرا مطلوب فی ذاته نیست بلکه مطلوب لغیر است .

و جوب نفسی - در مقابل و جوب .

غیری و تخییری و مقدماتی و توصلی است

رجوع شود بواجب نفسی

و (خزائی ص ۳۱ شود)

پس از آنکه مستودع (قبول و دیعه کننده) رضایت داد و اموال مودع را قبض کرد واجب است در حفظ آن بر حسب معمول و عادت کوشش کند و بوسائل معمول از آن نگهداری کند و دیعه رهنده را مودع و گیرنده را مستودع گویند، و دیعه برای حفظ است و عاریه برای انتفاع است پس و دیعه تو کیل غیر است بر مجرد حفظ مال وید مستودع امانی است و در صورتی که خود تلف شود ضامن نیست، در صورتی که طبق معمول عرف از آن نگهداری کرده باشد (از الفقه ج ۳ ص ۳۳۷ -

کشاف ص ۱۴۷۹ - شرح لامعه ج ۱ ص ۳۴۲)

وهی استنابة فی الحفظ وتفتقر الی ایجاب و قبول ولا حصر فی الالفاظ الدالة علیها ویکفی فی القبول الفعل و لو طرحتها عنده او اکرهه علی قبضها لم تصر وریعة فلا یجب حفظها مطلقاً ولو قبل الودیعه وجب علیه الحفظ ولا ضمان علیه الا بالتعدی او التفريط فلو اخذت منه قهراً فلا ضمان ان لم یکن سبباً فی

وجه اخباری - در پاریسی افعال را

شش وجه است . التزامی . شرطی . امری ، وصفی و مصدری رجوع شود به (بدستور نامه ص ۹۵)

وجه تشبیه - وجه اشتراك دو طرف

است در باب استعاره که جامع هم گویند رجوع به تشبیه و استعارت شود .

وحشی - کسی که در بیابان زندگی

کند و کسی که اهل نباشد و در اصطلاح معانی لفظ غیر ظاهر المعنی و غیر مأنوس الاستعمال باشد .

(از کشاف ص ۱۴۷۵)

ودی - اصطلاح فقهی است و آنچه خارج

شود از ذکر بعد از بول و یا بعد از غسل مجامعت . یعنی آبی که از آن خارج شود و آن ظاهر است .

ودیعة - این اصطلاح فقهی است، در

لغت ترك باشد و در شرع ترك اعیان باشد نزد کسی که حفظ کند و آن استحفاظ است قصد امانت، در تصرف دادن است بدون قصد استحفاظ و با جمله نیابت شخصی است در حفظ اموال دیگری و

اخذ القهري ولو تمكن من الدفع وجب
 هالم يؤد الى تحمل الضرر الكثير كما -
 لجرح واخذ المال نعم يجب عليه اليمين
 لو قنع بها الظالم . . . وتبطل الوديعة بموت
 كل منهما وجنونه واغمائه . . . و لا يقبل
 قول الودعي في ردها الابينة ولو عين
 المودع للحفظ اقتصر المستودع عليه
 الا ان يخاف تلفها فيد فينقلها عند ولا ضمان
 ح ، ويحفظ الوديعة بما جرت العادة به
 كالثوب والنقد في الصندوق والداية في
 الاصطبل والشاة في المراح ولو استودع
 من طفل او مجنون ضمن و . . . يجب
 اعادة الوديعة على المودع ويضمن لو اهمل
 الرد بعد المطالبة او اودعها لغيره من غير
 ضرورة او سافر بها كذلك . او طرحها
 في موضع تعفن او ترك سقى الدابة او
 علقها ما لا تصر عليه عادة او ترك نشر الثوب
 او اتفّع بها او مزجها ليرد الوديعة الى
 المالك او وكيله فان تعذر فالحاكم عند
 الضرورة التي ردها .

(از شرح لمعه ج ۱ ص ۳۴۴-۳۴۷)

وزن الفعل - رجوع باوزان ثلاثي

مجرد شود .

وسائل - اين اصطلاح فقهي است و

اموريكه وسيله وسبب اند براي حصول
 امري ديگر وسيله گویند مانند وسيله
 معصيت ، نيل بثواب ، وسيله قتل مانند
 حفر چاه در معبر ، . که «الوسائل تتبع

المقاصد» (از قواعد شهيد ص ۲۶۱-۲۲۹)

وصاية - بكسر واو وفتح آن

عبارت از نايب گرفتن غير است بعد از
 مرگ براي تصرف در آنچه خود در حال
 حيات تواند تصرف کند از اخراج حق
 واستيفاء آن يا ولايت بر طفل يا مجنون .
 و تنها پدر و جد پدری تواند وصيت کند
 که کسی ولي طفل شود ، يا وصی که مأذون
 از طرف پدر و جد پدری باشد و بالجمله
 تعيين وصی کسی را رسد که خود ولايت
 قهري بر اطفال دارد و يا وصی منصوب از
 طرف او باشد (از شرح لمعه ج ۲ ص ۴۳) .
 رجوع به وصيت شود .

وصف - در اصطلاح اهل عربيت چند

معنی دارد ۱- نعت و آن تابعی است که

دلالت کند بر معنائی که در متبوعش میباشد

وصف مسند الیه گاه برای کاشف
از معنای آنست مانند « الجسم الطوید
العریض . . . » و گاه وصف مخصوص
است که از اشتراك آن میبکاهد و
رافع احتمال است مانند « زید التاجر
عندنا » یا برای مدح و ذم است مانند « جاء
نازید العالم او الجاهل » گاه برای
تأکید است مانند « امس الدابر کان
یوماً عظماً » که دابر بمعنی امس است
(از موافقات ج ۳ ص ۲۱ - مختصر
المعانی ص ۳۶ - کشاف ۱۴۹۴ ص ۱۴۹۶
۱۲۷۵-۱۴۸۹) .

وصل - در نزد قراء عدم فصل است
و عدم وقف است و همزه وصل در درج
کلام ساقط شو و نزد اهل قوافی « واو
یا یاء یا الف » باشد بعد از روی و یا حرفی
باشد که بی فاصله به روی پیوندند
سبب آن متحرك شده، سعدی گوید:
خوش بود یاری و باری بر کنار سبزه زاری
مهر بانان روی در هموزحسودان بر کناری
« یا » حرف وصل است و بسبب آن روی
که « راء » است متحرك شده است و مانند

۲- صفت مشتق که مقابل او اسم است که
در منع صرف بکار رود .

۳- صفت معنویه که اطلاق شود بر
معنی قائم بغیر و مراد از معنوی مقابل
لفظی است و فقها مقابل اصل بکار برند
یعنی آنچه تابع شیء باشد و غیر منفصل
ازو باشد و موجب زیادی نیکوئی آن
چیز شود ۴- آنچه حمل بر چیزی شود
مانند « زید قائم » ۵- عرض خارج از شیء
و محمول بر آن که مقابل ذات است، در
در شرح مصباح است که هر چیزی ممکن
است به پنج امر موصوف شود ۱- آنچه
فعل چیزی باشد که از اسباب موصوفه
است مانند (رجل قائم) ۲- آنچه زیور
موصوف است مانند « مررت بر جل طویل »
۳- آنچه غریزه موصوف است مانند
« زهاب و قیام » زیرا صفات گاه علاجند و
گاه حلیه ۴ نسبت مانند « هاشمی بصری »
۵- آنچه بواسطه « ذو » اسماء اجناس را
توصیف کنند مانند « ذومال در مررت بر جل
ذومال » و در منطق وصف عنوان و مفهوم
موضوع باشد .

«جهانی، زمانی، فریادم . نهادم» والف
اطلاق مثل حرف وصل است مانند
«چمنا» و نداء مانند «پسرا ، دلبرا»
(از کشف ص ۱۵۰۳ دره ص ۷۰)

در معانی بیان، وصل، عطف بعضی از
جمل بر بعضی دیگر باشد، و فصل ترك آن
عطف است از باب تقابل عدم و ملکه پس
هر گاه در سخن چند جمله باشد یکی
پس از دیگری یا دو جمله باشد یکی بعد
از دیگر، جمله اول دو صورت دارد یا
آنرا محلی از اعراب هست یا نه و بر
فرض اول اگر منظور از ایراد جمله دوم
اشراك آنست با اول در معنی و در
حکم دوم می را باید عطف بر اول
کرد زیرا عطف دلالت بر تشریک
کند چنانکه در مفرد بعد از مفرد هم
همین عمل را کنیم و شرط اینگونه
عطفها آنست که با «واو» باشد و همین طور
است موقعی که بین دو جمله جامعی
باشد یعنی اشراك در حکم و معنی مانند «زید
یکتب و یشعر» که بین شعر و کتابت
تناسب است و «زید عطفی و یمنع» که

ما بین اند و وجه جامع تضاد است پس در
عطف بواو وجه جامعی لازم است و اگر
قصد تشریک نباشد مانند «واذا خلوا الی
شیاطینهم قالوا نامعکه انما نحن مستهزون
الله یتهزؤ بهم» عطف نخواهد شد چنانکه
جمله «الله یتهزؤ بهم» بر «انما معکم»
عطف نشده است . و اگر جمله دوم را
محلی از اعراب نباشد اگر منظور از ایراد
جمله دوم ربط آن با اول باشد عطف شود
نه بواو مانند «دخل زید فخرج عمرو»
و اگر منظور تعقیب دوم نسبت با اول
است «بثم» عطف کنند مانند «دخل زید
ثم عمرو» و اگر منظور ربط جمله دوم
با اول نباشد فصل لازم است نه وصل مانند
«واذا خلوا . . .» و در صورتیکه ما بین
دو جمله کمال انقطاع باشد بدون ایهام
یا کمال اتصال باشد و خود بخود مرتبط
باشد در این صور نیز فصل لازم است.
کمال انقطاع مثل آنکه دو جمله یکی
خبر باشد و دیگری انشاء مانند «قال رائد هم
ارسو نزاولها» و «فلان رحمة الله علیه»
و کمال اتصال مثل آنکه جمله دوم مؤکد

جملہ اول باشد مانند « ذلك الكتاب لا ريب فيه » ومانند « امدكم بما تعلمون امدكم بانعام وبنين » ویا آنکه دوم عطف بیان برای اول باشد مانند « فوسوس اليه الشيطان قال يا آدم هل ادلك على شجرة الخلد » که جامعی ندارد .

جامع گاه عقلی است که بحکم عقل است چنانکه بین علت و معلول و اقل و اکثر یا وهمی است که بحکم و موجب وهم است مانند تماثل بین رنگهای سفید و زرد که وهم از يك نوع داند و ایمان و کفر که تضاداند، یا جامع خیالی است و بالجمله از محسنات وصل دو جمله تناسب است در اسمیت و فعلیت و ماضویت و مضارعیت. و اخبار و انشاء، رجوع شود به مطول ص ۲۱۲-۲۲۸- مختصر المعانی ص ۹۷) .

وصی - کسی است که او را وصی «وصیت کننده» معین کند و او را وصی خود قرار دهد که بعد از مرگش در اموال او دخالت کند و سرپرستی اطفال صغار را بعهده گیرد، وصی باید عاقل، بالغ و مسلم و

عادل و آزاد باشد و هر گاه خیانت کند حاکم او را عزل کند و او را رسد که اجرة المثل گیرد یعنی وصی میتواند مطالبه اجرت و حق زحمت کند، رجوع بوصیت و وصایت و (شرح لمعه ج ۲ ص ۴۵) شود .

وصیة - در لغت اطلاق بر چند معنی شود اندرز و نصیحت، «ووصينا الانسان بوالديه حسناً» عطوفت کردن «اوصیت بولدی و استعطفت علیه» قرار دادن مال را برای کسی گویند « اوصیت الی فلان بمال : جعلته له » دستور دادن « اوصیت بالصلوة : امرته بها » و در اصل وصل است و اسم آن وصایت است، در اصطلاح فقهاء اجازه تصرف بعد از مرگ در اموال و تسلیم اموال است باشخاص بعد از مرگ و بالجمله تملیک عین یا منفعت یا تسلیط بر تصرف بعد از مرگ است و از عقود است و ایجاب آن « اوصیت لفلان کذا او افعلوا کذا بعد وفاتی اول فلان بعد وفاتی کذا » است و قبول «قبلت» و جز آن، آنچه دلالت بر

پذیرفتن کند .

حنفی گوید: تملیک مضاف بد بعد از مرگ است بطریق تبرع و مالکی گوید: عقدی است که موجب حق شده در ثلث مال عاقد، که بمرگ لازم شود و حنبلی گوید امر بتصرف است بعد از مرگ.

ارکان وصیت موصی « بکسر صاد وصیت کننده » و موصی له « بفتح صاد » کسی که برای او وصیت شده است و « موصی به » مورد وصیت، وصیغه وصیت.

بعضی از فقهاء گوید در وصیت قبول شرط نیست و مانند میراث است .
وصیت برای غیر وارث در ثلث ممضی است و زائد بر آنرا اگر وارث اجازه کردند درست است و موصی له باید در حین وصیت زنده باشد ولو در بطن ام و بقول فقهاء شیعه موجود باشد و اگر موصی له قبل از قبول مرد، وارث او بجای او است .

وصیت در صورتیکه برای ایصال حق بصاحبش باشد مانند وصیت برد و دایع و دیون بدون سند واجب است و وصیت

بحقوق الله از کفارات، زکوة، روزه، نماز و حجة الاسلام بنا بر قولی مستحب است و وصیت برای اهل فسوق مکروه است و برای فقرا مستحب است و برای اغنیاء فامیل مباح است، مسأله وصیت از مسائل مهم اسلامی است و چنانکه اشاره شد بعضاً واجب است در قرآن مجید است « کتب علیکم اذا حضر احدکم الموت ان ترک خیراً الوصیة للوالدین و الاقربین بالمعروف حقاً علی المتقین - یا ایها الذین امنوا شهادة بینکم اذا حضر احدکم الموت حین الوصیة اثنانی ذوا عدل منکم » و آیاتی دیگر (از شرح لمعه ج ۲ ص ۳۰ - الفقه علی ۰۰۰ ج ۳ ص ۴۳۳ ، ۴۴۸ . کشاف ص ۱۵۹۵) . رجوع بوصی . وصایت شود .

الوصیة تملیک عین او منقعة او تسلیط علی تصرف بعد الوفاة و ایجابها اوصیت لفلان بكذا او افعلوا کذا بعد وفاتی او لفلان بعد وفاتی کذا و القبول الرضا بمادل علیه الايجاب سواء تأخر عن الايجاب

او قارن مال میرد فان رد فی حیوة الموصی جاز القبول بعد وفاته وان رد بعد الوفاة قبل القبول بطلت وان قبض اتفاقاً وان رد بعد القبول لم تبطل وان لم يقبض وينتقل حق القبول الى الوارث ۰۰۰ ویکفی الاشارة مع تعذر اللفظ والوصية للجهة العامة مثل الفقراء والفقهاء والمساجد والمدارس لا تحتاج الى قبول والظاهر ان القبول كاشف عن سبق الملك بالموت ويشترط في الموصی الكمال وفي وصية من بلغ عشر اقول اما المجنون والسكران ومن جرح نفسه بالمهلك فالوصية من كل منهم باطله ويشترط في الموصی له الوجود حالة الوصية وصحة التملك فلوا اوصی للمحمل اعتبر و جودها حال الوصية بوضعه لدون ستة اشهر من حين الوصية او باقصر مدة الحمل فمادون اذالم یکن هناك زوج ولامولی ۰۰۰ والوصية لجماعة يقتضى التسوية الا مع التفصیل ولو قال علی کتاب الله فللذکر ضعف الانثی و الجیران لمن یلی داره الی اربعین ذراعاً ۰۰۰ ولا یشرط کونه معلوماً للموصی ولا

للموصی له ولا مطلقاً ولا موجوده حال الوصية فتصح الوصية بالقسط والنصيب (از شرح لمعه ج ۲ ص ۳۰-۳۶).

وضع - یعنی نهادن و قرار دادن و در اصطلاح تعیین لفظ است بازاء معنی خاص یا برای دلالت بر معنی بنفسه نه بقرینه بر خلاف مجاز که دلالت بقرینه است، و وضع ناچار است که در مقام وضع الفاظ، معنای خاصی را تصور کرده و لفظی را بازاء آن قرار دهد، اگر متصور او معنی جزئی باشد و لفظ مخصوص را هم بازاء همان معنی جزئی قرار دهد و یا الفاظ مخصوص را بازاء آن معین کند (در مترادفات) در این صورت وضع خاص و موضوع له هم خاص است.

و اگر متصور او معنی عام بود که در تحت آن جزئیاتی بود ناچار باید بازاء آن معنی عام لفظ یا الفاظی را که معلوم به تفصیل یا اجمال است قرار دهد و در این صورت وضع عام است و موضوع له هم عام، و اگر لفظ یا الفاظ را بازاء آن معنی عام قرار ندهند بلکه بازاء خصوصیات

نوع وضع خاص اعلام است و از نوع وضع عام نکرات و مصادر و افعال است و وضع شخصی نیز اعلام است و وضع نوعی نکرات.

و معنی دیگر وضع، حکم برشی است بر بودن آن سبب یا شرط یا مانع رجوع شود به (قوانین ص ۱۹۴ - قواعد شهید ص ۶-۷ - کفایه ج ۱ ص ۱۰ - تقریرات ص ۲۸ - کشاف ص ۱۴۸۲ - معالم ص ۲۱) - مطول ص ۲۹۲).

و بالجمله:

صاحب قوانین گوید وضع ثابت نگردد مگر به نقل از واضع و اشاره به مذهب عباد بن سلیمان حمیری کند که گوید: دلالت لفظ بر معنی ناشی از مناسبات ذاتی است و الا تمام معانی نسبت بهر لفظی متساوی بودند و آنکه لفظی مخصوص به معنی خاص شده است، نیست مگر از جهت مناسبات. مناسبات ذاتی میان آن دو وی این گفتار را مردود دانند و گوید: آنچه موجب ترجیح معنایی از معانی است و آنرا ویژه لفظ خاص کند یا اراده خداست

و جزئیات مندرجه تحت آن عام متصور قرار دهد وضع عام و موضوع له خاص خواهد بود، قسم اول مانند مشتقات مثلاً واضع صیغه فاعل را وضع کرده است از هر مصدریکه «قام به مدلوله» و مفعول را برای «من وقع علیه» که وضع و موضوع له هر دو عامند و قسم دوم مانند مبهمات (اسماء اشارات و ۰۰۰) که مثلاً لفظ «هذا» موضوع است برای هر یک از مشارالیه ها یعنی هر فردی که مشارالیه باشد و لکن باعتبار تصور واضع عامی را که کل مشارالیه باشد و لکن آن کل مشارالیه موضوع له نیست بلکه هر یک یک است پس که مندرج تحت کل مشارالیه است پس وضع عام است و موضوع له خاص همین طور وضع حروف و افعال ناقصه.

پس وضع عبارت از نحوه اختصاص لفظ است بمعنی و ارتباط خاص مابین لفظ و معنی که یا ناشی از تخصیص لفظ است یا بواسطه کثرت استعمال که قسم اول تعیینی و قسم دوم تعیینی است

از نوع وضع خاص اعلام است و از

اگر او واضح باشد یا اراده بندگان خداست و در هر حال این اراده اشخاص است که الفاظ خاص را برای معانی مخصوص قرار داده است و بالجمله وضع الفاظ شخصی است با قطع نظر از لواحق و آنها را وضع نوعی است از جهت لواحق آنها.

وقد علمت ان الالفاظ الموضوعه، لها وضع شخصى مع قطع النظر عن اللواحق و وضع نوعى بالنظر الى لحوقها: فاعلم ان الوضع النوعى الحاصل بسبب اللواحق قد يكون حقيقياً وقد يكون مجازياً كسائر الحقايق والمجازات. (از قوانین ج ۱ ص ۲۰۷)

وضع شخصی - در مقابل وضع نوعی است و بحث است که مشترکات، مجازات و عمومات دارای وضع شخص اند یا نوعی (از قوانین ص ۱۹۸).

وضع تعیینی - در صورتی است که بتصریح واضح باشد و آن اعم است از وضع لغوی حقیقی یا مجازی.

وضع نوعی - وضع مجازات نوعی

است باعتبار انواع علائق.

(از قوانین ص ۲۰۷).

رجوع شود به (تقریرات ص ۳۶)

وضعی - احکام وضعی در مقام احکام

تکلیفی است رجوع با احکام وضعی شود.

وضوء - اسم مصدر است و مصدر آن

توضوء (بفتح واو) و آبی است که با آن

وضوء گیرند و بالجمله وضو عبارت از

طهارت با آب است اعضاء مخصوصه را و

آن شستن کفین و صورت و دست راست و

چپ و مسح سر و دوپا میباشد.

باین طریق که بعد از طهارت مواضع

وضوء، ابتداء با دست راست صورت خود

را میشوید و بعد دست راست را از مرفق

تا سرانگشتان و بعد دست چپ را بهم

چنین بنا بر قول شیعه و بالعکس بنا بر

قول عامه میشوید و بعد با آبی که در مواضع

وضوء است سر را مسح کرده و بعد دوپا

را از سرانگشت تا برآمدگی پایاها

الذین امنوا اذا قمتم الى الصلوة فاغسلوا

وجوهکم و ایدیکم الى المرافق و امسحوا

برؤسکم و ارجلكم الى الکعبین»

الغالب علی السمع والبصر ومزید العقل
من جنون وسکر و اغماء والاستحاضة و
واجبه النیته مقارنة لغسل الوجه.. وجرى
الماء علی مادرات علیه الابهام والوسطی
عرضاً و ما بین القصاص الی آخر الذقن
طولا .. ثم غسل الید الیمنی من المرفق ثم
غسل الیسری کذاک ثم مسح مقدم الرأس
بمسماہ ثم بشره رجل الیمنی کذاک ببنیة
البلل مرتباً متوالیا بحیث لا یجف السابق.
(از شرح لمعه ج ۱ ص ۱۹)

وطن - در شرع یک وطن اصلی هست
که اهلی گویند که وطن فطرة و قرار
است خودیگر وطن اقامت که وطن سفر
و مستعار است و سه دیگروطن سکنی
است که نیت کند کمتر از نصف ماه در
بلدی بماند .

(از کشاف ص ۱۵۲۰)

وطی حیوانات - اگر کسی با

حیوانات مجامعت کند اگر از حیواناتی
باشد، که عادتاً گوشت آنها خورده نمیشود
مانند اسب، الاغ .. باید نفی بلد شوند
یعنی در یکی از بلاد دور بفروشند و اگر

احکام آن به تفصیل ۱- شستن دو دست
از زندین دو مرتبه از حدث خواب و بول
و غایط ۲- استنشاق و مضمضه سه مرتبه
۳- دعای خاص در موقع انجام هر یک
از افعال واجب و مستحب و مرد ابتدا
کند در شستن دستها به ظهر و در شستن
دوم به بطن بر عکس زن اینها مستحب
است و واجب آن ۱- نیت ۲- شستن
صورت با دست راست از نقطه آخر رستنگاه
مو تا ذقن از لحاظ طول و با اندازه که ما بین
دو انگشت ابهام و وسطی قرار گیرد عرضاً
۳- شستن دست راست از مرفق تا سر
انگشتان ۴- شستن دست چپ بهمان
طریق ۵- مسح مقدم سر یا موی سر که
در محل خود باشد با اندازه مسمی ۶- مسح
بشره ظهر پای راست از سر انگشتان
تا کعبین طولا ۷- مسح بشره ظهر پای
چپ همین طور و عرض با اندازه مسمی همه
این افعال با موالات باید انجام شود
(از شرح لمعه ج ۱ ص ۱۸ - الفقه علی
ص ۴۹)

و وجبه البول والغایط والریح والنوم

از حیواناتی است که عادتاً گوشت آنها را میخورند باید بسوزند و غرامت از فاعل دریافت کنند و فاعل را تعزیز کنند با آنچه حاکم صلاح بداند و حکم وطی اموات در تعزیز و حد، حکم وطی احیاء است .

وطی بشبهه - عبارت است از آنکه مردی با زنی بیگانه اشتباهاً همبستر شود بخيال آنکه زن خودوزن گمان کندشوی خود است و احکامی دارد، رجوع شود به (شرح لمعه ج ۲ ص ۶۸) .

وفاء بشرط - هر شرطی که ضمن عقد میشود اگر فاسد و مفسد نباشد واجب الوفاء است بحکم «المؤمنون عند شروطهم الا شرطاً حرم حلالاً او حلالاً حراماً»

وفاء بعقد - وفاء بعهد یا وفاء بعقد یکی از واجبات است بحکم «یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود» - والموفون بعهدهم» در مورد این عهد اختلاف است عدّه گویند مراد عهد جاهلیت است که قبل اسلام ما بین مردم آن عصر بوده است عدّه گویند مراد عهد الهی است که

بواسطه نبی اکرم با مردم شده است و لکن هر نوع عهد و عقدی را شامل میشود و عقود باعتبار معقود و عاقد بر سه قسم اند ۱ عقد بین خداوند و بندگان ۲ عقد بین خود و خدا . ۳ عقد بین بنده و بنده و وفاء . بتمام واجب است، عقود متداوله در شریعت عبارت از بیع، اجاره، هبه . . . میباشد و عقد دیگری است که عهد الله است که فرمودند «ومن یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب» .

(عوائد الايام ص ۲)

وقف - این اصطلاح فقہی است، وقف عبارت از تحبیس اصل است و اطلاق منفعه آن و بدین معنی است که اصل و عین مال را با قرار و شرائط خاص از بیع و شراء و سایر معاملات متوقف و موقوف میکند تا از منافع آن برای مصالح عامه یا دستاؤ افراد مخصوص یا محل و مکان مخصوصی بهره برداری شود و بمصارف معلومه برسد چنانکه وقف بر مدارس و دانشجویان علم و فقراء و مساجد و مصارف خاص دیگر و «والوقف علی المساجد والقنابر فی الحقیقة»

وقف علی المسلمین از هو مصروف الی مصارفهم» صیغه وقف (وقف) و نظائر آن است از شرائط وقف منجز بودن، دوام و اقباض است و باید بمصارفی که واقف معین کرده است برسد و نباید از نظر او تجاوز شود «الوقوف علی حسب ما یوقفها اهلها» .

وقف بردو قسم است یکی آنکه ملک موقوف علیهم است که در این صورت مالک منافع آن میباشد و میتواند اجاره دهند و منافع آنرا دریافت نمایند و دوم آنکه ملک هیچ فردی نیست و ملک است و مانند آزاد کردن برده است و مانند مساجد و مدارس و پلها، بنا بر قول به آنکه داخل در ملک مسلمین نشوند و در هر حال در این وقف موقوف علیهم مالک انتفاع اند نه منفعت یعنی خود توانند استفاده نمایند و نتوانند اخذ منفعت کنند لکن در قسم اول که وقف خاص است بنا بر قول صحیح مالک منافع اند و حتی توانند تبدیل با حسن کنند، نوع دیگر وقف منقطع است که وقف بر یک دسته یا فامیلی است و بعد

از فوت آنها برای ورثه یا دسته دیگر است و بالجمله عبارت از وقف بر عده ایست که منقرض میشوند در این صورت یا بر ملک واقف باقی میماند یا آنکه گفته شود ملک طلق موقوف علیهم میشود بنحویکه بعد از مرگ آنها بورثه منتقل میشود یا گفته شود بعد از فوت آنها مجدداً بر میگردد بواقف و یا گفته شود وقف فی سبیل اللہ میشود .

و آن در مقابل دو قسم گذشته که وقف عام و خاص باشد و که وقف مؤبد است میباشد در وقف خاص یا منقطع شرط است که موقوف علیهم موجود باشند در حال وقف و درست باشد که مالک شوند و وقف بر آنها مباح باشد پس وقف بر معدوم ابتداءً درست نیست بلکه به تبع موجود است، رجوع به (شرح لمعه ج ۱ ص ۲۲۴-۲۲۶) شود.

در اصطلاح اهل عروض خاموشی و فناء صوت و سکوت آلت نطق است و ساکن کردن تاء مفعولات است و در صرف و قرائت توقف و سکون دادن آخر کلمات است در مقام وقف هر گاه آخر

کلمه با تنوین (منون) باشد و ما قبل آن ضمه کسره باشد وقف بحذف است مانند «جاء زید و مررت بزید» بحذف تنوین و در غیر این موارد اضطراراً وقف بحذف باشد در ضمیر مانند «رأيتہ . مررت به» و یاء منقوص در وقف حذف شو مانند «ولکل قوم هاد . و مالهم من دونه من وال» غیر هاء تأنیث را در مقام وقف و در موقعیکه متحرك باشد روا باشد که ساکن کنديا متحرك به حرکت غیر ظاهره و یا اشمام شود به طرف ضمیر مانند «هذا جعفر هذا وعل» در صورتیکه آخر آن همزه نباشد مانند «خطا» و یا الف نباشد مانند «قاضی و یخشی و یدعو» (از سیوطی ص ۲۳۲).

وقوف در عرفات رجوع به حج و عرفات شود .

وقوف در مشعر رجوع به حج شود .
الوقف وهو تحبیس الاصل و اطلاق المنفعة و لفظه الصریح و قفت و اما حبست و سلمت و تقدمت و حرمت . فمفتقر الى القرينة كالتأبید و نفی البیع و الهبة و الارث

فیصیر بذالك صریحاً و لا یلزم بدون القبض و ان كان فی جهة عامة قبضها الناظر فیها او الحاكم او القیم المنسوب من قبل -
الواقف باذن الواقف فلو مات الواقف قبله ای قبل قبضه و یدخل فی وقف الحيوان لبنه و صوفه الموجودان حال العقد مالم یستثنهما و اذا تم الوقف لم -
یجز الرجوع فیہ لانه من العقود اللازمة و شرطه التنجیر و الدوام و الاقباض و هو تسلیط الواقف للقباض علیه و رفع یده عنه له و اخرجہ عن نفسه و شرط الموقوف ان یكون عینا مملوكة ینتفع بها مع بقائها و یمکن اقباضها و لو وقف مالا یملکه وقف علی اجازة المالك و وقف المشاع جائز كالمقسوم لحصول الغایة المطلوبة و شرط الوقف الكمال
و یجوز ان یجعل النظر علی الموقوف لنفسه و لغيره فان اطلق فالنظر فی وقف العام الى الحاكم الشرعی و فی غیره وهو الوقف علی معین الى الموقوف علیهم و شرط الموقوف علیه وجوده و صحة تملكه و اباحة الوقف علیه فلا یصح علی المعدوم

ابتدا ویصح تبعاً والوقف علی المساجد
والقنایر فی الحقیقة وقف علی المسلمین
ازهو مصروف الی مصالحهم
(از شرح لمعه ج ۱ ص ۲۲۸) .

وکالت - وکالت بکسر واو در لغت
حفظ، کفایت و ضمان باشد و اسم است از
تو کیل بمعنی تفویض و اعتماد و اقامه
شخصی است در تصرف بدون قید انا بة
به بعد از مرگ که وصیت باشد زیر اوصیت
نیابت بعد از مرگ است، وکالت از عقود
است و ایجاب آن (و کلتک او استنبتک) و
نظائر آنست و قبول در آن (قبلت و رضیت
و نظائر آنست و در قبول شرط فوریت
نیست زیرا غایب هم تواند و کیل کند
و و کیل شود و تمامیت آن منوط به تنفیذ
و قبول و کیل خواهد بود، و عقدی است
جائز از دو طرف، در مورد وکالت قاعده
و ضابطه کلی این است که هر فعلی که
غرض شرعی بانجام آن باشد بدون
مباشرت شخصی بعینه درست است که
مورد وکالت شود مانند همه عقود و فسخ
و عاریه، ایداع، قبض، اخذ بشفعه، ابراء

و جز آن و اثبات حقوق و دعاوی و بنا بر
این در عبادات روا نباشد مگر در حج در
صورت عدم تمکن از مباشرت، ارکان وکالت
عبارت است از موکل، وکیل . مورد
وکالت . حق الوکالة . موکل باید عاقل
بالغ و جائز التصرف باشد و اسلام شرط
در او کل بودن نیست و علم و کیل بوکالت
لازم است و بالجمله در حق الله وکالت
روا نباشد و در امور مالیه رواست و یا مرکب
از امور مالیه و بدنیه مانند صدقه، زکوة،
نذر . کفارات . و وکالت یا عام است
یعنی موکل بوکیل خود اجازه دهد
در تمام امور متعلق باو دخالت کند یا
خاص است که مورد معین را مورد وکالت
قرار دهد که بگوید «و کلتک فی کل
الامور یا انت و کیلی فی کل شیء» و یا
«و کلتک فی بناء هذا الدار»

وکالت در هر امری، در کلیه امور و
جزئیات مربوط بآن امر هم هست.
وکالت عام را وکالت مفوضه هم گویند
که در تمام امور مالی و دعاوی موکل
وکیل را جانشین خود میکند و نوع

دیگر و کالت در تو کیل است که حتی
 بو کیل خود اجازه دهد که میترا ندفرد
 دیگری را و کیل کند البته در عام یا خاص
 و اگر موکل اجازه در تو کیل ندهد
 این معنی از نفس و کالت مستفاد نشود
 و و کیل چنین حقی ندارد. رجوع شود به
 (الفقه علی ۰۰۰ ج ۳ ص ۳۲۴-۲۳۳-۲۷۱
 ۲۷۵- کشاف ۱۵۱۰- قوانین شهید ص
 ۳۰۰- شرح لمعه ج ۲ ص ۱۱)۰

وهی استنابة فی التصرف و ایجابها و کلتک
 او. استنبتک او ماشا کله و قبولها ۰۰۰ و لا
 یشرط فیها الفوریة ۰۰ بل یجوز تأخیرها
 عن الايجاب ۰۰۰ و یشرط فیها التنجیز
 و یصح تعلیق التصرف و هی جائزة من-
 الطرفين و لو عزل له الموکل اشترط علمه
 بالعزل و لا یکفی فی انزاله الا شاهد من
 الموکل علی عزله و تبطل بالموت و
 الجنون و الاغماء و بالحجر علی الموکل
 فیما و کل فیہ و بالسفه و الفلوس و لا تبطل
 بالنوم و ان تطاول الم یؤد الی الاغماء
 و تبطل بفعل الموکل ما تعقلت به الوكالة
 کما لو و کله فی بیع عبد ثم باعه و اطلاق-

الوكالة فی البیع یقتضی البیع بثمان المثل
 بنقد البلد و فی الشراء یقتضی بثمان المثل
 و لو خالف ما اقتضاه . . . و انما تصح
 الوكالة فیما لا یتعلق غرض الشارع بايقاعه
 من مباشر بعینه کالعتق و الطلاق و البیع
 و لا بد من کمال المتعاقدين و جواز تصرف
 الموکل و یجوز الوكالة فی الطلاق
 للحاضر و لا یجوز للو کیل ان یوکل
 الامع الاذن صریحاً او فحواً ۰۰۰ و لا
 تبطل الوكالة بارتداد الو کیل و لا یوکل
 المسلم للذمی علی المسلم و لا الذمی
 علی المسلم لمسلم و لا الذمی قطعاً باقی -
 الصور جائزة و لا یتجاوز الو کیل عما عین
 له الا ان تشهد العادة بدخوله کالزيادة
 فی ثمن ما و کل فی بیعه ۰۰۰ و یجوز
 للو کیل تولى طرف فی العقد باذن الموکل
 (از شرح لمعه ج ۲ ص ۱۱-۱۶)۰

ولاء - بفتح واو در لغت قرب .
 و در نواست و در مبحث ارث و لاء عتق و و لاء
 ضامن جزیره و و لاء امامت از وراثت اندو
 بالجمله قرابتی حکمی است که از عتق
 حاصل شود و آزاد کننده عبد را و لاء عتاقه

ولامؤمنة اذا قضى الله ورسوله امران
 يكون لهم الخيره... فليحذر الذين
 يخالفون عن امره - اطيعوا الله واطيعوا
 الرسول واولى الامر منكم - انما وليكم
 الله ورسوله واناها ولايت عامه دارند و
 بعد از آنها، اوصيا ووفقها نند بحکم العلماء
 ورثة الانبياء - العلماء امناء الله - لان -
 المؤمنین الفقهاء حصون الاسلام والفقهاء
 امناء الرسل ۴۰ (از توضیح ص ۵۰۵ - عوائد
 الايام ص ۱۸۵ - شرح لمعه ج ۱ ص ۴۱۹).
ولایت اجباری - ولایت پدر. جد
 پدری و امام است.

وَدَّ الشَّبَهَةَ - این اصطلاح فقهی است
 و بچه که از وطنی به شبهه آید.
 (از شرح لمعه ج ۲ ص ۱۰۸).

وَدَّ الْمَلَاعِنَةَ - اصطلاح فقهی است
 و بچه که با دعای مرد از راه زنا یا مادر تولید
 شده باشد که پس از انجام تشریفات لعان،
 واد ملاعنه شود و از پدر نفی شود و، ارث
 او بمادرش رسد نه به پدر (از شرح لمعه
 ج ۲ ص ۲۷۴).

ولی - این اصطلاح فقهی است و آنکه

گویند و ولاء نعمت گویند و قرابت
 و لائی را قرابت حکیمه گویند و ولاء
 الموالاة گویند و از آثار آن ارث است
 و ولاء ضامن جریره آنست که دو نفر تعهد
 کنند که در تمام امور بیکدیگر کمک
 کنند و حتی متعهد شود که در حوادث و
 جرائم هر يك جرائم دیگری را بعهده
 گیرند و در نتیجه بعد از مرگ از هم ارث
 برند. و ولایت نبی و امام ولایت عامه
 است و اوست که حق اولویت در تصرف
 دارد و متصدی امور سفیه، صغیر و مجنون
 است و «الامام وارث من لا وارث له» (از
 کشف ص ۱۵۲۷ - شرح لمعه ج ۲ ص ۲۶۹)
ولاء - بکسر واو متابعت باشد
 و در شرح متابعت افعال باشد و در تطهیر
 بنحویکه سابق خشک نشود در هوائی
 معتدل و....

ولایت - حق اولویت در تصرف و
 تصدی امور صغار و سفیه و مجانین است
 در امور مالی که متصرف را ولی و صغیر
 و مجنون را ولی علیه نامند بحکم «النبی
 اولی بالمؤمنین من انفسهم و ما کان لمؤمن

شرعاً یا عرفاً بتوانند تصرف در امور شخصی دیگر کند و بمعنی دوست. کمک. عبد و آقای او. همسایه. ابن عم. مالک و جز آن است و در شرع وارث مکلف را گویند ولی نکاح پدر و جد پدری است و صحت عقد نکاح متوقف بر حضور و اجازه آنها است در صغیره و سفیه، و در با کره بنا بر قولی و ولی اجباری همان پدر و جد پدری اند که ولی دم هم میباشد و بالجمله کلمه ولی را معانی بسیار است رجوع شود به (شرح لمعه ج ۲ ص ۴۴۵ - الفقه علی ج ۴ ص ۲۶ - ۲۸ ، ۳۵۴ - کشاف ص ۱۵۲۸).

ولیمه - اصطلاح فقهی است و نام طعام عروسی است و انواع ولیمه مستحبه بسیار است :

۱- طعامی که در موقع عقد عروسی برای زن آورند که طعام املاک گویند

۲- طعام اعدار که ختنه سوران باشد .

۳- طعام ولادت که خرس (بضم خاء) گویند .

۴- طعام نقیعه که بعد از آمدن مسافر دهند .

۵- طعام حذاق که بعد از آنکه کودکی قرآن را ختم کنند دهند.

۶- طعامی که برای بناء خانه دهند. (از الفقه علی ج معاملات ص ۴۱).

ولوغ کلب - این اصطلاح فقهی است هر گاه سگ یا خنزیری مثلاً از از طرفی آب خورد یا زبان خود را بداخل ظرفی بمالد و یا از آن غذا خورد آن را ولوغ گویند و در ولوغ خنزیر باید هفت مرتبه ظرف را شست و بهتر است تعفیر شود یعنی خاک مال کردن آن و بعد شستن آن .

هـاء - بطور مفر « ه » در زبان عرب بر چند وجه است:

۱- ضمیر غایب مانند « قاله و صاحبه »

۲- حرف غیبت و آن هاء در «ایاه» است مانند «ایاه . ایاهما»

۳- هاء سکت و آن ملحق شود به کلمه برای بیان حرکت یا حرف آن مانند «ماهیة . هاهناه و وازیداه»

۴- هاء مبدله از همزه مانند «فاتی سواجها فقلن نعم . . .»

۵- هاء تأنیت مانند «رحمة و نعمة» و «یا ایها الرجل»

و «ها» بر سه وجه است اسم فعل و آن بمعنی «خذ» است و روا باشد که بمدالف

استعمال شود و با کاف خطاب و بدون آن مانند «ها- هاء» بفتح همزه برای مذکر و «هاء» بکسر همزه برای مؤنث و «هاؤما و هاؤم و وهاؤن» و از این قبیل است «هاؤم اقرء و اکتابیه»

۲- ضمیر مؤنث که مجرور و منصوب هر دو استعمال شود مانند «فالهه ما فجورها و تقویها»

۳- هاء تنبیه که داخل بر چهار چیز شود اسما اشاره مانند «هذا . هاتا . هولاء» وای مانند «یا ایها الرجل» که گفته اند «ها» نعت است و ضمیر مانند «ها انتم اولاء»

۳- نعت که ملحق «بای» در ندا شود مانند «یا ایها النفس المطمئنة»

رجوع شود به (المعجم ص ۱۸۳-۱۸۷)

هاشمی - منسوب به هاشم از طرف

پدر، نهمادر.

هبه - یکی از اقسام معاملات شرعیه

است و در شرع اسلام برای آن فوائد

بسیار شمرده اند و در لغت اعطاء شیء باشد

بدون عوض عیناً یا مالا قال الله « یهب لمن

یشاء اناثاً ویهب لمن یشاء ذکوراً » و

بالجمله تملیک عین باشد بدون

شرط عوض و بدین جهت شامل هبه

معوضه هم میشود، و اهب یعنی هبه کننده

باید عاقل . بالغ و جایز التصرف باشد

و همین طور موهوب له یعنی کسی که هبه

بمنفع او شده است و بطور کلی هبه

صحیح است در مقابل عوض مالی و جز

آن مانند آنکه بگوید « وهبتک داری

بشرط آن تعوضنی عنها بمائة درهم » و در

هبه معوضه باید شرط عوض مقارن با عقد

باشد این نوع هبه بعد از قبض لازم میشود

و قبل از قبض قول اصح آنست که میتواند

واهب رجوع کند این نوع هبه در حقیقت

بیع است و با بیع فرق مختصری دارد

۴- اسم الله مانند «ها الله» در قسم.

(از مفنی ص ۱۸۰)

درپارسی بر چند معنی است و برای

چند امر بکار رود ۱- هاء اصلی و آن بود

که کلمه بی آن معنی خویش ندهد و وصلی

آنست که کلمه را در اصل معنی بدان

احتیاج نباشد.

۲- هاء لیاقت و نسبت که در او آخر

اسمی معنی لیاقت دهد مانند «شاهانه .

زیر کانه . مردانه»

۳- صفت و آنست که در او آخر صیغ

ماضی فائده اتصاف دهد بدان فعل مانند

«آمده ، رفته ، نشسته و خفته»

۴- فاعل و آنست که در او آخر ...

باشد مانند «داننده . گوینده»

۵- صفت و آنست که در او آخر صیغ

ماضی معنی اتصاف دهد بدان فعل مانند

«آمده . رفته . خفته»

۶- تخصیص و آنست که در او آخر

بعضی اسماء نوعی را از جنس ممتاز

گرداند و آنرا تخصیص النوع من الجنس

خوانند «دندان . چشمه . زبانه .»

مثلاً هبه معوضه با جهل به عوض صحیح است برخلاف بیع و دیگر آنکه قبول در هبه معوضه فوری نیست و واهب را نرسد که بعد از قبض موهوب له رجوع به موهوب کند مگر آنکه واهب در ضمن عقد شرط سقوط حق رجوع کند و در مواردی دیگر حق رجوع ساقط میشود از جمله در مواردی است که موهوب را نما آت متصل یا متصل حاصل شود و یا هبه ما بین زوج و زوجه باشد یا بذی القربان باشد یا عین موهوبه از بین برود که در این گونه موارد رجوع ساقط میشود (از الفقه علی ج ۳ ص ۳۹۴-۴۲۶ کشاف ص ۱۴۴۹).

هتم -- در اصطلاح اهل عروض اجتماع حذف و قصر است یعنی از مفاعیلن سبب خفیف بیفتد و هم یاء ساقط شود و ما قبلش ساکن گردد مفاع باقی ماند نقل به فعول شود یعنی از مفاعیلن یک سبب آنرا بیندازند و دیگر سبب را قصر کنند مفاع بماند بسکون عین، فعول بجای آن بنهند بسکون لام و فول چون از مفاعیلن منشعب باشد آنرا هتم خوانند

یعنی دندان پیشین شکسته .
(از المعجم ص ۴۵)

هجاء -- یعنی هجو کردن و هجاء مؤمن در شریعت اسلام حرام است بارله اربعه که عیب کننده نسبت دهد باو امور را که در او هست یا نیست که شامل غیبت و سب و بهتان هم میشود، به شعر باشد یا نثر تصریحاً یا تلویحاً

هجر - بضم ها و آن فحش است بگفتار، و ذکر آنچه قبیح است ذکر آن « ان الله حرم الجنة علی کل فحاش ... قلیل الحیاء لایبالی بما قال و لاما قیل فیه »

هجو -- نقیض حمد و مدح است رجوع به هجاء شود .

هدایه -- راهنمایی کردن و دلالت بر طریق، راست باشد که موصل الی المطلوب باشد یا صرف ارائت طریق و افاضه قوائی باشد که شخص تواند بدان سبب مصالح خود را دریابد و یا نصب دلائل باشد که بدان حق را از ناحق جدا کند و یا ارسال رسل و انزال کتب باشد « وجعلنا ائمة

گویند خدا جسد است و دارای ابعاد طول و عرض و عمق است مانند شبکه بیضاء بود و از هر طرف تلالؤ کند و این صفات عین ذات او است .

(از کشف ص ۱۴۳۶) .

هل - یکی از ادوات استفهام است و برای طلب تصدیق ایجابی است نه طلب تصور و نه تصدیق سلبی و ممنوع است «هل زید ضرب» زیرا تقدم اسم دلیل بر حصول تصدیق است بنفس نسبت بر خلاف همزه که هم برای تصدیق و هم برای تصور و

هم برای سلب است مانند «الم نشرح لك صدرک» -

الیس الله بکاف» و هل فعل مضارع را ویژه استقبال کنند مانند «هل تسافر» بخلاف همزه و هل داخل بر شرط و ان و اسم بعد از فعل نمیشود بر خلاف همزه مانند «افان مت فهم الخالدون» ان ذکر تم - ، انک لانت یوسف - بشرأ منا واحدا تتبعه» دیگر آنکه هل بعد از عاطف واقع شود نه قبل از آن مانند «فهل یهلك الا القوم الفاسقون» و دیگر هل بعد از ام واقع میشود مانند «هل جزاء الاحسان الا

یهدون بامرنا» و یا کشف سرائر از دلها باشد که مخصوص انبیاء و اولیا است «فبهدا یهم اقتدوه - لنهدینهم سبلنا» (از کشف ص ۱۵۴۰) .

هدا - اسم اشاره است .

هدایه - فرقه از معتزله اند منسوب به هدیل علاف، شیخ معتزله که گویند .
مقدورات الهی فانی شونده است .
(از کشف ص ۱۵۳۲) .

هزج بدر اصطلاح عروض هر بیستی است که به هشت مفاعیلن تمام شود .

هزل - از محسنات معنویه است یعنی هزلی که از وجد خواسته شود .
(از مطول ص ۳۷۲) .

هشامیه - فرقه از معتزله اتباع هشام بن عمر غرناطی اند که از سایر معتزلیان در نظر و آراء حادتر بودند، گویند اطلاق اسم و کیل بر خدای درست نباشد زیرا و کیل مو کل خواهد، و در قرآن و کیل بمعنی حفیظ است و نیز هشامیه اطلاق بر فرقه از غلات شود که اصحاب هشام بن حکم و ابن سالم جو الیقینی میباشند که

هلا - کلمه هلا گاه برای تنذیم است
مانند «هلا کرمت زیداً» و در مضارع برای
تخصیض است مانند «هلا تقوم»

(از مختصر المعانی ص ۸۵)

هو - ضمیر غایب مفرد مذکر

است مانند «هو الله الواحد القهار» .

الاحسان» و «فهل علی الرسول الا البلاغ»
و هل گاه بمعنی قد آید در صورتیکه با فعل
بکار رود مانند «هل اتی علی الانسان حین
من الدهر» و برای تخصیض مضارع است
باسقبال مانند سین و سوف .

(از معنی ص ۱۸۰. تلخیص ص ۸۶) .

ی - بطور مفرد در زبان وقواعد عرب بر سه وجه است.

۱ ضمیر مؤنث مخاطب مانند تقومین وقومی.

۲ حرف انکار مانند «أنا انیه»

۳ حرف تذکار مانند «قدی»

(از معنی ص ۱۹۰)

و در پارسی برای افاده چند معنی است.

۱- یاء وحدت که فردی را معین کند و

آنرا یاء نکره نیز گویند مانند «پسری».

پدری» و معنی یکی دهد و مانند «گدائی

پادشاهی» که يك گدا و يك پادشاه است

۲ یاء نسبت مثل حجازی، شیرازی.

۳ یاء خطاب مانند توهنوز طفلی چرا

چنین می‌کنی چگونه مینویسی .

۴ یاء مصدر مثل ، تری ، تازگی .

بینوائی .

۵ یاء متکلم که مأخوذ از زبان عرب

است مثل استادی، مخدومی؛ اعتمادی

۶ یاء ضمیر که در اواخر افعال ضمیر

مخاطب باشد مثل رفتی؛ می‌روی و در

اواخر صفات رابطه باشد مانند تو عالمی

تو توانگری.

۷ یاء نکره که یائی است ملینه در

اواخر اسماء که یاء وحدت باشد: اسبی

خریدم غلامی فروختم .

۸ یاء شرط و جزاء که یاء ملینه است در

اواخر افعال معنی شرط دهد مثل اگر

بخواستی بدادمی اگر بفروختی بخریدمی



محکوم به طهارت است و اگر چه علم بتذکیه آن نباشد.

یزیدیه - فرقه‌ای از اباضیه اند اصحاب یزید بن ابی‌سبه.

یمین - این اصطلاح فقهی است و

قسم بخدارا گویند و صیغه آن «و مقلب

القلوب والابصار والذی نفسی بیده والذی

فلق الحبة وبراء النسمه، والله، تالله، بالله»

و جز آن و بالجمله یمین در لغت سه معنی

دارد الجارحه، القوة، القدرة و قسم مطلق

را گویند و قسم را بدان جهت یمین گویند

که در جاهلیت هر آن کس که قسم می

خورد دست راست صاحب خود را می‌گرفت

یا از آن جهت است که قسم یاد کننده

بواسطه قسم گفتار خود را تقویت میکند

و شرعاً تا کید محلوف علیه باشد بدکر

خدا یا صفتی از صفات او، حکم قسم باختلاف

احوال مختلف است گاه واجب است اگر

واجب بر آن متوقف باشد و گاه حرام است

اگر ارتکاب حرامی بر آن متوقف باشد

و گاه مستحب است و گاه مکروه.

قسم بدکر نام خدا یا صفتی از اوصاف

یا، لیاقت و لزوم که در اواخر مصادر

معنی لیاقت و لزوم دهد مثل اودوس

داشته‌نی است. اینکار کردنی است (از

المعجم ۱۷۷ - ۱۸۸ دره نجفی ۹۱ - ۹۹)

یا - یاد رزبان و قواعد عرب حرف نداء

است برای بعید، حقیقه یا حکماً مانند «یا

«عبدالله و یا الله» و گاه برای قریب آید بمنظور

تأکید، بعضی گویند مشترك است بین قریب و

بعید و متوسط و از سایر حروف نداء زیادتر

بکار رود و اسم «الله؛ ایها؛ ایتها و مستغاث»

تنها بیامنادی شوند (از معنی ص ۹۰)

یائسه - اصطلاح فقهی است و زنی را

گویند که قاعده نشود و مشهور آنست که

هاشمیات و علویات تا سن ۶۰ سالگی حیض

شوند و غیر آنها تا سن پنجاه سالگی و منظور

از علویات یا هاشمیان کسانی هستند که

دودمان آنها به نضر بن کناندرسد. رجوع

به آیه شود.

یاء نفس - مراد (ی) متکلم است.

ید مسلم - یکی از ضوابط فقهی آنست

که ید مسلم محترم است و آنچه از دست

مسلم گرفته شود از گوشت و پیه و پوست

جلاله او مشروع است و حکم مشروعیت آن حث بر وفاء بعقد است «لایو اخذکم الله باللغو فی ایمانکم و لکن یواخذکم بما عقدتم الايمان» و صیغ یمین و الله، بالله، تا الله اگر در یمین حلالی حرام شود یا بالعکس کفارہ لازم است مثل آنکه قسم یاد کند که باز وجه خود مقاربت نکند که ایلاء

باشد، در عقود و معاملات گویند «البیة علی المدعی و الیمین علی من انکر» رجوع شود به (الفقه علی مذاهب الاربع ص ۵۷ قواعد شهید ص ۳۳۳ - ۳۶۳ - شرح لمعد ج ۱ ص ۲۰۱)

يوم المباهله - روز ۲۴ ذی الحجّه است و برخی گویند ۲۵ است.